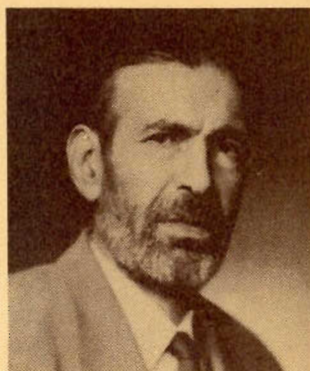
مختاری نامه

مقدّمهٔ دیوان عثمان مختاری

جلال الدّین همائی

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی



استاد جلال‌الدین همائی در سال ۱۳۱۷ ﻫ ق در اصفهان بدنیا آمد. در سال ۱۳۲۶ وارد مدرسهٔ طلبگی شد و در خلال آن ایام، در نزد استادان فن به خوشنویسی ممارست ورزید، بطوری که در مدّت کوتاهی جزء خوشنویسان نسخ به حساب آمد.

مرحوم همائی در ابتدای ورود به مدرسهٔ نیم آورد به محضر حضرت آیة‌الله العظمی مرحوم آقا سید محمد باقر درچه‌ای که از مراجع تقلید بود، راه یافت و تا دوازده سال ملازم خدمت این مرد بزرگ بود.

فقه و اصول را نزد مرحوم محمد صادق خاتون‌آبادی، و علوم عقلی را نزد آقا شیخ محمد خراسانی و حکیم قمشه‌ای و هیأت و نجوم را نزد حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی تلمذ نمود.

از تألیفات چاپ شدهٔ ایشان می‌توان به ۱– تاریخ ادبیات ایران. ۲– کتاب التفهیم. ۳– غزالی نامه. ٤– نصیحة الملوک. ۵– دیوان عثمان مختاری. ٦– مولوی چه میگوید. اشاره کرد، استاد همائی در روز شنبه ۲۸ تیرماه ۱۳۵۹ ش دیده از جهان فرو بست.

بهاء [illegible] تومان

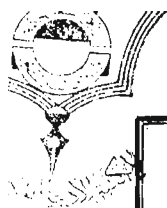
مختاری نامه با نام فرعی **مقدمهٔ دیوان عثمان مختاری** در واقع تاریخچهٔ کتاب دیوان عثمان مختاری، و ترجمهٔ حال و سرگذشت زندگانی مختاری در تاریخ عصر خویش[1] است.

این مقدمه در کیفیت تدوین و تصحیح دیوان عثمان مختاری و شرح نسخ و سرگذشت زندگانی شاعر و سفرهای وی به دیگر اقالیم و رفع انتساب مثنوی شهریارنامه به وی، تهیه و تنظیم شده است.

کتاب مختاری نامه که قاعدةً می‌بایست همزمان با انتشار خود دیوان عثمان مختاری، چاپ و در دسترس مشتاقان علم و ادب قرار می‌گرفت، متأسفانه به علت قصور و غفلت مسؤولین چاپخانه، فرمهای آن مفقود و چاپ آن مدت بیست سال به تعویق افتاد، مرحوم همائی در خلال این سالیان دراز، با سخت‌کوشی و پایمردی خاص خویش، نسخ کتاب حاضر را بار دیگر برای چاپ آماده کرد، لکن دریغ که حتّی فرصت آن را نیافت تا طعم شیرین رنج بیست ساله را لحظه‌ای مزمزه کند.



مختاری نامه



مختاری نامه

مقدمهٔ دیوان عثمان مختاری

جلال‌الدین همایی

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

سه‌هزار نسخه از این کتاب درسال ۱۳۶۱ درچاپخانه بانک ملی چاپ شد

فهرست مطالب

دو مقدمهٔ تاریخی برای معرفی ممدوحان مختاری در سفر کرمان

در خانه با پدر

مسافری خسته ، توشه و بار بسته و عزم سفر کرده ، دیگر نه قدرت ماندن و دست نوشتن و نه آسایشی برای اندیشیدن

قامتم راست بود و گشت کمان　　　تیر را در کمان وبال بود

شاید خیلی مشکل باشد که شخصی خود بداند چه هنگام باید ازجهان مادی به جهان معنوی سفر کند ، شاید تحملش برای هرکس آسان نباشد و روح و جسم را ملول و خسته سازد ، ولی نه برای کسی که رفتن از این دنیا را آزادی از قفس و سفری از مسکن حس بمأمن عقل و حیات تازه می‌پنداشت.

من مرغ سرادق الستم　　　از بند طلسم جسم رستم
کردم سفری ز دار فانی　　　رفتم بسرای جاودانی
مرگ است حیات تازه در نقل　　　از مسکن حس بمأمن عقل

به‌ماهها قبل برمی‌گردم ، به‌روزهایی که برایم سنگین و غیرقابل باور بود ، من باری را بدوش می‌کشیدم که جز خودم کسی نمی‌دانست و باور نداشت ، ولی نمیدانم چرا پدر ، مرا انتخاب کرده بود ؛ روزی گفتند که فرزند ، من رفتنی هستم و آنطور صحبت می‌کردند که گویی دم از یک مسافرت می‌زنند که سالها آرزویش را داشته‌اند و روزها چون عابدی که از معبود یاد کند یاد رفتن می‌کردند و اسباب سفر مهیا می‌ساختند

زودا که کنم بخواب سنگین　　　تن جامه ز خون سینه رنگین
از بعد شنید و گفت بسیار　　　خاموشی بایدم بناچار
در خوابگه ابد برندم　　　لب تا ابد از سخن ببندم

من روز را با دیدن ایشان آغاز می‌کردم و از جمله معدود کسانی بودم

که بدون اجازه وارد اتاق می‌شدم و ساعتها با ایشان گفتگو می‌کردم و افسوس می‌خوردم که چرا هیچم و در مقابل این دریای بیکران حتی یک قطره نیز نیستم، ولی فوق است بین فهمیدن و حس کردن، من دنیای پرابهت و شکوه علم را حس می‌کردم ولی از فهمیدنش عاجز بودم هروقت شعری می‌سرودند اول‌بار برای من می‌خواندند گاهی می‌پرسیدند دراین بیت، این کلمه بهتر و رساتر است یا کلمهٔ دیگر؟ من لبخند می‌زدم و پدر می‌گفت عیبی ندارد شاعر نیستی ولی بچه شاعری و من احساس غرور می‌کردم.

از بهار سال ۵۰ هروقت به اتاق ایشان می‌رفتم می‌دیدم قرآن می‌خوانند، من حس می‌کردم چون شاگردی که درسش را برای آزمایش دوره می‌کند این کتاب را ورق می‌زنند و ساعتها مطالعه می‌کنند، برایم تعجب‌آور بود چون پدرم قرآن را از حفظ داشتند وکافی بود که فقط یک کلمه یا عبارت یا آیه از قرآن پرسش شود دنیایی جواب درمقابلش داشتند که عقل ازفهمیدنش عاجز بود. مدتها وضع چنین بود، تابستان رفت و پائیز فرارسید، عصر چهارشنبه سی‌ام آبان بود، وقتی به دیدار ایشان رفتم، گفتند قطعه شعری سروده‌ام در وصف حال خودم و اندرز به شما که به‌منزلهٔ بخشی از وصیت‌نامهٔ منظوم من است و این آخرین شعری است که می‌سرایم، بگذار اول بار برای تو بخوانم این شعر چنین شروع می‌شد:

پایان شب سخن سرایی	می‌گفت‌زسوزدل «همایی»
فریاد کزین رباط کهگل	جان می‌کنم ونمی‌کنم دل
سرگ آخته تیغ بر گلویم	من مست هوا و آرزویم
مانده‌ست دمی و آرزو ساز	من وعدهٔ سال می‌دهم باز

من از بچگی با شعر وکتاب بزرگ شده بودم و تمام عمرم را جز چند سالی دور از منزل ایشان، درکنارشان بودم، خوب می‌دانستم وقتی لب به سخن می‌گشایند یا شعری در وصف حال خود می‌سرایند که به‌گفتهٔ خود اطمینان داشته باشند، اشک در چشمانم حلقه می‌زد، تمام ابیات شعر حکایت از حال ایشان می‌کرد. واقعاً چه لطیف، چه زیبا و شکوهمند است که عالمی، دانشمندی، حکیمی، فقیهی بزرگ شعری بسراید که زبان حال خودش باشد، گاهی نوشتن برای حال اندرون گویا نیست و سرودن چون از اندرون بر می‌خیزد بردل می‌نشیند و بر یادها می‌ماند

آزرده تنی فسرده جانی	در پوست کشیده استخوانی
در حنجره‌ام بتنگ انفاس	از فربهیم نشانه آماس

نه طاقت رفتن و نه خفتن — نه حال شنیدن و نه گفتن
جز وهم محال پرورم نیست — می‌میرم و مرگ باورم نیست

دو روز بعد ، از من خواستند که زایجهٔ خودشان را که سالها قبل، از روی احکام نجومی استخراج کرده بودند نسخه برداری کرده نزد ایشان برم ، من نیز چنین کردم ولی یارای آن نداشتم که سؤال کنم چه می‌بینند و چه حدس می‌زنند. در ماههای اول سال ۹۰ بیشتر دوستان پدرم که علاقهٔ وافر به آنها داشتند بدیدنشان آمدند حتی کسانی که سالها بود همدیگر را ندیده بودند و آمدنشان از راه دور برای ایشان بسیار خوشحال کننده بود.

پدرم درسال آخر عمر یک نگرانی بزرگ داشتند و آن چاپ کتاب مختاری نامه بود ، می گفتند این کتاب رنج بسیار به من داده است ، مدت بیست سال پیش مقداری از آن چاپ شد و در اثنای کار یک فرم اصلی مفقود گردید و چاپ کتاب بتعویق افتاد و فراموش شد ، دلم می‌خواست این کتاب به چاپ می‌رسید ؛ تا اینکه خواستند هرطور شده این کار دنبال شود و گفتند من متعجبم که چند هزار صفحه از یک کتاب چگونه مفقود یا سوزانده می‌شود بدون اینکه به‌مؤلف اطلاع دهند بنظرم درانبار چاپخانه باشد. معمولا ایشان در چاپ آثار خود همیشه نگرانی داشتند و خوب بخاطر دارم کتاب التفهیم ابوریحان را چاپ می کردند ، شبها ساعتها روی فرمهای غلط گیری خم می‌شدند و زیر نور چراغ یکی یکی فرمها را مقابله می کردند از قضا مقدار صفحات کتاب از اندازهٔ قرارداد بیشتر شد و ایشان نگران بودند که متصدیان قبول نکنند یا برایشان دردسر درست کنند و من افسوس می‌خوردم که چنین آثاری که بعد ازمرگ هر ورقش را چون کاغذ زر می برند چرا در زمان حیات این چنین بی‌اعتنا جلوه می کند، شاید از آن جهت باشد که تا بشر چیزی را دارد قدرش را نمی‌داند و بعد که از دست داد افسوس می‌خورد. به هرحال کتاب مختاری‌نامه دنبال شد و به همت کسانی که هنوز برای علم و دانش و عالم و دانشمند قدر و منزلتی قائل می‌باشند بزیر چاپ رفت و اولین فرم آن را برای مقابله به منزل آوردند ، فردای آن روزساعت ده صبح بود ، مرا صدا کردند و خواستند که برایشان بقچهٔ پاکیزه ببرم ؛ رسم پدر چنین بود که هروقت کاری به‌اتمام و تألیفی به‌انجام می‌رسید آنرا در بقچه یی می‌بستند و روی آن را می‌نوشتند و تاریخ می گذاشتند من مانند همیشه که اطاعت پدر را چون نماز واجب می‌شمردم امرشان را بجا آوردم ، روی چهارپایه نشستند چون پاهایشان ورم داشت و ایستادن برایشان مشکل بود نسخهٔ اصل کتاب را جمع و جور کرده محکم بستیم ، گفتند دیگر دلم نمی‌خواهد اطرافم شلوغ باشد ولی فرزندم روزی که این کتاب چاپ می‌شود من نیستم ،

اولین جلدش را که دیدی جای مرا خالی کن بعد از رنج بسیاری که از این کتاب کشیدم ولی عاقبت بخیر شد، این یکی از آثار خوب من است یک دنیا مطلب دارد و احساس می کنم که دیگر کاری ندارم. روزها یادداشتهای پراکنده را که در اطرافشان بود بسته‌بندی می کردند حتی در دوات خود لیقهٔ تازه ریختند وکمی مرکب که خود می‌ساختند به آن اضافه نمودند، شاید بدون اغراق پدرم مدت ۶۰ سال با یک دوات و چند قلم که خود تراشیده و قط زده بودند اینهمه آثار جاودانی از خود بجا گذاشتند که باور کردنی نیست. همه چیز مرتب و منظم بود وگویی آماده‌اند که هرلحظه کوس رحلت نواخته شود. اوایل تیرماه یک روزکه با ایشان صحبت می کردم گفتند فرزندم دارو دیگر برمن اثری ندارد، به‌تو گفته‌ام که من چند روزی از ماه رمضان مهمان شما هستم برای بهبود من تلاش نکنید ولی برای آسایش خاطر شما هرکاری بگویید انجام می‌دهم من بیش ازهمیشه نگران شدم تا اینکه روزی دیدم کنار یک روزنامه که ازشیراز می‌رسید ماده تاریخ خود را نوشته‌اند، دانستم که حرف پدر تتمه نبود، افسانه نبود، یک راز بود که باورش برایم مشکل و بدوش کشیدنش مشکل‌تر می‌نمود.

روز شنبه ۲۸ تیر، صبح بیش از همیشه سالم و بانشاط بنظر می‌رسیدند لباسهای منزل را عوض کردند به باغچهٔ ایوان خانه آمدند گلهایی راکه بادست خود کاشته بودند و درخت اناری راکه خود از دانه پرورش داده بودند نگاه کردند، گلها از همیشه زیباتر بودند، گویی می‌خواستند خودنمایی کنند و بگویند که بهشت چه جای زیبایی است. گفتند فرزند ماه رمضان را فراموش مکن، دراین ماه مهمان خدا هستی، گرچه روزها بلند است ولی عشق به خدا بالاتر است، ساعت ۸ شب حال ایشان دگرگون شد، در ساعت ۹/۵ چشمان پرفروغشان بسته شد، درحالی که خواهر بزرگتر من بالای سر ایشان بودند و شعر زیر را در وصف مولا علی می‌خواندند

ای بار خدای صنع آرای	بر بندهٔ کمترین ببخشای
راهی نبود در رجا را	جز مهر علی و آل ما را
با دست تهی و شرمساری	دارم ز تو چشم رستگاری
هر چند که غرقهٔ گناهم	بادا کرم تو عذر خواهم

رودخانه‌یی از حرکت بازایستاد که دریایی خروش و فریاد بود، مردی آرام شد که دنیایی علم و دانش و عرفان بود و قلبی ایستاد که منبع عشق و محبت بود. زمان یک لحظه می‌ایستد و از حرکت بازمی‌ماند و من این لحظه را حس کردم اما بین حرکت و سکون و مرگ و زندگی نقطه‌یی بیش فاصله نیست

و چه خوشحال کسانی که این نقطه را حس کنند و عبادت صبح را به شام و کار امروز را به فردا نیندازند و محبت و عشق به‌زندگان را فراموش نکنند.

بنا به‌خواست قلبی ایشان عازم شدیم که به‌اصفهان رویم و ایشان را در زادگاهشان بخاك بسپاریم. من با اجازه از پدر در زمان حیات، ایشان را در منزل غسل و کفن نمودم گرچه برایم مشکل بود ولی می‌خواستم مسافرم را خود تا آخرین لحظه بدرقه کرده باشم. قبل از اذان تا دمیدن آفتاب هرچه برای اینکار لازم بود مهیا کردم پدر را شستشو داده سروسینهٔ او را هزاران بار بوسیدم و بیاد شعر پدر افتادم

زین دود و غبار تیرهٔ خاك غسل و کفنم مگر کند پاك

ساعت دوازده ظهر شاگردان ایشان مقابل پیکر استاد نماز بجا آوردند و ساعت ۳/۵ بعد ازظهر با هواپیما مسافر خودرا به زادگاهشان بردیم و ساعت ۷/۵ بعد ازظهر در تکیهٔ لسان‌الارض بخاك سپردیم و بنا به خواست ایشان که علاقه‌مند بودند برمزارشان باران ببارد از ساختن بقعه و بارگاه چشم پوشیدیم و به سنگی ساده با اشعاری از خودشان که برای این منظور ساخته بودند اکتفا کردیم، باشد که زیارتگاه صاحبدلان گردد و این بود پایان شب سخن سرایی و این است ساده تاریخ و رباعی سنگ مزار:

سنا جلال همایی به گوش غیب نیوش
ندای ارجعی از بام عرش چون بشنفت
شکفته گشت به لبیک و بهر تاریخش
« ز آشیانهٔ تن شد رها همایی » گفت

* * *

یا رب پدر تو آمدم شرمنده از بار گناه سر بزیر افکنده
من بندهٔ عاصیم تو مولای کریم عفو از تو روا بود گناه از بنده

تیر ماه ۱۳۶۰
مینو دخت همایی

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم برحمتک استغیث ؛ ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذهدیتنا و هب لنا من‌لدنک رحمة انک انت العزیز الوهاب

لقد صدق من قال : من سبقت له العنایة فی‌البدایة تمت له الهدایة فی‌النهایة

خداوند جهان‌را سپاسگزارم که این بندهٔ ضعیف را یاری کرد تا راهی را که بعنایت او درپیش گرفته بودم با هدایت او بپایان بردم ، ونسخت کامل مصحح دیوان شاعرحکیم بزرگوار « حکیم عثمان مختاری غزنوی » را که محصول رنج و زحمت و جهد و مشقت مدتی متمادی از نوبت حیاتست بصورت حاضرآماده ساخته آنرا تقدیم پیشگاه ارباب دانش وطالبان علم وادب کردم ؛ و از اینکه بخشی ازسرمایهٔ عمر گرانمایه درکار تصحیح وطبع این دیوان عزیز خرج شده است پشیمان نیستم چرا که عشری از اعشار نعمت خالق را صرف خدمت مخلوق کرده‌ام ؛ اگر این خدمت نزدیک خلایق مقبول افتاد آن‌هم ازبرکت عنایت و دلیل رقم دولت قبول خالق است

امید است که طلاب علم و ادب در این هدیه که ره آورد سفری دور و دراز پر خوف و وحشت و نمودار چندین سال تحمل مشقت و مرارت است بعین رضا و قبول بنگرند واز سر زلات و عثرات که لازمهٔ روح ضعیف انسانی و ازشؤون ذاتیهٔ وجود ناقص امکانی است درگذرند ، و با ما بمدلول آیت کریمهٔ « ان الحسنات یذهبن السیئات » معاملت فرمایند و بر سر یک سیئهٔ سهوالقلم ، برسر همه حسنات قلم بطلان نکشند

واز آن گروه که خود آسوده وفارغ بال درکمین فرصت نکته گیری و عیب‌جویی ازکار دیگران نشسته‌اند توقع آنست که در قضاوت و انتقاد شرط تأمل و تثبت و جانب عدل وانصاف‌را نگاه دارند وخطاهای خرد قابل عفورا ذنب عظیم لایغفر نشمارند وبداعیهٔ فضیلت فروشی وفضل پوشی ، ازخرده بینی وحرف گیریهای نا رواکه ازنوع طعنه وتعنت ساحل نشینان سبکبار برغریقان گرداب هایل جان اوبار است خاطر رنج دیدهٔ محنت کشیده را

که باستظهار کلمهٔ شریفهٔ مأثورهٔ « ما ضعف بدن عماقویت علیه نیته » باعزمی راسخ ونیتی جازم باری سنگین را بتنهایی بر دوش ضعیف ناتوان کشید ؛ وکاری شگرف از الف آغاز تا یاء تمامی همه‌را خود یکه وتنها بدون هیچ دستیار ومددکار انجام داد ، بیش نیازارند؛ و اگر وسیلهٔ تشویق و دلگرمی نمی‌شوند باری موجبات دلسردی و نومیدی و ملالت و افسردگی روح خدمتگزاران صمیم علم و ادب را فراهم نیارند

مرهم نمی نهی بجراحت نمک مپاش نوشم نمی‌دهی بدلم نیشتر مزن

* * *

کجایی‌ای که تعنت کنی وطعنه زنی تودر کناری و ما اوفتاده در غرقاب

سرگذشت ما و دیوان حکیم مختاری

نسخی که در تهیهٔ متن چاپ شدهٔ حاضر از آنها استفاده شده است

مطالب گفتنی این فصل را بطور سرگذشت با کمال اختصار بترتیب شماره های ابجدی ذکرمی کنم

الف ـ نخستین بار که راقم سطور با نام «حکیم عثمان مختاری » و دیوان شعرا و آشنا شدم درحدود شش هفت سالگی بود ؛ باین مناسبت که در کتابخانهٔ پدرم رضوان‌الله علیه نسختی منتخب ازدیوان حکیم وجود داشت که آنرا خود پدرم بخط زیبای نستعلیق درسال ۱۳۱۹ قمری کتابت کرده بود ؛ و چون علاقهٔ مرا از همان اوان کودکی بکتاب وکتابخانه احساس فرموده بود مخصوصاً گاهی مرا مأمور می‌کرد تا از روی نشانی موضع و قطع کتاب و رنگ جلد نسختی را که می فرمود تقدیم وی می‌کردم ؛ و از اینکه مرا لایق این خدمت شمرده بودند لذتی زاید الوصف می بردم ؛ باری من ازآن روز باز با اسم « دیوان عثمان مختاری » آشنا شدم بدون اینکه بدانم مختاری کیست و دیوان اشعارش چیست

ب ـ ده یازده ساله بودم که بدستور والد[1] و راهنمایی عم فاضل شاعر گرانمایه[2] که ایزد تبارك و تعالی بر هر دو رحمت کناد برای خود سفینه‌یی ترتیب دادم و مطابق اسامی که معین فرموده بودند منتخبی از اشعار اساتید سلف و ازآن جمله « مختاری » را

۱ ـ میرزا محمد نصیر ابوالقاسم طرب بن همای شیرازی نورالله مضجعه و رفع فی‌الجنان موضعه از اکابر اهل علم و شعر و ادب از تلامیذ مخصوص « میرزا عبدالغفار پاقلعه‌یی » و « آخوند ملامحمد کاشانی » و « جهانگیرخان قشقایی » و « میرزاابوالحسن جلوه اصفهانی » واستاد یگانهٔ زمان خود دز خط نستعلیق از شاگردان مرحوم میرزا عبدالرحیم افسر اصفهانی بود؛ ولادتش در سنه ۱۲۷۶ ق بود ، و پیش از ظهر دوشنبه دوازدهم ربیع‌الثانی سنه ۱۳۳۰ قمری برحمت ایزدی پیوست

۲ ـ میرزا محمد سها شاعر ادیب معروف اصفهان متوفی دوشنبه ۲۳ صفر ۱۳۳۸ قمری در ۷۷ سالگی

از روی تـذکرهٔ آتشکده و مجمع الفصحا در آن مجموعه نوشتم که هنوز نمونهٔ اوراقش موجود است

من در آن تاریخ بغلط بودن نسخه‌ها چندان توجه نداشتم و هرجا مشکلی پیش می‌آمد آنرا بر ضعف فهم و قلت سرمایهٔ علمی و ادبی خود حمل می‌کردم ، و مواقعی که اغلاط نسخ و صورت صحیح آنرا می‌شنیدم تعجب می‌کردم که مؤلفان کتب چگونه غلط نویسی کرده‌اند

ج - روزگاری هم بر آن منوال گذشت تا کم‌کم متوجه شدم که اکثر اشعـار مختاری و گویندگان دیگر که از روی تذکره ها ونسخ معمول نقل می‌شود مغلوط ومنشأ بیشتر مشکلات ما همان مغلوط بودن نسخ است

آنچه از مآخذ شعرمختاری دیده بودم نسخهٔ خط پدرم از همه صحیح‌تر بود اما دیوان کامل نبود و بیش از قریب دو هزار بیت نداشت

باری این خود اولین دیوانی است که من از « حکیم عثمان مختاری » دیده ام ؛ درمقدمهٔ این نسخه شرح حالی هم از شاعر بخط پدرم نوشته شده بود که بعد ها متوجه شدم اکثرش مأخوذ ازتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی است[1] جزاینکه درخاتمه‌اش این رباعی‌را دروصف « مختاری » علاوه دارد که مربوط بآن تذکره نیست

---

۱ ـ در تذکره دولتشاه می‌نویسد :

عثمان مختاری غزنوی است و از اقران شیخ سنائی است و در روزگار سلطان ابراهیم‌بن مسعود شاه شاعر دارالملک غزنین بوده است و خوشگوی بوده است و طبع قادر داشته چنانچه شیخ سنائی چند قصیده در مدح او گفته و مطلع یک قصیده از آنجمله اینست

نشود پیش دو خورشید و دومه تاری تیر گر برد لمعه‌یی از خاطر مختاری تیر

و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم

مسلمانان دلی دارم که ضایع می‌شود جانش در افتادم بدان دردی‌که پیدا نیست درمانش

و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب‌گفته‌اند همانا بزیبایی این قصیده نگفته باشند؛ و جواب « افضل‌الدین خاقانی » مراین قصیده را در زهدیات و حکمت است و اینست مطلع آن قصیده

مرا دل‌پیرتعلیم است ومن‌طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشر و سرزانو دبستانش

و « امیر خسر دهلوی » در جواب این قصیده داد سخنوری می‌دهد و در این روزگار طبع وقاد و خاطر نقاد « مولانا نورالدین عبد الرحمن جامی » مایل جواب این قصیده گردیده الحق حقایق معارف و حکمت را بنوعی در شیوهٔ نظم درآورده که « در حیز وصف در نگنجد » وبعضی اکابر و افاضل مولانا را در این امر تتبع نموده‌اند

توضیحاً مطلع قصیدهٔ « مختاری » این نیست که در تذکرهٔ دولتشاه نقل شده است آن هم درمدح « سلطان ابراهیم » نیست ؛ بلکه در مدح « امیر محمود روباهی » است بااشاره بمدح سلطان علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی ؛ و مطلع قصیدهٔ « مختاری » این است ←

دوشینه بپیر عقل گفتم باری — دارم سخنی بپرسمت گفت آری
گفتم که زشاعران که استادترست — گفتا نشناسم بجز از مختاری

د ـ دومین بار که با مطالعهٔ دیوان « مختاری » سروکارم افتاد حدود سنهٔ ۱۳۳۶ قمری بود که در حجرهٔ طلبگی مدرسهٔ نیماورد اصفهان بتحصیل اشتغال داشتم و مطابق برنامه‌یی که برای خود ترتیب داده بودم ساعات و ایام فراغت از مطالعه و درس وبحث کتب علمی را بمطالعه وتتبع کتب نظم و نثر فارسی می گذرانیدم؛ باین ترتیب که مؤلفات ادبی وتاریخی ودواوین شعرای قدیم را یکی پس از دیگری بادقت وغوررسی هرچه تمامتر از اول تا آخر می خواندم ، و نوادر لغات و مختصات ادبی و فواید متفرقهٔ آنرا در دفاتر جداگانه ، و منتخبی از متن را در سفینه‌یی که مخصوصاً برای این منظور سامان داده بودم درج می کردم ؛ و این عمل همچنان مرتب و منظم تا سنهٔ ۱۳٤۸ قمری که پایان دورهٔ تحصیل طلبگی و ایام حجره نشینی من است دوام واستمرار داشت ؛ از آن پس مشاغل ادبی من بلونی دیگر درآمد که دنباله اش تا امروز کشیده است

درآن ایام که اشاره شد علاوه برآنچه خود داشتم نسخ خطی فراوان ازدیگران بعاریت خواستم که مابین آنها نسخه های قدیم معتبر نادرالوجود بسیار بود ؛ از آنجمله یک « مرزبان نامه » که با نسخهٔ طبع شده تفاوت فاحش داشت و چند دیوان از شعرای قدیم که یکی همین « عثمان مختاری » بود از ادیب فاضل معروف اصفهان مرحوم جنت مکان « حاج میرزا حسن خان شیخ جابری انصاری »[۱] که بعضی بخط والدش منشی فاضل

مسلمان کشتن آیین کرد چشم نامسلمانش — بنوک ناوک مژگان که پرزهرست پیکانش
و در این باره توضیحی در متن دیوان صفحهٔ (۲۳۷) نسخهٔ حاضر نوشته‌ایم
اما مطلع قصیدهٔ « جامی » که « دولتشاه » بدان اشاره کرده این است
معلم کیست عشق وکنج خاموشی دبستانش — سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق خوانش
اسامی جمع دیگر ازشعرا که قصیدهٔ « مختاری » را استقبال کرده‌اند در حواشی همان‌صفحه (۲۳۷) ذکر شده است

۱ ـ شیخ جابری حوالی نیم ساعت بعداز نصف شب پنجشنبه ۲۷ دیماه ۱۳۳۵ شمسی موافق ۱۵ جمادی‌الاخره ۱۳۷٤ قمری هجری حدود نود سالگی باصفهان درگذشت و در بقعهٔ « بابا رکن‌الدین » دفن شد ؛ مؤلفاتش غالب بطبع رسیده و معروفست ؛ راقم سطور بگزارد حق وی دو قطعه یکی فارسی ویکی عربی در رثاء و ماده تاریخ وفات وی ساخته‌که دو بیت آخر قطعهٔ فارسی این است

سخن کوته چو شیخ جابری رفت — ز دار زندگانی طاب مثواه
زگفتار « سنا » در سال فوتش — نوشتم « مرد شیخ جابری آه »

معروف « حاج میرزا علی انصاری اصفهانی » بود [1] بر سبیل تناوب بعاریت کردم ؛ یعنی برحسب مدت و مهلتی که برای مطالعه و انتخاب کردن دربایست بود ، یکی را عودت می دادم و نسختی دیگر می گرفتم

باری من بتدریج منتخب قصاید « مختاری » و چندین شاعر قدیم دیگر را که در آن ایام هنوز دیوانشان طبع نشده بود ازقبیل « سید حسن غزنوی » و «قطران تبریزی» و « عبدالواسع جبلی » و « سوزنی » و « جمال الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی» و«لامعی» و «ازرقی» و « امیرمعزی » و « اثیرالدین اخسیکتی » و « مجدهمگر» و « اثیرالدین اومانی » و امثال ایشان در سفینهٔ خود نوشتم که هم اکنون قسمتی از اوراق آن مجموعه که همچون ایادی سبا متفرق گردید بیادگار آن طرفه روزگار باقی مانده و موجود است

هـ ـ نسخهٔ شیخ جابری ظاهراً متعلق بقرن۱۲-۱۳ هجری بود ؛ حدود یکهزارو پانصد بیت هم از نسخهٔ خط والد بیشتر داشت ؛ اما ازمقایسهٔ قصاید که درهر دو نسخه ثبت شده بود در اکثر مواضع خط والد صحیح ترمی‌نمود ؛ من هم درمورد اینگونه قصاید بیشتر بخط والد اعتماد می کردم ؛ مع ذلک هیچ کدام از این دو نسخه کاملاً صحیح نبود بلکه در هر دونسخه اغلاط فراوان وجود داشت ، و بهمین سبب حدود یک نیمه بلکه دو ثلث اشعارش معنی محصلی که ذوق سلیم را قانع کند نمی بخشید ، و اگر احیاناً پاره یی از از آن اغلاط را بنظرخود تصحیح می‌نمودم ازحدود حدس و گمان تجاوز نمی کرد وهیچ وسیلهٔ دیگر برای کشف صورت صحیح قطعی آن اشعار در دست نداشتم

و ـ مدت چهار پنج سال از آن احوال گذشت که با وجود اینکه نسخه های تازه از دیوان مختاری بدستم افتاده بود فرصت و حال مقابله و تصحیح آن دست نداد ؛ تا در سنهٔ ۱۳۱۲ شمسی موافق ۱۳۵۲ قمری که در مدرسهٔ دارالفنون تدریس ادبیات می کردم ناگهان بازبفکر دیوان « حکیم عثمان مختاری » و تهیهٔ نسخهٔ کامل و تصحیح آن افتادم

ز ـ درسنوات فترت مابین۱۳۰۸-۱۳۱۲ شمسی سه‌نسخه ازدیوان مختاری نصیب من شده بود که بتفاریق از کتابفروشیهای تبریز وطهران و اصفهان ابتیاع کوده بودم ؛

۱ ـ حاج میرزا علی فرزند میرزا آقاسی ازخاندان بزرگ « انصاری » است که از عهد اخلاف‌تیمور و صفویه ببعد چندین پشت در اصفهان صاحب جاه ومال ومنصب و مکنت بوده‌اند ؛ وی ازمنشیان فاضل و ظرفای نکته‌دان معروفست که در دفترخانهٔ دیوانی مرحوم میرزا حبیب‌الله خان مشیرالملک انصاری وزیر و پیشکار نامدار ظل‌السلطان مسعود میرزا حاکم اصفهان منصب استیفا و منشی‌گری و راتبهٔ خدمت دیوان داشت ؛ درحدود ۵۷ سالگی بسال ۱۳۰۵ قمری درگذشت ؛ وعم اکبرنگارنده مرحوم « ملک‌الشعرا میرزا محمد حسین عنقا » در ماده تاریخ وفات وی گفت « شده جنت مقامی انصاری » ؛ و مرحوم « شوریدهٔ شیرازی »گفت

یازده تن بعلی یار شدند وگفتند　　　　سوی انصار علی شد علی انصاری

نسخه‌یی که در تبریز خریدم متعلق بقرن نهم هجری بود ، نظیر نسخهٔ شیخ جابری ودر همان حدود سه چهارهزار بیت ؛ با این مزیت که صحت ضبطش بر آن نسخه می‌چربید ، و بعلاوه منتخب دیوان « سید حسن غزنوی » را نیز همراه داشت ؛ دونسخهٔ دیگر هردو متعلق بسدهٔ یازدهم ، ودر کمیت و کیفیت تقریباً شبیه نسخهٔ خط والد بود ؛ باری ازسال ۱۳۱۲ شمسی که همت مجدد برکار دیوان مختاری گماشتم تاامروزکه بحمدالله نسخهٔ کامل مصحح آن تقدیم خوانندگان شده وسال بر ۱۳۴۰ شمسی و ۱۳۸۱ قمری است حال براین منوال گذشته که باختصار تقریر می‌شود

ح ـ اول بار همان نسخهٔ منتخب ایام طلبگی مدرسهٔ نیماوردرا پیش کشیدم واز روی نسخت ملکی قرن نهم که برسایر نسخ کماً وکیفاً مزیت داشت قسمتهای نوشته شده‌را مقابله ، و قصاید حذف شده را علاوه کردم ؛ و بعلاوه قصاید مشترک را با نسخهٔ خط والد و دو نسخهٔ دیگر ملکی خودم مقابله و اختلافات را در حواشی ثبت نمودم ؛ تا باین وسیله نسختی مشتمل برسه چهارهزار بیت فراهم آمه که با سه چهار نسخهٔ دیگر مقابله شده بود؛ اما علامت تعجب واستفهام فراوان داشت ، مربوط بمواردی که نسخه‌ها همه مغلوط بود وکلمات و جمله‌ها معنی نمی داد ؛ راهی هم بکشف صورت صحیح آنها دردست نبود

ط ـ درتعطیلات دو سه ماههٔ تابستان ۱۳۱۲ که باصفهان رفتم سه نسخت تازه بدستم افتاد ؛ ازهمه مهمتر نسخه‌یی بود متعلق باواخر قرن هشتم هجری درتملک مرحوم «میرزا ابوالحسن‌خان بزرگزاد اصفهانی»[1] که بزرگواری نموده آنرا بی‌مضایقت دراختیار نگارنده سپرد ، تا از روی آن نسختی برای خود نوشتم و اصل را بمالکش رحمه‌الله باز گردانیدم

این نسخه بیش‌از دوهزار و سیصد بیت ازقصاید وقطعات ورباعیات « مختاری » را نداشت اما از دیگر نسخ که تا آن زمان دیده بودم صحیح تر ومنقح تر بود

نسخت دیگر را از « حاج شیخ احمد بیان واعظ اصفهانی » رحمه‌الله[2] در مدت دو ماه بعاریت گرفتم که متعلق باواخر سدهٔ دهم هجری بود اما درکمیت و کیفیت چنان می‌نمود که آنرا ازروی نسخهٔ «بزرگزاد» ، یاهردورا ازروی یک نسخهٔ قدیمترنوشته باشند

نسخهٔ سوم‌را که ازصحافی بی‌انصاف بقیمت گزاف خریداری‌کردم قسمتی است از دیوان بصورت جزوه‌های بی‌جلد و شیرازه که تاریخ شروع کتابتش بطوری‌که پشت ورق اول نوشته شده ۱۲۹۵ قمری است ، و بترتیب حروف الفبا تا حرف راء بیش از حدود

---

۱ ـ وی همان کسی است که مرحوم « فروغی » درمقدمهٔ گلستان تصحیح شدهٔ خود از وی سپاسگزاری نموده است بدین سبب که اقدم نسخ گلستان را که در تملک داشت در اختیار وی نهاد و مرحوم فروغی همان نسخه را اساس متن قرار داد ۲ ـ مرحوم حاج شیخ احمد بیان مؤلف کتابی است درتاریخ وعاظ و خطبا و سخنوران که جلداولش درزمان حیات وی بطبع رسید

یکهزار و پانصد بیت ندارد ؛ اما برای من مخصوصاً از این جهت اهمیت داشت که بخط مرحوم ادیب کاتب فاضل « میرزا عبدالغفار پا قلعه‌یی »[1] برای عم اکبرم « ملك الشعراء میرزا محمد حسین عنقا » طاب ثراه[2] کتابت شده و ناقص مانده یا باقی آن در نقل وتحویل تعاقب ایادی از بین رفته است ؛ و این خود نخستین نسخه بود از دیوان مختاری که بترتیب حروف الفبا می‌دیدم و غیر از آن هم تا کنون از چهل پنجاه نسخهٔ خطی که از این دیوان دیده ام فقط سه نسخهٔ آن ترتیب حروف الفبایی داشته است که بعد ازاین در محل خود هر سه را معرفی خواهم کرد

ی ـ بعد از آنکه نسخهٔ قرن هشتم باآن مزیت که اشاره شد بدستم افتاد کار را از سر گرفتم ؛ یعنی همان را متن قرار داده از سر تا آخر بخط خود رونویس کردم و اختلافات آنرا با نسخه‌یی که قبلاً نوشته بودم و همچنین باسایر نسخ که محتاج مقابله بود درحواشی ثبت کردم ؛ تا در نتیجه دیوانی مشتمل برسه چهار هزار بیت فراهم آمد که اساس آن همان نسخهٔ اواخر قرن هشتم بود ، وبا هفت نسخهٔ دیگر هم مقابله شده بود[3] خلاصه همه تعطیلات سه ماههٔ تابستان ۱۳۱۲ دراصفهان بکار کتابت ومقابلهٔ دیوان مختاری گذشت ؛ و این کار ها خود هنوز پلهٔ اول از نردبان بلند و نخستین مرحله از راه دور و درازی بود که در پیش گرفته بودم ، و بقول مختاری

هنوز باش که از بوستان دولت تو　　　گلی تمام نداده است بوی خود ببهار

یا ـ در تذکرهٔ « مجمع الفصحا » راجع بدیوان مختاری نوشته است که « قریب هشت هزار بیت از اشعارش دیده شد » ؛ در تذکرهٔ « عرفات العاشقین » تقی‌الدین اوحدی[4] همخوانده بودم که نوشته است « دیوان وی هفت هزاربیت درنظرست مکررخود نوشته‌ام» اما من تا آن زمان بیش ازسه چهار هزار بیت از دیوان وی ندیده بودم ، آن هم چنان

۱ ـ میرزا عبدالغفار که بروالد این حقیر وخود این حقیر نیز حق معلمی دارد ازمعارف فضلا وادبا و خطاطان اصفهان ساکن محلهٔ « پاقلعه » بود ودرهفتاد و پنج سالگی سیزدهم شعبان سنه ۱۳۳۶ قمری درگذشت قبرش در تکیهٔ سید العراقین است ؛ وی از تلامیذ برگزیدهٔ « همای شیرازی » بود و حق استادی اورا تاآخر عمر درحق بازماندگانش می‌گزارد رحمةالله علیه رحمة واسعة ۲ ـ میرزا محمد حسین عنقا اکبر اولاد « همای شیرازی»است که ازفضایل علمی وادبی وهنر شاعری وخوشنویسی حظ اعلی وقدح معلی داشت ؛ ولادتش قبل‌از ظهر روز جمعه ۲۲ رجب سنه ۱۲۶۰ ووفاتش بامداد سه‌شنبه اواخر جمادی الاخره ۱۳۰۸ قمری هجری اتفاق افتاده و درحجرهٔ مخصوص در تکیهٔ میر تخت فولاد اصفهان مدفونست ۳ ـ یعنی سه‌نسخهٔ ملکی که در سالهای مابین ۱۳۰۸ ـ ۱۳۱۲ در تبریز و طهران و اصفهان ابتیاع کرده بودم ، با نسخهٔ خط والد ، و نسخهٔ خط میرزا عبدالغفار ، و دو نسخه که از شیخ جابری و حاج شیخ احمد بیان عاریت کرده بودم ۴ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ حاج حسین آقا ملك که بعداً تبدیل بکتابخانهٔ ملی گردید

بود که بیش از حدود نصف آن مقدار قابل اعتماد و اطمینان نبود ، و باقی بسبب اغلاط وسقطات نسخ مشکلاتی داشت که داء عضال می‌نمود ؛ این بود که برای تکمیل وتصحیح دیوان دنبال کار را گرفته درجست و جوی نسخ دیگر برآمدم

یب - در شهریورماه سال تحصیلی ۱۳۱۲ - ۱۳۱۳ شمسی که از اصفهان بطهران بازگشتم بدون فوات فرصت در پی مقصود برآمدم و در کتابخانه‌های عمومی یا خصوصی هرکجا نسختی از « دیوان مختاری » سراغ می‌کردم بطریق عاریت گرفتن یا بتکرار آمدو رفت هرطورکه میسر می‌شد آنرا مورد استفاده قرار دادم؛ ومنظور اصلی اولاً تصحیح اغلاط و ثانیاً رفع نقایص همان نسخهٔ دست نویس خودم بود مشتمل برسه چهار هزار بیت با همان اغلاط و مشکلات که در پیش اشاره شد ؛ و من آن نسخه را برای زمینهٔ کار آماده ساخته بودم

یج - مدت چهار پنج ماه متوالی مشغول آمد و رفت درکتابخانه های عمومی و استفاده ازنسخ عاریتی تازه بودم که خوشبختانه نسختی تازه بدستم افتاد و محور ومسیر کار را تغییر داد ؛ و این خود نهمین نسخه است که در راه مطلوب بدان برخورده و از آن در تهیهٔ متن حاضر استفاده کرده‌ایم

ناگفته نگذرم که در آن اوقات چون اکثر ایام هفته قبل از ظهر و بعد از ظهر تمام روزاشتغال بتدریس و انجام دادن وظایف معلمی بودم استفاده ازکتابخانه‌های عمومی مجلس شورای ملی و مدرسهٔ سپهسالار وکتابخانهٔ ملی فرهنگ که ساعات رسمی پیش از ظهر داشت کمتر میسر می‌شد ، وسیلهٔ عکس‌برداری نسخ هم بسهولت امروز نبود ؛ این‌بود که بدست آمد نسخهٔ جدید که چون اساس کار تازهٔ من شد برای آن رمز (س) اختیار کرده‌ام بی‌اندازه مهم و مغتنم بود ؛ وبدین سبب بر روان مرحوم « حسین آقا پرویز » صاحب کتابخانهٔ طهران که مخصوصاً بخاطر من در صدد بود تا این نسخه را تحصیل کرد و در دیماه ۱۳۱۲ شمسی ببنده فروخت درود می فرستم و همیشه برای او طلب مغفرت می‌کنم خاکش از آب رحمت الهی سیراب باد

ید - معرفی نسخهٔ «س»

نسخه‌یی است باکاغذ ترمه و قطع ربعی بخط تحریری شکسته نستعلیق معمول قرن سیزدهم هجری درحدود شش‌هزار بیت شامل قصاید و ترکیبات و قطعات ورباعیات بضمیمهٔ مثنوی **هنرنامهٔ یمینی** که بخط « محمدصادق نوری » کتابت شده و تاریخ اتمامش چهارشنبه بیستم ذی الحجه سنهٔ ۱۲۵۷ قمری هجری است ؛ و بطرز دواوین قدیم بدون ترتیب الفبا نوشته و بقصیدهٔ نونیهٔ فتحنامهٔ هندوستان علاءالدوله مسعود غزنوی که آنرا « مختاری » در ایام سفر کرمان ساخته و بغزنه فرستاده است آغاز می‌شود

ترا بشارت باد ای ولایت کرمان   بفتحنامهٔ شاه از دیار هندستان

این نسخه در تملک مرحوم « رضاقلی‌خان‌هدایت » مؤلف مجمع الفصحا بوده وبخط خودکه مورخ سنهٔ ۱۲۶۱ هجری قمری است پشت ورق اول سطور ذیل را نوشته است:

« دیوان قصاید وغزلیات ومثنویات و رباعیات افصح المتقدمین حکیم عثمان غزنوی متخلص بمختاری در دارالسلطنهٔ ری استکتاب و ابتیاع شد ، چند روزی بعاریت با ماست ، صارلی کما کان قبلی لغیری والله مالك بالاستحقاق و هذا من عواری الزمان عندنا ۱۲۶۱ »

« حکیم سنائی‌غزنوی قدس سره درمبادی حال وایام شباب خیریت مآب والمآل خود را شاگرد حکیم مختاری باز مینموده و تمجید او را مدایح می‌سروده و گفته

نشود پیش‌دوخورشید ودو مه تاری‌تیر گر برد لمعهٔ [1] از خاطر مختاری تیر

---

۱ ـ چنین است بخط « هدایت » در این موضع و همچنین در « مجمع الفصحا » ؛ و نیز در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی طبع لیدن ، اما در نسخ معمول دیوان سنائی « ذره » بجای « لمعه » است

و وی در یکی از قصاید خود در مخاطبه بممدوح در مدح سنائی گوید

سنائی را صلتها بخش تا او همچنان مدحی — بپردازد که همتا نیست اندر شعر زاقرانش
فرو اندیش تااو را چه قادر خاطری باشد — که در معنی ولفظ خوش مسلم کرد عثمانش

ولی در اواخر عمر امر سنائی بالا گرفته کسی نظیر وی نبود چنانکه فرموده

بخدا گر بزیر چرخ کبود — چون منی بود و هست وخواهد بود

« حرره هدایت »

نوشتهٔ مجمع الفصحا وحواشی قزوینی برچهار مقاله

یه ـ نسخهٔ(س) ظاهراً همان دیوانست که شمارهٔ ابیاتش بنظر مرحوم «هدایت» قرب هشت هزار بیت تخمین شده وازاین جهت درمجمع الفصحا نوشته است «قریب هشت هزار بیت از اشعارش دیده شد » ؛ و باز علی الظاهر همین نسخه مأخذوی در نقل اشعار مختاری درمجمع الفصحا بوده که بدرستی و با کمال امانت ، ممدوح بعض قصاید وی‌را « عضد الدوله مغیث الدین فنا خسرو دیلمی » نوشته است ؛ واین شخص راکه علی التحقیق یکی از محتشمان رجال و امرای بزرگ بازماندهٔ خاندان « بویی دیلمی » معاصر و ممدوح « مختاری » بوده است ، اتفاقاً باسم والقاب «امیر عضدالدوله دیلمی» معروف متوفی ۳۷۲ می‌خوانده‌اند ؛ وچون مرحوم قزوینی این شخص‌را نشناخته است بتوهم اینکه مراد همان « عضدالدوله دیلمی » بزرگ بوده واین اسم وعنوان‌را صاحب مجمع الفصحا ازپیش خود ساخته باشد ، درحواشی چهار مقاله سخت بروی تاخته واورا بخیانت در تاریخ متهم نموده ونوشته است :

« و بعضی قصاید او (یعنی مختاری) در مدح یکی از ملوك است معروف بعضدالدوله ومعلوم نشد این عضد الدوله کیست و مجمع الفصحا او را حمل بعضدالدولهٔ دیلمی کرده و آن سهوی واضح بل فاضح است چه وفات عضدالدولهٔ دیلمی در سنهٔ ۳۷۲ است یعنی قریب ۱۸۰ سال قبل ازوفات مختاری ، ومجمع الفصحا برای تأیید مدعای خود در بعضی از قصاید مختاری که در مدح معین الدین بن خسرو نامی است نام ممدوح را بدل بمغیث الدین فنا خسرو که نام عضدالدولهٔ دیلمی است نموده واین نوع تصرفات منافی با امانت مورخ وتذکره نویس است »

اینکه مرحوم قزوینی وفات « عضدالدولهٔ دیلمی » را قریب ۱۸۰ سال قبل از وفات مختاری نوشته لازمه‌اش این است که وفات مختاری در حدود ۵۵۲ واقع شده باشد که مخالف گفتهٔ خود قزوینی است که درچند سطرقبل نوشته است « در سنهٔ ۵٤٤ یا ۵۵٤ وفات نمود» ، آن‌هم اصلاً مبنی وپایهٔ صحیح متقنی ندارد جزاینکه همان صاحب مجمع الفصحا نوشته است که « درسنهٔ ۵٤٤ درغزنین وفات یافت » ؛ وبعضی هم احتمال داده اند که

در ٤٥٥ فوت شده باشد ؛ وهیچ کدام ازاین اقوال دلیل محکم ندارد ، سهل است که قراینی بر بطلان آن داریم ؛ و این مطلب را بعد از این انشاءالله در شرح حال مختاری تحقیق خواهیم کرد

اما اینکه نام ممدوح مختاری « عضد الدوله مغیث‌الدین فنا خسروبویی » نبوده و این اسم را مرحوم « هدایت » از پیش خود جعل کرده باشد تهمتی است ناروا که بردامن بی گناهی بسته‌اند واشتباه ازخود مرحوم قزوینی است که فریب اشتراك لفظ ونام‌را خورده و احتمال نداده است که « عضدالدوله » ممدوح مختاری غیر از « عضدالدوله » معروف بزرگ متوفی ۳۷۲ باشد ، وبقول مولانا « اشتراك لفظ دایم رهزنست »

در نسخ قدیم دیوان مختاری حتی نسخهٔ سنهٔ ٦۹۲ که تاریخ کتابتش پنج شش قرن قبل اززمان صاحب مجمع‌الفصحاست قصایدی دارد درمدح « عضد الدوله مغیث‌الدین فنا خسرو شهنشاه بویی » ؛ ودر سرعنوان این دسته از قصاید که همه یك جا پشت سرهم ثبت شده است می نویسد « وله یمدح الملك شهنشاه بویی » ؛ و در نسخهٔ خود مرحوم « هدایت » که آنرا بعنوان نسخهٔ « س » معرفی کردیم هم درعنوان این طورقصاید مثلاً نوشته است « صفت خزان ومدح مغیث‌الدین فنا خسرو» و« در مدح عضدالدوله فنا خسرو بویی گوید » و امثال آن ؛ نه اینکه این عناوین را خود « هدایت » از پیش خود جعل واختلاق کرده باشد !

این قسمت از گفتار مرحوم قزوینی که « بعضی از قصاید مختاری در مدح معین‌الدین بن خسرو نامی است » هم اشتباه عجیب وبتعبیر خود اوسهوی واضح بل فاضح است ؛ برای اینکه « مختاری » ابدا و مطلقاً ممدوحی بچنین نام نداشته و در هیچ یك از نسخ معتبر دیوانش شعری در مدح « معین‌الدین بن خسرو» ثبت نشده است ؛ اگراین اشتباه ازحدسیات خود قزوینی نباشد محتمل است که غلط نویسی کاتب اورا باشتباه انداخته و مثلاً در این بیت که اتفاقاً صنعت تناسب و مراعات نظیرش هم قرینهٔ واضحی بر اسم « فناخسرو» است ، « معین‌الدین بن خسرو» بجای « مغیث‌الدین فنا خسرو » نوشته بوده است

بازوی‌دولت‌مغیث‌الدین فناخسرو که هست — حد شمشیرش فنای خسروان روزگار

اما در بیت ذیل و امثال آن که اگر کلمهٔ « فنا خسرو » را مثلاً تبدیل به « بن خسرو » یا « ابن خسرو » کنی علاوه بر برودت لفظ موجب اختلال وزن شعر هم می‌شود چگونه می‌توان احتمال تحریف وتغییر وتبدیل داد !

از فقر و فنا جور نبیند دل عثمان — کزجود فنا خسرو جزداد عمر نیست

و بالجمله نوشته‌یی که از مرحوم « قزوینی » نقل شد اتفاقاً از مواضع اشتباه و سهوالقلم حواشی چهارمقاله است

گر کار نه بر مراد ما خواهد شد ده ساله وفای ما کجا خواهد شد

وله ایضاً

جز گرد دلم گشت نداند غم تو وز بوالعجبی همه بر تو ماند غم تو

هر چند بر آتشم نشاند غم تو غمناک شوم گر سرم نماند غم تو

وله ایضاً

رنج سفر و هجر تو ای راحت جان بر من گروند چون دهان تو جهان

از ناخن و دست خسته شد روح و روان فریاد رس غمت نه این بود و نه آن

وله ایضاً

جست از کف دشمن آن سمن غبغب من نزدیک آمد که لب نهد بر لب من

بیهوده نبود نالهای شب من آری ز یمین کم او فتد یارب من

وله ایضاً

محمود حمید ای سر فخر فزائی بینای من شدی ز روشن رائی

چون نیست که گر توئی مرا بنمائی روی شرف الزمان مرا بنمائی

تمام شد در روز چهارشنبه بیستم ذی حجه الحرام
کتبه العبد المذنب الجانی الفقیر المحتاج عفی عنه
محمد صادق نوری [illegible] سنه ۱۲۵۷

در حواشی متن دیوان طبع حاضر (صفحهٔ ۴۳) راجع به«عضد الدوله » ممدوح مختاری واشتباه مرحوم قزوینی اشارهٔ اجمالی رفته وتفصیل آن بفصل ممدوحان مختاری موکول شده است که بعد ازاین انشاءالله خواهد آمد ؛ عجالةً ازسراین مبحث که بمناسبت

معرفی نسخهٔ دیوان مختاری ملکی مرحوم « هدایت » پیش آمد ودرواقع جملهٔ معترضه‌یی بود می گذریم وبرسر گفت و گوی خود می‌رویم

یو - تتمهٔ خصوصیات نسخهٔ « س »

باری نسخهٔ « س » از جنبهٔ صحت و قدمت بر نسخی که تا آن زمان دیده بودم مزیت نداشت ؛ و از جهت تصحیح اغلاط و حل معضلات اشعار چندان فایدتی بما نبخشید ؛ سهل است که مقداری هم بر مشکلات ما افزود ؛ ولیکن از جهات دیگر برای ما اهمیت بسیار داشت ؛ یکی‌اینکه حدود پنج شش هزار بیت بود ، وما تا آن تاریخ نسخه‌یی که بیش از چهارپنج هزار بیت داشته باشد ندیده بودیم ؛ دیگراینکه مثنوی هنرنامهٔ یمینی در آن درج شده بود که در جزو آثار مختاری اطلاع اجمالی از آن داشتیم اما تا آن زمان متن کامل آنرا زیارت نکرده بودیم ؛ و این خود اولین نسخه از جملهٔ هفت نسخه است[1] که ما تا امروز از این منظومهٔ عالی‌حکیمانه دیده ایم ؛ و چون شرح آنرا جداگانه درمقدمهٔ خود مثنوی جزو دیوان چاپ شدهٔ حاضر صفحات (٦٤١ - ٦٩٨) نوشته ایم اینجا محتاج طول و تفصیل نیستیم

هرچه بود تحصیل این نسخه سومین بار زمینهٔ کار ما را تغییر داد ، وضمناً در راهی‌که پیش گرفته بودیم ما را گرمتر و امیدوارتر ساخت.

یز - ترتیب الفبایی و اجزاء شش گانهٔ دیوان

اول کاری که کردیم این بود که برای تسهیل امر ، آنرا از پیش خود ترتیب الفبایی داده اجزاء شش گانهٔ دیوان را نیز بهمین ترتیب که در نسخهٔ چاپ شدهٔ حاضر دیده می‌شود یعنی ۱ - بخش قصاید ۲ - ترکیبات ۳ - غزلیات ٤ - قطعات ٥ - رباعیات ٦ - مثنویات ، از یکدیگر جدا ساختیم واز روی آن نسخه‌یی برای خود نوشتیم که اساس کارهای بعد واقع شد ؛ و در طبع کتاب نیز همان ترتیب الفبایی را که خود داده بودیم بکاربستیم نه‌اینکه ازنسخ الفبایی شدهٔ دیگر پیروی وتقلیدکرده باشیم ؛ ودراین‌ترتیب‌بندی که مخصوص خود ماست علاوه برحروف تهجی نکات دیگررا ازقبیل تناسب حال ومرتبت ممدوحان و تاریخ نظم قصاید تا جایی‌که بر ما معلوم بوده است هم رعایت کرده‌ایم که بپاره‌یی ازاین جهات درحواشی اشاره شده وباقی‌هم براهل خبرت وکسانی که دردواوین شعرای قدیم مخصوصاً « مختاری » تدرب داشته ونمونه‌های مختلف آنرا دیده باشند واضح وآشکار است ؛ از این جهت برطول مقال نمی‌افزاییم

---

۱ - شش نسخهٔ دیگر عبارتست از « ص » ، و سه نسخهٔ دیوان مختاری متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی ، و نسخهٔ عکسی روسیه مورخ ۱۲٤۲ ، و نسخهٔ مورخ ۱۳۰٤ قمری‌که نصف آن خط « آسوده » شاعر شیرازی است ؛ و هرشش نسخه را در ضمن نوشته‌های بعد معرفی خواهیم‌کرد

 یکی ازصفحات نسخهٔ دست‌نویس که خود مصحح برای مقابله و حک واصلاح ترتیب داده است

در مدح عمید منصور بن سعید عارض لشکر

وله یمدح الصدر العمید منصور بن سعید العارض (ص)

ای بصد قرن فلک چون تو نیاورده بچنگ — کرده در خدمت تو دولت و اقبال درنگ

سال و مه داشته زی امر تو و نهی تو گوش — روز و شب یافته از مهر تو و کین تو رنگ

عمدهٔ ملکی و رای تو ملکت را فخر — صاحب صدری و بی صدر تو مسند اننگ

گمره از فضل تو کس نیست کنون جز خفاش — گر رو از عدل تو کس نیست کنون جز خرچنگ

متقی دید فلک رای ترا با خورشید — تو امان یافت جهان طبع ترا با فرهنگ

از سخای تو بود ابر مطیر اندر تاب — وز بهای تو شود مهر منیر اندر رنگ

در خزان جود تو دیدم که بکه داد و بشاخ — نقرهٔ خام بخروار و زر پخته بتنگ

سرعت طبع جز از عزم تو نستاند باد — قوت فعل جز از رای تو نپذیرد سنگ

لطف نظم تو رسیده است بجایی که شگفت — گر ز خاکش پس از این زنده برآید شترنگ

دلستانی ز الفاظ تو همی سازد ساز — جان ربایی ز تبع تو همی دارد هنگ

هر که با نصرت و اقبال تو در معرکه رفت — بازگشت آخر چون نام تو منصور از جنگ

رفعت گردون اندر محل جاه تو پست — عرصهٔ عالم بر تاختن رخش تو تنگ

کوه خوانندش بر آخر و باد اندر تک — برق خوانندش در جستن و ابر اندر تنگ

ابر سیری است که در وشیه نباشد رعد — کوه شخصی است که باشد تنک اندر چو رنگ

صد ولایت را دارد بنظر یک منزل — هفت کشور را دارد بمثل یک فرسنگ

یح - نسخ الفبایی دیوان مختاری

توضیحاً من خود نمونهٔ ناقصی از نسخهٔ این دیوان مورخ ۱۲۹۵ قمری که از حرف الف تا بخشی از حرف راء است در دست داشتم که در پیش بدان اشارت رفت ؛ بعداً هم سه نسخهٔ کامل آنرا دیده‌ام که هر چهار نسخه متعلق بقرن سیزدهم هجری ببعد است[1] وعموماً باین قصیده آغاز می‌شود « دیدم بره آن ماه راستین را » ؛ ومعلوم می‌شود که این طرز تدوین اول بار در قرن سیزدهم یعنی عهد قاجاری که دورهٔ تجدید نهضت شعروشاعری ایران وتوجه واقبال زایدالوصف اهل شعر وادب بدواوین گذشتگان‌مخصوصاً گویندگان عهد غزنوی وسلجوقی است انجام گرفته وسرمشق کتاب و نساخ بعد هم واقع شده است ؛ چنانکه کتابت واستنساخ اصل دیوان مختاری نیز در همان عهد رواج گرفته وبیشتر نسخ موجود متعلق بهمان ایام است ؛ یعنی اگر درمقام مقایسه نسخه‌های موجود دیوان « مختاری » را از زمان شاعر تاکنون نسبت بدوره‌ها بسنجیم آثار باقی ماندهٔ قرن سیزدهم از هریک از دوره‌های قبل وبعدش بیشترست

یط - کیفیت تدوین وترتیب اجزاء وبخشهای اصلی نسخ غیرالفبایی غزنویات ، کرمانیات ، سمرقندیات

اما نسخه‌های اصلی غیرالفبایی ، قسمت قصایدش که رکن اعظم واکثر دیوانست عموماً بترتیب طبقه بندی ممدوحان « مختاری » که در فصول بعد خواهیم گفت در چند بخش که بمنزلهٔ چند فصل کتاب محسوب می شود تدوین شده است ؛ که اگر چه بخشها بهم پیوسته‌است وعلامت فصل وامتیازی ما بین آنها وجود ندارد ؛ اما می‌توان هربخشی‌را بنام واصطلاحی خاص موسوم وممتاز ساخت

یکی بخش غزنویات یاقصاید غزنویه یعنی قصایدی که درمدح سلاطین غزنوی مانند « علاءالدوله مسعود بن ابراهیم ۴۹۲-۵۰۸ » وپسرش « ملک ارسلان بن مسعود ۵۰۹ - ۵۱۲ » ، وهمچنین وزرا وصدور وامرا و اکابر رجال غزنه ازقبیل « قطب‌الدین یوسف بن یعقوب وزیر » و « امیر محمود روباهی » و « منصور بن سعید عارض » و « ابوالمظفربن ابوالفتح » و امثال ایشان ساخته ، و در نسخ غیرالفبایی قدیم همهٔ این قصاید را یک جا پشت سرهم در دیوان « مختاری » ثبت کرده‌اند

---

۱ - سه نسخهٔ الفبایی دیگر ، یکی همان نسخهٔ مورخ ۱۳۰۴ هجری است که نصف آن بخط آسوده شیرازی نوشته شده و درحواشی پیش ذکر کردیم ؛ دیگر نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی مورخ ۱۳۳۵ قمری که قبلا در تملک تیمورتاش (سردار اعظم خراسانی) بوده است ؛ دیگر نسخهٔ مورخ ۱۲۹۷ قمری متعلق بآقای عبدالحسین بیات سلمه‌الله که بعد از این در متن معرفی خواهد شد

دیگر **کرمانیات** یعنی قصایدی که در ایام مسافرت کرمان ومدت حدود سه سال[۱] اقامتش در دربارپادشاه سلجوقی قاوردی آن ناحیت یعنی « معزالدین ارسلانشاه بن کرمانشاه ۴۹۵ ـ ۵۳۷ »[۲] و وزراء و بزرگان رجال آن حدود از قبیل « مجیرالدوله حسین بن حمزه وزیر ملک کرمان» و « محمد بن مکرم بن علاء کرمانی » و « ابوشجاع بن ابوغالب دبیر»؛ وهمچنان مدایحی که دراثناء همان مسافرت طولانی برای ملوك وامراء بزرگ اطراف ازقبیل « امیرتاج‌الدین نصربن خلف سیستانی » و« عضدالدوله مغیث‌الدین بویی » و« عضدالدولهٔ لاچین» ودیگر اعاظم رجال آن عهد ساخته ؛ واین دسته ازقصاید نیز یک‌جا پشت سر یکدیگر در دیوان وی ثبت شده است

چون مقصد « حکیم مختاری » از این مسافرت دور و دراز همان کرمان بوده وبیشتر روزگار غربتش‌هم در کرمان ومداحی رجال آن سامان گذشته ، ومدح ملک سیستان و اشباه و نظایرش در جزو توابع همان مسافرت بوده است ، همهٔ این دسته از قصاید در دیوان « مختاری » یک جا و پشت سر هم درج شده است ؛ ما نیز بقاعدهٔ تغلیب همهٔ این بخش را « کرمانیات » نامیده‌ایم

سدیگر **سمرقندیات** یا « قصاید سمرقندیه » یعنی قصایدی که درسفر کوتاه دو سه ماههٔ سمرقند برای «علاءالدوله محمد ارسلانخان » ازملوك خانیهٔ ماوراء النهر و « محمود سیدالکتاب » و«سید امام جلال‌الدین احمد بن محمد حجاج سمرقندی » وامثال وی ساخته ؛ این بخش ازقصاید « مختاری » نیز دریک جزو ازدیوان وی یک جا و پشت سر یکدیگر ثبت شده است

چهارم قصاید متفرقهٔ دیگر که هرکدام از آنها در نوع خود منحصر بفرد است وشمارهٔ هریکی ازآنها چندان نیست که بتوان عنوان بخش بدان داد ؛ این دسته ازقصایدرا نیز جای جای در خلال بخشهای سه گانه نوشته‌اند

از آنجمله مثلاً قصیدهٔ رائیه یکصد وچهار بیتی که طولانی‌ترین قصاید مختاری است وپنج بیت آنرا صاحب «المعجم» درصنعت اغراق بمثال آورده است[۳] مربوط بسفرنامهٔ « مختاری » به « سند » ومدح « محمد بن خطیب » حاکم « قزدار = قصدار » :

۱ ـ راجع باین مطلب در مقدمهٔ مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » بحث کرده و قسمتی از شواهد و دلایل آنرا ازگفتار خود « مختاری » آورده‌ایم ؛ بعد ازاین‌هم دراین باره گفت وگو می‌کنیم ۲ ـ بعضی‌مدت ملک او را ۴۹۴ ـ ۵۳۶ نوشته اند و مأخذ ما تاریخ سلاجقهٔ کرمان تألیف « محمد ابراهیم » است که در سنهٔ ۱۰۰۲ ق ازروی « بدایع الازمان » افضل کرمانی تلخیص شده است

در این کتاب جلوس ارسلانشاه قاوردی را در ۲۲ محرم ۴۹۵ و وفات او را در ماه صفر ۵۳۷ ثبت کرده است

۳ ـ رجوع شود بحواشی طبع حاضر صفحهٔ ۲۰۲

چو من بقوت اسلام و نصرت داور ز بهر خدمت بستم کمر بعزم سفر[1]
این قصیده درنسخ خطی اصلی « مختاری » دراواخر بخش سمرقندیات نوشته شده است.

وقصیدهٔ نونیهٔ ۹۷ بیتی که بعد ازرائیهٔ ۱۰۴ بیتی طولانی ترین قصاید «مختاری» است[2] در مدح شاعر شهیر « مسعود سعد سلمان » بمطلع

براهل سخن تنگ گشت میدان وزجای بشد پای هر سخندان[3]

و قصیدهٔ ردیف « تیغ » که « مختاری » در مخاطبهٔ « خواجه حسن اسعدی » ساخته است (صفحهٔ ۲۵۲ طبع حاضر) ؛ ومجابات « خواجه حسن اسعدی » با همان ردیف « تیغ » (صفحهٔ ۲۵۴) که چون هردو درديوان «مختاری» درج شده است اکثر توهم کردهاند که هر دو قصیده از « مختاری » است ؛ وما درحواشی آن قصیده شرحی مفصل و مستوفی نوشتهایم ؛ وهمچنین قصیدهٔ سفر « بست » درمدح خواجه ابوالمظفر ابوالفتح بمطلع « زباد بست همی بوی بوستان آید » صفحهٔ ۹۴ ؛ ونیز قصیدهٔ مطایبت « غلامک هندو » (صفحهٔ ۲۲۲) ؛ این پنج قصیده واشباه ونظایر آن هرکدام را بمناسبتی درخلال بخشهای سه گانه جای دادهاند ؛ مثلاً چون مدایح « ابوالمظفر ابوالفتح » در بین قصاید غزنویه مکرر آمده ، قصیدهٔ سفر « بست » را نیز در جزو همان مدایح ثبت کردهاند

خلاصه اینکه اجزاء اصلی عمدهٔ دیوان « حکیم مختاری » همان سه بخش است که ما آنرا « غزنویات » و « کرمانیات » و« سمرقندیات » اصطلاح کردهایم

اما ترتیب ضبط وتقدیم وتأخیر قصاید باین کیفیت است که اولاً هرکجا مدایح یک ممدوح متعدد بوده است همهرا یک جا وپشت سر هم انداختهاند ؛ باین طریق که نام ممدوح را درصدر عنوان اولین مدیحهٔ وی نوشته ودرمدایح بعد بعنوان « وله فیهایضاً » یا « وله ایضاً یمدحه » و« وله فیه » و امثال آن اکتفا نمودهاند ؛ مثلاً دربخش «غزنویات» مدایح « منصوربن سعید عارض » ، و در«کرمانیات » مدایح « عضدالدوله بویی » هرچه بوده است از قصیده و ترکیب بند همه یک جا پهلوی هم نوشته شده است ؛ ما نیز این جهت را درنسخهٔ طبع شدهٔ حاضرتا جایی که با ترتیب الفبایی وتفکیک قصاید ازترکیبات امکان پذیر بوده است ملحوظ داشتهایم

ثانیاً بحسب ظاهر چنان مینماید که گویا در تقدیم و تأخیر اسامی ممدوحان ، رعایت ترتیب شؤون ودرجات نیزمنظور بوده ؛ باین معنی که مثلاً درهربخش ازبخشهای سه گانه ، ابتدا بمدایح سلاطین وملوک کرده ، وبعدازآن مدایح وزرا وصدور وسپهسالاران بزرگ را برارباب مناصب پایینتر مانند منشیان ومستوفیان مقدم انداختهاند ؛ وبراین قیاس درهربخشی قصاید متعلق بآن بخش برحسب مراتب ممدوحان مقدم ومؤخر ثبت شده است

۱ ـ متن حاضر صفحهٔ ۱۹۴ ۲ ـ بعد ازقصیدهٔ نونیه طولانیترین قصاید «مختاری» قصیدهٔ شینیه است درمدح « امیر محمود روباهی » ۸۶ بیت که آنرا درطبع حاضر صفحهٔ (۲۳۷) درج کردهایم ؛ و بعداز آن قصیدهٔ رائیه مدح « خواجه ابوالمظفر ابوالفتح » است ۸۴ بیت « هوای تیر و ابردی گهرسای آمد و زرگر » صفحهٔ (۱۳۴) ۳ ـ صفحهٔ (۴۰۵) نسخهٔ حاضر .

۳۱۵

چون زمین ساکن شد اندر رامشی کشور فروز
چون فلک برگشت گرد کشور رامش کنان

گه ترنجی در بنان و گه کمانی بر کتف
گاه زوبینی بدست و گاه رطلی در دهان

تازیان گرد صحاری قافله در قافله
بختیان زیر سکاری کاروان در کاروان

گر کنون چو بد عقاب از پشت آن کهسار گوشت
ور کنون چینند همای از روی آن دشت استخوان

منداز پس چشم نخجیر و بنا گوش تذرو
دشتها پر نرگس و کهپایه ها پر ناردان

زان بکرد آهنگ شیر شرزه گر بیم سنانش
رخنه گشتی صبح دستی برج شیر از آسمان

شاد باش ای موسی عمران بچابک معجزه
دیر زی ای رستم دستان بشیرین داستان

نیکبختان را شتابی نیکبختی را سبب
پادشاهان را جیانی پادشاهی را ردان

تیزی شمشیر دین سبزی باغ امید
قوت بازوی عدل سرخی روی امان

خشم اندر شور خصم و هیبت اندر شر خلق
فتنه ی آتش کش است و آتشی فتنه نشان

گر نگشتی شاد جان از رنگ روی دشمنت
کس ندانستی که شادی باشد اندر زعفران

در هنر نقصان عیبی و کمال آفرین
در سخا سود امیدی و زیان سوز زیان

آنچه من دیدم درین تحویل سال از جود تو
نه بهار از ابر دیدست و نه از خورشید کان

ناگهان در عیش پیوستی و پیوندی ابد
شادمان در پی نشستی و نشینی جاودان

از سخای خویشتن کردی جهانی را غنی
وز نشاط خویش کردی عالمی را شادمان

ك - اختلاف نسخ دیوان مختاری در چگونگی تدوین و تقدیم و تأخیر غزنویات و کرمانیات:

اما تقدیم و تأخیر بخشهای سه گانه بریکدیگر ؛ نسخه‌های خطی غیرالفبایی دیوان مختاری که من تاکنون حدود پنجاه نمونهٔ آنرا دیده‌ام بطور کلی دوقسم است

قسم اول آن دسته از نسخ است که بقصیدهٔ نونیهٔ فتحنامهٔ هندوستان « سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی » شروع می‌شود بمطلع

ترا بشارت باد ای ولایت کرمان   بفتحنامهٔ شاه از دیـار هندستان

که در صفحهٔ (۳۵۳) طبع حاضر درج شده است ، و در مقدمهٔ مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » دربارهٔ آن بتفصیل گفت و گو کرده‌ایم ؛ در صفحات قبل نیز باین قصیده اشاره شد

کیفیت تدوین این دسته از نسخ چنین است که قصاید « غزنویات » در بخش اول دیوان درج شده است ؛ وبعد از آن « کرمانیات » در بخش دوم ، و « سمرقندیات » در بخش سوم ؛ و پس از قصاید ، بخش « غزلیات » ، و بعد ازآن « قطعات » ودست آخر « رباعیات » است

و اگر مثنوی « هنرنـامهٔ یمینی » را هم داشته باشد غالب آنرا مثل نسختین (س ، ص) بعد از « قطعات » وقبل از « رباعیات » نوشته‌اند

قسم دوم آن دسته از نسخ است که بقصیدهٔ بائیه مدح پادشاه سلجوقی قاوردی کرمان « معزالدین ابوالحارث ارسلانشاه بن کرمانشاه » شروع می‌شود که سرآغاز قصاید « کرمانیات » است بمطلع ذیل :

بر اختیار بندگی مالك الرقاب   نصرمن الله آمد فال من ازکتاب

واین قصیده که در چاپ حاضر صفحهٔ (۲۱) درج شده ازقصاید تاریخی « مختاری » است مشتمل برسفرنامهٔ او از « غزنین » به « کرمان » :

رفتم ز راه غزنین برآب آهنین[۱]   خفتم بحد کرمان درآتشین سراب

واین خود اولین قصیده‌یی است که درآن سفر در مدح ملك کرمان ساخته و در حضوراو خوانده بود

---

۱ - « آب آهنین » کنایت از یخ و یخ بندان است ؛ و ما از روی این بیت استنباط کرده‌ایم که علاوه بر اختلاف هوای طبیعی « غزنین » و « کرمان » که معلول خصوصیات جغرافیایی یعنی طول وعرض بلد ، وارتفاع وانخفاض موضع نسبت بسطح دریا ، ومجاورت کوهستان وامثال آنست ، معلوم می‌شود که حرکت « مختاری » از غزنین مصادف فصل سرما و یخ بندان و ورودش به کرمان در موسم گرما و تابستان بوده است ؛ رجوع شود بحواشی دیوان وفهرست ششم آخر کتاب درمطالبی که در حواشی تحقیق و توضیح شده است.

به حکم ارث برآید به جایگاه رسول / کلاه معجزه بنمود خلق را به یقین

بگفت هیچ نبات و هوای خویش جوان / که جز به پای این گردش از خدا تلقین

ز قدر بودی بر منبرش گر ثبات بستی / چو تخت آدم بر کتف جبرئیل امین

دماغ هر که بگوشش رسید خطبهٔ او / به پیش عقل همی باز خواندش بطنین

چه مرتبه بود آن لا اله الا الله / کز آن شکوه بروی فلک درآمد چین

وز آن سیاست رفته دل و رمیده روان / برهمن اندر قنوج و مانوی در چین

بهر مقام تو اندر رسید هر که چو تو / بهر که قصد کند با نشاطش خدای معین

زهی به پایهٔ حشمت با آسمان همتا / زهی لب به منبر با آفتاب قرین

قیاس نفس تو و کسوت بنی عباس / که جامه‌ایست که بندند کعبه را آذین

چو در بهشت همی شد حدیث خلعت تو / ز نار باشد حسد برد زلف حورالعین

ز خطبهٔ تو جهان گرد لایت سپید / شب بهار بروی اندر آمد اندر چین

چو گوی آغاز الحمدلله از خطبه / نگاه فارس فرو مرد آتش برزین

همی بیکدیگر ارواح انبیا گفتند / بیا که معجزه خاتم النبیین این

بدو چو تابش ظفر حمایت تو همی / نبات نعش فراهم شدند چون پروین

وگر جهان همه بر سحر دشمنان بودی / عصای تو بخورد ریش باک چون تنین

سخن شناسان از لذت فصاحت تو / همی کنند بحجر انگشت بر نفرین

کمون ازهر

[illegible] (جلال همائی)

ط: چو[1] چه[2] معین[3]
(ح-ه)

کز ولادت سید: مقصود حضرت رسول است که از ولادت او بتها سرنگون گردید
(جلال همائی)

کنون ز بهر تو گر قصد اگر کند شاید — ز بین کعبه به محراب مسجد غزنین

تو آن بزرگ امامی و آن یگانه بزرگ — که روزگار و جهان است سر [illegible] رهین

سبک ببرد تو میدان ز مرد شد خالی — چو شیر بیند روباه در رمد ز عرین

هزار بیت چه [illegible] تو — دران قصیده رهی گفته بود بر تحسین

برابری نکند با تو بحر و چرخ و جهان — ز علم و مال و طبع و توی و رای متین

تو را چگونه تواند شناخت خاطر من — اگر زبان نتواند شد آسمان برین

ز صد بند که دعا یت و هوا خواهی — اگر بهم کند این یک [illegible] سبک شیرین

که گر نه جانم در مهر مدحت تو بود — به عیش تلخ بخواهم ز جان شیرین کین

دگر که چون بدعای تو آیم اندر شعر — به نیک از حفظ خویش بشنوم آمین

دگر ز من کیم طبع من کدام سخن — که شعر گوید نام تو اندرو تضمین

همیشه تا بگشت ید العبر [illegible] — گره ز رز مه رومی هوای فروردین

برآید ابر ز دریا و بر شود بهوا — [illegible] دیده فرو بارد و براند همی

مباد فارغ پشت تو و سر دشمنت — [illegible] ز دل تن و جان زر سند بالین

به نیکنامی در ده بکار و نیا تن — [illegible] برنه بر اسب [illegible] زین

سفید بیند تو را در کشیده ملک کمان — محمد نام تو را بر نوشته دین به نگین

وقال یمدح الصدر خواجه عمید ابو منصور محمد بن ابراهیم [illegible]

این دسته از نسخه‌ها با نسخ نوع اول فقط دراین جهت تفاوت دارد که قصاید « کرمانیات » در بخش اول دیوان ، مقدم بر « غزنویات » درج شده ، و در سایر جهات با آن متحد وموافق است ؛ یعنی دراین نوع نسخ نیز« سمرقندیات » در بخش آخرقصاید افتاده ، وکتابت دیوان به « رباعیات » پایان یافته است ؛ واگرمثنوی « هنرنامهٔ یمینی »را هم داشته باشد غالب بهمان طریق که درقسم اول گفتیم بعد از قطعات وقبل از رباعیات نوشته شده است ؛ وبندرت دیده‌ام که آنرا درپایان دیوان بعد ازرباعیات ثبت کرده باشند ؛ اما من در طبع حاضر همین روش را اختیار کرده‌ام

ازباب مثال نسخهٔ خط والد و شیخ جابری ، ودونسخه ازنسخ ابتیاعی نگارنده که در پیش اشاره شد ، و نیز ممتاز ترین نسخ کتابخانهٔ ملی ملک متعلق بـاواخر قرن دهم یا اوایل قرن یازدهم که بعد ازاین معرفی خواهیم کرد ، همه ازنمونه های تدوین نوع دوم است که بقصیدهٔ بائیهٔ مزبور آغاز می‌شود ؛ اما قدیمترین نسخ موجود ما مورخ ۶۹۲ قمری که رمز اختصاری (ص) برای آن اختیار کرده‌ایم ، وهمچنین نسخهٔ «س» که مورد بحث بود ونیز یکی ازنسخ کتابخانهٔ ملی ملک ، ودونسخهٔ ممتاز از نسخ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ، و نسخهٔ عکسی روسیه مورخ ۱۲۴۲ ق همه ازنمونه‌های تدوین نوع اول است که بقصیدهٔ نونیهٔ فتحنامهٔ هندوستان «ترا بشارت باد ای ولایت کرمان» آغاز می‌شود، وبخش قصاید غزنویاتش بر کرمانیات مقدم است

اما اینکه اختلاف تدوین ازکجا و از کیست ؛ آیا مربوط بخود شاعر است که دیوان شعر خود را برعایت مصلحت یک بـار با تقدیم « کرمانیات » ویک بار بـا تقدیم « غزنویات » مدون ساخته و هر دو نسخه بدست کاتبان بعد افتاده است ؛ یـا آنکه خود شاعر یکی از آن دوقسم را اختیار کرده بود و قسم دیگر راکاتبان بسلیقهٔ خود ساخته‌اند یا اینکه اصلاً هر دو نوع تدوین مربوط باختلاف سلیقهٔ کتابست ؛ برای هرکدام از این احتمالات می‌توان مؤیدات ومقرباتی ذکر کرد ، ولیکن دلیل قاطع دراین باره نداریم

هرچند قدیمترین نسخهٔ دیوان متعلق بقرن هفتم هجری که دردست نگارنده است واقدم برآن تا امروز اصلاً سراغ نکرده‌ام ، وهمچنان نمونه‌های نسخ متعلق بسدهٔ هشتم ونهم آنچه من تاکنون دیده‌ام همه ازنوع تدوین شکل اول است ؛ وازنوع دوم نسخه‌یی قدیمتر از حوالی قرن دهم بنظر بنده نرسیـده است ؛ مـع ذلک نمی‌توان این امر را دلیل قطعی بگیریم بر اینکه تدوین نوع دوم مربوط بقرن دهم هجری ببعد است ، چرا کـه ممکن است آنرا از روی نسخ قدیمتر نوشته باشند که از بین رفته یا هنوز هم نمونه‌های آن موجود است وما ندیده باشیم ؛ و دیری است تا گفته‌اند ودرست هم گفته‌اند که « عدم الوجدان لایدل علی عدم الوجود »

۷ - نمونهٔ نسخ دیوان مختاری و مآخذ دیگر که در تهیهٔ متن حاضر بکار آمده است

از آن وقت که نسخهٔ « س » نصیب من گردید ، و بشرحی که گذشت سومین بار زمینهٔ کار مرا تغییر داد تا وقتی که نسخهٔ « ص » بدست آمد و وسایل طبع آماده گردیده خلاصهٔ سرگذشت کار ما بدین قرار است که همان نسخهٔ دست نویس خود را که از روی « س » نوشته ودر واقع با هشت نسخهٔ دیگر مقابله کرده بودیم ، اساس کار قرار داده با روشی که در تصحیح انتقادی متون قدیم بعقیدهٔ ما مستحسن و مختار است و در فصول بعد آنرا روشن خواهیم نمود آنرا با دیگرنسخه‌ها مقابله کردیم ؛ واین عمل گاهی بتوالی و گاه بتناوب وتراخی از سنهٔ ۱۳۱۲ تا سال ۱۳۲۰ شمسی دوام داشت ؛ وازآن پس تاسال ۱۳۳۵ که نسخهٔ « ص » بدست آمد و کار دیوان بلونی دیگر تازه گردید ، این کار هم در جزو قسمت عمده و اعظم کارهای دیگر علمی و ادبی این حقیر که تمام و ناتمام رهین اوقات ودرگرو اراده و مشیت الهی است ، همچنان متوقف مانده کم کم در گوشه‌یی ازطاق نسیان افتاد ؛ ودراثناء این مدت اگرنسخه‌یی تازه بدسترس من قرار می گرفت فقط بقسمت سقطات وکم وزیادی اشعار ، ومواضع تصحیح ناشدهٔ مشکل توجه می نمودم که عقده‌های آنرا در دل و علامتهای تردید و استفهامش را در حواشی نسخهٔ دست نویس مقابله شدهٔ خود گذاشته ، و برای تسهیل مراجعه نیزآن موارد را در اوراق علی‌حده ثبت کرده بودم

باری نسخ دیوان ومجموعه‌ها که درآن مدت مورد استفادهٔ ما قرار گرفته بسیار است ؛ ما برای احتراز از تطویل فقط بذکر قسمتی از آنها می‌پردازیم ، و برای اینکه شماره‌های نسخ مورد مراجعه مرتب باشد ، نه نسخهٔ مذکور درصفحات قبل را که نهمین آنها نسخهٔ « س » بود دراین فهرست تکرار می‌کنیم

معرفی نسخ و مجموعه‌های شعر « مختاری » که مأخذ و مرجع نگارنده بوده است

۱ - منتخب دیوان مختاری بخط والد این حقیر « طرب بن همای شیرازی » رحمةالله علیه ؛ نستعلیق خوش خط بقطع خشتی مورخ ۱۳۱۹ قمری حدود دو هزار بیت

۲ - نسخهٔ مورخ ۷۹۸ قمری خط ثلث حدود دوهزار وسیصد بیت که مالکش مرحوم « میرزا ابوالحسن خان بزرگزاد اصفهانی » بود

۳ - نسخهٔ مرحوم حاج میرزا حسن خان شیخ جابری انصاری اصفهانی متعلق بقرن ۱۲ - ۱۳ هجری مشتمل برسه چهارهزار بیت

۴ - نسخهٔ مرحوم « حاج شیخ احمد بیان واعظ اصفهانی » مورخ سنهٔ ۹۸۷ قمری حدود دوهزار و سیصد بیت

۵ - نسخهٔ ملکی حقیر خط مرحوم «میرزا عبدالغفار پاقلعه‌یی اصفهانی» مورخ ۱۲۹۵ ق بترتیب الفبا تا حرف راء حوالی ۱۵۰۰ بیت

۶ - نیزنسخهٔ ملکی حقیرمورخ ۸۷۵ دارای سه چهارهزاربیت‌که منتخب دیوان «سید حسن غزنوی» را همراه دارد

۷ - نسخهٔ دیگر در تملک حقیر حدود دو هزار بیت مورخ ۱۰۲۵ قمری‌که منتخبی از دیوان «ازرقی» را همراه دارد

۸ - نسخهٔ دیگر شخصی مورخ ۱۰۷۵ قمری‌که آن نیز از حدود دوهزار بیت بیشتر نیست

۹ - نسخهٔ «س» مورخ ۱۲۵۷ قمری حدود شش هزار بیت که در تملک مرحوم «رضا قلی‌خان هدایت» بوده است وآنرا بتفصیل معرفی‌کرده‌ایم

۱۰ - نسخه‌یی از مرحوم «ملک‌الشعراء بهار» بامانت گرفتم؛ منتخب قصاید «مختاری» و«سیدحسن غزنوی» هردو را داشت ودرآخرش رقم‌کرده بود «راقمه‌العبد اسمعیل الگرکانی فی سنه ۱۱۳۸»

این نسخه مدتی پیش‌من بود و با استجازه از مالکش در حواشی آن بعض تصحیحات را بخط خود نوشتم‌که پس ازعودت اظهار امتنان فرمود

۱۱ - نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ مجلس‌که تاریخ‌کتابتش علی‌الظاهر قرن سیزدهم هجری است و قبلاً در تملک مرحوم «سپهر کاشانی» شاعر ادیب مورخ بوده و شامل حدود پنجهزار وپانصد بیت است وبقصیدهٔ نونیهٔ فتحنامه آغاز می‌شود؛ مثنوی «هنرنامهٔ یمینی» را هم دارد

این نسخه از نوع نسخهٔ «س» ملکی خود ماست‌که آنرا معرفی‌کردیم

۱۲ - نسخهٔ دیگرهم متعلق بکتابخانهٔ مجلس‌که بادیوان «ازرقی» همراه است وبقصیدهٔ نونیه آغاز می‌شود؛ تاریخ کتابتش ۱۰۱۰ هجری است؛ شمارهٔ ابیاتش قریب یکصد وپنجاه بیت بیشتر از نسخهٔ قبل است؛ مثنوی «هنرنامهٔ یمینی» را نیز دارد.

۱۳ - نسخهٔ دیگر هم متعلق بکتابخانهٔ مجلس مورخ ۱۳۳۵ قمری‌که بترتیب الفبایی است وباین قصیده آغاز می‌شود «دیدم بره آن ماه راستین را»؛ مثنوی «هنرنامهٔ یمینی» را نیز دارد

این نسخه قبلاً در تملک تیمورتاش «سردارمعظم خراسانی» بوده است

۱۴ - نسخهٔ دیگر باز متعلق بکتابخانهٔ مجلس در جزو مجموعهٔ هشت دیوان ظاهراً از قرن یازدهم هجری‌که از نفایس‌کتب این‌کتابخانه است

۱۵ - نسخه‌یی‌که از آقای دکتر «سید صادق گوهرین» سلمه‌الله بعاریت‌گرفتم ومدتی دراختیار من بود؛ منتخب قصاید «مختاری» را با «ازرقی» توأم داشت؛ برای تصحیح دیوان «ازرقی» هم از این نسخه ونسخه‌های مشابهش استفاده‌کردم

۱۶ ـ نسخهٔ کتابخانه مدرسهٔ سپهسالار که منتخب دیوان « مختاری » و « سید حسن غزنوی » است ظاهراً متعلق بقرن سیزدهم هجری

۱۷ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی فرهنگ که از هر جهت شبیه نسخهٔ کتابخانهٔ سپهسالار است

۱۸ ـ نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ ملی ملک (حاج حسین آقا ملک ابن ملک التجار سلمه الله تعالی) بشمارهٔ ۴۹۶۳ ضمن مجموعه‌یی نفیس خوش خط مذهب که ظاهراً متعلق به اواخر قرن دهم یا اوایل قرن یازدهم هجری است ، مشتمل بر چند دیوان که اولش « سید حسن غزنوی » و دومش « مختاری غزنوی » وآخرش « ادیب صابر ترمدی » است

این نسخه از نوع نسخی است که بقصیدهٔ بائیه « براختیار بندگی مالک الرقاب » شروع می‌شود و از سایر نسخ « مختاری » که در این کتابخانه دارند بسیار صحیح تر ومنقح تر است

پشت صفحهٔ اول این دیوان بخط شکسته نستعلیق پخته خیلی تازه‌تر ازخط خود دیوان ترجمهٔ حال ذیل را که علی‌الظاهر مأخوذ ازتذکرهٔ آتشکده است نوشته

« مختاری اسمش عثمان ودر اوایل حال عثمان هم تخلص می‌کرد وآخرالامر ازعثمان تبری جسته مختاری را اختیار کرد درزمان دولت سلطان ابراهیم غزنوی از اعاظم سخنوران بفنون دانش ممتاز وبامارت ومنادمت سلطان سرافراز بود وهم درغزنین درشهور سنهٔ ۵۴۴ بدارالقرار انتقال یافت »

درحاشیهٔ صفحهٔ اول دیوان هم خود آقای « حاج حسین‌آقا ملک » شرحی بتاریخ نهم ربیع‌الثانی ۱۳۴۹ قمری نوشته وبعض اشعار « مختاری » را از روی نسخ دیگر نقل کرده اند

۱۹ ـ نسخهٔ دیگر هم متعلق بآن کتابخانه بخط نستعلیق پخته که ظاهراً از قرن یازدهم یا اواخر سدهٔ دهم هجری است بصورت مجموعه‌یی از منتخب دیوان سی و یک تن از شعرای قرن پنجم تا دهم که دوازده تن را در حواشی و نوزده تن را در متن درج کرده ودرمقدمهٔ هردیوانی شرح حال مختصری ازشاعرنوشته که اکثرش مأخوذ ازتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی است

بخش دیوان « مختاری » بعد از « کاتبی » وقبل از « نجیب الدین » در حاشیه درج شده وازنوع نسخی است که بقصیدهٔ نونیهٔ فتحنامه « ترا بشارت باد ای ولایت کرمان » آغاز می‌شود

این نسخه چنانکه اشاره شد درصحت واعتبار بپای نسخهٔ قبل نمی‌رسد ؛ معذلک برای ما بی‌فایده نبود

نسخهٔ دیگری هم از دیوان مختاری در این کتابخانه هست بخط تازه و بسیار مغلوط که چون بکار ما نیامد آنرا در جزو نسخ مورد استفاده محسوب نداشتیم

۱۹ - سفینه‌یی نفیس بشمارهٔ ۵۳۱۹ هم متعلق بآن کتابخانه که مدیر محترمش آقای « احمد سهیلی » بنده را بآن نسخه دلالت کردند ؛ و ازاین جهت که این نسخه ونیز دیگر کتب آن کتابخانه که مورد احتیاج بنده بود از قبیل « تذکرهٔ عرفات » و « مونس الاحرار » وامثال آنرا همه وقت بی مضایقت دراختیار ما گذاشتند دعای خیرمن همه وقت همراه ایشانست سلمه‌الله ووفقه لطلب خیراته

در همین سفینه است که قصیده‌یی مصنوع بصنعت تقسیم ثلاثی بنام « مختاری » ثبت شده که علی التحقیق از او نیست بلکه مسلماً از گویندگان قرن ۷ - ۱۰ هجری است و چون این مطلب را در حواشی دیوان طبع حاضر صفحهٔ (۱۸۰) تحقیق کرده‌ایم اینجا بهمین یادآوری مختصر قناعت می کنیم

ناگفته نماند که نسخه‌های متعلق باین کتابخانه وهمچنین کتابخانهٔ مجلس باردیگر درموقعی که عازم طبع دیوان شدم (سنهٔ ۱۳۳۵ ببعد) هم مورد مراجعهٔ این‌حقیر واقع شد ؛ مخصوصاً درمواضعی که احتمال می‌دادم که درنظرهٔ اول چیزی ازقلم من فوت شده باشد بار دوم باز بکتب خانه‌ها رفتم وبنسخ مورد احتیاج رجوع کردم

۲۰ - مجموعه‌یی مشتمل بر منتخب چند دیوان واز آنجمله « مختاری » ظاهراً متعلق بقرن یازدهم هجری که درتملک نگارنده است، ازنوع نسخی که بقصیدهٔ بائیه شروع می شود

۲۱ - مجموعهٔ دیگر از قرن ۱۳ هم در تملک حقیر مشتمل بر قصاید بر گزیدهٔ شعرای قدیم که چند قصیدهٔ مختارهم از« مختاری » دارد واتفاقاً مأخذ نقلش‌چندان مغلوط ومغشوش نبوده است

۲۲ - تذکرهٔ « عرفات‌العاشقین » تألیف تقی‌الدین اوحدی اصفهانی درسنهٔ ۱۰۲۲ ؛ ۱۰۲۴ق که پس ازترجمهٔ حال « مختاری » منتخبی هم ازاشعار او را از قصیده و غزل یکصد و هفتاد و پنج بیت نقل کرده است ؛ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملک

بار دوم که در موقع طبع دیوان باین کتابخانه مراجعه کردم معلوم شد که خود مدیر کتابخانه آقای « سهیلی » هم شخصاً نسختی دیگر از این تذکره بدست آورده‌اند که این نسخه نیز مورد استفادهٔ ما قرار گرفت ؛ ومخصوصاً ترجمهٔ حال « مختاری» را حضرت دوست شاعر گرانمایه آقای «احمد گلچین‌معانی» اسعده‌الله بنیل‌الامانی که با کتابخانه همکاری می‌کردند از روی همین نسخه برای ما نوشتند برای اینکه بنسخهٔ اختصاصی کتابخانه این بار دسترس نبود

۲۳ - تذکرهٔ «خلاصة‌الاشعار وزبدة الافکار» تألیف‌تقی‌الدین محمد حسینی کاشانی نسخهٔ خط خود مؤلف متعلق بمرحوم « میرزا صادقخان انصاری اصفهانی » که در امانت دادن نسخ سخاوتی مردانه داشت ؛ خاکش از شمع رضا ورحمت الهی پرنور باد

صاحب خلاصة‌الاشعار بشرحی که خود می‌نویسد و عین آنرا بعدازاین انشاءالله درفصل اقوال تذکره نویسان راجع بمختاری نقل خواهیم کرد از روی دیوانی که قریب چهارهزار بیت داشته و تاریخ تحریرش علی‌التحقیق قبل از سنهٔ ۹۸۹ هجری بوده است حدود دوهزار وپانصد بیت مختاری را از قصیده تارباعی نقل کرده است که اولش قصیدهٔ بائیه « براختیار بندگی مالک الرقاب : ص ۲۱ طبع حاضر » و آخرش رباعی « رنج سفر و هجر تو ای راحت جان : ص ۶۲۸ » است

و ما از روی منقولات این‌تذکره که خود درحکم دیوانی مستقل می‌شود برای تصحیح ومقابلهٔ اشعارمختاری بیش ازسایرتذاکراستفاده کرده‌ایم ؛ روان مؤلفش ازسحاب رحمت و مغفرت الهی سیراب باد

۲۴ - تذکرهٔ «ریاض‌الشعراء» تألیف علیقلی خان واله داغستانی ۱۱۲۴-۱۱۶۲ نسختی که خود این حقیر از روی نسخهٔ کامل معتبر حضرت دانشمند شهیر آقای حاج شیخ محمد باقر الفت اصفهانی مدظله‌العالی استکتاب کرده‌ام

دراین تذکره هم تقریباً باندازهٔ عرفات یعنی حدود صد وهفتاد بیت ازمنتخبات شعرمختاری نقل شده‌است که همه عین منتخبات عرفات نیست ؛ دیگراینکه دراین تذکره پنج فقره از قصیده و غزل و قطعه و رباعی به « مختاری » نسبت می دهد [۱] که در نسخ

۱ - پنج فقره اشعار بدین قرار است :

الف : در جزو قصاید سه بیت اول این اشعاررا آورده است که در تذکرهٔ « آتشکده » ومجموعهٔ « اسحاق بیک عذری » آنرا باسه‌بیت بعدش به « شهاب‌الدین احمد سمرقندی » نسبت داده‌اند:

کشیده تیر مژه نرگس سپه شکنش — که تا بنفشه نگیرد ولایت سمنش
چه آینه است بناگوش او بنامیزد — که تیره می نکند صدهزار آه منش
دو صدهزار ستاره فروچکد ز رخم — چو آفتاب نماید ز جیب پیرهنش

***

ببوی مشک سخا دهر را معطر کرد — مگر که بود دوات تو نافهٔ ختنش
شده‌است زیورمشاطگان گیسوی‌حور — بگاه نامه نوشتن خط شکن شکنش
بر آورد کلماتی بخوبی یوسف — زقعر چاه دوات تو عنبرین رسنش

حضرت محقق شهیر « آقای سعید نفیسی » وفقه‌الله درحواشی بیهقی [ج۳ ص ۱۵۳۴ ببعد] در بارهٔ « شهاب الدین احمد بن مؤید نسفی سمرقندی » که از شعرای قرن ششم هجری مداح ملوک خانیهٔ ماوراءالنهر بوده است تحقیقی مبسوط نموده ؛ و ده بیت دیگر ازآن قصیده را که از روی سفینه های کهن سال یافته است نقل کرده که خوش بختانه در یکی از آنها تخلص « شهاب » مذکور است

<

دیوان شاعر که بدسترس ما بوده است هیچ کدام را ندیده‌ایم ؛ و بعضی را ارباب تذاکر بگویندگان دیگر نسبت داده‌اند ؛ و چون ما مقید و ملتزم بوده ایم که در دیوان شاعر اشعارمسلم قطعی‌الصدور اورا که مستند بنسخ معتبر قدیم‌است ثبت کنیم ازنقل این قطعات درمتن دیوان خودداری کرده‌ایم

باری تذکرهٔ ریاض‌الشعرا یکی از تذکره هاست که برای مقابلهٔ اشعار مختاری مورد استفادهٔ ما بوده است

بزرگوارا بر درگه تو بنده شهاب / که ازعدوی‌تو پیشداست دیوسوختنش
ز خدمت تو سراسر امید شد بیمش / بدولت تو یکایک سرور شد حزنش
همیشه تا دهن دلبران بخندهٔ خوش / شکر فروشد وباشد هزارجان ثمنش
بقای جاه تو پیشانی ابد بیناد / که درقفاست بنیکی دعای مرد وزنش

برای تتمهٔ ابیات تا ۱۶ بیت رجوع شود بهمان حواشی بیهقی [ص ۱۰٤۲ - ۱۰٤۳] .

علاوه می‌کنیم که « ظهیر فاریابی » براین وزن و قافیت قصیده‌یی باتغزل شیرین دارد باین مطلع

هزار توبه شکسته است زلف پرشکنش / کجا بچشم در آید شکست حال منش

و شیخ بزرگوار « سعدی » علیه‌الرحمه غزل خالص آنرا بحدکمال رسانیده است :

رها نمی کند ایام در کنار منش / که داد خود بستانم ببوسه از دهنش
ولیک دست نیارم زدن‌بدان خم زلف / که‌مبلغی دل خلق است زیر هرشکنش

ب : بیت اول وسوم این قطعهٔ هجوکه هرسه بیت آنرا آتشکده ومجمع‌الفصحا به «سوزنی» نسبت داده‌اند ؛ وهمان بهترکه این‌گفته های رکیک ازحکیم مختاری نباشد

هرکه را تا بخایه بفشردم / آسمان مهتری بدو بسپرد
همه یاران من بزرگ شدند / من بماندم بچشم ایشان خرد
ای دریغا که می بنتوانم / خویشتن را یکی بکون دربرد

ج : سه بیت ذیل‌که علی‌الظاهر مربوط بغزلی است ؛ و اتفاقاً ازسبک وشیوهٔ «مختاری» دور نیست

درکار تو هرکه دل زیان‌کرد / جان و سر تو که سود جان‌کرد
صد محنت روزگار نا خوش / باچشم‌خوش‌تو خوش توان‌کرد
رخسار چو آتشت بدیدم / گفتم که بسوزدم همان‌کرد

د : یک بیت که ظاهراً متعلق بقطعه‌یی است

گر بنده بخدمت نرسیده است سفه نیست / دریا چو بر آشفت ازاو دور شدن به

ه : رباعی که اتفاقاً درتذکرهٔ عرفات نیز جزو اشعار مختاری ثبت شده است

دوشم همه دوش دیده برگردون بود / بالینم از آب دیدگان جیحون بود
خرسند بدم بدینکه گوید یک روز / ای خستهٔ روزگار حالت چون بود

و همچنین « تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی » و « آتشکدهٔ آذر »[1] وامثال آن که چون قصدم استقصاء مدارك نیست از شماره کردن آنها خودداری می کنم

تذکرهٔ مجمع الفصحا نیز چون بظن قوی مأخذش همان نسخهٔ « س » ملکی ما بوده است آنرا جداگانه در جزو مآخذ خود ذکر نکردم

۲۵ ـ مونس‌الاحرار فی دقایق الاشعار تألیف « محمد بن بدر جاجرمی » در ۷۴۱ نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی فرهنگ و نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك

۲۶ ـ فرهنگ جهانگیری تألیف ۱۰۱۷ ق[2] نسخهٔ نسبةً معتبری ازدیوان‌مختاری در دست داشته ودرذیل لغات ازوی شواهد بسیارآورده است ؛ راقم سطور ازاین فرهنگ که خوش بختانه نسخهٔ خطی آنرا درتملك دارد برای تصحیح اشعار « مختاری » استفادهٔ بسیار کرد ؛ ایزد تبارك وتعالی روان مؤلف وبانی این تألیف شریف‌را شاد وغریق رحمت گرداناد بمنه وفضله

شواهدی راکه ازشعر « مختاری »در ذیل لغات جهانگیری آمده است جای جای درحواشی دیوان طبع حاضریادآوری کرده ، وبیتی‌راکه فقط دراین فرهنگ به« مختاری » نسبت داده است هم درحاشیهٔ صفحهٔ (۷۷) نوشته ام
کلمات ذیل نمونه‌یی است از آن لغات :

ارژنگ ، اروانه ، افسان ، الغنجار ، الفغدن ، برمر ، پرگاله ، تنگ ، توزی ، توش ، رشگ ، زنگ ، زنهار ، سان ، سپست ، فرنجك ،کمانه ،گوسپندکشان ، ماره ، مورد ، نخشب ، نرد ، نیازی ، هار

درفرهنگ « انجمن آرای ناصری » و« برهان جامع » و« آنندراج » نیز درتفسیر لغات احیاناً بشعر « مختاری » استشهاد نموده‌اند ولیکن بیشترش اقتباس ازهمان جهانگیری است ؛ با وجود اینکه باین فرهنگها نیز همه‌جا مراجعه کرده‌ام ، نام آنها را درعداد مآخذ مستقل خود نیاوردم همانطور که نظیرش در بخش تذکره‌ها گذشت

۲۷ ـ کتاب « المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم » تألیف « شمس قیس رازی » دراوایل قرن هفتم هجری چند فقره از اشعار « مختاری » را در مواضع مختلف کتاب آورده است

---

۱ ـ در تذکرهٔ آتشکده هم رباعی ذیل بنام مختاری ثبت شده است که درنسخ معتبر دیوانش ندیده‌ایم و درصحت کلماتش هم اطمینان نداریم :

خواهم صنما همه جهان دشمن من　　پیراهن تـو یکی و پیراهن من
از بازوی من قلاده در گردن تـو　　وز گیسوی تو کمند در گردن من

۲ ـ تألیف این فرهنگ بنام « نورالدین جهانگیر پادشاه تیموری هندوستان » اتمام یافته و ماده تاریخ آنرا خود مؤلف گفته است « زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر »

که برای تصحیح متن مورد استفادهٔ ما واقع شد ؛ و خصوص آن مواضع را در حواشی نوشته ایم بعد از این هم درهمین مقدمه توضیح خواهیم داد

از این قبیل مآخذ دیگر باز هم داشته ایم که در مقدمه وحواشی بآنها اشاره شده است ؛ اینجا فقط بذکر همین یک نمودار اقتصار کردیم

برای اینکه فهرست مآخذ از هم گسیخته نشود نسخی را نیز که ازموقع تصمیم برطبع دیوان یعنی از سنهٔ ۱۳۳۵ شمسی تاکنون مورد استفادهٔ ما بوده است دردنبالهٔ ۲۷ مأخذ فوق می‌آوریم و بعدازآن تتمهٔ سرگذشت تصحیح و تهیهٔ متن چاپ شدهٔ حاضر را ذکر می کنیم

نسخی که از سال ۱۳۳۵ ببعد مورد استفادهٔ ما قرار گرفته است

۲۸ ـ نسخهٔ «ص» که رمزاختصاری نسخهٔ اصل و اصح واقدم نسخ موجود ماست مورخ ۶۹۲ بخط «محمدشاه‌بن علی بن محمود کرانی اصفهانی» رحمةالله‌علیه ؛ وجداگانه آنرا معرفی خواهیم کرد

۲۹ ـ نسخهٔ عکسی روسیه مورخ ۱۲۴۲ ق که درعوض مثنوی «شهریارنامه» که بتوسط دبیرخانهٔ دانشگاه طهران خواسته بودیم این نسخه‌را فرستاده بودند؛[1] این نسخه‌هم از نوع نسخ غیرالفبایی است که بقصیدهٔ نونیه فتحنامهٔ هندوستان آغاز می شود ، ومثنوی « هنرنامهٔ یمینی » را نیز دارد ؛ و در ترتیب و شمارهٔ اشعار ودیگر خصوصیات با نسخهٔ « س » یکی است ، جز اینکه دربخش « رباعیات » چند رباعی علاوه دارد که آنرا هم از روی نسخ دیگر داشتیم

اواسط این نسخه قصیدهٔ ۸۹ « روزی سؤال کردم ازعقل دوربین » از قلم افتاده است ؛ درعوض دوصفحه مکرر دارد یکی صفحهٔ اول کتاب که قسمتی ازهمان قصیدهٔ نونیه است ، ویک صفحه‌هم ازقصیدهٔ ۸۶ اواسط دیوان «عنبرکافور معدن زان خط مشکین برند».

۳۰ ـ نسخهٔ مورخ دوازدهم ربیع الآخر ازسنهٔ ۱۳۰۴ قمری که بترتیب‌الفبایی است مبدو بقصیدهٔ «دیدم برهٔآن ماه راستین‌را» ومنتخبی‌ازمثنوی «هنرنامهٔ یمینی» را نیزدارد

این نسخه از حیث عدهٔ اشعارکامل نیست اما از جهت صحت مخصوصاً در نیمهٔ اول‌نسخه پیداست‌که مأخذی‌معتبر داشته ودربسیاری ازمواضع بانسختین (ص،س) یکی‌است.

نصف اول این نسخه تا اواسط حرف «ک» بخط شاعرمعروف «آسودهٔ شیرازی» است[2] و نصف دومش خط کاتب دیگری است که امضاکرده است «بیدالاقل الاحقرالحاج

---

۱ ـ رجوع شود بمقدمهٔ « شهریارنامه » طبع موجود حاضر ۲ ـ میرزا محمد مهدی پسر حاج حیدر علی شیرازی ترجمهٔ حالش درکتاب « آثار العجم » مرحوم « فرصت شیرازی » مسطور است .

مرحوم « آسوده » با اعمام این حقیر «عنقا» و «سها» رحمهماالله مکاتبه داشته‌ونمونه‌های خط و شعر اورا در اوراق پراکنده که از ایشان باقی مانده است مکرر دیده‌ام

میرزا شکرالله بندهٔ بندگان حضرت‌اله مورخهٔ دوازدهم شهر ربیع‌الاخر سنهٔ ۱۳۰۴ ».

پشت ورق اول بخط « نوا » پسر آسوده نوشته است « این دیوان عثمان‌مختاری از خطوط مرحوم والد میرزای آسوده رحمةالله علیه است خدا لعنت کند کسی‌را که این کتاب‌را ازخانوادهٔ ما بیرون‌دهدیابفروشد کتبه احقرعباد تاج‌الشعر امتخلص‌بنوا سنهٔ ۱۳۲۰ ».

مانا نوای بینوا از تصاریف زمان و حوادث دوران غافل بوده که این لعنت نامه را نوشته است ؛ چه معلوم میشود که این نسخه بعداً منتقل بمرحوم « شعاع‌الملک شیرازی » شده است که پشت ورق اولش با خط و مهر خود می‌نویسد « دیوان عثمان مختاری که نصف آن خط مرحوم آسوده است » ؛ و بعد از آن هم [illegible] نیست چند دست گشته تا بتملک شاعر استاد شهیر خراسان جناب آقای « سید محمود فرخ » دامت افاداته متعالیه رسیده است ، و ایشان این نسخه را با نسخت دیگر که در شمارهٔ بعد ذکر خواهم کرد از راه بزرگواری و سماحت طبع از مشهد مقدس برای بنده فرستادند که مدتی مدید نزد من امانت بود و پس از رفع حاجت بحضرت ایشان عودت داده شد ؛ اجزل‌الله نواله و ضاعف اجلاله

۳۱ - نسخهٔ خوش خط نستعلیق مورخ ۱۳۰۷ ق مبدو بقصیدهٔ بائیه « براختیار بندگی مالک‌الرقاب » هم متعلق بجناب‌آقای « فرخ خراسانی » که درشمارهٔ قبل اشاره شد؛ این نسخه در صحت و شمارهٔ ابیات کمتر از نسخهٔ قبل است

۳۲ - آخرین نسخه‌یی که دراواسط طبع دیوان بدست ما رسید نسختی‌است الفبایی دارای پنج شش هزاربیت اما مثنوی «هنرنامهٔ یمینی»را ندارد؛ بسیارپاکیزه ومنقح باسرلوحهٔ ممتاز و صفحات مجدول مذهب و کاغذ ترمه با جلد تیماجی منقش بخط شکسته نستعلیق زیبای « ملاشفیعا صدر سروستانی » از خوشنویسان معروف شیراز در قرن سیزدهم هجری مورخ هجدهم رمضان ۱۲۹۶ ق[1] متعلق بحضرت دوست فاضل ارجمند « آقای‌عبدالحسین بیات»[2] لازال مکرماً عندالله بمزیدالعنایات که آنرا بتوسط «آقای احمد گلچین معانی»سلمه‌الله برای بنده فرستادند ، ووصول آن در وقتی اتفاق افتاد که‌نوعی ازکرامت بشمار میرفت؛

---

۱ - عین عبارت کاتب با بعض ترکیبات ورسم‌الخطهای مغلوط این است

قدتمت دیوان افضل‌الفضلائی ملک‌الشعرائی عثمان مختاری رحمةالله علیه علی یداقل‌الطلاب و الکتاب و الشعراء ملا شفیعا صدر سروستان بجهة پیشکش حضرت اشرف امجد اسعد ارفع والا روحناه فداه الحاج حاجی معتمدالدوله العلیةالعالیة حکمران مملکت فارس ادام‌الله بقائه امیدکه‌مطبوع ومقبول حضور مهر ظهور باهرالنور مبارك افتدتحریراً فی هیجد دهم (کذا) شهر رمضان‌المبارك‌مطابق و موافق سنه ۱۲۹۶ »

صاحب « فارسنامهٔ ناصری » رحمةالله علیه ترجمهٔ حالی ازکاتب نسخه نوشته است ؛ بدان کتاب رجوع شود. ۲ - در پشت نسخه بخط خود نوشته‌اند « دیوان عثمان مختاری بمبلغ سیصدو پنجاه تومان خریده شد تیرماه ۱۳۳۰ تهران عبدالحسین بیات ».

برای اینکه در این نسخه یک قصیدهٔ الحاقی دارد که جای استدراکش درخاتمهٔ قصایدبود ومن درآن وقت مشغول غلط گیری نمونهٔ اول همان جزو بودم ؛ وچون شرح این قصیده‌را درحواشی آخر قصاید (صفحهٔ ۵۳۶ طبع حاضر) نوشته‌ام اینجا بطول کلام احتیاج نیست .

این نسخه ازجهت نفاست وزیبایی ، واشتمال برمزایا وخصوصیات دیگر که بدانها اشاره خواهیم کرد ، در نوع خود یگانه و بی‌همتاست ؛ اما درجهٔ صحت و اعتبار متن آن متأسفانه متناسب با میزان نفاستش نیست ؛ وبقرینهٔ خطوطی که در اوراق اول و آخرش موجود است درسنهٔ ۱۲۹۶ قمری برای « معتمدالدوله حاج فرهاد میرزا » والی فارس کتابت شده[1] و مرحوم «فرهاد میرزا» آنرا بفرزندش نایب‌الایاله «عبدالعلی میرزا احتشام الملک» متخلص به « عبدی » که از اعیان فضلا وعرفای دودمان قاجاریه است بخشیده ونمونهٔ خط تحریری عالی و مهر و امضای « احتشام الملک » در پشت نسخه و صفحات آخرش موجود است[2]

ونیز ازجملهٔ مزایا وخصوصیات این نسخه که برنفاست وگران ارزی آن افزوده مشروحهٔ خط شکسته نستعلیق‌زیبای شاعر فاضل خوشنویس معروف «میرزا احمد وقار» اکبر اولاد « وصال شیرازی» است قدس سرهماالعزیز درضمایم اوراق‌آخر کتاب مورخ پنجشنبه

---

۱ ـ این تاریخ مصادفست باسال چهارم ایالت معتمدالدوله در فارس برای اینکه درسنهٔ ۱۲۹۳ ق بحکومت فارس رفته بود ۲ ـ ترجمهٔ حال « احتشام الملک » بقلم خودش در « تذکرهٔ انجمن ناصری » مسطور است از جمله می‌نویسد « که ولادت او درشب سه شنبه ۲۸ شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۷۴ هجری بطالع اسد » اتفاق افتاده ؛ ودر سال ۱۲۹۳ که پدرش « معتمدالدوله فرهاد میرزا» والی فارس شده است همراه وی بفارس رفته و ازبرکت خدمت فیلسوفان و عرفای آن سرزمین فیض گرفته ودرطهران‌هم نزد اساتید بزرگ تحصیل علوم فلسفه و عرفان وریاضی کرده است

درکتاب « طرایق‌الحقایق » نیز ترجمهٔ حالش در جزو مریدان مرحوم « حاج آقا محمد منور علی شاه » مذکور است

بالای همان صفحه‌که خط آقای بیات را نقل‌کردم با خط و مهر « احتشام‌الملک »نوشته شده است « دیوان عثمان مختاری که از فصحای شعرای ترکستان بل جهان است در جزو کتب این حقیر ثبت افتاد و اناالعبد عاشق‌الحکمة‌المتعالیة وخادم الفقراء‌السلسلة‌العلیة‌النعمة‌اللهیة عبدالعلی المتخلص بعبدی ».ـ و در صفحات آخر نسخه پهلوی خط مرحوم « وقار » نوشته است :

«این تفصیل خط مرحوم مبرور خلد آشیان اعجوبهٔ زمان واطروفهٔ دوران رضوان‌آرامگاه میرزا احمد المتخلص بوقار ابن مرحوم الوصال الشیرازی طاب‌الله ثراهماست که درزمانی که درفارس در رکاب حضرت اشرف امجد خداوندگاریم معتمد الدوله روحی فداه مأمور بودم نوشته و بیان آن مجلس را بخط شریف نگاشته است و اناالعبد عاشق‌الحکمة‌المتعالیة و خادم‌الفقراء السلسلة‌العلیة النعمة‌اللهیة عبدالعلی المتخلص بعبدی احتشام‌الملک ».

یازدهم محرم ۱۲۹۷ ق که یک سال قبل از وفات « وقار » است[1] ؛ با دو قصیدهٔ عربی یکی در مرثیهٔ عاشورا و یکی درمدح عمادالدوله امامقلی میرزا حاکم کرمانشاه درسفری که وقار از زیارت عتبات عالیات مراجعت می‌کرده است ؛ بخط نسخ پختهٔ برادرزاده‌اش « میرزاعبدالله رحمت » فرزند « میرزا محمود حکیم » که بعد ازفوت پدر درتحت کفالت و تربیت عم‌اکبر قرار داشت[2] .

راقم سطور را از خواندن خط و اشعار عاشوریهٔ « وقار »[3] که حاکی از پاکی

---

۱ ـ ولادت « وقار » درسنهٔ ۱۲۳۲ و وفاتش درشوال ۱۲۹۸ قمری اتفاق افتاده است ؛ بعدازدرگذشت پدرش که در سال ۱۲۶۲ بشیراز واقع شد بزرگ خاندان جلیل علمی و ادبی و هنری « وصال »بود؛ شرح مراتب علم و ادب و فضایل اخلاق وی در این مختصر نمی گنجد رحمةالله علیه رحمة واسعة

۲ ـ محمود حکیم هم مثل برادرانش از شعر و ادب و هنر خوشنویسی حظ وافر داشت ومخصوصاً در خط نستعلیق یگانهٔ بی بدیل بود؛نمونه‌های خطوط وهنرهای وی و پدر و برادرانش زینت دستگاه عشاق هنر است ؛ وفاتش حوالی چهل‌سالگی درمحرم ۱۲۷٤ ق اتفاق افتاد و « وقار » در ماده تاریخ وفاتش گفت « عاقبت محمود شدکار حکیم ».

ترجمهٔ حال وی وفرزندش «عبدالله رحمت»را مؤلف « طرایق‌الحقایق » نوشته ومتعرض شده است که « مجمع‌الفصحا » و « مآثر ناصری» تاریخ وفات حکیم‌را باشتباه درسال ۱۲٦۸ نوشته‌اند.

۳ ـ این قصیده بیست و چهار بیت است درمدح و رثاء حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام و شرح خوابی که خود مرحوم « وقار » دیده و یک مصراع از ابیاتی که در خواب از آن حضرت شنیده بود در بیداری بیادش بوده است ؛ و مطلع و مقطع قصیده این است :

ما لنا طیب لذة و سرور	بعد ما شاع بیننا عاشور
ونری بعد ما جری بحسین	انما الدهر حسرة و غرور
ان تقیموا فی یوم عاشور رزئی	فلنا الدهر کله عاشور

متن قصیده چنانکه درمتن گفته شد خط نسخ «عبدالله رحمت » است وخود وقاردرحاشیه‌اش بخط خود نوشته است « و این چند شعر نیز عرض‌کرده بودم در این نسخهٔ شریفه ثبت افتاد واین اشعار اشارتست برؤیایی‌که در چندی قبل دست دادکه صحرای‌کربلا مشاهد آمد و جناب سیدالشهدا نفسی و روحی لهالفداء در میان‌گروهی از اهل عناد ایستاده‌که آن جمله از نهایت خوف‌کانهم‌خشب مسنده تنی بی روح و قالبی بی‌جان بنظرآمد وآن جناب را جراحات چند برتن شریف بود وجامهٔ از نور بر تن مبارك داشت و تلی از تیر و نیزه در پیش آنحضرت ریخته بودگاه برآنها تکیه می‌فرمود وگاه باستقامت می‌ایستاد و مرا گریهٔ سخت دست داد وآن حضرت دو سه شعر فرمود که جز مصراع آخرین بخاطر این حزین نماندکه فرمود « ولنا الدهرکله عاشور » با عدم استطاعت این حکایت را منظوم نمودم والله خیرالشاهدین »

اما قصیدهٔ عربی دیگر « وقار » چهل و سه بیت است بمطلع ذیل که آنرا در استقبال قصیدهٔ « صاحب‌بن عباد » و « ابوالعلاء معری » ساخته است

طینت و صفای طویت و خلوص اعتقاد وارادتش درحق اهل بیت عصمت و طهارتست سلام‌الله علیهم اجمعین ، مخصوصاً درحال تحریر این سطور که مصادف با یکشنبه یازدهم محرم است از سال ۱۳۸۱ قمری حالتی دست داد که قابل وصف و تقریر نیست « فظن خیراً ولاتسأل عن‌الخبر ».

فاز قلبی ببغیتی و مرادی و تشرفت بالهدی والسداد

بیست بیت اولش شرح مسافرت عتبات و زیارت مشاهد متبرکه است و باقی مدح «عمادالدوله امام قلی میرزا» حاکم کرمانشاه است با این حسن تخلص

جعل‌الله ختم امری خیراً بوفودی علی کریم جواد

الذی سمی الامام لیأتم به کل من یری فی اجواد

متن این قصیده هم بخط « رحمت » است وباز خود وقار درحاشیه بخط خود نوشته‌است « وقتی در محضر شریف و مجلس منیف نواب‌مستطاب اشرف والا نایب‌الایاله اصلح‌الله حاله وطیب مآله (یعنی همان احتشام‌الملک)که محط اهل کمال و مرجع ارباب حال است سخن از قصیدهٔ دالیهٔ صاحب ابن عباد و ابی‌العلاء معری رفت که صاحب فرماید

من بقلب یهیم فی کل واد و قتیل بالحب من غیر وادی

و ابوالعلاء گوید

لیس مجدی فی مذهبی واعتقادی نوح باك ولا ترنم شادی

این داعی دولت در طی این اقوال باعی در مثال قصیدهٔ را براین منوال که درهنگام عود از عتبات عالیات و روضات عرش درجات و نزول کرمانشاهان و ملاقات مرحوم مبرور جنت مکان نواب عمادالدوله بنظم آورده بودم اظهار داشتم ولی هیچ از آن قصیده‌ام بعداز اظهار بخاطر نبود که کشف مدعا کند یا رفع افترا وادعا نماید عرض کردم نسخهٔ آنرا استنساخ نموده ارسال حضور می‌دارد این کتاب دیوان عثمان مختاری از کتب سرکاری حاضر بود فرمودند درآخر همین کتاب ثبت و ضبط بنمای لهذا نورچشم مکرم میرزا عبدالله متخلص برحمت را برآن داشتم که این خدمت بانجام برساند و ارسال حضور مبارك شود فی یوم‌الخمیس حادی عشر شهر محرم الحرام سنهٔ ۱۲۹۷ ». انتهی بعین خطه و املائه ؛ والروایة الصحیحة فی شعر ابی العلاء « لیس مجد فی ملتی و اعتقادی » .
من مخصوصاً این مشروحه‌را نقل کردم تا هم نمونهٔ انشاء «وقار» باشد وهم معلوم شودکه درمجالس حکام و اعیان رجال آن زمان گفت وگوهای علمی و ادبی برچه منوال بوده است ؛ و برای اینکه مایه و پایهٔ شعر عربی « وقار » هم بدست بیاید چند بیت بعداز مطلع را نقل می‌کنیم

خضت فی‌النائبات لم آل جهداً فوق طوقی بها و دون اجتهادی

و شددت‌الرحال فوق المطایا کی اشدن مذهبی و اعتقادی

حیث سافرت مخلصاً مطمئناً ببلوغ المنی و نیل المراد

زائراً عارفاً بحق علی ذی المعالی و آله الانجاد

زرت ارض‌الغری مثوی ولی محتد المجد قبلة الاوتاد

نوك مژگانم بسرخی بربیاض روی زرد   قصهٔ دل می نویسد حاجت گفتار نیست

کب - علاوه برسی و یک فقره ماخذ که مذکورافتاد دراثناء مدت متجاوز ازسی سال که از تصحیح ابتدائی تا نهائی و از آغازکار نسخه برداری تا خاتمهٔ طبع می گذرد حدود بیست نسخهٔ دیگر از دیوان مختاری مابین منتخب حدود یکهزار بیت تا چهار پنج هزار بیت بنظر ما رسیده است و مدتی‌هم از اوقات خود را صرف مطالعه و مقابلهٔ آنها با «س» وسایر نسخ کرده‌ایم؛ ولیکن چون خصوصیات پاره‌یی ازآنها بسبب بعد عهددرست بخاطر نمانده ، وبعضی چندان فایدتی بما نبخشیده است ؛ وقصدهم نداریم که برای بزرگ وانمودن کار سیاههٔ برفانبار تحویل خوانندگان بزرگوار بدهیم از ذکر آنها خودداری می کنیم

واقع امر این است که پاره‌یی از این نسخ چنان بود که بمؤنت آمد و رفت و زحمت صرف، وقت نمی ارزید و قبول منت فرومایگان شحیح الطبع بدلگام ، و تحمل کراهت دیدار اوغاد طغام لئام‌را کرا نمی کرد ؛ واگر بیم دراز سخنی وسآمت وآزردگی خاطر خوانندگان نبود از سرگذشت رنج ومشقتی که درراه مقصود مخصوصاً ازاین بابت برخود هموارکرده‌ام شمتی باز می گفتم ؛ ولیکن باز درشکوه باز نمی کنم ودرحق این گروه دعا می‌فرستم که نجاهم‌الله من شرور انفسهم واعاذناالله منهم‌بحق اولیائه وعباده الصالحین

کج - قدیمترین مآخذ ذکر نام و شعر مختاری

قدیمترین مأخذی که برای ذکر نام «مختاری» وستایش وتجلیل او درفن شعر وشاعری دردست داریم دیوان شاعر معاصرش «حکیم سنائی غزنوی» است متوفی ۵۲۵- ۵۳۵ که یک قصیدهٔ سی وهشت بیتی تمام عیار درمدح «مختاری» بمطلع ذیل ساخته است

نشود پیش‌دوخورشیدودومه تاری‌تیر   گر برد ذره‌یی از خاطر مختاری تیر

باز درضمن قصیدهٔ دیگر که ممدوحش « محمدبن خطیب » حاکم « قزدار = قصدار » سند از ممدوحان مشترك وی و « مسعودسعد » و « مختاری » است می گوید

جنگها کردی چنان چون گفت مختاری بشعر

بس که از تیغ تو مجبورند اعدا و کفر

در مثنوی کار نامهٔ بلخ که احتمالا درسنوات ۴۹۴-۴۹۵ ؛ ایام سلطنت علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی ساخته شده است نیز ابیاتی در منقبت « حکیم مختاری » دارد از آن جمله

اختیار زمانه مختاری	آن جوان لطیف دیداری
آن چو گل نیکویی بروزاده	آن چو سوسن شگرف وآزاده
آنکه تا او بشاعری پرداخت	نظم‌را کس زساحری‌نشناخت
آب آتش نمای صورت اوست	آتش آب زای فکرت اوست

نام مختاری در چهار مقالهٔ نظامی عروضی

بعد ازشعر سنائی قدیمترین موضعی که نام از «مختاری» رفته است بدون اینکه چیزی ازآثار وی نقل شده باشد کتاب «چهار مقالهٔ نظامی عروضی» است تألیف حدود سنهٔ ۵۵۰ هجری که می‌نویسد :

« اسامی ملوك آل ناصرالدین باقی ماند بامثال عنصری و عسجدی و فرخی وبهرامی وزینبی وبزرجمهر قاینی ومظفری ومنشوری ومنوچهری ومسعودی وقصارامی و ابو حنیفهٔ اسکاف و راشدی و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان و محمد ناصر و شاه بورجا و احمد خلف و عثمان مختاری و مجدودالسنائی » .

اشعار مختاری در کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی

دیوان سنائی وکتاب چهارمقالهٔ نظامی قدیمترین مأخذی بود که فقط از«مختاری» اسم برده و اثری از وی نقل نکرده اند ؛ اما قدیمترین مأخذی که شعر « مختاری » آمده است بدون اینکه از قایل نام رفته باشد کتاب « کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی » است تألیف « ابوالمعالی نصرالله‌بن محمدبن عبدالحمید شیرازی » منشی فاضل عهد « بهرامشاه غزنوی ۵۱۲ - ۵۴۸ » [۱] که تاریخ تألیف آنرا سنوات ۵۳۶ - ۵۳۹ و با قرب احتمالات سنهٔ ۵۳۸ هجری قمری دانسته‌اند[۲]

تا این حد که از نسخ چاپ شدهٔ معمول موجود عجالةً اطلاع داریم پانزده بیت از اشعار « مختاری » که اتفاقاً همه مأخوذ از نخب قصاید اوست درابواب مختلف « کلیله و دمنه » بتمثل آمده است که ذیلاً محل ذکر ابیات را در آن کتاب با صفحات طبع حاضر دیوان شاعر نشان می‌دهیم ؛ شاید ابیات دیگر هم از « مختاری » درآن کتاب آمده باشد که از نسخ متداول فعلی یا از نسخ موجود دیوان شاعر سقط شده است

۱ - پایان مدت عمر و سلطنت بهرامشاه را علی‌المشهور سنهٔ ۵۴۷ نوشته‌اند و مأخذ ما ضبط ابن اثیر است که وفات او را درماه رجب ازسال ۵۴۸ نوشته است ۲ - رجوع شود بمقدمهٔ کلیله و دمنه طبع استاد عبدالعظیم قریب گرکانی مدظله العالی ۳ - توضیحاً بهترین چاپهای معروف کلیله و دمنه طبع امیر نظام و آقای قریب است و من تا کنون چند نسخهٔ خطی قدیم معتبر از این کتاب دیده ام که تاریخ کتابت یکی ازآنها نزدیک بزمان مؤلفش بوده است ؛ وبا مطالعهٔ این‌نسخ و مشاهدهٔ اختلافات فاحش که با نسخه های چاپی دارد ؛ همچنین سقطات فراوان که احیاناً ازچند جمله و چند سطر گذشته بحدود یک صفحهٔ تمام می‌رسد ، بر نگارنده معلوم و مسلم شد که تا کنون حق این کتاب که ازعمد متون نثر فارسی است ادا نشده وشایسته وبایسته است که متن کامل تصحیح شدهٔ آن بدسترس علاقه‌مندان ادب فارسی گذارده شود ؛ من خود نسخهٔ چاپ شدهٔ موجودرا درسنهٔ ۱۳۳۰ شمسی (= ۱۳۶۰ قمری) با چند نسخهٔ کامل معتبر خطی که یکی از آنها متعلق بقرن هفتم و یکی متعلق باوایل قرن دهم هجری
<----

اما آن پانزده بیت که اشاره شد مطابق روایت صاحب «کلیله ودمنه»[۱] بقراری است که ذیلاً نموده می‌شود ؛ وبرای اختلاف نسخ باید بمتن وحواشی دیوان طبع حاضر رجوع کرد

۱ - باب‌الاسد والثور

توسایه‌یی نشوی هرگز آسمان افروز — توکه گلی نشوی هرگز آفتاب اندای
(ص ۵۱۱ طبع حاضر)

۲ - باب التفحص عن امر دمنة

زرایش ار نظری یابد آفتاب بلند — که‌خواند یارد صبح نخست راکاذب
(ص ۲۹)

۳ - باب الطایر و ابن‌الملك

بر باره‌یی که چون بشتابد چو آفتاب — از نهضتش طلوع کند کوکب ظفر
(ص ۱۷٤)

٤ - نیز باب‌الطایر وابن‌الملك

ازکوه‌گاه زخم گرانتر کنی رکاب — وز باد وقت حمله سبکتر کنی عنان
(ص ٤٥٦)

٥ - باب‌البلار والبراهمة

سبك تکی که نگردد زسم او بیدار — اگرش باشد برپشت چشم خفته گذر
(ص ١٦٧)

٦ - نیز باب‌البلار والبراهمة

پیش‌حصار حزم‌توکان حصن دولتست — بحر محیط سنگ نیارد بخندقی
(٥١٤)

٧ - باب الاسد و ابن آوی (دوبیت)

من آن ترازوم اخلاص و دوستی ترا — که هیچ گنج نتابد سر زبانهٔ من
بعشق و مهر تو آن بحر دور پایانم — که در نیابد چرخ هوا کرانهٔ من

٨ - هم درباب الاسد وابن آوی (شش بیت)

بود ، مقابله و اختلافات را در حواشی و اوراق جداگانه ثبت کرده ام ؛ بعد از آنهم بمرور ایام هر وقت که نسختی قدیم بدسترس افتاده است آنرا برای همین منظور مورد استفاده قرار داده‌ام ؛ و بالجمله تصحیح این کتاب هم یکی از کارهای متوقف ماندهٔ بشمر نا رسیدهٔ حقیر است که اختیار ظهور و زوال و شرف و وبالش در قبضهٔ مشیت الهی است ؛ والله علی‌کل شئی قدیر .

۱ - در این مورد بضبط نسخهٔ تصحیح شدهٔ خودم که درحواشی قبل اشاره شد اعتماد کرده ام نه بنسخ چاپی معمول .

ز ابتدای کون عالم تا بوقت پادشاه	از بزرگان عفو بودەست از فرودستان گناه
خاصه در ایام شاهی کز پی انصاف او	گهربا را نیست آن یارا که گردد گرد کاه
من که ازتدبیر خصمان خورده بودم تیر قصد	زنده ماندم تا بروز محشر از اقبال شاه
جان من بخشیدهٔ شاهیست کاندر امر او	چند شاه تاج بخش است وامیر ملک‌خواه
خسروسیارگان باید که این شش بیت را	باز گرداند بنوك تیر بر رخسار ماه
تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم	رسم جان بخشیدن ازسلطان دین بهرامشاه

(ص ۵۰۰ طبع حاضر)

۹ ـ در خاتمهٔ کتاب بیت ذیل را آورده است جزو همان قطعه که دوبیت آنرا هم از باب الاسد وابن آوی نقل کردیم

اگر بنام کسی گفت بایدم شعری	بپیش طبع تو باشی همه بهانهٔ من

(ص ۶۰۱)

افضل الدین کرمانی و شعر مختاری

در کتاب « عقدالعلی للموقف‌الاعلی » تألیف « افضل‌الدین ابوحامد کرمانی » در سنهٔ ۵۸۴ قمری یک بیت از آن شش بیت را که صاحب کلیله در « باب الاسد و ابن آوی » آورده است بمناسبت تعریف وتجلیل « ملک دینار » پادشاه کرمان آورده ونوشته است : « مختاری شاعر گوتا بنگرد که من بهتر گفته‌ام یا او درمدح بهرامشاه

تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند وسیم	رسم جان بخشیدن ازسلطان دین بهرامشاه

من گفتم مجانس

زد تیغ ملک بر دل دشمن دی نار	با دولت گفت رونقی با دین ار
کر می بخشند پادشاهان دینار	جان می‌بخشد خسرو عادل دینار »

همه خردمندان دانند که میان این سخن باردمتکلفانه با شعر بلیغ استادانهٔ « مختاری » چه تفاوت است .

علی ای حال کتاب « عقدالعلی » یکی از مآخذ قدیم است که شعر « مختاری » با ذکر نام شاعر درآن آمده است

تذکرهٔ لباب الالباب و شعر مختاری

در تذکرهٔ « لباب‌الالباب » که از مآخذ قدیم متعلق باوایل قرن هفتم هجری است نسخهٔ چاپی معمول متداولش اتفاقاً ترجمهٔ حال ونمونهٔ صریح ازشعر « مختاری » را ندارد که احتمال می‌رود دراصل کتاب داشته ودرنسخهٔ مأخذ طبع از قلم افتاده بوده است خلاصه در سراسر این کتاب فقط در یک موضع ضمن ترجمهٔ حال « شیخ احمد بن محمد ج ۲ ص ۴۱۲ » از « مختاری » نام رفته و اشاره بیکی از قصاید ممتاز او شده است باین

عبارت که می گوید « و آن قصیده که برمنوال شعر مختاری است از اشعار او مختار است

ای باغ روی دوست بنسرین مغرقی وز نوبهار باغ ارم برده رونقی »

اشاره بقصیده‌یی که در صفحهٔ ۱۲ د درج شده است ودرحاشیهٔ آن صفحه توضیح کافی نوشته‌ایم

چون کبک شسته لب بشراب مروقی کبکی از آن بطوق معنبر مطوقی

کتاب « المعجم » و شعر مختاری

درکتاب « المعجم » شمس قیس رازی که تاریخ شروع تألیفش سنهٔ ٦١٤ قمری است در سه موضع با تصریح نام « مختاری » از وی اشعاری باستشهاد آورده ؛ و در یک موضع هم شعر او را اشتباهاً به « ادیب صابر » نسبت داده است

۱ ـ در مبحث « اغراق » می‌نویسد : « و از اغراق در مدح ملوك مختاری گفته است

ز کنه رفعت او وهم را بریزد بال زشوق مدحت او طبع را برآید پر
در آفرینش برنده بود خنجر او نه تربیت زفسان یافت نه ز آهنگر
نخست بار که بر کان او گذشت فلك بریده یافت شب و روزرا زیکدیگر
نعوذ بالله اگر نام او برد یأجوج بریده گردد صد جای سد اسکندر
همی بدفتر بردم صفات رزم ترا بدو رسیدم خون شد مداد بردفتر »

۲ ـ در صنعت « حسن تخلص » می گوید : « و از تخلصات نادر بلیغ مختاری گفته است

دی باز در تفکر آنم که باد را با تاب سنبل سمن آرای توچه کار
گرباز گرد زلف تو گردد بسوزمش از وصف آتش سرشمشیر شهریار »

۳ ـ در مبحث سرقات شعریه ذیل « نقل » نوشته است : « و اما نقل آنست که شاعر معنی شاعری دیگر بگیرد و از بابی بباب دیگر برد و در آن پرده بیرون آرد چنانکه مختاری گفته است

کجا شد آن زقبای دریده دوخته چتر کنون بباید چترش درید ودوخت‌قبا

رضی‌الدین نیشابوری بباب مدح برده است و گفته.. الخ »[1]

٤ ـ در صنعت « سیاقةالاعداد » می گوید : « وانچ ادیب صابر گفته است

۱ ـ بیتی که از رضی الدین نیشابوری نقل می‌کند باشعر مختاری چندان تناسبی ندارد ومحتمل است که در این موضع نسخ چاپی « المعجم » سقطی داشته باشد (؟) رجوع شود بصفحهٔ ۳٤٥ طبع آقای مدرس رضوی دام فضله

بمن نمود رخ وچشم وزلف آن دلبر — یکی عقیق ودوم نرگس وسوم‌عنبر
عقیق ونرگس‌وعنبرش بستدندازمن — یکی حیات ودوم قوت و سوم پیکر
حیات وقوت و پیکر سه مایه بود مرا — یکی ضعیف و دوم قاصر وسوم‌لاغر
ضعیف‌وقاصرولاغرشود بمحنت عشق — یکی‌سپهرودوم‌کوکب وسوم گوهر

هم سیاقةالاعدادست و هم تکریر و هم تقسیم : ص ۲۸۶ »

ابیات فوق علی‌الیقین از قصیدهٔ « مختاری » است که در صفحهٔ ۱۷۹ طبع حاضر درج شده است ، و ظاهراً چون « ادیب صابر » نیز قصیده‌یی مصنوع برهمین وزن وقافیت دارد در حافظهٔ صاحب « المعجم » تخلیط شده و باشتباه شعر « مختاری » را به « ادیب صابر » نسبت داده است ، و چون این مطلب‌را درحواشی متن حاضر صفحهٔ ۱۸۰ توضیح کافی داده‌ایم اینجا بهمین مختصر قناعت می‌کنیم

نام مختاری در شعر کمال اصفهانی و فرید احول

استاد کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی متوفی ۶۳۵ در قصیده‌یی که باقتفای «مختاری» ساخته ازوی باین‌گونه نام برده است

اگر چه پیروی من باضطرار کند — گر این قصیده بخواند روان مختاری

قصیدهٔ مختاری بمطلع ذیل درصفحهٔ ۵۰۸ طبع حاضر درج شده است:

من اروفای بزرگان‌کنم خریداری — سزدکه مذهب من نیست جزوفاداری

فرید احول هم ازشعرای قرن هفتم هجری در اشعار خود « مختاری » را ذکرکرده است

شود در وصف تو عاجز بود در نعت تو مضطر
شود درمدح تو خیره چنان‌کز شعر من حیران
یکی مختاری غزنی دوم فردوسی طوسی
سوم فخری گرگانی چهارم شاعر شروان

***

گویندگان بعد ازقرن هفتم نیز نام « مختاری » را با تعبیراتی‌که مشعر برتسلم مقام استادی و پیشوایی اوست در اشعار خود آورده‌اند ؛ از این قبیل که مثلاً « هاتف اصفهانی » متوفی سنهٔ ۱۱۹۸ ه ق در مدح شاعر معاصرش « صباحی بیدگلی کاشانی » می‌گوید :

چاکر اوست جان خاقانی — بندهٔ او روان مختاری

ولیکن چون نظر ما در این فصل معطوف بقدمت آثار بوده است از سدهٔ هفتم پیشتر نیامده‌ایم

۵۷

صفحهٔ دیگر از نسخهٔ (ص)

وله فیه

کد - تتمهٔ سرگذشت تصحیح و طبع دیوان حکیم مختاری

نسخهٔ « ص »

قبلاً یادآوری می‌کنیم که مقصود ازنسخهٔ «ص» که رمز «اصل» و«صحیح ترین نسخ موجود» می‌باشد نسخهٔ عکسی کتب خانهٔ موزهٔ بریتانیاست مورخ سه شنبه ششم ربیع الاخر سنهٔ ۶۹۲ هجری قمری خط «محمد شاه‌بن علی‌بن محمود اصفهانی کرانی» که در نوشته‌های قبل وعدهٔ تفصیل و ذکر خصوصیات آنرا دادیم؛ اینک در ضمن تتمهٔ سرگذشت تصحیح و طبع دیوان «حکیم مختاری» تعریف آن نسخه و مطالب لازم‌دیگر را باختصار ذکر می‌کنیم

گفت و گوی ما درسرگذشت تصحیح دیوان بود و چون در این میانه فصلی اتفاق افتاد برای اینکه رشتهٔ سخن پیوند گرفته باشد دنبالهٔ مطالب قبل‌را ازآنجا می‌گیریم که گفتیم

بعداز آنکه نسخهٔ «س» درسنهٔ ۱۳۱۲ نصیب من گردید یک نسخه از روی آن نوشتم و همانرا اساس کار قرارداده درمدت هشت سال که در آن میان چندبار بسبب اشتغالات علمی دیگر فترت اتفاق افتاد نسخهٔ دست‌نویس خود را با نسخ و مجموعه‌ها ومظان دیگر شعر «مختاری» که نمونه‌های آن درفصول قبل گذشت مقابله کردم؛ باین ترتیب که هرکجا متن ما صحیح‌تر بود آنرا بحال خود واگذاشتم ونسخه بدلهای لازم‌را درحواشی نگاشتم؛ وهرجا که متن موجود غلط واضح بود آنرا از روی نسخ معتبردیگر بصلاح بازآوردم و نسخهٔ اساس‌را با رمز «س» وسایر نسخ هرکدام‌را با رمزی علی‌حده در حاشیه ثبت کردم

در سال ۱۳۲۰ که ازاین کار بکلی دست بازگرفته آنرا در جزو باقی کارهای طبع ناشدهٔ خود همچنان یله بازافکندم، نسختی فراهم آمده بود که با مثنوی «هنرنامهٔ‌یمینی» قرب شش هزار بیت داشت که اکثرش تصحیح شده بود؛ ولیکن دراثناء آن جای جای بسبب مغلوط بودن نسخ حدود یکصد بیت مبهم نا مفهوم بود که پیش چشم من اثر لکه‌های سیاه باقی مانده برجامهٔ نمازی یا خالهای ناهنجار برچهرهٔ شاهدان نیازی داشت؛ این ابیات‌را برای تسهیل مراجعه بنسخ تازهٔ دیگر دراوراق علی حده نیز یادداشت کرده بودم وهروقت که نسختی جدید می‌یافتم اول‌بار همین مواضع را برآن معارضه می دادم

پاره‌یی از این مواردرا ازروی حدس و قیاس خود تصحیح کرده آنرا باعلامت «ظ» که رمز معمول «ظاهر» است درحواشی نسخهٔ دست‌نویس خود نوشته بودم، و باقی همچنان درد بی درمان و عقدهٔ لاینحل مانده بود که چارهٔ آن از روی نسخه‌های معمول که یکی از یکی مغلوطتر و مشوش‌ترست بهیچ‌وجه میسر نمی‌شد

یکی ازصفحات اواخر نسخهٔ دست نویس بایادداشتهای خط مصحح

وجود همین مشکلات بود که مرا از اقدام بطبع دیوان بازمی‌داشت و درنتیجه چندین سال این کار بعقب افتاد ؛ و با وجود اینکه علاقه‌مندان و دوستداران فضل وادب از سنهٔ ۱۳۲۰ ببعد مکرردرخواست طبع آنرا نمودند ، یک‌بار هم در سال ۱۳۲۵ تاحدی مقدمات طبع فراهم آمد بازاین بنده انصراف حاصل کردم ؛ چرا که دلم راه نمی‌داددیوانی عزیزرا که اول بار بحلیت طبع آراسته می‌شود و در معرض انظار ارباب حل وعقد قرار می‌گیرد ، با اینهمه علامت تردید و استفهام ، یا نعوذ بالله برای پوشیدن جهل خود و تغلیط دیگران همچنان مزور و غلط‌انداز صحیح و غلط درهم و بدون امتیاز ، آنرا تحویل خوانندگان بدهم

هنوزم این سخن خردمندانه از استاد پیشوای اهل ادب مرحوم «محمدقزوینی» طیب‌الله مضجعه و رفع فی‌الجنان درجته درگوش است که مکرر می فرمود نسخ خطی همچنان مخطوط باقی بماند هزاربار بهتر از آنست که مغلوط چاپ شود ؛ زیرا که این عمل درواقع خیانتی است که‌بفرهنگ کشورمی‌شود وحقی بزرگ از علوم و معارف‌بشری‌را تضییع من کند ؛ چه قدر مسلم زیانش این است که دیگر کسی باین زودیها درفکرتصحیح آن کتاب نمی‌افتد ، و پس‌از چندی که براین حال گذشت و اغلاط در اذهان رسوخ یافت و سیم دغل بجای زر ناب رایج گردید ، بلای استدراکش اضعاف زحمتی است که باید در تصحیح خود کتاب کشید

برای این امر چند مثال هم از کتب فارسی و عربی می‌آوردند که من از ذکر آن خودداری می‌کنم

باری مدت ده پانزده سال براین حال گذشت که بسروقت نسخهٔ دست‌نویس تصحیح شدهٔ خود نرفتم ؛ واگر برنسختی تازه ظفر می یافتم همین‌اندازه بود که اوراق مشکلات‌را برآن معروض می داشتم ، اتفاقاً پاره‌یی از آن مشکلات بهمین وسیله تدریجاً رفع شد ؛ اما اکثر بحال خود باقی بود ؛ آن اغلاط که رفع شد هم غالب بیش از این نبود که همان تصحیحات حدسی وظنی را که درحواشی باعلامت « ظ » نوشته‌بودم تأیید می کرد ؛ من بهمین اندازه نیز بسیار خرسند و خوشوقت می‌شدم

گاهی باین فکر افتادم که بطبع منتخبی از اشعار که بتصحیح قطعی رسیده است بسنده کنم ؛ این عمل را نیز نپسندیدم ؛ چه بیم آن می‌رفت که همین منتخب جای‌دیوان کامل را بگیرد و دیگر کسان هم در تکمیل آن اهتمام ننمایند و کم‌کم باقی آثار شاعر سخندان که بنظرمن هربیتش گوهری از گنجینهٔ ذخایر ادب فارسی است ازبین‌برود چنانکه در مورد جمعی از گویندگان قدیم همین معامله رفته است که کاتبان کم حوصله بعنوان انتخاب نموداری ازاشعار ایشانرا نوشتند وباقی‌را درباقی کرده بساط آنرا بالمره درنوشتند

درحوالی سنهٔ ۱۳۳۰ اطلاع حاصل کردم که از دیوان عثمان مختاری ، نسخی

بسیار قدیم و ظاهراً منحصر به‌فرد موجود است که در قرن هفتم هجری نوشته شده و اکنون درکتاب خانهٔ موزهٔ بریتانیا (بریتیش میوزیم) مضبوطست ؛ از این اطلاع دوسه سال گذشت ولی متأسفانه به سبب اشتغال و استغراق درکارهای علمی دیگر دنبال آن کار را نگرفتم ؛ بعد از آن هم مکرر در صدد برآمدم که نسخهٔ عکسی آن را بخواهم ولی هر بار به سببی درکار تأخیر افتاد ؛ تا عاقبت این عقدت به دست تنی چند از دوستان ، که از شور و شوق باطنی بنده نسبت به تصحیح و تنقیح نسخ مخطوط و مغلوط آگاه بودند ، به حاجتی گشوده شد و دعای خیر این حقیر عاید روزگار آنان گردید.

تفصیل قضیه بدین قرار است که در اوایل سال ۱۳۳۵ شمسی ، مسئولین محترم بنگاه ترجمه و نشر کتاب طی دعوتی از بنده خواستند که برای همکاری و مساعدت درکار نشر مجموعهٔ متون فارسی ، دیوان « حکیم عثمان مختاری » را آمادهٔ طبع ساخته در اختیار آنان بگذارم ؛ من در جلسه‌ای که بدین منظور تشکیل شده بود آن پیشنهاد حسنه را به این شرط پذیرفتم که نسخت عکسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا را برای من فراهم سازند ، قبول این شرط و اقدام سریع در این کار از طرف اولیاء امور اشارت رفت ؛ خوشبختانه مسافر مطلعی که در همان اوان به سفر لندن رهسپار می‌شد ، در مراجعت بهترین ره آورد سفر را با خود آورد و آنرا برای من به هدیت فرستاد.

آخرالامر نسخه عکسی مطلوب را که سالیان دراز شوق زیارت آن را داشتم حوالی غروب روز دوشنبه ۲۳ مهر ماه آن سال بدستم رسید و از همان لحظهٔ اول به زیارت خط پختهٔ زیبای کاتبش که آمیخته‌یی از ثلث و نسخ تحریری معمول قرن هفتم هجری است و املاء و رسم‌الخطهای استادانهٔ قدیم که در سراپای نسخه بکار رفته است ، مرا فرح و انبساطی زایدالوصف دست داد چنانکه آن شب تا بامداد نخفتم و همه شب چشم برسطور آن کتاب دوخته بمطالعه و امعان نظر در خصوصیات نسخه و مخصوصاً مراجعه بمواضعی که صورت صحیحش از روی نسخ دیگر کشف نشده بود مشتغل و شادمانه بودم ؛ و چون مشکلاتی که داشتم یکی پس‌از دیگری رفع و عقده‌ها یکایک گشوده می‌شد چنان بود که گفتی شربتی مفرح درکام من می‌ریخت ؛ از دردهای مبرح می‌آسودم و خدا را شکرگزاری می‌نمودم و مرا حالت شکفتگی و نشاط و ارتیاح و مسرتی بحاصل می‌شد که ادراك لذتش جز بر دردمندان این حدیث میسر و امکان پذیر نباشد «بیضاء لذة للشاربین» «کس لذت این باده نداند که نخورده است»

خفتگان را خبر از زمزمهٔ مرغ سحر   حیوان را خبر از عالم انسانی نیست

جان کلام این است که از مطالعه و غور رسی در نسخهٔ عکسی لندن و مقابله آن با نسخهٔ دست نویس تصحیح شدهٔ خودم که در واقع نقاوهٔ سی‌چهل نسخه از دیوان شاعر بود بر من معلوم و مسلم گردید که تلاش کردن در تصحیح کامل دیوان «مختاری» بدون

در دست داشتن این نسخهٔ امری ممتنع و در حکم آهن سرد کوفتن و باد بغربال پیمودن بوده‌است زیرا که‌درنسخه‌های موجوددیگر مخصوصاً پاره‌یی ازابیات بقدری‌تحریف‌وتصحیف شده که تشخیص وجه صحیحش ممتنع وطریق حدس و قیاس هم درآن مسدود است ؛ واز طرف دیگر باز انصاف این است که از باقی نسخ مخصوصاً آن دسته که از نوع « س » باشد هم نمی‌توان بکلی صرف نظر کرد و تنها بهمین یک نسخهٔ عکسی اقتصار نمود ؛ چرا که با وجود اهمیت قدمت بازهم خالی از اغلاط و سقطات نیست ؛ چنانکه از باب مثال از قصیدهٔ شینیهٔ « شاخی که دایه بودی مهر منورش : صفحهٔ ۲۴۸ طبع حاضر » در این نسخه دوبیت افتاده دارد که از روی « س » و دیگر نسخه‌های معتبر علاوه کرده ، واین موضع و اشباه و امثال آن همه را در متن علامت گذارده و در حواشی توضیح داده‌ایم. از قرار معلوم کاتب این نسخه هم نسخ متعدد داشته که در بعضی مواضع بالای کلمات یادرحواشی بعلامت « خ ل » نسخه بدل نوشته است

خلاصه چون نسخهٔ لندن در حدود شش هزار بیت شامل همهٔ اجزاء دیوان از قصاید تا رباعیات ، بضمیمهٔ مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » که اتفاقاً کاتبش اشتباهاً « مهرنامه» نوشته است[1] اقدم واصح واکمل نسخ موجود شناخته شد آنرا اصل معتمد علیه قرارداده ، بهمین مناسبت برای‌آن‌علامت «ص» اختیار کردم وبدون فوت وقت بانشاط وامیدواری هرچه تمامتر یکه وتنها بدون هیچ یار ومددکار تکیه بمدد خداوند و عون پروردگار کرده گرم بکارآمدم و عمل استکتاب و تصحیح و مقابله و رفت و آمد در مکاتب عمومی و امانت گرفتن نسخ خصوصی و سایر لوازم کار را از سر گرفتم ؛ و این خود چهارمین بار بود که زمینهٔ کارمن در این‌باره بکلی تغییر می‌کرد و این‌بار بعون‌الله وتیسیره کار بپایان انجامید و دیوان « حکیم مختاری » چنانکه پیش‌چشم خوانندگانست بطبع‌رسید ؛ وآنچه بین‌الدفتین نسخهٔ طبع شدهٔ حاضر از متن و تعلیقات حواشی دیده می‌شود در واقع محصول کوشش ورنج متوالی شبانروزی قرب پنج سال اخیر است از وقت تحصیل‌نسخهٔ « ص » که مهرماه ۱۳۳۵ بود تا حال تحریر که تیرماه ۱۳۴۰ شمسی و محرم ۱۳۸۱ قمری است ؛ و باقی زحماتی را که در این‌باره کشیده بودم بحساب نیاورده همه را درباقی کردم ؛ وان‌الله علی کل ذلک لشهید .

چگونگی تصحیح را عن قریب درتحت عنوان علی‌حده خواهم گفت ؛ اما خلاصهٔ کار این بود که نسخهٔ « ص » را متن اصلی قرار داده از روی آن نسختی بخط خود بر صفحات یک رو نوشتم چنانکه جای حواشی و نسخه بدلها باقی باشد ؛ و آنرا با « س» و نسخت دست‌نویس سابق خود که اختلافات نسخ در حواشی‌آن تعلیق شده بود ودرسطور

۱ ـ در عنوان مثنوی بخط ثلث درشت‌تر از متن کتاب نوشته است « مهر نامهٔ یمینی من کلامه » ـ رجوع شود بمقدمهٔ این مثنوی صفحهٔ (۶۴۳) طبع حاضر

قبل مکرر ذکر آن رفته و تصویر بعض صفحاتش برای ملاحظهٔ خوانندگان کلیشه شده است ، و همچنان با دیگر نسخه ها که بدسترس بود با دقت هرچه تمامتر مقابله و تصحیح کردم ؛ و چون نسخهٔ تصحیح شدهٔ خطی خودم قلم خوردگی وحک واصلاح بسیار داشت برای تسهیل امر چاپخانه ، از روی آن نُسختی ماشین شده بوسیلهٔ « آقای بهمن » زاده‌الله توفیقاً که ازکارکنان صمیم امین مجلس « سنا » و بنگاه ترجمه و نشر کتابست آماده ساختم ؛ و پس‌از آنکه اجزاء ماشین شده را با نسخت اصل بدقت مقابله وتصحیح کردم و از این حیث آسوده خاطر شدم ، تعلیقات حواشی ونسخه بدلهارا درذیل همان صفحات و بر اوراق جداگانه بخط خود برآن افزودم ؛ و اولین جزوکتاب راکه باین صورت برای طبع آماده شده بود پیش‌از ظهر چهارشنبهٔ بیست و پنجم دیماه ۱۳۳۶ شمسی و بیست وچهارم جمادی‌الاخرهٔ ۱۳۷۷ قمری تحویل چاپخانه دادم ؛ از آن وقت تاامروزکه چهارشنبهٔ بیست ویکم تیرماه ۱۳٤۰ شمسی وبیست‌وهشتم محرم ۱۳۸۱ قمری هجری است ، و بیک دست مشغول تحریر این مقدمه و بیک دست مشغول غلط گیری نمونهٔ سوم آخرین جزو از جدول صوابنامه و مستدرکات آخرکتاب بوده واجازت طبع آنرا داده‌ام ، حدود چهارسالست که بتوالی شهور و اعوام بدون هیچ فترت علی‌الدوام اوقات من دراین‌مهم بجهد و اهتمام صرف شده است ؛ و حالی پدید نیست‌که تاپایان طبع این مقدمه نیز چه‌مدت طول خواهدکشید (؟) ؛ و درتمام این مدت از تصحیح نمونه‌های مطبعه‌که گاهی تا پنج‌شش‌بار می‌رسید تا تهیهٔ فهارس و ضمایم آخرکتاب‌که الحق بایستی شخص دیگر غیر از خود مؤلف ومصحح لااقل این بخش از زحمت را که مصداق مثل عربی « ضغث علی اباله » است ، تعهدکفایت می‌کرد ، تمام‌کارها برعهدهٔ خود این حقیر بوده ودرهیچ مرحله حتی در مقابلهٔ نسخ که علی‌القاعده محتاج بدوطرفست هیچ‌کس مرا یاری و همدستی وهمکاری نکرده است ؛ وخدارا شاکر و سپاسگزارم‌که درکشیدن‌این‌بار گران و بریدن این راه دور و دراز سنگلان دوشم از بار منت احدی گرانبار نیست ؛ و من یتوکل علی‌الله فهو حسبه

ضمناً یادآوری می‌کنم که دو نسخهٔ آقای « فرخ خراسانی » و نسخهٔ عکسی روسیه مورخ ۱۲٤۲ که در فصول قبل معرفی‌کرده‌ایم ، در اوایل کار ؛ و نسخهٔ خط « ملا شفیعا صدر سروستانی » مورخ ۱۲۹٦ متعلق به «آقای عبدالحسین بیات »که‌معرفی آن هم بتفصیل‌گذشت در اواسط طبع دیوان بدست ما رسیدکه از آنها نیز بقدر امکان استفاده‌کرده‌ایم

گـ - معرفی نسخهٔ « ص »

اصل این نسخه بطوری‌که درسطور قبل اشاره شد متعلق است بکتب‌خانهٔ‌موزهٔ بریتانیا (بریتیش میوزیم) - و اوراق عکسی که ما داریم ٤۹ برگ است ؛ هر برگی

صفحهٔ اول نسخهٔ (ص)

عکس دو صفحهٔ اصل نسخه ؛ و بر روی هرصفحه ۳۱ سطر دوبیتی است یعنی ٦٢ بیت؛ که جمعاً هر برگی ١٢٤ بیت دارد ؛ غیراز مواردی که ابیاتی از قلم کاتب افتاده بوده و آنرا با همان خط در حواشی افزوده است که شمارهٔ ابیات صفحاتش از شصت و دوبیت تجاوز می کند ؛ نسخه بدلها را هم با علامت « خ ل » گاهی بالای کلمات متن بین‌السطور و گاهی در حواشی نوشته است . متن کتاب و عناوین قصاید با قلم درشت‌تر از متن همه بخط ثلث تحریری خوش استادانه ، پخته ویک دست ، با اعمال تمام‌جزئیات قواعد و رموز و دقایق املاء و رسم‌الخط صحیح قدیم فارسی کتابت شده ؛ و از نوع نسخی است که قصاید « غزنویات » را بر « کرمانیات » مقدم داشته ، و « سمرقندیات » در بخش سوم قصاید افتاده ؛ و سرآغاز دیوان همان قصیدهٔ نونیهٔ فتحنامهٔ هندوستان علاءالدوله مسعود غزنوی است « ترا بشارت بادای ولایت کرمان » که مکرر بدان‌اشارت کرده‌ایم ؛ وبعداز آن شش بیت مدح « بهرامشاه غزنوی » است ، یعنی « ز ابتداءآفرینش تا بوقت پادشاه.. الخ » تحت عنوان « وله یمدح‌السلطان بهرامشاه » ؛ و پس‌از آن‌قصاید مدح « ملک ارسلانشاه‌بن مسعود غزنوی» است ، تحت عنوان « وله‌یمدح‌السلطان‌ارسلانشاه» که مدایح او در دیوان « حکیم مختاری » بیش‌از هر ممدوح دیگری است ؛ و این‌دسته از قصایدرا بنونیهٔ « خجسته ملک یمینی ز یمن بخت جوان » آغازکرده ، و بعداز آن‌تحت عنوان « وله یمدحه » قصیدهٔ « ز ابتدای جهان تا بروزگار ملک » را نوشته است

وهمچنین بشرحی‌که درکیفیت تدوین نسخ خطی دیوان مختاری گذشت مدایح هر ممدوح اعم از قصیده یا ترجیع وترکیب همه‌را یک‌جا وپشت سرهم ثبت‌کرده‌است؛ باین ترتیب که در اولین قصیده عنوان ولقب ممدوح‌را با این قبیل عبارات « و قال‌ایضاً یمدح‌الملک‌ارسلانشاه‌بن کرمانشاه » ؛ « وله یمدح‌الصدرالصاحب عمادالدین منصوربن‌سعید»؛ « و قال ایضاً یمدح‌الصدرالعمید خواجه شمس‌الملک » ؛ « وله ایضاً یمدح‌الصدر مظفرالدین بلفتح » و امثال آن‌که همه‌را درحواشی طبع حاضرنقل کرده‌ایم ، با خط ثلث زیبا درشت‌تر از متن می‌نویسد ؛ ودنباله‌اش درمدایح آن ممدوح بعنوان « وله یمدحه » و « له فیه » و نظایر آن اکتفا می کند

بخش قصاید غزنویات بقصیدهٔ نونیهٔ مدح «خواجه حسن اسعدیْ» ؛ یعنی«چگونه بودکه دوش اندر آبدان چمن »که تحت عنوان « وله یمدح‌الصدر خواجه حسن اسعدی» نوشته شده است خاتمه می‌یابد ؛ وبعدازآن بخش کرمانیات است که‌بقصیدهٔ بائیه «براختیار بندگی مالک‌الرقاب » شروع می‌شود ؛ و بعد از آن « سمرقندیات » است که بقصیدهٔ بائیهٔ « ز ماه روزه بماه من اندر آمد تاب » درمدح «سیدالکتاب » آغاز می‌شود ؛ و چون دراین نسخه این قصیده را بعداز ترکیب بند « نوبهار آمد و جهان خوش گشت » نوشته است که مسبوق بقصیدهٔ لامیهٔ مدح « قطب‌الدین محمدبن علی » است « آفتابیست خلق‌را بمثل»

درمورد ممدوح ترکیب بند تردیدی‌حاصل می‌شود که‌درحواشی صفحهٔ ۷ ۵ ۵ اشاره کرده‌ایم[1]

بعداز قصاید، بخش قطعات است با عناوین «القطعه» و«وله ایضاً» وامثال آن ؛ در این بخش هم قسمت هزلیات و اهاجی را تحت عنوان « الهزلیات من کلامه تجاوزالله سیئاته » از سایر قسمتها جدا ساخته ، و این قبیل قطعات را بعناوین « وله فی‌الهزل » و « الهجو » و « الهزل » ثبت کرده است

بخش سوم دیوان ، غزلیات است تحت عنوان « الغزلیات من کلامه » ؛و بعداز آن مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » است با همان خصوصیت اشتباه نویسی « مهر نامهٔ یمینی من کلامه » که در نوشته‌های قبل بدان اشارت رفت ؛ و دنبالهٔ آن بخش رباعیات است بعنوان « الرباعیات من کلامه تغمده‌الله بغفرانه » که در خاتمهٔ دیوان افتاده؛ و متن دیوان باین رباعی پایان می‌یابد

رفتی چو زتو بخواستم بوس و کنار باز آی که بس عزیز کردی دیدار
خرسند شدم با تو بدیدار ای یار گر مرد منم فروتر آیم بسیار

و درآخرش خط شریف کاتب روح‌الله روحه ؛ وتاریخ کتابت نسخه است بقراری که ذیلاً نقل خواهد شد ؛ و مخصوصاً این صفحه را با چند صفحهٔ دیگر نسخه کلیشه کرده‌ایم تا خوانندگان اهل ، از زیارت خط واسلوب زیبای آن هم ملتذ ومحظوظ گردند

صورت خط کاتب در پایان
نسخهٔ (ص)

درپایان نسخهٔ (ص) نوشته است :

« تمام شد دیوان ملک‌الشعرا حکیم‌الزمان قریع‌الدهر افصح‌العجم بهاالدین[2] اختیارالملوك والسلاطین عثمان مختاری بعون‌الله تعالی و حسن تیسیره والصلوة علی‌خیر خلقه محمدوآله‌الطیبین وعترته‌الطاهرین بردست بندهٔ ضعیف نحیف محمد شاه‌بن علی‌بن‌محمود اصفهانی ساکن بمحلت‌کران[3] روز سه‌شنبه ششم‌ربیع‌الاخر سنه ۶۹۲ غفرالله ذنوبه ولوالدیه

۱ ـ توضیحاً در خود ترکیب بند اسم ممدوح بصراحت مذکور نیست؛همین اندازه در بند دوازدهم اشاره می‌کند که اول اسم او میم است « تا همی اصل نام تو میم است : ص ۶٦٤ طبع حاضر » ؛ و چون این ترکیب بند ما بین دو قصیده واقع شده‌که اتفاقاً اول نام ممدوح در هر دو قصیده حرف میم است یعنی قصیدهٔ لامیه در مدح « قطب الدین محمد بن علی » و قصیدهٔ بائیه در مدح « محمود سیدالکتاب» ؛ ازاین جهت تردید حاصل می‌شود که ممدوح این ترکیب بند «محمد» است یا « محمود».
وباوجوداینکه درنسخهٔ «س» وسایر نسخ این نوع،همه قصاید «سمرقندیات» را بهمان بائیهٔ مدح«محمود سیدالکتاب» آغاز کرده و ترکیب بندرا در این بخش از دیوان ننوشته‌اند باز نمی‌توان بطور قطع و یقین گفت که ممدوحش « محمود سیدالکتاب » نبوده ، و بهرحال تردید حاصل است ۲ ـ یعنی « بهاء الدین » برسم‌الخط قدیم

صفحهٔ آخر نسخهٔ (ص)

تمام شد دیوان ملک الشعراء حکیم الزمان فریع الدهر
افصح العجم بهاء الدین اختیار الملوک والسلاطین
عثمان مختاری بعون الله تعالی وحسن تیسیره والصلوة
علی خیر خلقه محمد واله الطیبین وعترته الطاهرین
بردست بندهٔ ضعیف نحیف محمد شاه بن علی بن محمود اصفهانی
ساکن محلت … روز سه شنبه … ربیع الآخر سنه ۶۹۲
غفر الله له ذنوبه ولوالدیه ولصاحبه ولقاریه ولجمیع
المسلمین والمسلمات والمومنین
والمومنات انه هو الغفور
الودود الرؤف الرحیم
بحق نبیه الشریف
الشفیع

ولصاحبه ولقاریه ولجمیع المسلمین والمسلمات والمؤمنین والمؤمنات انه هوالغفورالودودالرؤف الرحیم بحق نبیه‌الشریف‌الشفیع » .

بعد از دیوان مختاری با همان خط اما با سطربندی و جدول‌کشی و اسلوبی‌که کاملاً مشخص و ممتاز از متن دیوان است شروع می شود به رباعیات « مجد همگر » تحت عنوان «رباعیات مولاناء معظم مجدالدین همگر رحمه‌الله» که‌نمونه یی ازآن دراوراق عکسی ما دیده می‌شود و از موضوع بحث‌وکارما خارج است.

کاتب نسخه که دعای او در حق خود و خوانندهٔ خطش مستجاب باد ، از خاندان شاد بخت اصفهانی است یعنی «محمد شاه بن علی بن محمود بن شادبخت اصفهانی » که بفضل وعلم وادب وهنر خوشنویسی و داشتن نسخ معتبر دواوین شعرای قدیم یگانهٔ عهد خود بوده و ازراه‌کتابت و امانت درنقل کتب خدمتی بزرگ بفرهنگ وادبیات فارسی کرده است ؛ چه یک قسمت ازبهترین نسخ دواوین شعرا که از قرن هفتم هجری بیادگار مانده نمونه های خط وهنر اوست ؛ازجمله دیوان انوری است‌که درتملک « وحیدالملک» بوده و بخارجی‌ها فروخته شده است ؛ در پایان آن نسخه می‌نویسد :

« تمام شد دیوان امیرحکیم اوحدالملة والدین‌عمادالاسلام والمسلمین تاج‌الشعرا علی‌بن محمدبن اسحق‌الانوری تغمده‌الله بغفرانه وادرعلیه صوب رضوانه بردست بندهٔ ضعیف محمد شاه‌بن علی‌بن محمودبن شادبخت الاصفهانی ساکن بمحلت کران در روز شنبه بیست وسوم ذی‌الحجه سنة تسع وستین وستمائه » [1]

→ ۳ ـ کران : بفتح کاف تازی وتشدید راء یکی‌ازمحلات معروف جنوب شرقی‌اصفهان‌است درمجاورت محلهٔ « احمد آباد » که هم اکنون باین اسم مشهور و نامبردار است ؛ و یکی از دروازه های معتبر قدیم شهر « دروازهٔ‌کران » بود که امروز هم آن محل را بهمین اسم می خوانند .

جمعی کثیر از علما و ادبای قدیم اصفهان منسوب بهمین‌محلت «کران» بوده اند که اسامی جمعی‌را « حافظ ابونعیم » در تاریخ اصفهان آورده است؛« سمعانی» درکتاب « الانساب »می‌گوید « و هی محلة کبیرة باصبهان وکان فیهاجماعة من المحدثین منهم ابوطاهر محمدبن عمر بن عبیدالله‌بن احمدبن عبیدالله الکرانی توفی فی‌السابع عشرمن جمادی الاولی سنة ۴۹۶ » ؛ و صاحب معجم البلدان می نویسد « کران بفتح اوله و تشدید ثانیه‌و آخره نون محلهٔ مشهورة باصبهان و قد نسب الیها من لایحصی من اهل‌العلم و الروایة »

راقم سطور تاکنون بیش ازصدتن ازعلما وادبای قدیم محلهٔ «کران»را درمتون‌کتب تاریخ وتراجم یافته‌ام که‌همه‌را درکتاب تاریخ اصفهان خود نوشته‌ام وفقنی‌الله لطبعه ونشره بحق‌خیرخلیقته محمد وآله‌الطاهرین

۱ ـ مرحوم «قزوینی» درجلد اول یادداشتهای‌خود ضمن شرح حال انوری ازاین نسخهٔ دیوانش‌نام برده وعبارت آخر نسخه‌را ازروی یادداشتی که مرحوم «عباس اقبال آشتیانی » برای او فرستاده بود با بعض اشتباهات نقل‌کرده است ؛ ازجمله «صواب» ؛بجای« صوب » ؛دیگر « محمدبن... شاه‌بن» باچند نقطه مابین (بن...شاه)علامت اینکه سقطی دروسط داشته که آن نیزظاهراً اشتباه است(؟)

کو - خصوصیات املاء و رسم‌الخط نسخهٔ «ص» و مواردی که در طبع حاضر از آن پیروی یا اجتناب کرده‌ایم

در نسخهٔ « ص » بطوری که اشاره شد همه خصوصیات و رموز و دقایق املاء و رسم الخط قدیم فارسی بکار رفته و چون قصد ما حتی الامکان اختصار مقدمه است ؛ وانگهی بعض رسم‌الخطهای قدیم از قبیل حرف یاء مفرد و یاء آخر کلمه که دراندرون، دو نقطه داشته باشد ؛ و همچنین شکل یاء کوچك ابتر که تدریجاً با شکل همزهٔ عربی اشتباه شده است ودر رسم‌الخط قدیم آنرا طوری می‌نوشتند که ازصورت همزه امتیاز داشت ؛ و امثال آنرا با حروف مطابع امروزی نمی توان نشان داد مخصوصاً چند صفحه از مواضع مختلف نسخه را کلیشه کرده‌ایم تا از تفصیل همهٔ جزئیات بی‌نیاز باشیم ؛ و مواردی را که اینجا ذکر می‌کنیم نموداری از همان خصوصیاتست ؛ ضمناً بآن قسمت از رسم الخطها که درچاپ فعلی رعایت یا ازآن اجتناب شده است هم اشاره خواهیم کرد

علاوه می کنم که رسوم املاء و سنن رسم الخط کتاب فاضل خوش سلیقهٔ قدیم باستثنای مواردی که موجب التباس می‌شود یا با تلفظ فعلی منطبق نیست از قبیل کتابت [ب ، ج ، ز ، ك = پ ، چ ، ژ ، گ] و [کی ، جی = که ، چه] که بمرور ایام تغییر کرده واصلاح شده است ؛ وهمچنین ذال معجمهٔ فارسی [باذ ، بوذ ، بیذ ، کنذ = باد ، بود ، بید ، کند] که مطابق تلفظ فعلی فارسی نیست وگاهی هم موجب التباس می‌شود ، و امثال این مواضع ، بسیاری از رسم الخطهای قدیم چندان استادانه وموافق مصلحت خط و زبان فارسی اختیار شده که هم امروز ممکن بلکه بعقیدهٔ ما لازم الرعایه است ؛ و اگر نویسندگان امروز از سنن خط قدیم فارسی کاملاً اطلاع داشتند و نکات پسندیدهٔ آنرا برگزیده وهمانرا دراملاء ورسم‌الخط فعلی بکار می‌بستند ودرهرمورد از پیش خود اجتهاد های ناصواب وسلیقه‌های ناهنجار بکار نمی‌بردند ، این قدر هرج ومرج درخط فارسی ایجاد نمی‌شد ولازم نبود که هر روز یکی بعنوان اصلاح خط و املاء فارسی « زاد فی الطنبور نغمةً اخری » از پیش خود قاعده یی تازه وضع کند و موجب انحراف و تشویش اذهان جامعهٔ خط فارسی مخصوصاً طبقهٔ نوآموزان گردد

اکنون که سخن به اینجا رسید این جمله را علاوه می‌کنم که اکثر مسائل مربوط باینگونه مواضیع ادبی که درنظر تازه‌کاران جزو مطالب تازهٔ نوظهور می‌رسد ، پیشینگان آنرا کهنه کرده و راه این مسائل را برای آیندگان کوبیده و هموار ساخته‌اند ؛ چیزی که هست ما زحمت مطالعه و تتبع بخود نمی‌دهیم ؛ وچون از رموز ودقایق سنن قدیم خط فارسی اطلاع نداریم هرروز بدعتی تازه می‌نهیم و لحنی ناساز بنیاد می‌کنیم ؛ باری شمه‌یی از خصوصیات املاء و رسم‌الخط نسخهٔ «ص» بدین قرار است

۱ - حرف [پ ، چ ، ژ ، گ] مثل باقی کتب قدیم معمولاً بایک نقطه وبدون

سر کش گاف فارسی بصورت [ب ، ج ، ز ، ک] نوشته شده است ؛ اما درچند کلمه که ازآن‌جمله‌است [پلارك ، پساك ، پری ، پل] ماناعنایتی ازطرف کاتب بوده که مخصوصاً این کلمات را با « پ » سه نقطه نوشته است ؛ وهمچنین در رسم‌الخط « ژ » بعضی کلمات بخصوص را مثل [مژه ـ مزه] سه نقطه گذارده است

ما همهٔ این قبیل خصوصیات را ؛ برای اینکه اگر متضمن نکته‌یی است از قلم فوت نشده باشد ، درضمن نسخه بدلها وحواشی متن چاپ شدهٔ حاضر یادآوری کرده‌ایم.

۲ ـ رسم الخط ذال معجمهٔ فارسی [نهاذ ، شنیذ ، آمذ] و نظایر آن ؛ و نیز رسم‌الخط [کی ، جی] بجای [که ، چه] ؛ وهمچنین حذف هاء بیان حرکت [آنک ، جنانک = آنکه ، چنانکه] و [هرك ، هرج = هر که ، هرچه] و نظایرآنها چنانست که درسایر کتب خطی قدیم فراوان دیده‌ایم ومحتاج شرح وبسط نیست ؛ فقط گاهی خصوص دو کلمهٔ « هر که ، هرجه » را باالظهارهاء همین‌طور که امروز می‌نویسیم نوشته است.

ما از بین این چند رسم‌الخط قدیم ، فقط قسمت اخیررا که حذف‌هاء بیان حرکت در[آنک ، چنانک] و امثال آن باشد گاهی در متن حاضر رعایت نموده‌ایم تا نموداری ازسنت کتاب قدیم و نشانه‌یی ازنسخهٔ اصل باشد ؛ و ازباقی چون موجب التباس ومخالف اصل موافقت کتابت با تلفظ است احتراز جسته‌ایم

ناگفته نماند که رسم‌الخط ذال معجمهٔ قدیم، یکی از موجبات تحریف وتصحیف نساخ بعد شده است که صیغه‌های مثبت و منفی [بذاند ، بذارم ، بذوشذ = نداند ، ندارم ندوشد] و همچنین مفرد و جمع [کنذ ، بیایذ ، ببوشذ =کنند ، بیایند ، بپوشند] وامثال آنرا بیکدیگر اشتباه کرده‌اند

۳ ـ حذف الف « است » درکتابت خواه در حروف موصوله نظیر [جنانست ، محضست] و خواه در حروف مفصوله مانند [کارست ، خاطرست] و امثال آن ، که ما نیز درمتن چاپی گاهی ازاین رسم‌الخط پیروی کرده‌ایم

از روی اشارات صاحب « المعجم » در تمیز مابین حروف قافیه و ردیف این نکته مستفاد می‌شود که حذف الف «است» واتصال‌آن بحروف موصوله ازقبیل « نهانست ، کدامست » چندان معمول و شایع و مطرد بوده است که آنرا جزو حروف قافیه محسوب می‌داشتند نه جزو ردیف که کلمهٔ مستقل باشد ؛ برخلاف مواردی که جدا نوشته می‌شد از قبیل « خانه است ، آشیانه است » یا « خانه ست ، آشیانه ست » که آنرا مثل ضمایر « اند ، ایم » داخل ردیف یعنی کلمهٔ مستقل حساب می کردند (رجوع شود بصفحات ۲۰۱ و ۲۱۱ طبع طهران) .

ناگفته نگذریم که همانطور که حذف الف « است » گاهی منشأ اشتباه و التباس کلمات بیکدیگر می‌شود نظیر [بدست = بد است] و[مردمست = مردم است] و[بامست

= بام است] و [برست= پراست] که در رسم‌الخط قدیم ممکن است آنرا با «به + دست» و « مردمست » و « برست » یعنی صفت « مستی » و فعل « رستن» اشتباه کنند ؛ گاه هم اتفاق می‌افتد که اثبات الف موجب التباس می گردد

مثلاً در کلمات [مدارست ، خارست ، دارست] و امثال آن اگر با اثبات الف «است» یعنی [مدار است ، خاراست ، دار است] بنویسند ملتبس به [مدارا ، خارا ، دارا] می‌شود ؛ مگر اینکه الف اصلی آخر کلمه والف «است» هر دورا درکتابت باقی بگذارند یعنی [مدارا است ، خارا است ، دارا است] بنویسند که برخلاف معمول کتابست ؛ وآنچه دراین باره بنظر حقیر رسیده شرحش از موضوع بحث خارج است

۴ ـ حذف‌هاء غیرملفوظه دراتصال به «ها» علامت جمع خواه درحروف موصوله مثل [لالها ، بذلها ، کفتها = لاله‌ها ، بذله‌ها ، گفته‌ها] وخواه درحروف مفصوله ازقبیل [بارها ، دیذها = پاره‌ها ، دیده‌ها] و امثال آن

واین خود یکی ازمواردی است که بعقیدهٔ ما مطلقا نباید ازرسم‌الخط قدیم پیروی کرد ؛ چراکه موجب اشتباه والتباس فراوان می شود ؛ وانگهی هاء غیر ملفوظه درآخر دسته‌یی ازکلمات مخصوصاً بمنزلهٔ حرف مصوت واعراب جزو کلمه است ؛ و هیچ دلیل ندارد که حرف بیان حرکت را درکتابت حذف کنند ؛ و حقیر را در این باره تحقیقی است که درکتاب « قواعد خط واملاء فارسی » نوشته‌ام[1]

۵ ـ حذف الف « است » وهاء غیرملفوظ هردو؛ هم درحروف موصول [کفتست دوختست ، خفتست] بجای [گفته است ، دوخته است ، خفته است] ؛ و هم در حروف مفصول [نهاذست ، شنیذست ، آمذست = نهاده‌است ، شنیده است ، آمده است] . ـ فقط گاهی بندرت هاء تنهارا درکتابت باقی گذارده مثل «دوخته‌ست،ذرهست = دوخته‌است ، ذره است».

در مورد این رسم الخط نیز من معتقدم که همه جا مخصوصاً در مواردی که تلفظ کلمه مقتضی اثبات هاء والف است نباید از آن پیروی کرد ؛ درمتن چاپ حاضر نیز جز برسبیل تفنن ونشان دادن شیوهٔ کتابت نسخ قدیم این‌رسم‌الخط را بکار نبرده ام

دراین مورد مخصوصاً نکته‌یی بنظرنگارنده رسیده است که ندیده‌ام کسی متعرض آن شده باشد ؛ باین قرار که دررسم‌الخط قدیم چون حذف الف « است » وهاء غیرملفوظ ، با قاعدهٔ ذال معجمهٔ فارسی هردو را با هم رعایت می کردند ومثلاً [کشاذست ، باذست] بجای [گشاده است ، باده است] می‌نوشتند جزو اخیر کلمه قابل التباس با « دست » مرادف «ید» عربی نبود؛ اما اگرامروز این‌طرز املاءرا تقلید کنیم بدون اینکه قاعدهٔ دال وذال‌فارسی وعربی را رعایت کرده باشیم ؛ پیداست که دراین قبیل کلمات التباس حاصل خواهد شد ؛ مثلاً دررسم‌الخط « گشادست» مفهوم « گشاده است » با«بگشای دست» بهم مشتبه می‌شود.

---

۱ ـ این کتاب هم یکی ازمؤلفات خطی این جانب است که مع‌الاسف تاکنون توفیق طبع ونشرآنرا حاصل نکرده‌ام ؛ بعد از این هم‌کار با خواست پروردگار است .

قصيدة ۴۴

وله يمدح الصدر الصاحب عماد الدين منصور بن سعيد

٦ ـ کلمات را مطابق اصل خط معمولاً جدا ومجزا می‌نویسد ؛ حتی درعلامت «می» استمرار ، و «تر» علامت تفضیل ، و صفات مرکبه ؛ مثلاً [می گوید ، می‌آید ، تنگ‌تر ، نازك تر ، بی باك‌تر ، جهان‌گشای ، دل ستان] وامثال آن ؛ اما حدود پیروی ما از این رسم الخط چنانست که در متن کتاب ملاحظه میشود ؛ و تفصیل این قواعد نیز ازموضوع بحث فعلی ما خارج است

٧ ـ کنیه های مبدوبه «اب» از قبیل [ابوالمظفر ، ابوالفتح ، ابوالحارث] ونظایرآن همه را بصورت «بل» می‌نویسد [بلمظفر، بلفتح ، بلحارث] وهمچنین «بلعجب» که در استعمالات عربی «ابوالعجب» آمده است

باعتقاد نگارنده کلمهٔ «بل» با ضم باء که در فرهنگها بمعنی کثیر و بسیار ضبط کرده‌اند از همین رسم‌الخط که کتاب خوش سلیقهٔ قدیم مطابق اصل تطابق کتابت با تلفظ و احتراز ازعدم التباس اختیارکرده بودند پیدا شده است ، مأخوذ ازامثال «ابوالعجب» و «ابوالفضول» ونظایر آن که درعربی مفهوم اتصاف و کثرت می‌بخشد ؛ وبعبارة اخری فارسی زبانان از این رسم‌الخط باصطلاح عوام لغتی تازه «بل» گرفته‌اند ؛ ما نیز از این رسم‌الخط گاهی پیروی کرده‌ایم.

٨ ـ حرف یاء مثناة را خواه مفرد باشد مثل [باری ، روی] وخواه مرکب درآخر کلمه باشد نظیر [روانی ، کرمانی] معمولاً با دو نقطه می‌نویسد جز اینکه نقطه را در اندرون حرف می‌گذارد که شکل آنرا در حروف مطابع معمول نداریم و باید آنرا از روی کلیشه‌های خود نسخه ببینند ؛ اما یاء اضافه ووصف مانند «آسیای چرخ ، دریای بی‌کران» و یاء ضمیر خطاب مثل «بوذی ، آمذی» راگاهی بدون نقطه نوشته است.

محض مزید فایده علاوه می‌کنم که حرف یاء در هر حالت که باشد خواه مفرد وخواه مرکب در اول یا وسط یا آخر کلمه ، در قدیم جزوحروف منقوطه محسوب‌می‌شده است ؛ و بدین سبب علمای بدیع در صنعت «حذف» که شاعر یا نویسنده ملتزم بحذف حروف منقوطه یا یکی از حروف معجمه می‌شود تصریح کرده‌اندکه یاء در هرحالت جزو حروف منقوطه است و اگر ملتزم بحذف حروف نقطه دار شده باشند باید از آوردن یاء اجتناب کنند[1] ؛ ونیز صاحب «حدایق‌السحر» در صنعت «خیفاء» که درجملهٔ نظم یا نثر یک کلمه تمام منقوط ویک کلمه تمام بی‌نقطه باشد ، کلمهٔ «بی» را جزو کلمات تمام منقوط محسوب داشته وباین جمله مثال آورده است «جیش ملك بی‌عد بخشش ملك بی‌حد»[2].

رسم نقطه گذاری یاء چندان معمول ومتداول بوده است که شعرا از آن مضمون شاعرانه ساخته‌اند ، استاد **جمال‌الدین اصفهانی** گوید

از راستی است هیچ ندارد الف ببین   یا پیچ پیچ بود از آنش دودانه است[3]

١ ـ رجوع شود بکتاب «انوار الربیع» در صنعت «حذف». ٢ ـ چاپ طهران صفحهٔ ٦٧.
٣ ـ دیوان طبع طهران صفحهٔ ٣٥٦.

بازبرای مزید فایدت علاوه می‌کنم که کلمات فارسی مختوم بالف و واو دونوع است ؛ یکی آنکه صورت تام و تمام آن در غیر حالت اضافه و وصف هم با یاء استعمال می شود نظیر کلمات « پا = پای » و « رو ـ روی » ؛ قسم دیگر آنکه با یاء مستعمل نیست نظیر [آسیا ، اژدها ، دریا] و همچنین « ما » ضمیر جمع متکلم و « او » ضمیر مفرد غایب ؛ و بدین سبب کلمهٔ « اژدها » مثلاً درمنظومات اساتید شعرا باکلمات یائی از قبیل[نای ، رای ، فزای] ؛ و همچنین کلمهٔ « او» با [روی ، موی ، بوی]معمولاً قافیه نشده است ؛ اما یاء علامت اضافه و وصف باین نوع از کلمات هم ملحق می شود مانند

ای اژدهای رنج دلم بیشتر بخور ای آسیای چرخ تنم نیکتر بسای
مسعود سعد

این قدر رفتند و مای شوخ چشم هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
سعدی

اوی او رفته پری خود او شده ترك بی الهام تازی گو شده
مولوی

درنوع اول ممکن است بگوییم که درحالت اضافه و وصف یاء اصلی کلمه عود می کند ؛ چنانکه در حالت اتصال بعلامت جمع « ان » نیز همان یاء اصلی خود را نشان می‌دهد و مثلاً « پاکیزه رویان و نیك رایان » می گوییم ؛ اما درنوع دوم پیداست که یاء مجتلبه مخصوص حالت اضافه و وصف است

۹ ـ کلمهٔ « خورشید » را دراکثرمواضع بدون واو معدوله بصورت « خرشید » و بندرت با واو ؛ و کلمهٔ « سطبر ـ ستبر » را گاهی با طاء و گاهی با تاء دو نقطه نوشته است

۱۰ ـ باء حرف اضافت که برسراسماء می‌آید ؛ وهمچنین باء تأکید فعل که آنرا باء زینت می گویند ؛ ونیز نون علامت نفی افعال را ، گاهی متصل بکلمه وگاهی منفصل می نویسد « به بیش = ببیش » و « به بینذ ، به بیوست ـ ببینذ ، ببیوست » و « نه بینی = نبینی » و امثال آن

راقم سطور در متن چاپی نیز نمونه‌های هر دوقسم رسم‌الخط را در مواردی که بنظرم صحیح بوده است آورده‌ام ؛ ودرخصوص رسم‌الخط حرف « ب = به » وقاعدهٔ اتصال و انفصال آن بر سر اسماء و افعال ، بعقیدهٔ راقم سطور تفصیلی است که نقلش مناسب مقام نیست

۱۱ ـ الف ضمیر « او » و اسم اشارهٔ « این » را مثل سایر نسخ قدیم درکتابت حذف می کند ومثلاً « ازو ، ازین ، درین ،کو » بجای « از او ، از این ، دراین ، کاو= که او » می‌نویسد. ـ اتفاقاً این‌رسم‌الخط ما بین متأخران نیز معمول بوده ودرنسخ جدیدهم فراوانست.

اما من معتقد نیستم که همه جا حتی درموارد التباس نیز ازاین رسم‌الخط پیروی کنند ؛ وبدین سبب در متن طبع‌شدهٔ حاضر ملتزم بمتابعت از آن رسم‌الخط نبوده ودرهمه موارد آنرا بکار نبسته‌ام

موارد التباس که اشاره شد از این قبیل است که رسم الخط « زین » بمعنی « از این » با زین اسب ، و « برین » بمعنی « براین » با مفهوم صفت عالی که در « سپهر برین » و نظایر آن می‌آورند ، و« برو » با فعل امر رفتن و « به + روی » بمعنی رخسار اشتباه می‌شود

۱۲ ـ کلمات مختوم به الف و واو و هاء غیرملفوظه ، در اتصال بیاء مصدری ونسبت ووحدت وتنکیرمطابق رسم‌الخط باقی نسخ قدیم همه جا بصورت یاء مثناة نوشته می‌شود یعنی [بویی ، تنهایی ، هفته‌یی ، پرده‌یی] و امثال آن ؛ باین شکل که گاهی بصورت یاء مفرد است با دونقطهٔ اندرون ؛ وغالب با علاوهٔ یک دندانه است با دونقطه زیریاء اول ودونقطه در اندرون یاء دوم که صورت آنرا درکلیشه‌ها ملاحظه باید کرد ؛ ودر نسخهٔ مورد بحث ودیگرنسخ قدیم نظم ونثر فارسی هیچ کجا نشانه‌یی از رسم الخط مستحدث « هفته ای ، پرده‌ای » که در این اواخر بر خلاف اصول لازم الرعایهٔ تطابق مکتوب با ملفوظ واجتناب از اشتباه والتباس ، بغلط معمول شده است ، یافته نمی‌شود

۱۳ ـ هر کجا دو یاء منقوط پهلوی هم واقع شده باشد بطوری که محتاج بنقطه‌چینی زیر کلمه باشند ، برای احتراز از این امر گاهی بجای دونقطه که زیر یاء اول لازم است ، علامت یاء کوچک دنبال بریده را که درکتابت شبیه همزهٔ عربی است روی آن می گذارد و مثلاً « بوئیست ، روئیست ، تنهائیست ، هفته‌ئیست » بجای « بوییست ، روییست ، تنهاییست ، هفته‌ییست » یا « بویی‌است ، رویی است ، تنهایی است ، هفته‌یی است» می‌نویسد.

و این علامت علی‌التحقیق مرخم شکل «ی» است ؛ و دراصل برای نشان دادن آهنگ تلفظ یاء بوده ، نه همزهٔ عربی که دراصل مرخم شکل «ع» است و اصلاً دروسط وآخر کلمات فارسی وجود ندارد ؛ اما تدریجاً دراثرالتباس منشأ غلطی فاحش گردیده است که آنرا در فارسی با همزه تلفظ می کنند

راقم سطور برعایت همین نکته حتی‌الامکان از استعمال این علامت در آن قبیل کلمات احتراز نموده مثلاً « بویی ، رویی ، مویی ، تنهایی ، آیی » نوشته ام نه « بوئی، روئی ، موئی ، تنهائی ، آئی » ونظایر آن ؛ و اگر بندرت از این روش تخلف شده باشد سبب آنرا در حواشی باز نموده‌ام نظیر همان رسم‌الخط « بوئیست » که در حواشی صفحهٔ ٥٤٥ و ٥٤٧ توضیح مفصل در آن باره نوشته‌ام ، حاجت بتکرار نیست

این نکته را اینجا علاوه می کنم یکی ازدلایل اینکه دندانهٔ اول در امثال کلمهٔ « آیی ، کجایی » ونظایر آن را قدما یاء دونقطه تلفظ می کرده وآنرا جزو حروف منقوطه

می‌شمرده‌اند این است که صاحب « حدایق‌السحر» درصنعت « رقطاء » که جمله را ازحروفی ترکیب کنند که بترتیب یکی منقوط و یکی غیرمنقوط باشد مثال باین جمله آورده است « ایا جان من کجایی[1] » که حرف بعد از الف « کجا » را جزو حروف منقوطه محسوب داشته است ؛ چنانکه در صنعت حذف و التزام حروف بی‌نقطه ، کلمات « مایل ، دلایل ، سایل » و امثال آن جزو کلماتی محسوب می‌شود که دارای حروف منقوط است که در این نوع کلمات چیزی غیر از همان یاء مثناة نیست ؛ واگر همزه بود وبا آهنگ همزه هم تلفظ می‌شد ، جزو حروف منقوطه نبود.

۱٤ - روی هاء غیر ملفوظ در حالت اضافه و وصف غالباً همان علامت یاء مرخم «جامهٔ پاك ، خامهٔ تو» ؛ وگاهی بصورت یاء تام و تمام « جامه‌ی پاك ، خامه‌ی تو » نوشته است ؛ این رسم الخط هم اختصاص باین نسخه ندارد و سایر نسخ قدیم نیز برهمین منوالست

من در رسم‌الخط کتاب صورت «ی» تام وتمام را بمواردی اختصاص داده‌ام که یاء ملینهٔ ساکن به نیت اضافت خوانده می‌شود ؛ نظیر «چو خامه‌ی اوهم ازبند کمرگاهش کمرگردد : ص ٦۲» و «چوبرق خنجر ونعره‌ی دلیر چون تندر: ١٦٦» که اتفاقاً درنسخهٔ «ص» نیزبهمین شکل نوشته شده است؛ وهمچنین «بپوشد هودج گلبن مظله‌ی سبزکمسانش : ۲٤۷ ». - ودرغیر آن موارد همان صورت یاء مرخم‌را که درمطابع غیرازشکل همزه‌علامتی ندارد اختیارکرده‌ام « شیفتهٔ خواب چرا شد چنان + پنجهٔ آن شیر درشیرخوار : ١١٨ ».

۱۵ - در رسم‌الخط عربی قاعده این است که الف «ابن» بین‌العلمین‌را که درمقام وصف و انتساب باشد نه در مقام اخبار ، درکتابت حذف می کنند و مثلاً می نویسند « الحسین بن عبدالله بن سینا » و « محمد بن محمد بن الحسن الطوسی » ؛ اما در رسم الخط فارسی من معتقد نیستم که همه جا از عربی تقلید کنند ؛ در این خصوص هم اثبات الف «ابن» را در ترکیبات فارسی برحذف ترجیح می‌دهم ؛ بدلیل اینکه اولاً اصل درکتابت اثبات حروف کلمه است ؛ و ثانیاً گاهی درفارسی بضرورت شعر « بن » با کسر باء بجای « ابن » گفته می‌شود مانند دو بیت ذیل که اولش از « مختاری » و دوم از « مسعود سعد » است

ز درگذشتن منصور بن سعید چو باد چو روی آب شد ازباد رویم از آژنگ

* * *

منصور بن سعید بن احمد کش بنده‌اند حران اغلب

پس اگر درکتابت امتیازی مابین این حالت واحوال دیگر کلمه باشد مستحسن است ؛ حتی اینکه اگر در جمله های نثر الف « ابن » را هم تلفظ کنند ، من در آن ضرری نمی‌بینیم

۱ - صفحهٔ ٦٦ طبع طهران .

٥١

٥٩

اتفاقاً در نسخهٔ « ص » که کاتبش خوشنویس خوش سلیقه‌یی بوده است گاهی این قاعده رعایت شده است که درعناوین عربی مطابق قاعدهٔ رسم‌الخط عربی الف « ابن » بین‌العلمین را در کتابت حذف کرده و مثلاً نوشته است « و له یمدح‌الصدر ابوالحسن علی بن محمد » ؛ اما درقصیدهٔ ذیل همین عنوان کلمهٔ « ابن » را با اثبات الف نوشته است

ابوالحسن علی ابن محمد ابن حسن که‌پیش‌رایش گردون‌خس‌است‌مهر خسیس

اما نگارنده باز برعایت جانب احتیاط عقیدهٔ شخصی خود را بکار نبرده و دراین مورد از رسم‌الخط « ص » پیروی نکرده وعذر آنرا درحواشی صفحهٔ ۲۲۹ بازنموده‌ام

ناگفته نماندکه در رسم‌الخط کتاب گاهی که تفنن شده باین مقصود بوده است که وجوه صحیح املاء کلمات را نشان داده باشم ؛ نظیر اینکه پاره‌یی از صفات مرکب را گاهی پیوسته وگاهی جدا ، و همچنین هاء بیان حرکت « آنک ، چنانک » و نظایر آن و الف « است » را درغیر موارد التباس گاهی ثابت وگاهی محذوف نوشته‌ام ؛ امید است که خوانندگان دقیق النظر این امر را حمل برحالت شک و تردید یا غفلت وتسامح نگارنده نکنند

علاوه بر قاعدهٔ رسم الخط یاء ابتر که در بالا اشاره شد ؛ پاره‌یی از قواعد دیگر املاء و رسم‌الخط فارسی را هم درحواشی توضیح داده‌ام ؛ نظیر رسم‌الخط «دلاور ، تناور زباناور » و امثال آن درحواشی صفحات [۱۶۶، ۴۱۷، ۵٤٦] و رسم‌الخط صفات وکلمات مرکب درصفحهٔ [۴۷۱و۷۰۰] ؛ و قاعدهٔ املاء الف مقصوره وممدوده درفارسی صفحهٔ [۵٤۳] و امثال آن که درفهرست ششم آخر کتاب مذکور است

گز - علامت « خ » در حواشی

رمز « خ » در حواشی اشاره است بسایر نسخ دیوان مختاری ، غیراز دو نسخهٔ « ص » و «س» که مأخذ اصلی و اساس کار ما بوده و درذکر نسخه بدلها همه جا مشخص و ممتاز شده است

توضیحاً چون رموز وعلامات متنوع که جدا جدا برای هر یک ازنسخ دیوان ومآخذ مورد مراجعه درحواشی و ذیل صفحات نسخهٔ دست نویس تصحیح شدهٔ خودکه ذکر آن درنوشته‌های قبل مکرر رفته است برروی هم مفردات ومرکباتش بچهل پنجاه علامت بالغ شده بود[1] وگاهی برای یک نسخه بدل مختصر وبیان اختلاف نسخ دریک

۱ ـ نظیر رموز و علامات ذیل :
آ : نسخهٔ خط آسودهٔ شیرازی
ب : نسخهٔ مرحوم ملک‌الشعراء بهار
ت : نسخه‌یی‌که از تیمورتاش منتقل بمجلس شورای ملی شده است
ج : نسخهٔ مرحوم شیخ جابری انصاری ←

کلمه ، بناچار یک سطر از حروف تهجی را ردیف کرده بودم ؛ و اگر در این عمل برای خود مصحح وعدهٔ قلیلی ازخواص اهل فن فایدتی متصور بود ، برای اکثرخوانندگان که قصدی غیر از تمتع از متن کتاب ندارند ، و نباید هم داشته باشند ، غیر از حیرت و سرگردانی و تضییع اوقات و تنغیص حظی که از مطالعهٔ این قبیل متون ادبی مقصود است نتیجه‌یی نمی بخشید ؛ راقم سطورهم‌مطلقا درصدد عرضه دادن ووانمودن مقدار زحمت ورنجی که درکار تصحیح ومقابله وتتبع وتصفح نسخ ومآخذ مورد مراجعه کشیده است نبود

و بالجمله چون درذکر همهٔ رموز وعلامات نسخ جز پرکردن حواشی خاصیتی نمی‌دیدم ، در موقع طبع از این امر صرف‌نظر کرده ، غیر از نسختین [ص ، س] برای سایر نسخ یکجا علامت واحد « خ » که رمز اختصاری نسخه است اختیار کردم ؛ واگر احیاناً موردی پیش آمده که ذکر مأخذ لازم و محتاج الیه بوده است آنرا با حروف تام وتمام ؛ یعنی مثلاً «نسخهٔ خط آسوده» و«فرهنگ جهانگیری» و«مونس الاحرار» و«المعجم» و نظایر آن در حواشی باز نموده‌ام

خلاصه اینکه رموز اختصاری نسخه‌ها درحواشی منحصر است بسه علامت«ص»

ح : نسخهٔ مرحوم میرزا ابوالحسن خان بزرگزاد اصفهانی
خ : یکی ازنسخ ملکی
د : نسخهٔ عکسی رومیه
ر : یکی از نسخ کتابخانهٔ مجلس
ز : نسخهٔ دیگر ازکتابخانهٔ مجلس
ط : خط طرب بن همای شیرازی
ف : یکی از دو نسخهٔ آقای فرخ خراسانی
م : نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار
ن : نسخهٔ مرحوم حاج شیخ احمد بیان
ی : قدیمترین نسخ مجلس شورای ملی
مل : نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملک
فر : « « ملی فرهنگ
مو : مونس‌الاحرار
تذ : تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی
خل : خلاصةالاشعار
ض : ریاض‌الشعراء
عر : تذکرهٔ عرفات
تش : آتشکده
مج : مجمع‌الفصحاء

و امثال این حروف مفرد و مرکب که در حواشی نسخهٔ خطی تصحیح شدهٔ خودم نوشته شده وعمری برسر اینکارها تباه شده است!

یعنی نسخهٔ اصلی مورخ ۶۹۲ هجری ؛ و«س» یعنی نسخهٔ موشح بخط مرحوم«هدایت» مورخ ۱۲۵۷ که اساس کار ما قبل از «ص» بود ؛ و « خ » یعنی سایر نسخ ومآخذ غیراز نسختین [ص ، س] که نمونه‌های آنرا درفصول قبل باز ذکر کرده‌ام

کح ـ چگونگی تصحیح متن دیوان

مقصود من دراین فصل باز نمودن روشی است که درتصحیح متن دیوان اختیار کرده‌ام ؛ و این مقصود را با تقدیم دو مقدمه باختصار بیان می‌کنم

تصحیح غیر از مقابله‌کردن نسخه‌هاست

مقدمهٔ اول این است که عمل تصحیح غیر از مقابله کردن نسخ است ؛ توضیح آنکه درتصحیحات اساسی و سنت عرض و مقابله که درپیش محققان قدیم‌هم رایج ومعمول بود اصطلاح « صح » که علامت تصحیح است با عبارت « قوبل مع الاصل » و « عورض مع‌الاصل » که نشانهٔ عرض ومقابله است تفاوت بسیار داشت

چند نسخهٔ مختلف را از یک کتاب با هم مقابله کردن و نسخه بدلها را با رموز و علامات نسخ بدون تعیین راجح و مرجوح وصحیح وغلط ، درحواشی ثبت کردن کاری جزاین نیست که چندنسخه‌راکه در دست کسی جمع شده باشد دیگران هم ببینند؛ یادرحکم این است که کاتب نسختی ، موارد حیرت و تردید خود را عیناً تحویل خواننده بدهد ، تاهرکدام را که خود خواننده صحیح دانست اختیار کند

من هر وقت این قبیل نسخه بدل نویسی‌ها را می‌بینم بیاد قصهٔ مثنوی مولوی دربارهٔ آن «مرد دو مو» می‌افتم که عروس نوگزیده بود وپیش سلمانی رفت که موهای سفید اورا ازسیاه جدا کند ؛ سلمانی همه ریش اورا یک جا بریده پیش او گذاشت که من فرصت این کار را ندارم خودت موهای سفید و سیاه را از هم جدا کن[1]

بالجمله نسخه‌ها را باهم مقابله کردن واختلافات آنرا درحواشی ثبت نمودن عمل کتاب و نساخ است نه هنر اهل تحقیق و انتقاد ؛ این عمل را احیاناً وراقان قدیم وکتابفروشان متأخر نیزانجام می‌دادند ونمونه‌های آن در کتب خطی وچاپی فراوانست

اما تصحیح فن دیگری است ؛ در این عمل علاوه بر مقابله و عرض نسخ باید شخص مصحح درعلم و فنی که موضوع کتابست چندان احاطه و تبحر و قوهٔ تشخیص و فهم و استدلال داشته باشدکه مواضع غلطرا از صواب و نسخه‌های راجح را ازمرجوح تمیز بدهد ؛ و با تثبت وتنقیب ونهایت بذل جهد واستفراغ وسع تا آنجا که سرحد امکان

---

۱ ـ این داستان در مجلد ثالث مثنوی است

آن یکی مردِدو مو آمد شتاب ... پیش یک آینه‌دار مستطاب
گفت از ریشم سفیدی‌کن جدا ... که عروس نوگزیدم ای فتی
ریش او ببرید وکل پیشش نهاد ... گفت خودبگزین‌مرا کاری‌فتاد

و طاقت بشری است ، و درسنت امانت و وثاقت محظور نیست ، متن کتاب را از تحریفات وتصحیفات نساخ بپیراید و آنرا چنان بصلاح باز آرد که از زیر قلم مؤلفش بیرون آمده باشد ، نه اینکه هرکجا غلطی انگاشت از پیش خود کلمتی بسازد و تصرفی کند که روح صاحب تألیف ازآن بی خبر و بیزار باشد.

درعمل عرض ومقابله شرط علم و سواد تا همین اندازه کافی است که با خطوط قدیم آشنا باشند ، و از عهدهٔ خواندن و فهمیدن نسخ خطی برآیند ؛ و از آن که بگذریم شرط اساسی این کارمتحلی بودن بصفت ایمان و امانت است ، چندانکه از پیش خود هیچ تصرف درگفته‌ها و نوشته‌های دیگران نکنند و تا جمله وکلمتی را درست نخوانده باشند درمتن یانسخه بدلها ننویسند ؛ وحروف وکلمات مشتبه متشابه را همچنان عیناً بدون مداخلت ذوق وسلیقهٔ شخصی نشان بدهند ؛ و اگر احیاناً چیزی بنظرشان رسید آنر درمتن دس نکنند

اما درعمل تصحیح علاوه برشروط عرض ومقابله ، تخصص وتبحر فنی نیزلازم است ؛ یعنی مثلاً کسی که می‌خواهدکتابی را که درفن طب و صید له یا فلسفه و هندسه وهیئت و نجوم بنثر فارسی قدیم تألیف شده است تصحیح کند ، باید در آن علم ودرادب فارسی هر دو بحقیقت استادی و مهارت داشته باشد ؛ و آنکه در یکی از این دو فن ضعیف و پیاده باشد همچنان مرغ یک پر است که بقول مولوی

مرغ یک پر زود افتد سرنگون　　　باز بر پرد دو گامی یا فزون

چه بسیار ازصنادید علم و ادب را سراغ داریم که درمثل همان طایر یک بال بوده وچون بتصحیح متون علمی یانظم ونثر قدیم دست یازیده‌اند دچار هفوات واشتباهاتی شده اند که « یضحک منها الثکلی » با این حال پیداست که از نوکاران اندك بضاعت چه زاید !

علماء قدیم برای فن تصحیح و مقابلهٔ کتب قواعد و ضوابطی داشتند که آنرا درمؤلفات خود نوشته‌اند ازآنجمله « بدرالدین ابن جماعه متوفی ۷۳۳ » درکتاب نفیس خود موسوم به « تذکرةالسامع و المتکلم فی‌آداب‌العالم و المتعلم » فصلی مخصوص بقواعد این فن نوشته است

متأسفانه در این ایام که آنرا دورهٔ آشفتگی بازار ادبیات فارسی می‌توان نامید ، درجزو سایر تخلیطات و اشتباهکاریها عمل تصحیح ومقابله نیز بیکدیگر مخلوط و مشتبه شده واین کار مثل اکثر امورفرهنگی دستخوش مداخلات نااهلان گردیده است ؛ هرکه‌را می‌بینی بتقلید وتشبه اساتید فن دو نسخهٔ عکسی ازکتب خانه ها تهیه‌کرده و باد درگلو افکنده که لقمهٔ از حوصله بیش مشغول تصحیح دیوان یا فلان کتاب علمی و ادبی نثرقدیم است ؛ وگاهی که محصول این کوششهای بی فایده ببازار می آید مایهٔ فضیحت و خجلت و شرمساری است

این بندهٔ ضعیف اعاذه‌الله من‌الخطل والزلل فی القول و العمل خود ازآن طایفه است‌که ازتهی دستی وقلت بضاعت سر خجالت درپیش دارد ؛ وهمواره بردرگاه خداوند کریم بی نیاز می‌نالد و از پروردگار قادر متعال جل شأنه و عظم سلطانه خواستار است که اورا قولاً و عملاً درکنف حفظ و هدایت خویش بدارد تا در زمرهٔ آن گروه باشد که فرمودند « طوبی للسابقین الی ظل الله الذین اذا اعطوا الحق قبلوه و اذا سئلوه بذلوه و الذین یحکمون للناس بحکمهم لانفسهم ؛ وطوبی لمن ترك‌الجهل وعمل بعلمه وامسك الفضل من قوله و شغله عیبه عن عیوب‌الناس » ؛ و در آنچه‌گفت غیر از بزرگ داشت جانب‌استادان فن‌که اهلیت ایشان وارزش‌کارشان پیش همه‌کس معلوم و مسلم است ؛ و تنزیه حریم علم و ادب از مداخلهٔ نا اهلان‌که نتیجه‌اش تباه شدن آثار گرانبهای ملی است غرضی ندارد ؛ وان‌الله علی ذلك لشهید

قدمت نسخه با صحت متلازم نیست

مقدمهٔ دوم که در آغاز این فصل وعده دادم این است‌که مابین قدمت نسخه باصحت تلازم نیست ؛ چنانکه تازه بودن نسخه‌هم با غلط بودن ملازمت ندارد ؛ و بالجمله نه هر قدیمی صحیح و نه هر جدیدی ناصحیح است ؛ بلکه بقول علمای منطق ما بین آنها نسبت عموم و خصوص من وجه است

کسانی‌که از راه قدیمی بودن نسخه ، حکم بصحت آن می‌کنند ؛ یعنی هرقدر تاریخ‌کتابت نسخه قدیمتر باشد آنرا صحیح‌تر و معتبرتر از نسخ بعد می‌شمارند ؛ باستناد اینکه هرقدر نسخه قدیمتربود تصرف‌کاتبان درآن‌کمتر شده است ، وهر قدرپیش‌آمده‌ایم اغلاط و تصرفات روبتزاید وفزونی رفته واشتباهکاریهای نساخ بعد همچنان بر نسخ قبل علاوه شده است ؛ دلیلشان خالی از سفسطه ومغالطه نیست

زیرا این دلیل درصورتی درست است‌که نسخه‌های موجود ازهرکتابی بترتیب زمانی ازروی یکدیگر استنساخ شده باشد ؛ یعنی مثلاً نسخهٔ قرن دهم را از روی نسخهٔ مورخ قرن‌نهم ؛ وبراین قیاس نسخهٔ قرن نهم را از روی هشتم ، وهشتم را از روی هفتم الخ‌کتابت‌کرده باشند ؛ وحال آنکه این فرض همه جا درست نیست ؛ چراکه ممکن است کاتب قرن دهم مثلاً نسخهٔ خود را از روی نسخه‌یی صحیح متعلق بقرن ششم نوشته و درنقل کلمات و عبارات هم‌کمال امانت و وثاقت را بخرج داده باشد ؛ وچنین نسخه‌یی درواقع حکم نسخهٔ مورخ قرن ششم و لااقل قرن هفتم را پیدا می‌کند

پس نباید بمحض‌اینکه تاریخ‌کتابت نسختی را مثلاً سنهٔ ۹۳۰ دیدیم ، آنرا نسبت بنسخهٔ مورخ ۸۳۰ مرجوح قلمدادکنیم ؛ داشتن سواد وامانت هم اختصاص بقرنی دون قرنی ندارد ، و بدین سبب بسیار دیده‌ایم که نسخهٔ تازه نویس از قدیمترش صحیح‌تر وکاملتر ازکار درآمده است

دستگاه خیانت جعل و تزویر نسخه‌های کهنه که آنرا از تحفه های ضعف ایمان و انحطاط اخلاقی قرن معاصر باید شمرد و تاکنون چند فقره‌اش دامِ غافلان بی وقوف گردیده است[1] خود حساب جداگانه دارد که بهتر آنست وارد آن بحث نشویم

***

از مقدمات فوق این نتیجه را می گیریم که درتصحیح متون نظم یا نثرنمی‌توان بظاهر نسخ اعتماد واطمینان داشت ؛ بلکه مصحح اهل امین باید درتمییز وتشخیص اصالت ومیزان ودرجهٔ اعتبار وصحیح وغلط بودن نسخ‌شخصاً دارای قوهٔ استنباط واجتهاد باشد؛ واگرنه این‌است که کاربدست کاردان سپرده شده‌باشد همان بهتر که جانب‌انصاف واحتیاط را نگاه داشته از عمل تصحیح دست باز دارند وبهمان سنت عرض ومقابله اکتفا کنند

و باز باعتقاد من بهترین راه که برای این جماعت بسلامت نزدیک و از خطر دور تر باشد همانا پیروی از طریق مسلوك طایفه‌یی است که نسخ موجود را با رعایت الاقدم فالاقدم مناط اعتبار قرارداده متن را باکمال امانت عیناً مطابق نسخت اصل ، وسایر نسخ را در حواشی ثبت می‌کنند

وهمانطورکه این طایفه باید از التقاط نسخ اجتناب داشته باشند ، از تصحیحات قیاسی واعمال ذوق وسلیقهٔ شخصی بطریق اولی باید احتراز جویند ؛ چرا که اگرمیدان را یکسره بدست ذوق وسلیقهٔ اشخاص بسپاریم نتیجه‌اش خطرناکتر وزیان بخش ترازاعتماد بقدمت نسخ خواهد بود ؛ وهمان محصول را خواهد بخشید که تصرفات کاتبان بی‌سواد غیرامین ببار آورده است ؛ واگر در براین پاشنه بگردد دیری نخواهد گذشت که ادبیات فارسی قلب ماهیت پیدا می‌کند و نظم و نثر فصیح بلیغ قدیم دستمال شدهٔ مشتی رعنای مستبد بخورد اخلاف سعدی و حافظ می رود و یک مشت یاوه و غلط جانشین گفته ها ونوشته‌های شیوای فصحای باستان می‌گردد !

اما آنچه گفتیم که ممکن است نسختی تازه ، مأخذی قدیم و معتبر داشته باشد ، پیداست که غالباً دلیلی صریح از خط خود کاتبان ندارد ؛ و تشخیص آن هم جز بر استاد فن و خریت صناعت میسر نیست ؛ و بدین سبب شایسته نیست که این گفتار را همگان دستاویز عمل خود سازند و باین دلیل دست بالتقاط نسخ یازند یا بدون دلیل نسختی تازه را بر قدیم رجحان نهند والسلام علی من اتبع الهدی

۱ ـ راقم سطور اتفاقاً دراین اواخر بمناسبت تصحیح کتاب « طربخانه » و رباعیات حکیم عمر خیام که متن آن طبع شده و مقدمه اش در دست طبع است با دو نسخهٔ مجعول از رباعیات خیام سر وکار پیداکردکه دراین اواخر ساخته وبخارجیان فروخته شده است و شرح آنرا بتفصیل‌درهمان مقدمهٔ رباعیات نوشته‌ام ؛ اینجا همین‌قدر اشاره می‌کنم‌که نسخهٔ رباعیات خیام مورخ ٦٠٤ که اول بار «پیر پاسکال» و بعد در روسیه از روی آن عکس‌برداری و طبع کرده‌اند؛ و همچنین نسخهٔ مورخ ٦٥٨ که مأخذ طبع «آربری» قرار گرفته هر دو بنظر این‌جانب علی‌التحقیق مجعول و مزور است‌الالعنة‌الله علی‌الجاعلین و المزورین .

کط ـ روشی که نگارنده در تصحیح دیوان اختیار کرده است

خلاصه و مختصر می‌گویم که کارکرد من در تهیهٔ متن حاضر محصول عمل تصحیح بوده است نه فقط عرض و مقابلهٔ نسخه‌ها با یکدیگر ؛ و هرچند مدعی نیستم که دیوان « حکیم مختاری » را چنان از اغلاط پیراسته و بصحت آراسته ام که گویی عیناً همانست که از طبع وخامهٔ خود شاعر بیرون تراویده است ؛ اما اطمینان می‌دهم که تا آنجا که در امکان وحوصلهٔ قدرت وطاقت من بوده است جهد و اهتمام نموده و استفراغ وسع بکار برده ام تا نسختی را از دیوان شاعر که صحیح ترین وکاملترین نسخ موجود است وتاکنون در دسترس احدی نبود ، تقدیم خوانندگان نموده وگوهری گران مقداربرجواهر منظومهٔ گنجینهٔ فرهنگ وادب فارسی افزوده‌ام

اما روشی که در تصحیح اختیارکرده‌ام فهرست وار باین قرار است :

۱ ـ تکرار می‌کنم که رموز نسخ درحواشی منحصراست بسه علامت « ص » و « س » و « خ »

ص : رمز نسخهٔ اصل است مورخ ٦٩٢ که اقدم و اصح نسخ موجود است

س : رمز نسخهٔ مورخ ۱۲۵۷ است که قبل ازما درتملك مرحوم « رضاقلی‌خان هدایت » بوده است

خ : رمز سایر نسخ و مآخذ است بطور عموم که شمارهٔ آنها بحدود پنجاه بالغ می‌گردد وسی و دو شمارهٔ آنرا در فصول قبل معرفی کردیم

۲ ـ نسخهٔ « ص » را که اقدم واصح نسخ موجود است متن اصلی قرار داده وحتی‌الامکان از آن تخلف نجسته‌ام ؛ ولیکن چون این نسخه هم خالی از اغلاط وسقطات نیست ، افتادگیها را با علامت دوکمان از روی « س » وسایر نسخ معتبر در متن افزوده ودر حاشیه هم توضیح داده‌ام که این ابیات از نسخهٔ « ص » افتاده است چنانکه نمونه‌اش در صفحات [۵ ، ۱۸ ، ۲٤ ، ۲۷ ، ۳۰ ، ۳۸ ، ٤۵ ، ۵۳] دیده می‌شود[1]

۳ ـ اما در قسمت اغلاط و اشتباهات نسخهٔ « ص » بطور کلی تا آنجا که این نسخه محمل صحت و رجحان داشته است همانرا در متن آورده و سایر نسخ را هر چند در احتمال صحت معادل این نسخه بوده است در حاشیه ثبت کرده ام ؛ و در صورتی که سایر نسخ رجحان داشته است جمود و عکوف بخرج نداده نسخهٔ راجح را در متن و دلیل ترجیح را با نسخه بدل مرجوح در حواشی آورده‌ام ؛ با این اسلوب که هرگاه در تعارض نسخ، آنچه را که درمتن نوشته‌ام مسلم‌الرجحان بوده است درتوضیح حاشیه تعبیر «اختیار کرده‌ایم » ، ودر غیر این‌صورت عبارت « نوشته‌ایم » نوشته شده است ؛ وهرکجا تحریف

۱ — توضیحاً در صفحهٔ ۲۷ حاشیهٔ اول اشتباهاً « س » بجای « ص » نوشته شده است .

و تصحیف در نسخهٔ « ص » یا « س » و سایر نسخ بوده است بـا کمال صراحت نظر قاطع خود را توضیح داده‌ام تا خواننده در حیرت وتردید نباشد

نمودار این چند فقره که گفتم در اکثر صفحات دیده می‌شود ؛ واگر خواننده‌یی حوصلهٔ تصفح نداشته باشد عجالةً برای مثال آن قبیل موارد بصفحات [۳۶۸ - ۳۹۳] رجوع کنند

٤ - در موارد ابهام والتباس ، وقتی بنسخهٔ‌اصل اعتماد کرده‌ام که مؤیدی ازسایر نسخ‌معتبر داشته است ، و اگرمؤیدی از دیگر نسخ نداشت ؛ وبرعکس مثلاً نسخهٔ « س » هم درظاهرراجح می‌نمود وهم مؤید ازسایر نسخه‌ها داشت آنرا درمتن ، و نسخهٔ اصل را درحاشیه آورده ودلیل ترجیح و اختیار خودرا هم ذکرکرده‌ام [نمونه‌اش صفحهٔ ۳۹۰] .

٥ - در صورتی که وجه صحیح از روی هیچ یک از نسخ موجود بر ما معلوم نشده است متن را موافق « ص » ونسخه بدلها را در حاشیه ثبت کرده وتردید خود را هم صریح و واضح نوشته‌ام [نمونه‌اش درصفحات ۳۳۷ و٣٦٤].

٦ - هرگاه غلط بودن نسخهٔ «ص» ، وصحت نسخ دیگرپیش من معلوم ومسلم بوده است جمود بر غلط ننموده وجه صحیح را در متن اختیارکرده‌ام با التزام دو شرط ؛ یکی اینکه نسخهٔ «ص»را درموارد لزوم عیناً باکمال امانت درنسخه بدل آورده‌ام تا اگر کسی بسلیقه ودلخواه خود خواست همانرا اختیار کند وغلط بودن شعر برعهدهٔ خود او باشد ؛ دیگر اینکه سبب عدول خود را ازنسخهٔ اصل با اصول و دلایل فنی ذکرکرده ، و تصحیف وتحریف متن آن نسخه را با قواعد ادبی در تعلیقات حواشی توضیح داده‌ام

ازباب مثال درصفحهٔ ۳۳۳ نسخهٔ « ص » فقط « برابرام » وسایرنسخ «زابرامم» بوده است که متن را موافق دیگر نسخه ها اختیارکرده و سبب عدول خود را از نسخهٔ «ص» درحاشیه بتفصیل نوشته‌ام ؛ ونیز درصفحهٔ ۳۰۹ که درنسخهٔ اصل «جفته» ودر «س» ونسخ‌معتبردیگر «خفته» ؛ وهمچنین درصفحهٔ ٣٤٦ درنسخهٔ اصل «خوذ» ودرنسخه‌های دیگر «حور» بوده است ؛ متن را مطابق نسخ‌دیگرتصحیح کرده و صورت نسخهٔ «ص» را همچنان که بوده است ؛ با دلایل تغلیط و تزییف آن نسخه بشرح مستوفی باز نموده‌ام ؛ چندانکه برای اهل فن و خوانندگان منصف هیچ‌جای شبهه و تردید باقی نمانده باشد

۷ - خلاصه اینکه من درتمام موارد تعارض وتعادل و ترجیح و تزییف نسخ ، روش استدلال فنی و اظهار نظر صریح و قاطع را بکار برده‌ام که در تصحیحات انتقـادی سابقه نداشته است ؛ و این طریقهٔ تازه را مخصوصاً ازاین جهت اختیار یا ابداع واختراع کردم تاراه اعمال سلیقه‌ها والتقاطات بی‌دلیل مسدود ؛ وطریقهٔ عرض نسخ بجای تصحیح منسوخ ؛ و روش تصحیح انتقادی فنی بمعنی واقعی خودش معمول گردد ؛ زیرا بعقیدهٔ من همانطورکه جمود براغلاط واضح‌نسخ قدیم پسندیده نیست ، تصحیحات قیاسی واعمال

سلیقه‌های شخصی که مقرون بدلایل فنی‌نباشدنیزپسندیده نباشد؛ این‌است که من گاهی برای اثبات غلط بودن نسخی که بظاهر هم چندان مغلوط نمی نموده است و برای این قبیل نسخه بدلها تعبیر « غلط انداز » آورده ام ، چند صفحه در تعلیقات حواشی راجع بقواعد دستور و فقه‌اللغهٔ فارسی نوشته‌ام تا برخوانندگان کشف شود که سبب عدول من از نسخهٔ اصل یا علت ترجیح آن نسخه برنسخه بدلهای دیگر که در بادی نظر راجح و صحیح‌تر می‌نموده است ، چه بوده ؛ وبی‌جهت نسختی را برنسخت دیگر رجحان ننهاده‌ام

۸ ـ لغات و کنایات و نوادر استعارات و اشعار مشکل دیوان را در تعلیقات حواشی تفسیر و توضیح کرده ؛ و بطور کلی ملتزم بوده‌ام که تا سرحد امکان بیت مبهم نامعلوم در سراسر دیوان باقی نگذارده باشم ، چنانکه علاوه برخواص اهل ادب ، طبقهٔ متوسط دانشجویان وعامهٔ فارسی زبانان نیز هرصنفی بقدر فهم واستعداد وسوابق تحصیلی خود بتوانند از این کتاب استفاده کنند و فـواید آن تنها برطبقهٔ علما واساتید و اساطین فن مقصورنباشد ؛ زیرا من معتقدم که درتهیهٔ متون نظم ونثر ادبی نباید فقط وجههٔ هم مصحح و ناشر منحصر بطبقهٔ خاصهٔ ممتاز اهل فن باشد ؛ بلکه باید حتی‌المقدور سعی کنند تا در مأدبهٔ ادب خوانی ازانعام گسترده شود که طبقهٔ عوام نیز طعمه‌یی درخورد حوصلهٔ خویش درآن بیابند

آنچنانش شرح کن اندر کلام	که ازآن‌هم بهره یابد فهم عام
ناطق کامل چو خوان باشی بود	بر سر خوانش ز هر آشی بود
تا نماند هیچ مهمـان بی نوا	هر کسی یابد غذای خویش را

من نیز همین دستور را کار بسته ودرپیروی از این منظور خود گفته‌ام

گرچه بزم خاص کردم نامه را	لیک فضلی هـم نهادم عامه را

خلاصه من اهتمام کردم که این دیوان علاوه براینکه جنبهٔ فنی اختصاصی دارد چنان باشد که جمهور فارسی دانان هم از آن مستفید شوند ؛ چرا که باعتقاد من حرمان عامه خطری بزرگ برای ادبیات فارسی دارد ؛ باین دلیل که صنف ممتاز خواص اهل فن و وحدان ناس همیشه معدود و انگشت شمـار و در معرض هـلاك و بوار و زوال وانقراضند ؛ اماطبقهٔ عامه همچون نوع کلی است که برسبیل تعاقب افراد وعموم علی‌البدل همیشه بـاقی و موجود است « نوع باقی و شخص درگذرست » ؛ و از اینجاست که اهل حکمت این نوع از عدم تناهی را که باصطلاح « تسلسل تعاقبی » نامیده می شود ممتنع نشمرده و بـراهین بطلان تسلسل و عدم تناهی را بر « ترتب علی و معلولی » مقصور نموده اند

۹ ـ هر کجا درحواشی بعد از شماره و علامت راده ، بلافاصله دو نقطه گذارده باشم نشانهٔ تفسیر لغتی‌است که درمتن آمده ؛ وگاهی عین کلمه را باضبط حرکات درحاشیه تکرار کرده‌ام. ـ برای نمونهٔ هردو قسم رجوع شود بصفحات [۲٤ و ۳۲].

۱۰ - برای لغات و مصطلحات که در متن دیوان یا در حواشی نگارنده آمده و بوجهی از وجوه تفسیر شده باشد ؛ و نیز برای امثال و کنایات و استعارات شبه مثل که دراشعار «مختاری» برسبیل تمثیل وارسال مثل بکار رفته است ، هرکدام را فهرستی جداگانه ترتیب داده ام که تحت عنوان « فهرست چهارم » و « فهرست پنجم » در جزو فهارس یازده گانه درپایان کتاب طبع شده است

و این عمل را برای آن کردم که از طول وتفصیل مقدمهٔ دیوان کاسته شود ؛ چه اگر میخواستم هرکدام از لغات بسیط و مرکب و امثال و شبه مثلها را با شواهد و امثالش علی‌المعمول تحت عنوان « خصایص ادبی دیوان مختاری » درمقدمه بیاورم ، سخن بدرازا می کشید وشمارهٔ صفحات مقدمه بچند برابرآنچه هست می‌رسید

نظیر این اختصار جویی و اجتناب از اطناب را درموارد دیگر نیز تا حدی که میسور بوده است رعایت نموده‌ام

۱۱ - در تعلیقات حواشی جای جای بمناسبت در بارهٔ مطالب تاریخی و علمی و ادبی تحقیق شده که پاره یی از آنها بمنزلهٔ یک مقاله بلکه رسالهٔ مفرد کوچک است ؛ برای این‌مسائل نیز فهرستی مخصوص ترتیب داده‌ام که « فهرست ششم » ازیازده فهرست ضمیمهٔ کتاب است

۱۲ - برای مثنوی **هنرنامهٔ یمینی** مقدمهٔ مخصوص جداگانه درپنجاه وهشت صفحه نوشته‌ام که درصفحات [٦٤١ - ٦٩٨] دیوان حاضر طبع شده است ؛ و فهرست مطالب آنرا بامواضیع خود مثنوی درفهارس‌آخر کتاب آورده‌ام

همچنین برای منظومهٔ **شهریارنامه** مقدمه‌یی علی‌حده در چهل و هفت صفحه نوشته‌ام [٧٤١ - ٧٩٥ طبع‌حاضر] که فهرست مطالب این مقدمه نیز با داستانهای خود منظومه درجزو یازده فهرست ضمیمهٔ کتابست

در این دو مقدمه بسیاری از مسائل مربوط بشرح احوال « حکیم مختاری » و مسافرتها و خصوصیات شعر و شاعری و معرفی ممدوحانش طرح و دربارهٔ آنها تحقیق شده است که بار مقدمهٔ دیوان را سبک می کند ؛ ما نیز بهمین منظور آن دو مقدمه را دراثناء کتاب‌آوردیم که خودرا درمقدمهٔ دیوان سبکبار کرده باشیم؛ وعلی‌هذا آن مقدمه‌هارا نیز درجزو مقدمهٔ کلی دیوان باید محسوب داشت

۱۳ - ترتیب الفبایی دیوان بطوری که درفصول قبل اشاره شد ازخود نگارنده است ؛ دراین امر نیز تقلید از گذشتگان نکرده‌ام ؛ و خلاصهٔ آنچه درترتیب وتقسیم‌بندی اجزاء دیوان ملحوظ شده باین قرار است

اولاً اجزاء دیوان بترتیب عبارتست از ۱ - قصاید ۲ - ترکیبات ۳ - غزلیات ٤ - قطعات ٥ - رباعیات ٦ - مثنویات [شامل دو مثنوی هنرنامهٔ یمینی وشهریارنامه] .

ثانیاً درتقسیم بندیٔ قصاید و قطعات جنبهٔ تصریع بیت اول را ملحوظ داشته‌ام؛ باین معنی که اگرابیات دارای مطلع مصرع بوده است آنرا در جزو قصاید ضبط کرده‌ام هر چند که شمارهٔ ابیاتش بحد معمول قصیده که علی المعروف حوالی بیست بیت گفته‌اند نرسیده باشد ؛ و برعکس اگر مطلع مصرع نداشت آنرا درجزو قطعات نوشته‌ام هرچند که عدد ابیاتش همچند قصیده‌یی باشد[۱]

ثالثاً درتقدیم و تأخیر قصاید که در یک حرف روی اتفاق افتاده است ، جهت خاصی را ملتزم نشده بلکه گاهی جنبهٔ اهمیت ممدوح و گاهی جنبهٔ تاریخ نظم قصیده را تاآنجا که برمن معلوم و میسر بوده است رعایت کرده‌ام

رابعاً مدایح متعدد یک ممدوح را که دریک حرف روی ساخته شده‌است دربسیاری از موارد پشت سر هم آورده‌ام تا از این حیث نیز از «ص» و دیگر نسخ قدیم متابعت شده باشد

خامساً دراختیار عناوین سر قصیده ها که متضمن اسامی و القاب ممدوحانست ، کاملاً دقت و مراقبت کرده‌ام که مطابق گفته های خود شاعر درمتن قصیده وسایر مدایح ممدوح باشد ؛ ودرعین‌حال نسختین [ص،س] و دیگر نسخ معتبررا هم ملحوظ داشته‌ام ؛ ودرمواردی که عنوان مختار ما با«ص» مخصوصاً اختلافی داشته‌است آنرا درنسخه بدلهای حواشی توضیح نشان داده‌ام

سادساً از اسامی و القاب ممدوحان که بگذریم ، سایرعناوین که در اوایل واواسط قطعةالقصاید نوشته شده‌است ؛ از قبیل « صفت اسب » و « صفت قلم » و « صفت شمشیر » و امثال آن که نمونه های آن‌هم درقصاید صفحات [۱۶۳ ، ۱۷٤ ، ۱۹٦ ، ۳۱۷] وهم در بخش قطعات و رباعیات و مثنویات دیده می‌شود همه را خود نگارنده علاوه کرده وگاهی آنرا مابین نشان دوکمان وگاهی بدون علامت نوشته ام ؛ اما همه‌جا در حواشی یاد آوری شده که عناوین الحاقی از نگارنده است ؛ و همچنین عناوین الغاز و چیستانها از قبیل « لغز شمع : صفحهٔ ۱۰۵ » و « صفت سفینهٔ کتاب و دفتر : ۱۷۱ » و « چیستان مهد و مرقد تخت روان : ۱۸٦ » ؛ و امثال این قبیل عنوانها که مربوط بموضوع اشعار باشد ، کلاً الحاقی مصحح است و هیچ ارتباط بنسخه های موجود ندارد ؛ و این عمل را محض برای تسهیل فهم اشعار برخوانندگان کرده‌ام

مخصوصاً اکثر الغاز و چیستانهای « مختاری » نظیر معمیات است که کشف

---

۱ - درفرق مابین نوع قصیده وقطعه عقیدهٔ معروف چنانست که صاحب « المعجم » می‌گوید هرقصیده که مطلع آن مصرع نباشد اگر چه دراز بود و از بیست و سی بیت تجاوز کند آنرا قطعه خوانند (ص ۱۵۱ و ۳۰۹ طبع طهران) ؛ اما درعدهٔ ابیات قصیده یک جا می‌گوید حد اقل ابیات قصیده آنست که از پانزده و شانزده بیت گذشته باشد (ص ۱۵۱) و جای دیگر می گوید حد قصیدهٔ پارسی بیست و سی بیت است (ص ۲۱٦) .

موضوع و فهم رموز و اشاراتش برهمه کس آسان نیست ؛ و اگر من توضیح نمی‌دادم برای خوانندگان مبتدی درجزو معضلات وعویصات شعر فارسی شمرده می‌شد ؛ بدین‌سبب نگارنده درخصوص این قبیل اشعار عنایت داشت که هم موضوع آنرا معلوم کند و هم ابیاتی را که دشوار و پیچیده است توضیح دهد ؛ چندانکه حتی الامکان همه مشکلات و معضلات دیوان ، تفسیر وتبیین وراه فهم آن برطلاب ادب سهل و هموار باشد

۱۴ ـ مثنوی **هنرنامهٔ یمینی** چنانکه سابقاً اشاره شد درنسختین [ص ، س] و پنج نسخهٔ دیگر بطورکامل یا منتخب ثبت شده بود ؛ و نگارنده بشرحی‌که در مقدمهٔ آن مثنوی [صفحهٔ ٦٤١ ـ ٦٩٨] بتفصیل مسطور است‌کاملترین نسخ تصحیح شدهٔ آنرا باشرح مصطلحات و تفسیر ابیات‌که در حواشی نوشته شده است جزو دیوان حاضر طبع کرده است

اما مثنوی **شهریارنامه** درهیچ یک ازنسخ دیوان « مختاری » یانسخهٔ مستقل جداگانه ابداً سابقه نداشت و بغیر از چهل پنجاه بیت متفرقهٔ آن نمونه یی دیگر از این منظومه بنظراحدی نرسیده بود ؛ راقم سطور باسعی وتلاش بسیارکه تفصیل آنرا درمقدمهٔ آن مثنوی [صفحهٔ ٧٤١ ـ ٧٩٥] نوشته است ، نهصد و بیست و پنج بیت را که ازآن منظومه عجالةً بدست‌آورده بود جزو دیوان حاضر بعد ازمثنوی « هنرنامه » بطبع رسانید که لااقل نموداری معتنی به از آن مثنوی هم بنظر طالبان این آثار رسیده باشد ؛ وچون مزایا و خصوصیات این دو مثنوی را در محل خود بشرح مستوفی نوشته‌ام اینجا احتیاج بتذکار و تکرارنیست

۱۵ ـ چگونگی املاء و رسم‌الخط که درطبع دیوان بکار برده‌ام برهمان شیوه و قرار است‌که درفصول قبل بتفصیل گذشت ؛ اینجا بطور اختصار یاد آوری می‌کنم‌که از حیث رسم‌الخط همه جا از نسخهٔ «ص» ودیگرنسخ قدیم متابعت نکرده‌ام ؛ زیرا معتقدم که تدریجاً در خط فارسی اصلاحاتی شده است که باید آنرا منظور داشت و سیر قهقری نکرد ؛ نظیر کتابت حروف [پ ، چ ، ژ] باسه نقطه و [گ] فارسی با دو سرکش و [که ، چه] بجای [کی ، جی] ونظایر آن‌که ازسدهٔ هشتم هجری ببعدکم‌کم مرسوم شده و اصلاحی بسیار بجا و بمورد درخط فارسی انجام‌گرفته است

و بالجمله درکیفیت املاء و رسم‌الخط عنایت داشته‌ام‌که صحیح‌ترین اشکال آن درکتاب نموده شود بطوری که نوآموزان هم بتوانند آنرا سرمشق املاء صحیح فارسی قرار بدهند ؛ و در مواضعی‌که تنوع بکار رفته ، برای این است‌که هردو وجه صحیح نشان داده شود ؛ یامصلحتی بخصوص درکار بوده است‌که آنرا درحواشی توضیح داده‌ام.

شمارهٔ ابیات دیوان موجود

شمارهٔ ابیات دیوان موجود از قصاید تاپایان مثنوی «شهریارنامه» جمعاً ٦٨٦٥ شش هزار و هشتصد و شصت و پنج بیت است ؛ باین قرارکه از قصاید تا آخر رباعیات

۵۴۴۸ بیت ؛ و مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » ۴۹۲ بیت و مقدار موجود از « شهریارنامه » ۹۲۵ بیت است ؛ و اگر شمارهٔ ریزتر بخواهند ابیات قصاید ۴۵۳۰ بیت - ترکیبات ۳۲۰ بیت - غزلیات ۵۳ بیت - قطعات ۱۹۵ - رباعیات ۳۵۰ بیت است

علاوه بر «شهریارنامه» که نسخهٔ موجودش قطعاً ناقص است احتمال می‌رود که قسمتی از اشعار دیگر مختاری هم ازنسخ موجود دیوانش سقط شده باشد چنانکه در حواشی صفحهٔ ۳۹۰ اشاره کرده‌ایم

ل - تاریخ نظم قصاید مختاری

این فصل را بدین سبب منعقد کردم که در نوشته‌های قبل بدان اشارتی رفت ودر فصول بعد نیز محتاج‌الیه باشد

تاریخ نظم قصاید « حکیم مختاری » نه از آن قبیل است که در خود قصیده تاریخ نظم‌آن ذکرشده باشد ؛ چه‌اتفاقاً درهیچ یک‌ازمنظومه‌های وی حتی درمثنویات که ذکر تاریخ نظمش معمول به‌شاعرانست ابداً تصریح بتاریخ نشده ؛ واین امر خود یکی‌از علل وموجباتست که تاریخ زندگانی « مختاری » را بیش از شعرای دیگر پیچیده ومبهم وبعض جزئیات آنرا بکلی مجهول وراه‌کشف‌آنرا براهل تحقیق‌تاریک ومسدود ساخته است

پس آنچه از بابت تاریخ نظم قصاید گفته می‌شود از دو نوع است ؛ یکی آنکه ازروی مدح ورثاء ممدوحان بطور اجمال معلوم می شود که نظم قصیده‌یی برقصیدهٔ دیگر مقدم بوده است ؛ اما جزئیات آن‌که مثلاً درکدام سال بخصوص ساخته شده باشد باز از روی این قرینه‌ها درست معلوم نمی‌شود بلکه محتاج بشواهد ودلایل دیگر است ؛ نوع دیگرکه از قسم اول مهمتر باشد این است‌که از روی تلویحات واشاراتی‌که از مطاوی گفته‌های خود شاعردریافته می‌شود ، بارهنمونی ضبط تواریخ معتبر یابمدد قواعد نجومی واصولی‌که برای تحویل تقاویم ومواضع ستارگان وامثال آن دردست داریم خود نگارنده تاریخ تحقیقی یاتقریبی نظم قصیده‌یی‌را معلوم کرده‌ام ؛ وکشف این تواریخ درسرگذشت احوال وسوانح زندگانی « مختاری » بسیارمؤثراست ؛ ونکات مهم ازروی همین استنباطات بدست می‌آیدکه بپاره‌یی از آنها در تعلیقات حواشی نیز اشارت رفته است ، اینک بذکر مثال از هردو نوع می‌پردازیم

الف : نوع اول‌که تقدم وتأخر تاریخ نظم قصاید واضح ومعلومست وچندان احتیاج بتجشم استدلال ندارد ازاین قبیل است‌که مثلاً می‌دانیم تاریخ نظم مدایح سلطان **علاءالدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی** که دورهٔ سلطنتش سنوات (۴۹۲ - ۵۰۸) بود برمدایحی‌که مربوط بعهد سلطنت پسرش **ارسلانشاه بن مسعود** (۵۰۹ - ۵۱۲) باشد ؛ وهمچنان مدایح « ارسلانشاه غزنوی » بر برادرش **بهرامشاه غزنوی** (۵۱۲ - ۵۴۸) که بعد از « ارسلانشاه » بسلطنت رسید مقدم بوده است

وازاین مقدمات این نتیجه بدست می‌آید که مثلاً قصیدهٔ نونیهٔ فتحنامهٔ « علاء الدوله مسعود » در هندوستان [صفحهٔ ۳۰۳ طبع حاضر] که بطوری که پیش گفتیم نسخهٔ «ص» واکثر نسخ قدیم بهمین قصیده آغاز شده است

ترا بشارت بادای ولایت کرمان   به فتحنامهٔ شاه ازدیار هندوستان

پیش از قصیدهٔ نونیهٔ هموزنش [صفحهٔ ۳۶۰ طبع حاضر] که در تهنیت جلوس « ارسلانشاه بن مسعود » است ودر نسخهٔ « ص » ودیگر نسخ قدیم آنرا صدر مدایح وی ثبت کرده‌اند ، ساخته شده است

خجسته ملک یمینی زیمن بخت جوان   بکام خویش رسید ازخدایگان جهان

وتاریخ نظم آن هردوقصیده برقصیدهٔ رائیه مدح « بهرامشاه غزنوی » (ص۸۲) مقدم بوده است.

شاد باش ای کعبهٔ کیخسروان روزگار   دیر زی ای قبلهٔ اسکندران تاجدار

و براین قیاس است تقدم و تأخر مدایح وزرا و امرا و رجال در بار هر کدام ازسلاطین نسبت بیکدیگر؛ مثلاً قصیدهٔ شینیهٔ مدح « **امیرمحمود روباهی** : ص ۲۳۷ » که از رجال دولت « سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی » و سپهسالار او در جنگ هندوستان و فتح « قنوج » بوده است و در ضمن قصیده نام از « علاء الدوله مسعود » می‌برد

دگر بارارملک مسعود ابراهیم دین پرور   خرامد باز هند از بهر زور دین یزدانش
بهندوستان بکن کاری چنان کاری اباحشمت   که عبرت نامه‌یی‌سازند مردان‌درخراسانش

بر قصیدهٔ رائیهٔ ذیل که در ضمن مدح « ارسلانشاه غزنوی » از وزیرش **قطب‌الدین یوسف بن یعقوب** نام برده واورا ستوده تقدم تاریخی داشته است

از روزگار کامروا باد و شاد خوار   شاه ملوك و صدر سلاطین روزگار
سلطان ابوالملوك ملك ارسلان که چرخ   ایوانش را بدیده نهاده است بر کنار

* * *

رای بلند او بوزیری سپرد ملک   کز رای اوست گوهر اسلام را عیار
آن یوسفی که دیدهٔ یعقوب صدر بود   او کرد بوی پیرهن یوسفش نثار
پیری که بخت او بجوانی نهاد روی   نوری که خصم او بحکایت گرفت نار

[ص ۸۵ - ۸۷]

باز ازباب مثال : تاریخ نظم قصیدهٔ « ای بصد قرن فلك چون تونیاورده بچنگ: ۲۸٤ » که ممدوحش **منصور بن سعید عارض لشکر** نوادهٔ «خواجه احمد بن حسن میمندی » وزیرمعروفست وواضح است که درایام حیات ممدوح ساخته شده است ، برقصیدهٔ قافیهٔ دیگر « ز قوت و هنر دست و بازوی سرهنگ : ۲۹۶ » که ممدوحش **سرهنگ**

محمد بن علی است ، مقدم بوده است ؛ بـاین دلیل که در این قصیده اشاره بوفات « منصوربن سعید »کرده وبرمرگ او حسرت وتأسف خورده است

بزرگورا بشنو ز حال بندهٔ خویش — که کرد عالم طناز بنده را در رنگ
مرا ز رفتن مخدوم و ناروایی شعر — سخن ببست ودلم شد ز شعر گفتن تنگ
ز بر گذشتن منصور بن سعید چو باد — چو روی آب شد از باد رویم از آژنگ
چو چرخ دیدکه غایب شداو واهل هنر — شدند خایب وکس‌رانماند بررخ رنگ
بروز نیک مرا باز رهنمون شد وگفت — که شو بدامن‌آن صدرملك درزن چنگ
سرسران و خداوند شاعران گردی — چو سر در آری دربند خدمت سرهنگ

و بر این قیاس سایر مدایح « منصور بن سعید » که مربوط بدوران زندگانی ممدوحست ؛ نظیر قصیدهٔ رائیهٔ «جشن ونوروز دلیلند بشادی وبهار : ص ۵۷ طبع حاضر»[1] و امثال آن ، همهٔ این نوع قصاید برقطعهٔ دالیه [ص ۵۹۲] که در رثاء همان « منصور بن سعید » ساخته ، بی شبهه تقدم داشته است

جهان سیاه نماید همی بچشم خرد — خبر دهید کسی کآفتاب را چه رسید
مگر ز گردش گردون تیزگرد بماند — که می نیاید خورشید نورمند پدید
و یا برآمد و بر عالم از دریغ نتافت — چو فر طلعت منصور بن سعید ندید

علاوه می کنم که این «منصوربن سعید» ازخواجگان محتشم بزرگ ایام سلطنت «سلطان ابراهیم‌غزنوی» وپسرش « علاء الدوله مسعود » وازممدوحان فاضل کریم مشترك

۱ ــ مابین قصاید «مختاری» در مدح « منصور بن سعید عارض »که شمارهٔ آنها ازفهرست نهم آخر دیوان صفحهٔ ۹۲۴ــ۹۳۹ معلوم می‌شود مخصوصاً این قصیده‌را بمثال آوردم برای اینکه اتفاقاً ازقصاید عالی منتخب «مختاری» است؛ونیزباین جهت آنرا اختیارکردم‌که اشتباهاً در دیوان«ازرقی» که در این اواخر جناب آقای «سعید نفیسی» گردآوری و تصحیح کرده‌اند بطبع رسیده و خود ایشان هم در حواشی متعرض شده‌اندکه در دیوان « مختاری » دیده شده است؛نگارنده گمان می‌کنم که این اشتباه وتخلیط ازآنجا ناشی شده باشدکه دربعض نسخ که نمونهٔ آنرا درفصول قبل‌گفته‌ام دیوان دو شاعردنبال هم نوشته ویکجا جلد شده است؛ چنانکه درپاره‌یی ازنسخه‌ها دیوان « سیدحسن غزنوی » با «مختاری» مقرون‌گردیده است ؛ وگر نه درهیچ نسخهٔ معتبری از دیوان « ازرقی » این قصیده را ندارد ؛ وبرعکس ازاقدم نسخ دیوان « مختاری » که تاریخ‌کتابتش ۶۹۲ هجری است تا نسخ قرن ۱۴ همه این قصیده را در دیوان « مختاری » ثبت کرده‌اند ؛ سبك و سیاق‌کلام و سایر قراین و امارات نیز همه دلیل استبراینکه این قصیده از «حکیم عثمان مختاری غزنوی» است لا غیر !
اما بیت مربوط بنام ممدوح‌که در این قصیده آمده چنین است :

عارض لشکر منصور سعید احمد — آنکه در بندگی اوست جهان را معمار
آنکه در پرورش اوست فلك را تأیید — آنکه در بندگی اوست جهان را اقرار

چنین است در (ص ، س) و سایر نسخ معتبر اما نگارنده اگر اختیار تصرف در شعر «مختاری» داشت درمصراع اول بیت‌دوم «ملك» با فتح‌لام بجای «فلك»؛ ودرمصراع دوم«فلك» بجای «جهان» می‌گفت کما لایخفی لطفه علی اهل الفن

« مختاری » و « مسعود سعد » و « ابوالفرج رونی » و « حکیم سنائی » بوده و مدایح او در دیوان «مسعود» مخصوصاً بسیار است ؛ وی ازجمله کسانی است که بر «مختاری» حق نعمت و ترشیح و تربیت داشت ؛ مختاری هم در اشعار خود از وی سپاسگزاری نموده ؛ گویا درنیمهٔ اول عهد علاءالدوله مسعود درگذشته است

نمونهٔ قصاید مختاری که تاریخ نظم آن را با دلایل فنی استنباط کرده‌ایم

ب : اما نوع دوم که تاریخ نظم قصیده را نگارنده از روی اشارات وتلویحات خود شاعر بادلایل تاریخی یا قواعد علمی هیئت و نجوم و فن معرفةالمواقیت کشف کرده است چند فقره نمونه های آنرا اینجا ذکر می کنم

۱ - **قدیمترین قصیدهٔ دیوان موجود « حکیم مختاری »** متعلق بقبل ازسنهٔ ۴۹۲ هجری بظن قوی قصیدهٔ یائیهٔ صفحهٔ ۵۰۴ طبع حاضراست ؛ تنها قصیده‌یی که مربوط بعهد سلطنت وایام حیات « سلطان‌ابراهیم‌بن مسعود غزنوی ۴۵۰-۴۹۲ » دردیوان موجود شاعر دیده می‌شود بمطلع ذیل

دلم خستهٔ ناز تست ای نیازی — که روزی نیاسایی از ناز بازی

و حسن تخلص آن مطابق اکثر نسخ باستثنای نسخهٔ « ص » بنام « علاءالدوله مسعود بن ابراهیم » است که اورا بعنوان « مسعود غازی » ذکر می کند

ز بالین من آفتابی بر آری — چو رای ملک‌چهر**مسعود** غازی

و فقط در نسخهٔ « ص » بجای آن « محمود غازی » نوشته که علی الظاهر سهوالقلم کاتبست [۱] و متأسفانه در این مورد که از مواضع تاریخی حساس است هم گرفتار اختلاف نسخ شده‌ایم ؛ اما در استدلال و استنتاج ، چندان تأثیری ندارد ؛ زیرا برفرض که «محمود غازی» صحیح باشد پیداست که شخصی با این اسم وعنوان که احتمالاً ممدوح « مختاری » واقع شده باشد غیر از « سیف‌الدوله محمود » ارشد پسران « سلطان ابراهیم غزنوی » وممدوح خاص «مسعود سعد سلمان»[۲] نتواند بود که ازحدود سنهٔ ۴۶۹ تا حوالی ۴۸۰ از طرف پدرش « سلطان ابراهیم » والی و فرمانروای هندوستان بود ؛ و درسال ۴۸۰ بتهمت اینکه قصد رفتن بعراق و پیوستن بدربار «سلطان ملکشاه سلجوقی» دارد مورد بی مهری و بدگمانی پدرش واقع شده معزول و محبوس گردید ؛ و بجای او برادرش «علاءالدوله مسعود» والی هندوستان شد و ده دوازده سال [۴۸۰-۴۹۲]دراین

۱ - رجوع شود بحواشی قصیدهٔ صفحهٔ ۵۰۵-۵۰۶ ۲ - رجوع شود بحواشی قصیده

سمت استقرار داشت تا «سلطان ابراهیم» بعد ازچهل و دو سال سلطنت علی‌الاصح درسنهٔ ۴۹۲ درگذشت[1] و نوبت سلطنت بپسرش «علاءالدوله مسعود» رسید

و بهر تقدیر ازسطاوی‌گفته‌های شاعر استنباط می‌شود که تاریخ نظم قصیده قبل ازسنهٔ ۴۹۲ هجری متعلق بایامی است‌که هنوز «علاءالدوله مسعود» بسلطنت نرسیده‌بود وپدرش « سلطان ابراهیم » حیات داشت ؛ باین دلیل‌که درمخاطبهٔ ممدوح می‌گوید

زهی مملکت را چو دولت گرامی زهی پادشاه را چو دیده نیازی
رخ مملکت را سبکٔ روح فری دل پادشا را گرانمایه رازی

وآن پادشاه‌که ممدوح قصیده یعنی « علاءالدوله مسعود » ، نورچشم وگرانمایه راز دل او بوده است جز همان پدرش « سلطان ابراهیم » نتواند بود

اما اگر ممدوح قصیده «سیف‌الدوله محمود بن ابراهیم» باشد لازمه‌اش این‌است که تاریخ نظم آن متعلق بقبل از سنهٔ ۴۸۰ باشد که آخر عهد عزت و حکومت بلکه ببعض احتمالات نزدیک بپایان حیات ممدوح بود[2] ؛ وچون تالی قضیهٔ شرطیه باطل است مقدم نیز باطل می‌شود ؛ وبطلان تالی ازاین جهت است‌که تاریخ نظم قصیده پیش‌ازسال ۴۸۰ با سایر قران و امارات‌که ازدورهٔ زندگانی وعهد شاعری «مختاری» دردست داریم سازگار نیست

ازجمله دلایلش این است‌که ولادت « مختاری » بقراری‌که از ظاهر گفته‌های خود او استنباط می شود و آنرا در مقدمهٔ « هنرنامهٔ یمینی » باختصار ذکرکرده‌ایم و بعد ازاین‌هم‌بتفصیل خواهیم‌گفت علی‌التحقیق مابین سنوات ۴۵۸-۴۶۹ واقع شده ؛ ودرسالهای ۴۶۹ - ۴۸۰ که دوران حکمرانی و نیابت سلطنت « سیف الدوله محمود » بوده است کودکی خرد سال بود ؛ یا اگر تازه بحد بلوغ رسیده و قوهٔ شاعری در وی ظهورکرده بود هنوز اهلیت شاعری دربار و مخاطبهٔ سلاطین و شاهزادگان بزرگ را نداشت ؛ وشاید درآن ایام اشتغال بتحصیل فنون ادب داشت وهنوز بکار شعر وشاعری ومدیحه سرایی نپرداخته بود ؛ وعلی‌الظاهر بهمین سبب است که در تمام دیوان وی غیر از همین مورد مشکوك اثری از نام ومدیحهٔ « سیف‌الدوله محمود » یافته نمی‌شود

---

۱ درکامل‌ابن اثیر وبعض دیگرازمآخذ تاریخ وفات سلطان ابراهیم در سنهٔ ۴۸۱ ضبط شده وعلی‌التحقیق اشتباه است ؛ درمقدمهٔ « هنرنامهٔ یمینی » در این باره‌گفت وگو کرده‌ایم

اینجا علاوه می‌کنم‌که احتمال می‌رود سنهٔ۴۸۱ تاریخ وفات «سیف‌الدوله محمود» واستقرار «علاءالدوله مسعود» درحکومت ونیابت سلطنت هندوستان باشدکه اشتباه بسال وفات «سلطان ابرهیم» و مبدأ سلطنت «علاءالدوله مسعود» شده است ؟

اما ولادت سلطان ابراهیم را همه‌جا سنهٔ ۴۲۴ نوشته اندکه مدت عمرش حدود ۶۹ سال و مدت سلطنتش ۴۲ سال (۴۵۰-۴۹۲) بوده است

۲ – نظر باحتمال وفات «سیف‌الدوله محمود» درحوالی سنهٔ ۴۸۱که درحاشیهٔ قبل گذشت

اتفاقاً مدح پدرش « سلطان ابراهیم » نیزابداً دردیوان « مختاری » وجود ندارد با اینکه در طول سلطنت وی که به ٤٢ سال بالغ گردید مسلماً « مختاری » عهد شعر وشاعری آغاز کرده بود ودرعنفوان جوانی ، مابین شعرای زمانش شهرت داشت ؛ ولیکن با وجود شاعران سالخورد کهنه کار نظیر « مسعود سعد » و« ابوالفرج رونی » و« راشدی غزنوی » و « عطاء کاتب » وامثال ایشان که دربار « سلطان ابراهیم » را بمدیحه سرایی وستایشگری سرشار کرده بودند مجالی برای عرض وجود شاعرنوجوان باقی نبود ؛ وبالجمله « مختاری » مداح دربار « سلطان ابراهیم » نبوده است و در دیوان موجودش قصیده‌یی درمدح آن پادشاه وجود ندارد ؛ وکسانی که بتبع «تذکرهٔ دولتشاه» گفته‌اند که « درروزگار سلطان ابراهیم شاعر دارالملک غزنین بود » اگر مقصودشان این باشد که « مختاری » مداح « سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی » وشاعر رسمی در باروی بوده است قطعاً اشتباه کرده و سخنی بغلط گفته‌اند ؛ وشاید منشأ اشتباهشان نام **امیرسلطانشاه ابراهیم** باشد از شاهزادگان غزنوی اعقاب « سلطان ابراهیم » که درعنوان بعض قصاید « مختاری »[1] دیده می‌شود ودر حواشی صفحهٔ ٤٨٨[2] بدان اشاره کرده‌ایم ؛ بعد ازاین در فصل ممدوحان « مختاری » هم دربارهٔ او گفت و گو خواهیم کرد ؛ اما اگرمرادشان این باشد که درعهد آن پادشاه بحد بلوغ شاعری رسیده ودر آغاز جوانی ما بین شعرای غزنه بقدرت وجودت طبع اشتهار یافته بود ، مطلبی است بسیار صحیح که همهٔ قراین وامارات موجوده‌آنرا تأیید می کند ؛ وهمان دلایل حاکی است از اینکه « مختاری » هرگزشاعررسمی دربار« سلطان ابراهیم بن مسعود » نبوده وبطورکلی هیچ پادشاه غزنوی راکه عهد سلطنت وی قبل از « علاءالدوله مسعودبن‌ابراهیم » باشد مدح نگفته است

خلاصه بهمین جهات است که در قصیدهٔ یائیهٔ ما نحن فیه نسخهٔ « ص » را که « محمود غازی » نوشته است در برابر نسخ دیگر که عموماً « مسعود غازی » نوشته‌اند مرجوح و سهوالقلم کاتب دانسته و در حواشی خود قصیده نیز در این باره بتفصیل سخن رانده‌ایم

ناگفته نگذریم که علاوه بردلایل تاریخی سبک وسیاق خود قصیده ازنظر سستی واستحکام الفاظ و خامی و پختگی مضامین با مقایسه بسایر قصاید غرای « مختاری » هم بخوبی نشان می‌دهدکه این قصیده از آثار اوایل عهد شاعری اوست ؛ اما حجیت این‌دلیل

---

۱ – صفحهٔ ٤٠ و ٤٨٨ طبع حاضر . ۲ ـ در این حاشیه و همچنین حاشیهٔ ٤٩٧ در تجدید نظر استدراکی هم بنظر می‌رسد بدین‌قرار که نام ممدوح اصلا « ابراهیم » نبوده است ؛ وعناوین « امیر شاهنشاه سلطانشاه ابراهیم» همه متعلق بیک نفر نیست ؛ بلکه برسبیل‌اضافهٔ بنوت‌است یعنی «امیرشاهنشاه بن سلطانشاه بن‌ابراهیم » یا « شاهنشاه سلطانشاه بن ابراهیم » ؛ و علی ای‌حال ممدوح مختاری یکی از شاهزادگان اعقاب « سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی » است نه خود «سلطان‌ابراهیم» ؛ اتفاقاً مابین پسران سلطان ابراهیم یک نفر بنام «سلطانشاه» داریم که درکتاب طبقات ناصری جزو اسامی فرزندان وی ذکر شده است .

وتمسک باین قبیل حجج وبراهین مخصوص خواص اساتید واساطین فن شعر وادب است وهمه‌کس را اهلیت این نوع استنباطات وشایستگی استدلال باین قبیل استظهارات نباشد

۲ـ قصیده‌یی که تاریخ نظمش مابین سالهای ۴۹۰ـ۴۹۳ هجری است

قصیدهٔ نونیهٔ ۸۹ بیتی مدح « مسعود سعد سلمان » صفحهٔ ۴۰۹ طبع حاضر

براهل سخن تنگ‌گشت میدان   وز جای بشد پای هرسخندان

**

چون جزو بکل باز شد معانی   زی خاطر مسعود سعد سلمان

این قصیده علی التحقیق مربوطست بایامی‌که « مسعود سعد » در حبس نبوده و در روزگاری قرین عزت و شوکت و جاه و جلال بسر می‌برده و درغزوات و فتوحات هندوستان شرکت داشته است باین دلیل‌که درجزو ستایشهای او می‌گوید

از کفر همه هند صاف کـردی   زان‌گوهر صافی چو نور ایمان

و این دوره از زندگانی «مسعودسعد» بطورحصر عقلی دایراست مابین دو وقت ؛ یکی ایام جوانی وی و سنوات مابین ۴۶۹ - ۴۸۰ که از ملازمان خاص « سیف‌الدوله محمودبن‌ابراهیم » درهندوستان بود وهمه‌جا درجنگها وفتوحات آن شاهزادهٔ بزرگ حاضر بود و در رکاب او شمشیر می‌زد وهنوز از هندوستان بغزنین هجرت نکرده و در حبس بیست ساله نیفتاده بود[۱] ؛ این احتمال بدلایلی که در سطور قبل راجع بقدیمترین قصیدهٔ « مختاری » گفته شد باطل است

اما شق دیگر سنوات ۴۹۰ - ۴۹۳ یعنی اواخرعهد « سلطان ابراهیم » واوایل سلطنت « علاءالدوله مسعود » است‌که « مسعود سعد » بشفاعت «ابوالقاسم‌خاص» ازمقربان درگاه « سلطان ابراهیم » ازحبس قلعهٔ «نای» آزاد شده بهندوستان رفت ودربلدهٔ «لاهور» بسرپرستی املاك موروثی پرداخت[۲] ودرآن اثناء « سلطان ابراهیم » بسال ۴۹۲ درگذشت

۱ - حواشی قزوینی برچهارمقالهٔ عروضی.

۲ - خود مسعود این احوال را درقصیدهٔ رائیهٔ مدح علاءالدوله مسعود می‌گوید :

ملکا حال خویش خواهم گفت   نیک دانـم که آیدت باور
درجهان هیچ گوش نشنیده است   آنچه دیده است چشم من زعبر
سالها بـوده ام چنانکه بـود   بچهٔ شیر خـواره بـی مادر
گه بزاری نشسته ام گـریان   خانه های ز سمج مظلم تر
گه بسختی کشیده ا م نا لان   بند هـا ی گـرانتر از لنگر
بر سر کـوههای بی فریاد   شد جوانی من هبا و هـدر
عفو سلطان نامـدار رضی   برشب من فـکند نـور قمر
ا لتفا ت عنا یتش بـر داشت   بار رنج از تن من مضطر
داد نان پاره‌یی‌که هست کفاف   مر مرا با عشیرتـی بـی مر
سوی مولـد کشید هوش مـرا   یو بـهٔ دختر و هـوای پسر

←

و پسرش « علاءالدوله مسعود » جانشین وی گردید ؛ وی نیز پسرش « امیر عضدالدوله شیرزاد » را با پیشکاری و سپهسالاری « قوام الملک ابو نصر هبةالله پارسی » بحکومت هندوستان فرستاد ؛ «ابونصرپارسی» هم بسابقهٔ دوستی و معرفتی که درحق « مسعود سعد » داشت وی را بحکومت « چالندر » از مضافات « لاهور » برگماشت چنانکه خود مسعود درقصیدهٔ رائیهٔ مدح « سلطان علاءالدوله مسعود » که درحواشی صفحهٔ قبل نقل کرده‌ایم سرگذشت آن احوال را گفته است

پایان حکومت « مسعود سعد » درچالندر علی‌التحقیق در حوالی سنهٔ ۴۹۳ بوده است ؛ زیرا پس ازحکومت وی طولی نکشید که « ابونصر پارسی » مغضوب و گرفتار آمد؛ و « مسعود سعد » نیز معزول گردید و باز در حبس افتاد ؛ که این بار زندانش حصار « مرنج » و مدت حبس وی در حدود هشت سال بود تا در حوالی سنهٔ ۵۰۰ بشفاعت « ثقة الملک طاهربن علی بن مشکان » از زندان رهایی یافت ؛ و از آن پس دیگر دورهٔ شکوه و جاه و جلالی که مناسب مداحی شعرا وتقاضی صلت از وی باشد[1] نداشت ؛ بلکه پیری شکسته حال بقیت عمر را از اشغال دیوانی کناره‌گیری کرده درعزلت و انزوا بسر می‌برد تاحدود هشتاد سالگی بسال ۵۱۵ درگذشت[2]

از جمله دلایل مسلم اینکه « مسعود سعد » بعد ازحکومت « چالندر » دراوایل عهد سلطنت « علاء الدوله مسعود » بحبس افتاد قصیدهٔ تاریخی مفصل ۱۳۱ بیتی اوست در جواب اشعار شکوائیهٔ **محمد خطیبی** از افاضل رجال دیوانی آن عهد که ممدوح مشترک « مسعود » و« مختاری » و « سنائی » است ؛ ومخصوصاً مانند « مسعود »صاحب سیف و قلم بوده و با وی همکاری و دوستی نزدیک داشته است ؛ او نیز بعد از حکومت « قزدار » در حبس افتاده واز محبس خود اشعار شکوائیه برای « مسعود سعد » فرستاده بود ؛ مسعود هم در آن حال که خود در بند وزندان سخت بود این قصیده را درجواب او فرستاد و او را دلداری وتسلیت داد

زحسب‌حال چوزهرتو زهره‌ام‌خون شد　　که نظم کرده‌یی آنرا بگفته چون شکر
خرد فراوان داری همی چرا نالی　　ازین دوازده برج نگون و هفت اختر

چون بهندوستان شدم ساکن　　بر ضیاع و عقار پیر پدر
بنده بو نصر برگماشت مرا　　بعمل همچو نایبان دگر
من شنیدم که میر ماضی را　　بنده یی بود والی لوکر
بس شگفتی نباشد ار باشد　　مادحت قهرمان چالندر
تا رساند بجشن هر نظمی　　نقش کرده ز مدح یک دفتر

۱ ـ اشاره‌است بگفتهٔ « مختاری » درضمن قصیدهٔ مدح « مسعود سعد » .

بسیار غم دل مگوی و شعرت　　بنویس وببرپیش خواجه برخوان
دل در صفت با جلال او ده　　وز وی صلتی با کمال بستان

۲ ـ حواشی قزوینی برچهارمقالهٔ نظامی عروضی .

همه قضا و قدر کردگار عالم راست / مدان تودولت ومحنت جز ازقضا وقدر
چوبنگریم همیدون پس از قضای خدا / بلای ما همه قزدار بود و چالندر

ودر ضمن قصیده « ثقة الملک طاهربن علی بن مشکان » را می‌ستاید

خدای داند کامروز اندر این زندان / زجود وبخشش او نعمتست بس بی‌مر
همی ز رحمت او باشدم دراین دوزخ / نسیم سایهٔ طوبی و چشمهٔ کوثر

و از « علاء الدوله مسعود » درخواست استخلاص می کند

بریده نیست امید خلاص و راحت من / دراین زمانه‌که تازه شده‌است عدل‌عمر
زکدخدای جهان شهریار ملک افروز / خدایگان زمین پادشاه دین پرور
علاء دولت مسعود کامگار که ملک / بدست فخر نهد بر سرش همی افسر

خلاصه از روی مقدمات فوق معلوم شد که تاریخ نظم قصیدهٔ « مختاری » در مدح « مسعود سعد سلمان » علی‌التحقیق درخلال سالهای ۴۹۰ - ۴۹۳ ؛ وعلی‌الاظهر در اوایل دولت « علاء الدوله مسعود » یعنی ۴۹۲ - ۴۹۳ بوده است

۳ ـ قصیدهٔ دیگر که باز تاریخ نظمش علی الظاهر همان سالهای ۴۹۰ ـ ۴۹۳ هجری است

قصیدهٔ ۱۰۵ بیتی [ص ۱۹۶ طبع حاضر] که طولانی‌ترین قصاید « مختاری » است مشتمل بر سفر نامهٔ وی بنواحی « هند » و « سند » و مدح **محمد بن خطیب** [ـ محمد خطیبی] حاکم **قزدار** [ـ قصدار][1] که نام وی در شمارهٔ قبل ذکر شد

چومن بقوت اسلام ونصرت داور / زبهر خدمت بستم‌کمر بعزم سفر

در شمارهٔ قبل گفتیم که محمد خطیبی همانطورکه مانند « مسعود سعد » ازرجال صاحب سیف وقلم ومصداق قول « متنبی » بود

الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی / والطعن والضرب والقرطاس والقلم

سرنوشتی هم شبیه « مسعود سعد » داشت‌که بعد ازجاه وجلال حکومت « قزدار » درزمان « علاء الدوله مسعود » بحبس افتاد ؛ چنانکه « مسعود سعد » نیزپس از حکومت«چالندر» بحبس افتاده بود ؛ وباین جهت در اشعاری‌که ما بین ایشان درایام گرفتاری هردوبزندان مبادله شده بود « مسعود » در جواب قصیدهٔ شکوائیه « خطیبی » گفت « بلای ما همه قزدار بود وچالندر ».

وازمتن قصیدهٔ جوابیهٔ «مسعود» پیداست‌که وی پیش‌از «خطیبی» بزندان افتاده و گرفتار بند وحبس شده بود وجواب اشعار «خطیبی» را ازهمان زندان فرستاد درآن موقع که «خطیبی» تازه باین محنت گرفتار آمده بود

تونوگرافتی در حبس وبند معذوری / اگر بترسی ازین بند وبشکری زخطر

[1] ـ حکیم سنائی هم « محمد خطیبی » را در ایام حکومت « قزدار » مدح گفته و خدمات او را در آن نواحی ستوده است ؛ رجوع شود بحواشی (ص ۲۰۱) دیوان حاضر .

منم که عشری‌ازعمرشوم من نگذشت مگر بمحنت و در محنتم هنوز ایدر
بجای مانده‌ام از بندهای سخت گران ضعیف گشته‌ام از رنجهای بس منکر

چون مدیحهٔ «مختاری» برای «محمدبن‌خطیب» درایام حکومت وی به «قزدار» و قبل ازگرفتاری وی ؛ و ظاهراً در همان سفر بوده است که « مسعود سعد » را بقصیدهٔ نونیهٔ ۸۹ بیتی سابق الذکر مدح گفت ؛ و تاریخ نظم آن قصیده بتقریبی که در شمارهٔ قبل ذکر شد در سالهای مابین ۴۹۰ - ۴۹۳ و علی الظاهر در اوایل عهد دولت « علاء الدوله مسعود غزنوی » یعنی در ۴۹۲ - ۴۹۳ بوده است ؛ بالملازمه این نتیجه را می‌بخشد که مسافرت « مختاری » بنواحی‌هند وسند ؛ ونظم قصیدهٔ مدح « محمدبن‌خطیب » نیز در همان ایام اتفاق افتاده است ؛ وذلک ما اردناه.

۴ ـ قصیده‌یی‌که تاریخ نظمش حوالی سال ۴۹۸ ـ ۵۰۰ هجری قمری است

قصیدهٔ نونیه صفحهٔ ۴۲۰ طبع حاضر در وصف مهرگان ومدح « ملک ارسلانشاه بن کرمانشاه » از ملوك سلجوقی قاوردی‌کرمان ؛ بدین مطلع

با چمن نامهربان شد باز باد مهرگان مهرگانی باده پیش آرای نگار مهربان

که در ضمن قصیده می‌گوید :

آنچه من دیدم در این تحویل سال از جود تو
نه بهار از ابر دیده است و نه از خورشیدکان

ما ازروی این بیت بطور احتمال استظهارکرده‌ایم‌که این قصیده در وقتی ساخته شده است‌که مبدأ سال قمری یعنی‌اول محرمش با فصل پاییز ومهرگان ، بمعنی عام‌کلمه نه خصوص جشن مهرگان ، منطبق بوده ؛ واین انطباق بر حسب قواعد نجومی و معرفة المواقیت و جداول تطبیقی درحدود سنوات ۴۹۸ـ۵۰۰ هجری قمری اتفاق افتاده است ؛ برای اینکه اول محرم سال ۴۹۸ قمری روز جمعه با ۲۳ ایلول رومی و ۲۳ سپتامبرسنهٔ ۱۱۰۴ میلادی ؛ و اول محرم ۴۹۹ روز چهارشنبه با ۱۳ ایلول و ۱۳ سپتامبر ۱۱۰۵ میلادی ؛ واول محرم سنه ۵۰۰ روز یکشنبه با دوم سپتامبر ۱۱۰۶ میلادی و اوایل‌برج میزان شمسی انطباق داشته است

پیداست‌که انطباق مبدأ سال قمری با فصل پاییز انحصار بآن سنوات نداردبلکه در سالهای دیگر نیز این حالت اتفاق افتاده است ؛ چنانکه از باب مثال درسنهٔ ۴۶۵قمری اول محرمش درست با اول برج میزان شمسی منطبق بوده ؛ و در سال ۵۳۳ قمری نیز مبدأ سال مصادف با فصل پاییزشده است ؛ ولکن هیچ‌کدام ازاین دوسال با قراین وامارات دیگرکه مربوط بتاریخ زندگانی « مختاری » و ایام مسافرت او به « کرمان » و مداحی « ارسلانشاه سلجوقی قاوردی » ملک‌کرمان باشد سازگاری ندارد ؛ وآنچه باقراین موجود بی تناسب نیست همان سنوات مابین ۴۹۸ـ۵۰۰ هجری است

علاوه می کنم که اگر احتمالی که در تاریخ نظم قصیدهٔ فوق دادهایم مقرون بصحت و صواب باشد ؛ ضمناً تاریخ مسافرت «مختاری» به «کرمان» ؛ و نیز تاریخ نظم قصیدهٔ بائیهٔ صفحهٔ ۲۱ طبع حاضر « بر اختیار بندگی مالك الرقاب »که اولین قصیدهٔ وی درهمان سفرکرمان بمدح همان « ارسلانشاه قاوردی » است ، نیز معلوم میشود کهدرچه حدود بوده است ؛ برای اینکه مدت اقامتش درکرمان بطوری که در مقدمهٔ « هنرنامهٔ یمینی » باختصارگفته شده است و بعد از این هم بتفصیل خواهیم گفت بیش از حدود سه سال طول نکشید ؛ مسلم است که قصیدهٔ بائیه را قبلا زقصیدهٔ نونیهٔ ما نحن فیه « با چمن نامهربان شد باز باد مهرگان » ساخته بوده است

چیزی که هست استنباطی که در خصوص نظم نونیه کردهایم از حدود احتمال و ظن و گمان تجاوز نمیکند ؛ و بهمان دلایل که در حواشی خود قصیده [ص ٤٢٤] و بعد از آن هم درحواشی صفحات [٤٥٩ و ٤٦٤] مشروحاً نوشتهایم ، اطمینان قاطع نمیتوان داشت که مراد شاعر از « تحویل سال » سال قمری هجری باشد ؛ مع ذلک تا این اندازه بر ما معلومست که تایخ نظم هر دو قصیدهٔ بائیه و نونیه از حدود همان سالهای ٤٩٨ - ٥٠٠ چندان دور نبوده است ؛ و اگر اختلافی با واقع امر داشته باشد حداکثرش قطعاً ازپنج ششسال تجاوز نمیکند ؛ وکشف این امر که کلید فتح باببسیاری ازمشکلات ومجهولات تاریخ زندگانی «مختاری» است باهمیناندازه تقریب نیز درموردی که همه چیزش برما مجهول بوده است باز هم خالی از اهمیت نیست ؛کما لایخفی علی من له انس بهذهالفنون عصمناالله من ریبالمنون

۵ - قصیدهیی که تاریخ نظمش مابین ۵۰۰-۵۰۸ هجری است

قصیدهٔ نونیهٔ فتحنامهٔ « سلطان علاءالدوله مسعود » در هندوستان که «مختاری» درایاممسافرت «کرمان» ساخته وآنرا بتوسط «قطبالدین یوسفبن یعقوب وزیر » و «قاضی سید عمید الیاس»[1] بحضرت «غزنین» فرستاده است و در فصول قبل هم مکرر ازآن قصیده یادکردهایم « ترا بشارت بادای ولایت کرمان : ٣٥٣ » .

دربارهٔ فتوحات « علاء الدوله مسعود » در هندوستان و تاریخ فتح « قنوج » و «مهیاره»که مربوط بفتحنامهٔ «مختاری» است، درمقدمهٔ مثنوی «هنرنامهٔ یمینی» بتفصیل سخن رانده وبا دلایل متقن ثابت کرده ایم که این وقایع علیالتحقیق متعلق بنیمهٔ دوم ایام سلطنت «علاءالدوله» یعنی سنوات ٥٠٠-٥٠٨ هجری بوده است ؛ قسمتی از مطالب مهم تاریخی راکه از روی این اساس استنباط میشود هم درآن مقدمه نوشتهایم ؛ اینجا بیش ازاین احتیاج بطول و تفصیل کلام نیست

٦ - قصیدهیی که تاریخ نظمش ماه شوال ازسال ۵۰۹هجری است

۱ - صفحهٔ (۱۷۹) بخش قصاید ؛ و صفحهٔ (۷۴۳) مثنوی هنرنامهٔ یمینی

قصیدهٔ نونیهٔ صفحهٔ ۳۶۵ طبع حاضر که در تهنیت جلوس « ملک ارسلانشاه بن مسعود غزنوی » ساخته است ؛ وبهمین مناسبت در [ص ، س] ودیگر نسخ کامل دیوان «مختاری» این قصیده را درصدر مدایح آن پادشاه نوشته‌اند

خجسته ملک یمینی بیمن بخت جوان — بکام خویش رسید از خدایگان جهان
بدین امید بجنبید ز ابتدا گردون — که برزمینش ملک‌ارسلان بود سلطان

جلوس « ارسلانشاه » علی‌التحقیق در روز چهارشنبهٔ ششم شوال سنهٔ پانصد ونه هجری درمحل « تکین آباد» واقع شده است ؛ چنانکه « مسعود سعد » در دو قصیدهٔ دالیه ولامیهٔ تهنیت جلوس وی گوید

بعون ایزد شش روز رفته از شوال — بر آمد از فلک دولت آفتاب کمال
گذشته پانصد ونه سال‌تازی ازهجرت — زهی مبارك ماه و زهی مبارك سال
چهارشنبه بود و چهار گوشهٔ تخت — گرفت نصرت وتأیید ودولت واقبال
جهان بعدل بیاراست آن بزرگ ملک — که‌دین ودولت زویافته‌است فروجمال
ابوالملک ملک ارسلان بن مسعود — که بحر کوه وقاراست وکوه‌بحرنوال

* * *

ابوالملک ملک ارسلان بن مسعود — خدایگان جهاندار شاه شاه نژاد
چهارشنبه روزی‌که از چهارم چرخ — سعود ریخت همی مهر بر تکین‌آباد[1]

مختاری نیز درقصیدهٔ رائیه [ص ۹۰ طبع حاضر]که عن قریب دربارهٔ تاریخ نظم آن گفت و گو خواهیم کرد، ماه و روز جلوس « ارسلانشاه » را ذکر کرده است

در چارشنبهٔ ششم مه نشاندنت — برتخت مملکت غرضی داشت روزگار
یعنی چهارگوهر وشش جانب جهان — هفت آسمان زبهر تو پرورد درکنار
شوال اگر چه ازرمضان کمتریت بود — بهتر ز عمر دنیا شوال سال پار
پارت خدای دولت محمود برگزید — کرده است ملك داود امسالت اختیار

۷ـ قصیده‌یی‌که تاریخ نظمش ماه شوال ازسنهٔ ۵۱۰ هجری است

همان قصیدهٔ رائیه‌است که چندبیت آنرا دربالا ذکرکردیم مربوط بجشن یادبود روز جلوس «ملک‌ارسلانشاه غزنوی» وآغاز سال دوم پادشاهی اوکه دوازده ماه ازجلوس اومی‌گذشت ؛ دنبالهٔ ابیات فوق می‌گوید

ای شاه چون دوازده شد سال ملک تو — آن چرخ شد که تا بقیامت کند مدار
زیراکه چون دوازده شد برج آسمان — ایمن شد از فساد وبرون آمد ازعوار

چون مسلم است‌که جلوس «ارسلانشاه» درششم شوال ۵۰۹ بوده است ، پس ماه دوازدهم سلطنت وی همان شوال ۵۱۰ می‌شودکه درصدر عنوان گفتیم

---

۱ ـ تکین‌آباد نام یکی ازمواضع باغها و قصور نامدار**غزنویه** است‌که در تاریخ بیهقی‌مکرر آمده است .

۸ ـ قصیده یی که تاریخ نظمش باز همان شوال ۵۱۰ هجری است

چند روز پس از انشاد قصیدهٔ جشن سالیانهٔ سلطنت « ملک ارسلانشاه بن مسعود غزنوی » که درشمارهٔ قبل گذشت

منظورما قصیدهٔ رائیهٔ مدح «ارسلانشاه غزنوی» است درصفحهٔ ٤٥ طبع حاضر بمطلع

دهان ترک من اندر شکر گهر دارد حدیث چون دررش بر شکر گذر دارد

درپایان قصیده می گوید

سپهر بر عقب سال ملک ، سال عجم نمود و زین دو ترا پانصد دگر دارد

از این بیت استنباط می‌شود که جشن نوروز عجم دنبال جشن سال اول سلطنت « ارسلانشاه غزنوی » ؛ یعنی بعد از ششم شوال ۵۱۰ بوده است ؛ و ما خود بقواعد فنی استخراج کرده‌ایم که درسال ۵۱۰ هجری قمری ، نوروز فارسی باروز نهم شوال انطباق داشته است ؛ چنانکه نوروز سنهٔ ۵۱۱ قمری با ۱۹ شوال ؛ و سنهٔ ۵۱۲ با ۳۰ شوال منطبق بوده است[۱]

پس معلوم می شود که تاریخ نظم قصیدهٔ مزبور در همان شوال ۵۱۰ قمری هجری سه روز بعد ازانشاد قصیدهٔ رائیه‌یی است که درشمارهٔ قبل گفته شد

ممکن است یکی برما ایراد کندکه دلیل شما بقول علما اعم از مدعاست ؛ زیرا که عهد سلطنت ارسلانشاه غزنوی تا سنهٔ ۵۱۲ امتداد داشت ؛ و دراین سال وسال قبلش ۵۱۱ هم بطوری که در بالا گفته شد جشن نوروز در ماه شوال افتاده بود ؛ پس چرا آنرا اختصاص بسنهٔ ۵۱۰ داده‌ایم

جواب این‌اشکال نسبت بسال ۵۱۲ واضح ومعلومست ؛ برای اینکه«ارسلانشاه» در ماه شوال آن سال اصلاً زنده نبود ؛ چه بنوشتهٔ ابن اثیر درجمادی‌الاخره از سنهٔ ۵۱۲ « ارسلانشاه » بدست برادرش « بهرامشاه » بقتل رسید

اما نسبت بسال ۵۱۱ بقرینهٔ همان بیت « بر عقب سال ملک » و فال « پانصد دگر دارد » استظهار می‌شود که مقصود شاعر جشن سال اول سلطنت ارسلانشاه است ؛ مع‌ذلک محال نمی‌دانیم که منظورش از«سال ملک» اصطلاح جشن سالیانه باشدنه خصوص همان سال اول ؛ وبنابراین شامل جشن شوال ۵۱۱ هم می‌شود ؛ ولیکن این احتمال برخلاف ظاهر است ؛ و آنچه بذهن سلیم می‌نشیند و با قراین لفظی و معنوی موافقت دارد همان سنهٔ ۵۱۰ است والله‌العالم

۹ ـ قصیده‌یی که تاریخ نظمش ماه رمضان ازسنهٔ ۵۱۰ هجری است

قصیدهٔ میمیهٔ [ص ۳۱۰] درتهنیت ماه صیام و فتحنامهٔ « ملک ارسلان غزنوی » موقعی

---

۱ ـ اتفاقاً درحال تحریرکه سنهٔ ۱۳٤۰ شمسی هجری است هم نوروز بماه شوال افتاده است .

که یازده ماه از جلوس او می گذشت ؛ و بهمان دلایل و امارات که در صفحات قبل مسطور افتاد تاریخ نظم قصیده مربوط می‌شود بماه رمضان سنهٔ ۵۱۰ ؛ و این مطلب را درحواشی خود قصیده نیز توضیح داده‌ایم

بمیزبانی فتح از خجسته ماه صیام زمانه شاه زمین را نوید داد و خرام
ابوالملوك ملک ارسلان بن مسعود که ملک‌ازاوبمراداست‌وتاج‌وتخت‌بکام

منشأ استنباط و استدلال ما اشارهٔ خود « مختاری » است در ابیات اواخر قصیده مشعربراینکه هنوز یک سال یادوازده ماه تمام ازجلوس ممدوح نگذشته و هنوز سال اول سلطنت اوست [ص ۳۱۲]

هنوزت از صد و پنجاه سال مدت ملک دوازده مه سال نخست نیست تمام
زصدهزار گل ای شاه یک گلت بشکفت بباغ مملکت از شاخ دولت پدرام

بنابراین تاریخ نظم این قصیده یک ماه قبل ازهردو قصیدهٔ دالیه ورائیهٔ شوال ۵۱۰ بوده است که درشمارهٔ هفتم و هشتم گذشت

۱۰ ـ قصیده‌یی که تاریخ نظمش ماه شعبان سنهٔ ۵۱۱ هجری سال دوم سلطنت « ارسلانشاه بن مسعود غزنوی » است

مقصود قصیدهٔ زائیهٔ [ص۲۲۶] است در تهنیت « جشن سده » ومدح « ارسلانشاه غزنوی » بمطلع

شب سده است بیا ای چراغ رود نواز ازآتش می غم را بسوز وچنگ بساز

اما وجه استدلال این است که درمخلص قصیده می گوید

یکی ترانه درانداز حسب حال که هست خدایگان را فردا نشاط سنگ انداز

سنگ انداز جشن روز آخر ماه شعبان است که فردای آن اول ایام صیام باشد ؛ و این جشن را امروز « کلوخ انداز » و « کلوخ اندازان » می گوییم[۱]

پس معلوم می شود که در آن وقت جشن سده که آبان روز یعنی روز دهم ازبهمن ماه شمسی ، پنجاه روز قبل ازنوروز باشد ، باروزآخرماه شعبان قمری منطبق بوده است ؛ و ما خود از روی قواعد فنی و محاسبات تطبیق و تحویل ایام استخراج کردیم که در تمام نیمهٔ دوم قرن پنجم و نیمهٔ اول قرن ششم هجری یعنی در فاصلهٔ مدت (۴۵۰ ـ ۵۵۰) که دورهٔ ظهور « حکیم مختاری » و ممدوح قصیده « ملک ارسلان بن‌مسعود بن‌ابراهیم غزنوی» بوده، فقط سال ۵۱۱ هجری قمری است‌دارای این‌خصوصیت که جشن سده و روز دهم بهمن ماه شمسی آن سال ، باروز آخرماه شعبان قمری انطباق

۱ ـ رجوع شود بحواشی دیوان (ص ۲۲۷) .

داشته‌است ؛ وباهمین دلیل برما معلوم ومسلم گردید که تاریخ نظم آن قصیده ماه شعبان از سنهٔ پانصد ویازده هجری دومین سال سلطنت « ارسلانشاه غزنوی » بوده است

چون کتاب جداول « شرام Cheram » [۱] که برای تطبیق ایام وشهور وسنوات ازکتب بسیار معتبر دقیق فنی است درایران اختصاص بجناب‌آقای « تقی زاده » دام‌بقاؤه دارد محض‌احتیاط ازایشان نیز استدعا شد که برای منظور ما بآن کتاب رجوع کنند معظم‌له هم استخراج بنده را تأیید کرده درجواب نوشتند که « جشن سده در ۵۱۱ هجری مطابق سلخ شعبان بوده است».

۱۱ ـ قصیده‌یی که تاریخ نظمش سنهٔ ۵۱۲ هجری اولین سال سلطنت « بهرامشاه غزنوی » است

قصیدهٔ رائیهٔ [ص۸۲] مدح « بهرامشاه غزنوی » بمطلع

شادباش ای کعبهٔ کیخسروان روزگار دیر زی ای قبلهٔ اسکندران تاجدار

در این قصیده اشاره بواقعهٔ **محمد بوحلیم** [= محمد باهلیم] [۲] می‌کند که بضبط « طبقات ناصری » و « تاریخ‌فرشته » و مآخذ معتبردیگر درسنهٔ ۵۱۲ اوایل دولت « بهرامشاه » اتفاق افتاد ؛ و چون شرح‌آنرا درحواشی خود قصیده نوشته‌ایم اینجا تکرار نمی‌کنیم ؛ و ما از روی همین قرینه تاریخ نظم قصیده را پیدا کرده‌ایم

۱۲ ـ قصیده‌یی که تاریخ نظمش دریکی ازدوسال ۵۱۴ـ۵۱۵ هجری است قصیدهٔ نونیه [ص ۴۷۲] که « مختاری » آنرا درسفر ماوراءالنهر بمدح «فخرالدین شرف‌الدوله خواجه سعدالملک عبدالسید عمید دولت خانیهٔ ماوراءالنهر » ساخته است

دوقاصدند جهان را بسوی صدر جهان از اورمزد دی و غرهٔ مه رمضان

توضیحاً «اورمزد» نام اولین روز است ازماههای شمسی برحسب مرسوم ایرانیان قدیم که برای هر یک ازسی روز ماه نامی مخصوص داشتند[۳] ؛ پس « اورمزددی » مراد روز اول دیماه شمسی است ؛ و ازاینجا معلوم می‌شود که قصیده درموقعی ساخته شده که اول دی ماه شمسی باغرهٔ شهر رمضان قمری مطابق بوده است

نگارنده خود ازروی اصول فنی ومحاسبهٔ تحویل تواریخ وتطبیق شهور واعوام شمسی و قمری استخراج کرده‌ام که درطول مدت ۴۵۰ ـ ۵۵۰ که قرن ظهور «مختاری» بوده است ، انطباق اورمزددی با غرهٔ رمضان در یکی از دو سال ۵۱۴ یا ۵۱۵ قمری ، و باحتمال قوی در سنهٔ ۵۱۵ اتفاق افتاده ؛ و تفصیل محاسبه و وجه تردید از موضوع بحث خارج است

---

۱ ـ برای معرفی این‌کتاب رجوع شود به«گاه شماری» تألیف آقای تقی زاده ۲ ـ این‌کلمه‌را درکتابها با املاء مختلف نوشته‌اند ۳ ـ رجوع شود بکتاب التفهیم ابو ریحان بیرونی تصحیح نگارنده

اما مطابق جداول تطبیقی غرهٔ رمضان ۵۱۴ قمری روز چهارشنبه بوده است موافق ۲۴ ماه نوامبر ازسنهٔ ۱۱۲۰ مسیحی و۲۳ آذرماه سال ۴۸۸ یزدگردی؛ وغرهٔ رمضان ۵۱۵ قمری یکشنبه بوده است ۲۹ آذرماه ۴۸۹ یزدگردی و۱۳ نوامبر ۱۱۲۱ مسیحی[1]

بنابراین درسال ۵۱۵ قمری اول دیماه با سه‌شنبه سوم رمضان مطابق میشود؛ولیکن باید دانست که دراین قبیل محاسبات تطبیقی هرقدرهم که مقرون بدقت و تثبت باشد باز ممکن است که با واقع نفس‌الامر یکی دو روز بلکه بیشترهم اختلاف داشته باشد ؛ چرا که جداول تطبیقی و تقویمی عموماً مبتنی است برشهور قمری حسابی نه ماههای حقیقی واقعی که منوط بررؤیت‌هلال است ؛ چنانکه خود رؤیت هلال نیز در همهٔ بلاد ونواحی یکسان نیست بلکه ممکن است که دریک ناحیه ، مثلاً سمرقند ، هلال رؤیت شودو فردای آن شب را غرهٔ ماه بعد محسوب بدارند ؛ و در ناحیهٔ دیگر مثلاً خراسان ، ماه نو را ندیده وفردارا سلخ ماه قبل شمرده باشند ؛ و بالجمله خود رؤیت هلال‌هم بحسب اختلاف عرض بلاد ، واختلاف منظر ، وارتفاع مُرئی قمر ، وبعد سواء وبعد معدل وجهات دیگر که شرحش موکول بکتب اهل فن است و مناسب مقام نیست نسبت ببلاد و نواحی مختلف اختلاف پیدا می‌کند ؛ وبدین سبب ممکن است که مابین مبدأ شهورحسابی بارؤیت اهله اختلاف داشته باشد ؛ جهات فنی دیگر نظیر سالهای کبیسه وبسیطه نیز دراین نوع محاسبات تأثیر دارد ؛کما لایخفی علی من‌له دربة فی‌هذه‌الفنون

***

علاوه می‌کنم که « دی ماه » درعرف زمان ومکان « حکیم مختاری » علی‌الظاهر

---

۱ ـ باید دانست که مبدأ تاریخ هجری سنهٔ ۶۲۱ مسیحی است بمحاسبهٔ سنوات تامه؛و اینکه مبدأرا علی المشهور ۱۶ تموز ازسنهٔ ۶۲۲ میلادی گفته‌اند بحساب سنین ناقصه‌است؛اما مبدأ تاریخ شمسی‌یزدگردی ۱۶ حزیران است از سنهٔ ۶۳۲ مسیحی ؛ و بسبب اهمال کبیسه درهر چهار سال یک روز با شمسی حقیقی تفاوت پیدا می‌کند؛و می‌دانیم که مابین سال قمری و شمسی حقیقی هر سال قریب یازده روز تفاوت دارد که قمری کمتر از شمسی است

برای تبدیل سالهای قمری به‌یزدگردی قاعدهٔ تقریبی این است که اول بار درهر۱۰۰ سال سه سال ازقمری‌کم‌کنند تامبدل بشمسی هجری‌گردد ؛ آنگاه عدد ۶۲۱ برآن بیفزایند تاسال مسیحی میلادی بدست آید ؛ سپس عدد ۶۳۲ ازسال مسیحی کم کنند تا تاریخ یزدگردی معلوم شود

و چون عدد سالهای یزدگردی را بر ۴ قسمت کنند عدهٔ ایامی بدست می‌آید که تفاوت‌آن سال است با شمسی حقیقی ؛ یعنی باید آن عدهٔ ایام‌را از ایام و شهور یزدگردی کم کنند تا شمسی حقیقی یزدگردی معلوم شود

مثلاً درحال تحریرکه سنهٔ ۱۳۸۱ قمری هجری است؛اول بار ۴۱ باید ازآن‌کم‌کرد تا شمسی هجری بدست آید (۱۳۴۰=۴۱-۱۳۸۱)؛ و بعد از آن ۶۲۱ برآن بیفزایند تا سال میلادی معلوم شود (۱۹۶۱=۶۲۱+۱۳۴۰)؛ پس از سال میلادی چون عدد ۶۳۲ کم کنی تاریخ یزدگردی است (۱۳۲۹=۶۳۲-۱۹۶۱) ؛ وبرای تفاوت آن با شمسی حقیقی (۳۳۲=۴:۱۳۲۹) که باید ۳۳۲ روز از۱۳۲۹ سال کم کنیم ؛ و از اینجا معلوم می‌شودکه ۱۳۲۹ سنهٔ ناقصه است نه تامه

مقصود شهور تاریخ یزدگردی است که آنرا « فارسی قدیم » می گویند ؛ نه‌دیماه جلالی و فارسی جدید که مطابق اصلاح تقویم زمان « ملکشاه سلجوقی » است

نکتهٔ دیگراینکه محاسبهٔ ایام وشهور سالهای مسیحی میلادی که امروز معمول ومتداول است ؛ اغلب موافق تعدیل گرگواری است که در زمان «مختاری» وتاچهارپنج قرن بعد از وی نیز اصلاً وجود نداشته ؛ پس این نکته را هم باید در محاسبهٔ تطبیق سالهای هجری بامیلادی منظور داشت

توضیحاً تقویم گرگواری منسوبست به « پاپ گوار سیزدهم » که دورهٔ ریاستش ۱۵۷۲ - ۱۵۸۵ میلادی بود ؛ و بتفصیلی که درمحل خود مسطور است درسنهٔ ۱۵۸۲ میلادی موافق ۹۹۰ هجری قمری بتقلید تقویم جلالی که علی‌الاصح درسال ۴۶۷ قمری وضع و از سنهٔ ۴۷۱ معمول ومرسوم شده بود ، کبیسهٔ تاریخ میلادی‌را اصلاح کرد که اکثر ملل مسیحی تدریجاً آنرا پذیرفتند و بعضی هنوزهم آنرا نپذیرفته‌اند

باری درصورتی که استنباط ما راجع بتاریخ نظم قصیده صحیح باشد ؛ در بارهٔ سرگذشت و ترجمهٔ احوال «مختاری» نتایج مهم می‌بخشد ؛ از جمله اینکه معلوم می‌شود مسافرت وی ببلاد ماوراءالنهر درماه رمضان حوالی سنهٔ ۵۱۰ قمری بوده است[۱].

جزو اول این نتیجه که « ماه رمضان » باشد قطعی و مسلم است ؛ برای اینکه ازگفته های دیگر خود « مختاری » نیز تأیید می شود چنانکه بعد از این در سرگذشت احوال وی خواهم گفت ؛ اما جزو دوم نتیجه که تعیین سال آن مسافرت باشد عجالةً پیش من از حدود ظن قوی تجاوز نمی‌کند و چنان نیست که ازآن علم یقین حاصل شده باشد (؟)

***

باز علاوه می کنم که درخصوص سنهٔ انطباق اورمزددی باغرهٔ رمضان ازجناب آقای « تقی‌زاده » دام بقاؤه هم بوسیلهٔ نامه درخواست کردم که از روی جداول «شرام» و سایر مآخذ که دراختیار دارند آنرا تحقیق کنند ؛ معظم‌له قبول زحمت فرموده درهمان نامه که راجع بتطبیق جشن سده باسلخ شعبان سابقاً اشاره شد این‌عبارت را مرقوم فرمودند

« راجع به سال هجری بین تاریخ ۴۵۰ - ۵۵۰ که غرهٔ رمضان درآن مطابق با اول دی ماه بوده باشد بقدری که دروسع این جانب بود تفحص کردم و نتیجه آنکه چنین سالی نیافتم که غرهٔ رمضان با اول دی ماه مطابق باشد جزآنکه درسال ۵۱۰ اول دی ماه مطابق باسوم رمضان بوده »

بعقیدهٔ نگارنده درو‌قوع انطباق جای شک وتردید نیست ؛ و سند قاطعش همان

۱ ـ تاریخ وفات رشیدی سمرقندی شاعر معروف هم بتقریب ازاین استنباط معلوم می‌شود برای اینکه سفر مختاری به«سمرقند» وقتی اتفاق افتاد که «رشیدی » فوت شده بود (فهرست ششم ص ۶۱۹)

گفتهٔ «مختاری» است که از زمان حاضر خود حکایت کرده ؛ مضافاً باینکه می‌دانیم وی شاعر عامی نبوده و مخصوصاً از فنون هیئت و نجوم و خصوصیات گاه شماری اطلاع کافی داشته و دراین باره‌ها چیزی بگزاف نمی‌گفته است

اما جداول « شرام » و امثال آن که نگارنده نیز پاره‌یی از آنهارا درتملک خود دارد بطوری که پیش اشاره شد چون مؤسس برایام و شهور حسابی است ، ممکن است که یکی دو روز بلکه بیشترهم با ایام وشهور حقیقی اختلاف داشته باشد ؛ وازاین‌جهت هیچ بعید نیست که درهمان سال ۵۱۰ هجری اورمزددی باغرهٔ رمضان مطابق شده باشد؛ چنانکه مؤامرهٔ خود نگارنده که ازروی قواعد مقررهٔ زیجات وبسط ایام و تحویل تواریخ بیکدیگر عمل شده است بیک حساب همین نتیجه‌را بخشیده که درسال پانصد وپانزده قمری اول دی ماه باغرهٔ رمضان منطبق بوده است ؛ مع‌ذلک بطوری که در پیش گفته شد این استخراج از سرحد ظن وگمان بیقین قاطع نمی‌رسد ؛ والعلم کله عندالله

۱۳ ـ در زمان «مختاری» اوج شمس دربرج جوزا بوده است

این‌مسأله‌را استطراداً ذکر کردم بمناسبت مباحث قبل که سخن ازاستنباط مطالب تاریخی ازروی مسائل نجومی بمیان آمد ؛ درحواشی دیوان [ص ۱۴] هم دربارهٔ این‌مسأله توضیح مختصری داده‌ام وآنچه اینجا می نویسم درواقع تتمه وتکملهٔ همان حواشی است

اما اصل مسأله این‌است که « مختاری » درقصیدهٔ [ص ۱٤ طبع حاضر] خطاب به ممدوح می گوید

زهی بمسند دولت چو مشتری درقوس   زهی بصدر وزارت چوشمس در جوزا

ستارهٔ « مشتری » که آنرا « برجیس » و « اورمزد » نیزگویند بقول منجمان کوکب سعد و ستارهٔ اهل فضل و دانش است ؛ و ارتباط آن با « قوس » از این جهت است که برج قوس خانهٔ مشتری است[1] وکوکب درخانهٔ خود قوی حال وپراثر باشد. وشاعر دراین تشبیه معانی لطیف پرورانده است ؛ یکی آنکه مسند دولت جایگاه استحقاقی تست وتو دراین مسند چنانست که درخانهٔ خود نشسته باشی نه‌اینکه مسند عاریتی باشد ؛ دیگر اینکه از دولت تو آثار سعادت و نیک بختی ظاهر گردد و مردمان از تو سعادتمند و نیکو احوال باشند ؛ چنانکه هرگاه طالع ولادت کسی برج قوس ، و در آن کوکب مشتری باشد ، منجمان احکامی گویند که مولود سعادتمند گردد و درعلم و دانش براعت حاصل کند

اما ارتباط شمس باجوزا که درمصراع دوم آمده از این جهت است که درزمان « مختاری » اوج شمس دربرج جوزا بوده است ؛ چنانکه اکنون درحال تحریر این سطور

۱ ـ خانهٔ دیگر مشتری برج حوت است ؛ رجوع شود بمثنوی « هنرنامهٔ یمینی » ضمیمهٔ دیوان طبع موجود ؛ وکتاب التفهیم ابوریحان بیرونی

که سنهٔ ۱۳۴۰ شمسی و۱۳۸۱ قمری هجری است اوج شمس مطابق رصد منجمان قدیم اسلامی در۱۲ درجهٔ برج سرطان ؛ ومطابق بعض ارصاد قدیم در ۱۱ ؛ و مطابق ارصاد جدید در۱۰ درجهٔ سرطان است ؛ واین اختلاف ناشی ازاختلاف ارصاد است که عن‌قریب بدان اشاره خواهیم کرد

بودن اوج شمس در برج جوزا دلیل قاطع است براینکه زمان شاعر قبل از سنهٔ ۷۰۰ هجری بوده است ؛ برای اینکه دراول محرم ۸۴۱ هجری که تاریخ رصد سمرقند و زیج الغ بیک‌است اوج شمس دربرج سرطان بوده است ۲ درجه و ۲۶ دقیقه ؛ ودرسال ۵۴۲ قمری و ۵۱۶ یزدگردی که تاریخ تألیف کتاب «کفایةالتعلیم» ابوالمحامد غزنوی است ، اوج شمس دربرج جوزا بوده است ۲۸ درجه[1] و ۱۷ دقیقه

در زمان « استاد جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی » شاعرشهیرقرن ششم هجری متوفی ۵۸۸ هم اوج شمس درجوزا بوده است که بحسن تعلیل می‌گوید

دو رویی کن که تا جاهی بیابی   نبینی اوج خورشید است جوزا

توضیحاً منجمان اسلامی مقدار حرکت اوج آفتاب را از مغرب بمشرق بتوالی بروج ؛ یعنی از حمل بثور و از ثور بجوزا و از جوزا بسرطان تا آخر دوازده برج ، در۷۰سال شمسی یک درجه می‌گفتند که دوره‌اش ۲۵۲۰۰شمسی سال می‌شود ؛ ومطابق رصد یونانیان قدیم که صاحب کفایةالتعلیم نقل کرده است هر ۶۶ سال یک درجه حساب می‌کردند که دوره‌اش ۲۳۷۶۰ سال می‌شود ؛ اما مطابق ارصاد جدید درحدود ۵۹ سال و۴۰ روز یک درجه است که هرروز می‌شود یک دقیقه و قریب $\frac{۹}{۱۰}$ ثانیه یا ۵۴ ثالثه

باز برتوضیح می‌افزایم که آنچه منجمان اسلامی دربارهٔ مقدار حرکت اوج آفتاب گفته اند تقریباً معادل است با میزان حرکت تقدیم اعتدالین در هیئت جدید ؛ زیرا که حرکت اعتدالین ازمشرق بمغرب وبرخلاف توالی بروج تقریباً در۷۲سال یک درجه‌است

اما حرکت اوج آفتاب از مغرب بمشرق برتوالی بروج ، مطابق ارصاد جدید درهر۳۴۲ سال یک درجه است ؛ وچون حرکت اعتدالین برخلاف جهت مسیر اوج است ناچارباید معدل مجموع دوحرکت را میزان قرارداد ؛ ونتیجه‌اش همان ۵۹ سال و۴۰روز یک درجه می‌شود که دربالا ذکر کردیم

از روی قواعد فوق می‌توانیم در هروقت موضع اوج شمس را بتقریب محاسبه معلوم کنیم ؛ اما تعیین موضع حقیقی بادقایق و ثوانی محتاج برصد دقیق است

۱ ـ در بعض نسخ کفایةالتعلیم ۲۶ درجهٔ جوزا نوشته است ؛ وبودن اوج شمس در ۵۴۲ قمری در ۲۶ جوزا ، با رصد سمرقند که در سنهٔ ۸۴۱ در ۲ سرطان باشد سازگاری ندارد کما لا یخفی علی من عنده علم‌الحساب و الله‌العالم بالصواب (؟)

لا ـ ترجمهٔ حال و سرگذشت زندگانی مختاری

قدیمترین مواضعی را که نام « مختاری » وشعر وی درآن‌آمده است درصفحات قبل یادکردیم ؛ اما ترجمهٔ حال او متأسفانه تاکنون درهیچ کجا براستی ودرستی نوشته نشده و سرگذشت زندگانی وی حتی بیشتر از اقران وامثالش مبهم ونامعلوم مانده است ؛ و چون کشف این امر اتفاقاً درخصوص این شاعر بی اندازه دشوار و راه تحقیقش بکلی مسدود یابسیار صعب‌العبور بوده است ، محققان فضلا نیز ازاین‌کار تن زده و دراین راه قدمی‌که مارا بسرمنزل مقصود هدایت وازرنج مضایق تتبع و تحقیق آسوده‌کند برنداشته و طالبان راه هدی را همچنان درظلمت جهل و حیرت و ضلالت‌گذاشته‌اند

واضحتربگویم شرح حال « مختاری » برمؤلفان سلف‌که آثارشان بما رسیده‌است بکلی مبهم و مجهول بوده ؛ و بدین سبب اکثر نوشته های ایشان در این باره مقرون بخطا و اشتباه است . ـ اخلاف نیز جز تکرار اشتباه اسلاف‌کاری نکرده ؛ و اگر احیاناً ازاین حد تجاوز نموده‌اند اشتباهی تازه براغلاط‌گذشتگان افزوده واسباب انحراف وگمراهی خوانندگان را بیشتر فراهم ساخته‌اند!

من اگر بخواهم یکایک خطاهای مؤلفان را که پاره‌یی ازآنها شبیه بهذیان‌گویی مصروعان و مبرسمانست بازگوی و بطلان آنرا بادلیل و برهان آشکارکنم سخن بدرازا می‌کشد ؛ و در اشتغال باین امر جز تضییع وقت خود وخوانندگان و دورافتادن ازاصل مقصود که بیان ترجمهٔ حال « مختاری » است فایدتی نمی‌بینم ؛ این است که ازنقل همهٔ اقوال ونوشته‌های دیگران صرف نظر و بدانچه دربایست است اقتصار می‌کنم

درسراسر آنچه تذکره نویسان وارباب تراجم ازقدیم تازمان حاضر دربارهٔ معرفی « مختاری » گفته و نوشته‌اند ، برروی هم شاید بیش از این مقدار مطلب صحیح مسلم نداشته باشد که می گویند « حکیم عثمان مختاری غزنوی از شعرای قدیم معاصر حکیم سنائی و مداح جمعی از ملوك و رجال عهد خود بوده است » ؛ زاید بر این مقدار هرچه درترجمهٔ احوال وی گفته‌اند از ذکر لقب ، و نسب ، و تغییر تخلص ، و تاریخ ولادت و وفات ، و سوانح زندگانی ، و خصوصیات اخلاق واحوال ، واسامی ممدوحان ، وامثال آن حتی شمارهٔ ابیات موجودش ، هیچ کدام خالی از خدشه و تردید و مصون از خطا و اشتباه نیست

عجب این‌است که گفته های خود شاعر نیزازاین بابتها بی‌اندازه خشك وبی برکت است ؛ یعنی درسراسر دیوانش ذکر مطلبی باقید تاریخ ماه و سال یابیان واقعه‌یی صریح و واضح بی‌غل و غش و مأمون از خدشهٔ شك وتردید یافته نمی‌شود ؛که بدون احتیاج بضم قراین و امارات و تکلف استدلال و بحث و فحص بلیغ بتوان آنرا با اطمینان قلب و برد یقین پایه و مبنای تحقیق ومفتاح‌کشف جزئیات احوال وحل معضلات تاریخ‌حیات

او قرار داد ؛ برخلاف بعض شعرا که در مطاوی گفته‌های خود خوانندگان را بسر گذشت زندگانی گوینده هدایت و کار را براهل تحقیق آسان کرده‌اند[۱]

برای توضیح مقصود چند نمونه را از باب مثال ذکر می‌کنم

۱ ـ شعرا معمولاً در مثنویات خود تاریخ نظم آنرا ذکر می‌کنند ؛ همانطور که در «آفرین نامهٔ» ابو شکور بلخی[۲] و «شاهنامهٔ فردوسی» و «حدیقهٔ سنائی» و «خمسهٔ نظامی» و «بوستان سعدی» و امثال آن می‌بینیم ؛ اما مختاری در هیچ یک از دو مثنوی

---

۱ ـ مانند **کسائی مروزی** که تاریخ ولادت خودرا با قید روز و ماه و سال گفته است ؛ اگر خوداو این مطلب را نگفته بود مدتی مدید از وقت و حال محققان تاریخ و ادب بر سر این بحث می‌گذشت و ابداً راهی بکشف آن تاریخ نمی‌بردند

بسیصدو چهل و یک رسید نوبت سال   چهارشنبه و سه روز باقی از شوال
بیامدم بجهان تا چه گویم وچه کنم   سرودگویم وشادی‌کنم بنعمت ومال

خاقانی در چند موضع تاریخ ولادت خود را با سنهٔ ۵۰۰ هجری ؛ و در بعضی مواضع با تاریخ درگذشت «حکیم سنائی» ارتباط می‌دهدکه هر چند تاریخ دقیق ولادتش از روی این اشارات معلوم نمی‌شود ؛ اما همین قدر دست که مأخذی بدست ما می‌دهد تاازمرحلهٔ صواب زیاد دور نشویم وبراه کج نیفتیم

چون زمان عهد سنائی در گذشت   آسمان چون من سخن گستر بزاد

* * *

دورکمال پانصد هجرت شناس وبس   کان پانصد دگر همه دور محال بود
خلقند متفق که چو خاقانیی نزاد   این پانصدی‌که مدت دور کمال بود

* * *

پانصدهجرت چومن‌نزاد[خ‌بزاد]یگانه   باز دو گانه کنم دعای صفاهان

حکیم سنائی در خاتمهٔ «حدیقة الحقیقه» تاریخ ختم آن منظومه را می‌گوید که هر چند نسخه‌ها مختلف است باز پایه‌یی برای تحقیق ماست‌که ازحاق واقع دور نیفتم؛ وبیت مورد حاجت مطابق بعض نسخ چنین است

پانصد و بیست و چار رفته ز عام   پانصد و بیست و پنج گشت تمام

گاهی دردواوین شعرا ذکر وقایعی می‌شودکه تاریخ وقوع‌آنرا همه مورخان ضبط‌کرده‌اند و از این جهت قابل شبهه و تردید نیست ؛ نظیر وفات «سلطان محمود غزنوی» در دیوان فرخی؛ ودرگذشت «سلطان ملکشاه سلجوقی» و «خواجه نظام‌الملک طوسی» وزیرمعروفش دردیوان «امیرمعزی» و امثال آن که ذکر این قبیل وقایع نیز در تحقیق سرگذشت احوال شاعر و تاریخ کشف زندگانی او بسیار مغتنم است

از هر دو نوع قراین تاریخی در دواوین شعرای دیگر از قبیل «مسعود سعد» و «انوری» و «نظامی» و «ظهیر فاریابی» و «جمال‌الدین محمدبن‌عبدالرزاق اصفهانی» وپسرش «کمال‌الدین‌اسماعیل» و امثال وی نیز یافته می‌شودکه محققان را بکشف تراجم احوال گویندگان رهبری و رهنمونی می‌کند

اما دردیوان مختاری ازاین‌گونه افادات مطلقا یافته نمی‌شود؛ ومقصودم ازاطالهٔ بحث، بیان همین مقایسه بود ۲ ـ ازاین منظومه ابیاتی پراکنده دردست داریم‌که اتفاقاً یکی ازآنها بیت مربوط بتاریخ نظم است درسنهٔ ۳۲۲ یا ۳۳۲ هجری باختلاف نسخ .

خود ؛ یعنی «هنرنامهٔ یمینی» که نسخهٔ کامل تام وتمامش دردست است ، و«شهریارنامه» تا آنجا که بدسترس ماست ابداً ومطلقا ذکری از تاریخ نظم نکرده است

اتفاقاً **امیر اسماعیل گیلکی ملك طبس** که منظومهٔ «هنرنامهٔ یمینی» برای او ساخته شده هم ازجملهٔ رجال مجهول الحال است و تاریخ ولادت و وفات و مدت حکومتش در«طبس» معلوم نیست ؛ چندانکه ما ازروی همین مثنوی پاره‌یی ازخصوصیات احوال و دوران حکومت اورا که در هیچ مأخذی سابقه نداشته است کشف کرده‌ایم[1].

۲ ـ درفصول قبل گذشت که یکی ازرجال بزرگ نامی عهد «مختاری» که ممدوح مشترك «مختاری»و«حکیم سنائی» و«مسعود سعد سلمان»بوده **منصور بن سعید عارض** است ازاحفاد «خواجه احمد بن حسن میمندی» وزیر معروف که وفاتش درایام حیات «مختاری» و «سنائی» اتفاق افتاده بود ؛ برای اینکه هر دو در وفات او مرثیه ساخته‌اند ؛ مختاری یک قطعهٔ دالیه در رثاء او گفته [ص ۵۹۲ طبع حاضر] و دریکی ازقصایدش نیز وفات او را یادآوری کرده است [ص ۲۹۹][2]

اگرتاریخ وفات « منصور بن سعید » معلوم بود می توانستیم آنرا مفتاحی برای استنباط پاره‌یی از تاریخ احوال شاعر قرار بدهیم ؛ و لااقل بگوییم که تا آن زمان حیات داشته یادرآن تاریخ شاعری‌پخته طبع بوده است ؛ اما متأسفانه هر قدر نگارنده جست وجو کردم اثری ازاین مطلوب نیافتم ؛ فقط بطورظن واحتمال می‌شود گفت که درنیمهٔ اول عهد علاءالدوله مسعود بن ابراهیم یعنی در سنوات مابین ۴۹۲ ـ ۵۰۰ فوت شده است ؟

۳ ـ نمونهٔ دیگر ازامثلهٔ قابل ذکر قصیدهٔ فتحنامهٔ هندوستان علاءالدوله مسعود ابن ابراهیم غزنوی است [ص ۳۵۳] که ازعمده قصاید تاریخی مختاری شمرده می‌شود و در مقدمهٔ « هنرنامهٔ یمینی » بتفصیل ، و درفصول گذشتهٔ همین مقدمهٔ ما نحن فیه نیز باختصار ازآن گفت و گو کرده‌ایم

ما خود با توسل بقراین و امارات خارج و داخل ، و تکلف پیچ و خم دلایل وقیاسات ظنی استنباط کرده و باز نموده‌ایم که تاریخ نظم آن قصیده احتمالاً بین سنوات ۵۰۰-۵۰۸ هجری بوده است ؛ و همین امر را باز برای کشف پاره‌یی از جزئیات ترجمهٔ احوال شاعر ازقبیل تاریخ مسافرت و ایام اقامت او به «کرمان» دلیل گرفته‌ایم

پیداست که نتیجهٔ این نوع قیاسات واستدلالات هرچند هم دقیق وجامع الاطراف باشد باز ازحدود ظن وگمان تجاوز نمی‌کند وموجب حصول یقین وسکون واطمینان قلب نمی‌شود ؛ چراکه بقول علمای منطق « نتیجهٔ قیاس تابع اخس مقدمات است» ؛ یعنی اگر

---

۱ ـ رجوع شود بمقدمهٔ « هنرنامهٔ یمینی »

۲ ـ مرثیهٔ سنائی قطعهٔ دو بیتی است

خواجه منصور بپژمرد ز مرگ | تازگی جهل ز پژمردن اوست
عالمی بستهٔ جهلند و کنون | زندگی همه در مردن اوست

یکی از مقدمات قیاس ، ظنی و تقریبی بود نتیجهٔ قیاس نیزجز ظن و تقریب نخواهد بود هرچند که سایر مقدماتش همه قطعی و یقینی باشد

اگر تاریخ لشکر کشی علاءالدوله مسعود به هندوستان وفتح «قنوج» و«مهیاره» بدرستی معلوم و در کتب تاریخ مضبوط بود ؛ نه ما بزحمت تتبع و رنج فحص و بحث می‌افتادیم و نه درنوشتن این قبیل مسائل تاریخی دچار دغدغه و اضطراب خاطرمی‌شدیم اما نگارنده هر قدر تفحص وپی جویی کردم اثری ازضبط آن تاریخ نیافتم ؛ و اگر احیاناً هم کسی دراین باره سخنی گفته باشد باز ازنوع همان استنباطاتست که نتیجه‌اش از حد ظن وگمان تجاوز نمی کند

٤ ـ درجزو قصاید کرمانیات «مختاری» قصیدهٔ میمیهٔ عالی است [صفحهٔ ۲٤۳ طبع حاضر] با تضمین یک بیت از استاد عجم یعنی « رودکی » در مدح **« میر محمد پسر صاحب مکرم »** از محتشمان رجال کرمان ؛ مربوط بآن ایام که خود شاعر در« کرمان» بوده و در ضمن اشعارش اشعار بطول مدت غربت و اشتیاق مراجعت بوطنش « غزنه » نموده است

صاحب مکرم پدر ممدوح آن قصیده که از گفته های شاعر معلوم می‌شود درآن زمان حیات نداشته[۱] علی التحقیق **ناصرالدین مجیرالدوله ابو عبدالله مکرم ابن العلاء کرمانی** است وزیر کریم الطبع [۲] ادب پرور مشهور دستگاه ملوك قاوردی سلجوقی کرمان ؛ و ممدوح شعرای فارسی و عربی گوی معروف آن زمان از قبیل « برهانی »[۳] و «امیر معزی»[٤] و «غزی»[٥] و شبل‌الدوله»[٦] و «عباسی»[۷] و امثال ایشان؛ که

---

۱ ـ دلیلش ابیات ذیل است از همان قصیدهٔ مختاری که در خطاب بممدوح از پدرش « مکرم بن علاء» بعنوان شخص ماضی تعبیر می‌کند:

ناید بوزارت بمحل پدرت کس — مرکب نشود مهتاب ازرقیهٔ شولم
چون صاحب مکرم نتوان شد بتکلف — معراج پیمبر نتوان یافت بسلم
بود ارپدرت صاحب‌مکرم توخداوند — درملک‌ملک‌زودشوی‌صاحب‌اکرم

۲ ـ در ابن خلکان ذیل ترجمهٔ شبل‌الدوله می‌نویسد «ناصرالدین مکرم بن العلاء وکان من الاجواد المشاهیر » ؛ و در تاریخ سلاجقهٔ محمد بن ابراهیم ذیل احوال « تورانشاه بن قرا ارسلان » می‌نویسد وزارت به‌مکرم بن العلا دادکه اخبارکرمش درهمه‌جا مشهور است ؛عباسی درمدح او وتعریض بخواجه‌نظام‌الملک گوید

الشیخ یعطی درهماً من بدرة — و الصدر یعطی بدرة من در هم

۳ ـ یعنی پدر «امیر معزی» که درتاریخ سلاجقهٔ محمد بن ابراهیم اورا جزو مداحان«مکرم بن علا » شمرده است

٤ ـ قصیدهٔ معزی در مدح « مکرم بن العلاء » نونیه‌یی است چیستان به بحر رمل مثمن مقصور بمطلع

چیست آن دریا که هست از بخشش او در جهان
نیل و سیحون و فرات و دجله و جیحون روان

در زمان خود مانند «صاحب بن عباد» وزیرمعروف عهددیالمه بعنوان «صاحب» و«صاحب
و در مدیحه گوید

صاحب عادل مجیر دولت و صدر کفاة ناصر دین کدخدای خسرو گیتی ستان
سید و تاج وزیران مکرم مکرم که هست منعم فی کل حال مقبل فی کل شان
اوبکرمانست و از جودش بهراقلیم هست منتی بر هر مکین و نعمتی در هر مکان
نام آن صاحب که شاهنشاه‌را دستور بود ازمناقب داستان شد در ری ودر اصفهان
نام این‌صاحب که دستوراست ایرانشاه‌را ازفضائل هست درایران وتوران داستان

* * *

عاشق نام تو اندر مکرمت هر نـامدار طالب کام تو اندر مملکت هر کامران

توضیحاً این قصیده در چاپ طهران صفحهٔ ۵۰۶ بطبع رسیده اما متأسفانه مثل باقی دیوان سخت مغشوش ومغلوطست؛ وما آنرا ازروی نسخهٔ خطی نقل‌کردیم؛ مقصودش از«صاحب که شاهنشاه‌را دستور بود» صاحب بن عباد وزیر معروف شاهنشاه فخرالدولهٔ دیلمی است که امیر معزی ممدوح خود «صاحب مکرم »را با او مقایسه می‌کند. ـ و **ایرانشاه بن تورانشاه** پنجمین پادشاه است ازسلاجقهٔ قاوردی‌کرمان که بنوشتهٔ تاریخ سلاجقهٔ محمد بن ابراهیم در۲۷ ذی‌القعده سنهٔ ۴۹۰ بتخت نشست‌وپنج سال پادشاهی راند؛ وبقول او چون مردی بد اعتقاد وبد دین وهوی پرست بود بزرگان فقها وقضاة کرمان که رئیس آنها «قاضی جمال‌الدین ابوالمعالی» بود فتوی برعزل وقتلش دادند؛ ودورهٔ حیات وحکومتش در سال ۴۹۵ بپایان رسید

در تاریخ سلاجقه اسمی از وزارت «مکرم بن‌العلاء» درعهد ایرانشاه نیست وفقط وزارت اورا درعهد «تورانشاه ۴۷۷ـ۴۹۰» ذکرکرده است؛ اماگفتهٔ امیرمعزی نکتهٔ تازه‌یی است‌که‌درسرگذشت احوال «مکرم بن العلاء» بسیار مهم ومغتنم است

ضمناً از مصراع اول بیت آخرکه مربوط بشریطهٔ قصیده است هم تعیین نام ممدوح یعنی کلمهٔ «مکرم» تأیید می‌شود کمالایخفی علی من له انس بالادب

۵ ـ ابو اسحاق ابراهیم بن عثمان غزی متولد ۴۴۱ متوفی ۵۲۴ شاعر معروف عربی گوی اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم هجری است ازمداحان «مکرم بن‌العلاء» ؛ ازجمله مدایحش قصیدهٔ بائیه است بمطلع

ورود رکاب الدمع یکفی الرکائبا و شم تراب الربع یشفی الترائبا

که ابن خلکان آنرا پسندیده و دو بیت آنرا آورده است [ج ۱ ص ۱۴ طبع طهران]

حملنـا من الایـام مـالا نطیقه کما حمل العظیم الکسیر العصائبا
ولیل رجونـا ان یـدب عذاره فما أختط حتی صار بالفجرشائبا

و نیز از مدایح او دو قصیدهٔ لامیه و نونیه است که بعض ابیاتش مابین ادباء و مؤلفان مانند مثل سایر شده است

قـلوب الوری اشر اکهن الشمائل و شهب العلی افلاکهن الفضائل

* * *

نسخت بر فـدك آیـة الحرمـان و علت لوفـدك رایـة الاحسان

مقطع قصیدهٔ لامیه بسیار معروفست

بقیت بقـاء الدهر یا کهف اهله و هـذا دعـاء للبریـة شامـل

بیت ذیل که در جهانگشای جوینی آمده [ج ۱ ص ۱۶۳] ازهمان نونیه است ←

مکرم» خوانده می‌شد^۸ و درایام پادشاهی «محیی‌الدین عمادالدوله تورانشاه بن قرا ارسلان

و له من الصفح الجمیل صفائح　　　اسر الطلیق بها و فک العانی

توضیحاً ابیاتی براین وزن و قافیه داریم که غالباً آنرا با اشعار «غزی» اشتباه‌کرده بوی نسبت می‌دهند و از آن قصیده نیست

لولا جریر و الفرزدق لم یدم　　　ذکر جمیل من بنی مروان
و نری ثناء الرودکی مخلداً　　　من کل ما جمعت بنو سامان
و ملوک غسان تفانوا غیر ما　　　قد قاله حسان فی غسان

عجب این است که محشی راحةالصدور [ص ٦١ طبع لیدن] این سه بیت راکه در متن کتاب آمده است به «غزی» نسبت داده و حواله بجهانگشای جوینی همان [ج ١ ص ١٦٣] کرده که مقصودش حواشی مرحوم «قزوینی» است؛ وحال آنکه قزوینی در آن موضع مخصوصاً توضیح داده است که این ابیات ازنونیهٔ «غزی» نیست «لیس منها البیت‌المعروف الذی یقترن غالباً بهذاالبیت: و نری ثناء الرودکی . . الخ »

علاوه می‌کنم که هرسه قصیدهٔ «غزی»را اشتباهاً دردیوان «ابیوردی» طبع لبنان سنهٔ ١٣١٧ قمری در صفحات [٥٤، ٢٧٦، ٣٥٤] ثبت کرده‌اند !

٦ ـ شبل الدوله ابوالهیجا مقاتل بن عطیهٔ بکری متوفی حدود ٥٠٥ هجری؛ ترجمهٔ حالش در ابن خلکان [ج ٢ ص ٢٣٤ طبع طهران] بتفصیل مسطور است؛ از جمله می‌گوید که شبل الدوله از بغداد بامید انعام و احسان « ناصرالدین مکرم بن العلاء» که از مشاهیر اسخیاء و اجواد زمان خود بود عازم‌کرمان گردید ؛ و ازخلیفه «المستظهر بالله عباسی ٤٨٧ـ٥١٢» درخواست کرد تا توصیه‌یی در حق وی به «مکرم بن‌العلاء» نوشت؛چون شبل‌الدوله بادستخط خلیفه بحضور مکرم بن علا بار یافت وی باحترام دستخط خلیفه از جای برخاست و برفور هزار دینار به«شبل الدوله» انعام داد ؛ آنگاه شبل الدوله بخواندن قصیده‌یی پرداخت که در مدح وزیر ساخته بود؛ چون مطلع آن قصیده را «دع العیس تذرع عرض‌الفلا . . الخ » انشاءکرد مکرم بن علا هزار دینار دیگر بدو داد؛ وچون قصیده بپایان رسید بار سوم هزار دینار بوی عطاکرد؛و نیز اسب و خلعت و نعمت برمزید فرمود و اورا مرفه‌الحال ازکرمان بازگردانید .

رشید وطواط در«حدایق‌السحر» ذیل صنعت حسن‌المطلع می‌نویسد «مرا خواجه امام ابومحمد خرقی حکایت کردکه شبل الدوله بکرمان رفت بنزدیک صاحب مکرم بن العلا و در مدح او قصیده‌یی گفت و مطلعش چنین بود دع‌العیس . . الخ

چون مکرم بن العلا بوقت انشاد این یک بیت بشنید شبل‌الدوله‌راگفت دست ازانشاد باقی این قصیده بدار پس خدمتکاری را فرمود تا هزار دینار بیاورد بشبل‌الدوله داد آنگاه‌گفت اگر همه ابیات این قصیده همچنین است‌که مطلع هر بیت را جایزه هزار دینارست و درخزانه چندین زر نیست » .

٧ ـ غیر از بیتی‌که درحواشیِ قبل از تاریخ سلاجقهٔ محمد بن ابراهیم نقل شد شعر دیگری از وی در مدح « مکرم بن‌العلاء » نیافتم؛چنانکه ازمدایح «برهانی» پدر امیر معزی نیز اثری‌دردست نیست؛ ولیکن هر دو را در تاریخ سلاجقه جزو مداحان «مکرم بن العلاء» شمرده که بقول او دیوان این شعرای مفلق بحسن آثار وکمال بزرگواری وی شاهد عدل است

٨ ـ عنوان «صاحب» وهمچنین کنیت «ابو عبدالله» و القاب «ناصرالدین مجیرالدوله» که برای «مکرم بن‌العلاء» گفتیم ازمجموع اشعار «امیرمعزی» و«غزی» ونوشتهٔ حدایق‌السحر وابن‌خلکان و سایر مآخذ معتبر مستفاد می‌شود؛ از جمله در مدایح «غزی» است :　ـــــــــــ

۴۶۶-۴۹۰» که چهارمین پادشاه قاوردی کرمانست سمت وزارت داشت[1] ؛ وبااینکه ذکر نام و مآثر عهد وزارت و مخصوصاً داستان او با « شبل الدوله » که بشنیدن یک بیت مطلع قصیده‌اش هزار دینار صله داد[2]

دع العیس تذرع عرض الفلا　　الی ابن العلاء و الا فلا

درکتب تاریخ و ادب عربی وفارسی ازقبیل « ابن خلکان » ذیل ترجمهٔ حال « شبل الدوله » و «مرآة الجنان یافعی» درحوادث ۵۰۰ که سال وفات شبل الدوله است ، و«خریدة القصر» عماد کاتب اصفهانی ، و «حدایق السحر» رشید وطواط ، و« عقدالعلی » و«تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی» وتاریخ « سلاجقهٔ کرمان » تألیف محمد بن ابراهیم ، وامثال آن همه‌جا سایر ومشهوراست ؛ مع ذلک تاریخ وفات آن وزیر نامی‌راکه قسمتی از تاریخ سیاسی وادبی فارسی وعربی بسر گذشت احوال او وابسته است درهیچ کجا ثبت نکرده‌اند ؛ وراقم سطور هرقدردر این باره جست و جو کردم چیزی بدست نیاوردم

تبسم ثغر الدهر منه بصاحب　　اذا جد لم یصحب سوی العزم صاحبا
فتحت اللها یا ناصر الدین باللهی　　وفاتحها یدعی الخطیب المخاطبا

* * *

الیک مجیر الدوله انجردت بنا　　رواجل من آمالنا و رواحل

* * *

یا ناصر الدین الذی امطاه　　ظهر المجد مظهره علی الادیان
کوضوح فضل الصاحب الغمر الذی　　لا زال صاحب دولة و قران

راقم سطوررا از قصیدهٔ نونیهٔ «غزی» دوبیت ذیل مناسب حال آمد

من شک فی ادبی فلست الومه　　ما اجهل الانسان بالانسان
لا اشتکی هذا الزمان و اهله　　الفضل محسود بکل زمان

گویا شعر سنائی درحدیقه آنجا که وزیر بهرامشاه «ابومحمد حسن بن ابی‌منصورمستوفی»را می ستاید :

در محل کفایت و امکان　　صاحب صاحب ری و کرمان

مقصودش از «صاحب ری» صاحب بن عباد؛ و از«صاحب کرمان» منظورش همین «مکرم العلاء» باشد

۱ ـ در تاریخ سلاجقهٔ محمد بن ابراهیم وزارت « مکرم بن العلاء » قبل از « تورانشاه » و بعد از وی مذکور نیست؛ اما در حواشی قبل گفتیم که ازشعر امیر معزی استنباط می‌شود که وی بعد از تورانشاه در ایام «ایرانشاه بن تورانشاه ۴۹۰-۴۹۵» هم وزارت داشت؛ اینجا علاوه می‌کنیم که اگر «برهانی» پدر امیر معزی که علی المعروف درحوالی ۴۶۵ فوت شده است «مکرم بن العلاء» را درسمت وزارت ستوده باشد باید گفت که وی قبل ازعهد «تورانشاه» حتی درایام **قاورد ۴۴۷-۴۶۶** که مؤسس سلسلهٔ قاوردیهٔ کرمانست نیز منصب وزارت داشته است و الله‌العالم بالصواب

۲ ـ اختلاف روایت ابن خلکان را با حدایق السحر در بارهٔ چگونگی رفتار جوانمردانهٔ مکرم بن العلاء» با شبل الدوله ذکرکردیم ، اما قدر مسلم ومتفق علیه همین استکه بشنیدن مطلع قصیده هزار دینار بشاعر صله داد .

اگر تاریخ وفات وی معلوم بود مفتاحی بدست می‌آمد که لااقل حدود تاریخ مسافرت واقامت مختاری بکرمان ازروی آن معلوم میشد ؛ وحداقل فایدتش این بود که آن تاریخ راکه بوسیلهٔ قراین و امارات دیگر استنباط کرده‌ایم بدین قرینه هم تأیید می کردیم اکنون مطلب برعکس است یعنی باید از روی تاریخ مسافرت و اقامت مختاری بکرمان که علی‌التحقیق مابین سنوات ۴۹۵-۵۰۹ بوده‌است استدلال کنیم که وفات «مکرم بن‌العلاء» مثلاً در همان حدود یا قبل ازآن ایام بوده است ؟

***

خلاصه اینکه کشف ترجمهٔ حال مختاری از روی گفته های خود او نیز بسیار دشوار و طریقی صعب العبور و ناهموار است ؛ و اگر احیاناً افاداتی از این مقوله داشته باشد غالب آنست که چندان دستخوش تحریفات و اختلافات نسخ شده که شخص متتبع را درسنگلاخ حیرت و تردید می‌اندازد ؛ وباید اول بار زحمتی در تصحیح خود بیت کشید و بعد آنرا مأخذ ترجمهٔ حال شاعر قرار داد ؛ چنانکه نمونه های آنرا درحواشی صفحات [۳۳۷،۵۰۱،۵۹۷] نوشته‌ایم ؛ یاازنوع اشارات وتلویحاتی است که جز با توسل بقراین و امارات دیگر که گاهی منجر بمحاسبات نجومی و اعمال قواعد ریاضی می‌شود ، چیزی از آن استفاده نمی‌توان کرد ؛ نمونه‌های این قسمت را درفصول سابق همین مقدمه وهمچنین در مقدمه های اختصاصی دو منظومهٔ « هنر نامهٔ یمینی » و « شهریار نامه » دیده ایم

با تمام این احوال گمان نرود که ما برای ترجمهٔ احوال مختاری دست از گفته های او بازداشته و باقوال دیگران اعتماد کرده‌ایم ؛ بلکه چون مسلم است که دراستنباط تاریخ زندگانی هر کس سندی متقن‌تر ومعتبرتر ازگفته‌های خود او نیست ؛ درخصوص مختاری نیز بهیچ وجه ازگفته‌های خود او دست برنداشته و از حول و حوش افاداتش هرچند که با طی مضایق و شعاب پر پیچ و خم اشارات و تلویحات وکنایات بعیده بوده است قدمی دور نشده‌ایم ؛ یعنی تا سر حد استطاعت خود بذل جهد و استفراغ وسع نموده و تا جایی که میسر بوده است سرگذشت احوال « مختاری » را از روی گفته‌های خود او استخراج کرده‌ایم ؛ و خارج ازگفته‌های او مطلبی را نپذیرفته‌ایم مگر که مأخذش ذاتاً سند صحت و اعتبار داشته یا باز بقرینهٔ افادات خود شاعرتأیید می‌شده است ؛مبلغی هم ازوقت وحال ما مصروف رفع اشتباهات و غلط کاریهای ترجمه نویسان شده است که مدتی ذهن ما را بخود مشغول داشت چندانکه ممکن بودکه دراثرحسن ظن مارا بگمراهی بیندازد اما دراثناء فحص و بحث معلوم شدکه اکثر آن نوشته‌ها خطا و اشتباه بوده است

وبالجمله من بقدر مقدور جهد کرده‌ام ؛ امید است که توفیق الهی یار و مددکار باشد که بقول مولانا

جهد بی توفیق جان کندن بود	ز ارزنی کم گرچه صد خرمن بود
جهد بی توفیق خودکس را مباد	در جهان و الله اعلم بالرشاد

لب - اقوال تذکره نویسان در ترجمهٔ حال مختاری

پیش گفتیم که در تمام تذکره‌ها راجع بشرح حال مختاری مطلب صحیح مسلم بی حرف غیر از این جمله نداریم که حکیم عثمان مختاری غزنوی معاصر حکیم سنائی ومداح ملوك زمان خود بوده است ؛ بیش از این مقدار هرچه نوشته‌اند خالی ازشایبهٔ خطا و لغزش وخدشه و تردید نیست

۱ - تذکرهٔ **لباب‌الالباب** که قدیمترین تذکره‌های موجود است درنسخهٔ چاپی متداولش که بدسترس ماست اصلاً شرح حال مختاری را ندارد ؛ و در تمام دو جلد این کتاب فقط در یک موضع [ج ۲ ص ۴۱۲] ذیل عنوان « الشیخ احمد بن محمد » که آن هم در نسخهٔ چاپی افتادگی دارد ازمختاری نام برده وبیکی ازقصاید معروفش اشاره کرده که چون تفصیل آنرا درسطور قبل نوشته‌ایم احتیاج بذکر ندارد

۲ - نوشتهٔ تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی راکه درسنهٔ ۸۹۲ قمری تألیف شده است هم درصفحات قبل نقل و تزییف کرده‌ایم ؛ اعادهٔ ذکرش اینجا لازم نیست

۳ - در تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار تألیف « تقی‌الدین حسینی کاشانی » در اواخر قرن دهم هجری شرحی مبسوط درشرح حال مختاری نوشته که اکثرش یعنی حدود دو ثلث آن ، بیان داستان مجعول معاشقهٔ مختاری است ؛ نظیر افسانه های عاشقانه که برای سایر شعرا نیز از پیش خود ساخته و بشیوهٔ قصاصان و حاکیان ووصافان عجم[1] آنرا با قلم منشیانه پرداخته درواقع نوعی ازمقامه نویسی نموده است

از قسمت قصه پردازی که بگذریم ملخص مطالب « خلاصة الاشعار » با حذف حشو و زواید عباراتش بدین قرار است

«حکیم سراج‌الدین ابوالمجد عثمان مختاری اسم اصلی او عثمان مختارست[2] درابتدا عثمان تخلص کرده وبعد ازآن به «مختاری» بدل نموده ؛ اصل وی از ولایت غزنوست[3] و از اقران حکیم سنائی ؛ درفن شعر قدرت تمام داشته وبراقران واکفاء رتبت تقدیم یافته ؛ حکیم سنائی چند جا مدح او گفته از آن جمله است

---

۱ - اصطلاح « حاکیان ووصافان عجم » یعنی‌نقالان وقصه‌گویان ازکتاب «حدایق‌السحر» رشید وطواط در خاطر من مانده است در باب تشبیهات ؛ که برای مثال تشبیه کنایت می‌گوید « حاکیان ووصافان عجم گویند : فلان دررزمگاه آمد برشیر شرزه نشسته وگرزه ماری دردست گرفته از زبرجد جزع ظاهر می‌کرد و از نیلوفر ارغوان پیدا می آورد » ؛ و درامثلهٔ تشبیه عکس می‌گوید « حاکیان گویند فلک ازگرد ستوران چون زمین تیره فام شد وزمین از حملهٔ سواران چون فلک بی‌آرام گشت» .

۲ - چنین است درنسخهٔ خط خود مؤلف « خلاصة‌الاشعار » متعلق بمرحوم میرزا صادقخان انصاری ؛ در نسخهٔ دیگر این کتاب که در زمان حیات مؤلفش بخط دیگری نوشته شده و خود مؤلف آنرا تصحیح کرده است متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی، هم‌کاتب ابتدا « عثمان‌بن مختار » نوشته وبعد کلمهٔ «بن» تراشیده شده است . ۳ - چنین است در هردو نسخهٔ «خلاصة‌الاشعار» .

نشود پیش دو خورشید ودو مه تاری تیر گر برد ذره‌یی از خاطر مختاری تیر[1]

بسیاری از فضلا و اکابر او را بر دیگر حکما مثل « حکیم ازرقی » و « حکیم لامعی گرگانی » و غیر هما ترجیح و تفضیل داده و اشعار وی را بهتر دانسته‌اند؛ والحق از اکثر فضلا وشعرای آن عصر بافکار متین ومدایح رنگین در گذشته ؛ و نیز از اکابر اهالی زمان خود بزیادت مکرمت و احسان مستثنی بوده و از امرا و عظمای آن روزگار بفرط شجاعت وصرامت اختصاص داشته است[2] ؛ وی نزد «سلطان ابراهیم غزنوی» عزت وقرب منزلت داشت ؛ و بعد از فوت وی و فتور دولت آل محمود بدیار هند افتاد و در زمان مراجعت « سلطان بهرامشاه » بغزنین همراه معسکر آن پادشاه یک بار دیگر بوطن مألوف آمد ؛ و درآخر حال ازآنجا بکرمان رفت ونزد « ارسلانشاه سلجوقی » عزت بیش ازوصف یافت و قصاید غرا در مدح وی بر صحایف روزگار نگاشت ؛ و من بنده اعنی مسود این اوراق تقی‌الدین محمد الحسینی چند قصیده ازآن درسفینه‌یی دیدم ومدتهای مدید درطلب دیوانی ازاو در اطراف عراق گردیدم ؛ تا آخرالامر درشهور سنهٔ تسع و ثمانین وتسعمائه که خاطر فی الجمله از ترتیب این خلاصهٔ دلگشا فارغ ساخته بودم یکی از دوستان قدیم از جانب هند آمد وتمامی دیوان وی که قریب بچهار هزار بیت بود بجهت کمینه آورد چون بمطالعهٔ آن سرافراز شدم آن قسم شعر ازهیچ یک از قدما و حکماء سابق نشنیده بودم و در هیچ دیوانی بآن رتبه سخن ندیده ؛ الحق اگر آن اشعار را بر جمیع سخنان اکابر متقدمین و اعاظم شعرای متاخرین ترجیح دهند سزاست ؛ لاجرم اکثر آن قصاید را اضافهٔ این خلاصه نمودم[3]

اما وفات حکیم مختاری در دارالسلطنهٔ غزنین اتفاق افتاد فی سنة اربع و اربعین و خمسائه وجمعی درسنهٔ اربع و خمسین[4] نوشته‌اند و العلم عندالله »[5]

۱ ـ سه بیت دیگر دنبالهٔ این مطلع را که قافیهٔ هرچهاربیت کلمهٔ «تیر» بمعانی مختلفست آورده که ما برعایت تلخیص آنرا حذف کرده‌ایم ۲ ـ ازاینجا داخل قصه سرایی شده وداستان معاشقهٔ مختاری را شرح داده است ۳ ـ درخلاصة الاشعار حدود دو هزار وپانصد بیت ازاشعار مختاری نقل شده که اولش قصیدهٔ بائیه « براختیار بندگی مالک‌الرقاب : ص ۲۱ طبع حاضر » و آخرش رباعی « رنج سفر و هجر تو ای راحت جان : ص ۶۲۸ » است ؛ و معلوم می‌شود که نسخهٔ دیوانش ازآن نوع نسخ بوده که «کرمانیات» بر «غزنویات» مقدم است . ٤ ـ یعنی سنهٔ ٥٥٤ با حذف «خمس مائه» که در ٥٥٤ گذشت ٥ ـ ازخلاصةالاشعار مخصوصاً آن مجلدش که متضمن شرح حال واشعار مختاری است خوش بختانه دونسخهٔ بسیار معتبردیده‌ام یکی نسخت خط مؤلف متعلق بمرحوم « میرزا صادقخان انصاری اصفهانی » که کتب خطی عزیز نادر المثال خود را بی مضایقت بارباب حاجت امانت می‌داد؛ این بنده نیز ازآن نعمت بی نصیب نبودم و مدتی آن نسخه را دراختیار داشتم ؛ خداوندش بیامرزاد. نسخهٔ دیگر متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی که در زمان حیات مؤلف کتابت شده وبخطوط او موشح است ؛ ازجمله درآخرکتاب بخط خود می‌نویسد « تم مجلدالاول من کتاب خلاصة الاشعار و زبدة الافکار بعون‌الله الملک الغفار فی‌شهر رجب‌المرجب سنة سبع والف هجریة فی بلدة المؤمنین کاشان حماهاالله عن فتن الدوران » .

۴ ـ درتذکرهٔ عرفات‌العاشقین تقی‌الدین اوحدی اصفهانی مؤلف حدود سنهٔ ۱۰۲۲ ۱۰۲۴ هـ ق که از تذکره‌های عزیزالوجود کثیرالفایده است[1] و پیش از این هم در فصل مراجع خود آنرا معرفی کرده‌ایم ، شرحی دربارهٔ «مختاری» نوشته است که خلاصه ونقاوهٔ مطالبش باحذف عبارات منشیانه که در ترجمهٔ حال ابداً مؤثر نیست بدین قرار است

«حکیم ابومجد الامجد مختار الشعرا قاید الحکما استاد الفصاحة و البلاغة برهان العلما سلطان الندما مفتخر الزمان مشتهرالدوران صاحب کمالات وحالات صوری و معنوی حکیم مختاری الغزنوی ؛ نام وی عثمان بن محمد است در اوایل حال عثمانی و عثمان تخلص کردی بسبب امری خاص از آن معنی تنفر فرموده مختاری اختیار نمود ؛ گویند اباً عن جد صاحب فطرت[2] و مالک حکمت بوده‌اند و با غایت شوخ طبعی پاکیزه اعتقاد

این نسخه روزگاری درتملک مرحوم حاجی لطفعلی بیگ آذر مؤلف آتشکده بوده است ؛ وایامی هم آنرا مرحوم حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله داشته که درپشت صفحهٔ اول بخط خودش تاریخ تملک این مجلدرا باچهار مجلد دیگرکه متأسفانه ازآنها خبر واثری نیست در۲۲ ربیع الثانی ۱۲۶۱ هجری نوشته است ؛ و در پشت صفحهٔ آخر این مطلب را یادداشت کرده که « این کتاب مال حاجی لطفعلی بیگ آذر صاحب تذکرهٔ آتشکده بوده واشعار شعرا را از این کتاب انتخاب می‌کرده که د رحواشی علامت انتخاب گذاشته است ؛ سلیقهٔ حاجی بیگدلی از این معلوم می‌شود که مثلاً دراین تذکره ازاشعار سوزنی و مختاری که هرکدام سه هزار بیت شده است قریب بصد بیت انتخاب کرده سهل است که در یک قصیده که انتخاب کرده اشعار خوب را ترک کرده ؛ نمی‌دانم سلیقهٔ انتخاب نداشته یا اینکه عمداً چنین اشعار برگزیده است که اشعار خود را قصیدةً و غزلاً جلوه دهد ماللتراب و رب الارباب این مجری‌السیل من مطلع السهیل ؛ درحق حاجی لطفعلی بیگ همان هجو طوفان کافیست که یک بیت او درنظر است

زشعر خود دراو بنوشت بسیار   سقط شد تذکره درزیر این بار»

آنچه نقل شد همه عین عبارت حاج فرهاد میرزا ونظر او دربارهٔ مرحوم « آذر » بود ؛ من خود شخصاً با همهٔ این گفته ها موافق نیستم و این نوشته را چون متضمن ذکر « مختاری » بود نقل کردم .

۱ ـ چنانکه درفصل معرفی نسخ اشاره کرده‌ایم از این تذکره فعلاً درایران بیش‌ازدونسخه سراغ نداریم ؛ یکی نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ ملی ملک که روزگاری در تملک مرحوم رضا قلی خان هدایت بوده ودر تألیف مجمع الفصحا ازآن بسیار استفاده کرده است ؛ دیگر نسخهٔ اختصاصی خود رئیس‌کتابخانه « آقای احمد سهیلی » سلمه‌الله تعالی که آنرا از روی نسخهٔ کتابخانهٔ « بانکی پور » هندوستان برای خود عکس برداری کرده‌اند

ترجمهٔ حال مختاری را از روی این نسخه چندی پیش حضرت شفیق مکرم « آقای احمد گلچین معانی » زاده الله توفیقاً وکرامة برای بنده نوشته بودند ؛ بعداً موجب مزید امتنان شدکه مالک این نسخه عین اوراق عکسی را آنچه مربوط بترجمهٔ حال و منتخب اشعار « مختاری » بود برای بنده فرستادندکه پس از رفع احتیاج آنرا عودت دادم

۲ ـ شاید مقصودش اشاره باعتقاد تشیع مختاری باشد ؛ چنانکه در تعبیر تغییر تخلص « عثمان » به « مختاری » نیز تعریض بهمین معنی است ؟

نیکو نهاد آمده ؛ ودر نسخه‌یی بنظر رسید که والد « عمادی غزنوی » است ؛ علی‌ای حال جمیع افاضل شعرا باستعداد و قابلیت و تقدم و جامعیت او معترف شده و قایلند ؛ از جمله حکیم سنائی که هیچکس را بر وی تقدم نمی‌رسد بتقدم و استادی وی معترفست و قصاید غرا در مدح او گفته ؛ چه حکیم سنائی را او تربیت نموده و سلاطین بسیاری را خدمت فرمود ؛ ازجمله مدتها درخدمت « سلطان ابراهیم بن مسعود » بوده و سالها درظل دولت سلاجقهٔ کرمان آسوده ؛ وفاتش در عهد « بهرامشاه بن مسعود » بغزنین فی سنهٔ چهارصد وسی و اند ؛ دیوان وی هفت هزار بیت درنظر است مکرر خود نوشته‌ام ؛ درآنجا قریب بهزار بیت مثنوی است ».

توضیحاً جمعی معتقدند که صاحب عرفات نسختی کامل از تذکرهٔ لباب الالباب عوفی دردست داشته است که مأخذ عمدهٔ او درتراجم احوال شعرای قبل ازعهد مغول بوده ؛ وازآنجمله ترجمهٔ حال مختاری راکه ازلباب‌الالباب چاپی یعنی ازنسخهٔ اساس طبع سقط شده است ، احتمال می‌دهند که مأخوذ از همان نسخهٔ کامل خطی باشد ؟

بر فرض صحت این احتمالات باز هم نمی‌توان همه نوشته‌های «عرفات» و خود لباب‌الالباب را نیز بی چون و چرا قبول کرد

از باب مثال عدد مآت تاریخ وفات مختاری یعنی «چهارصد» که درهردو نسخهٔ موجود عرفات یکسان دیده می‌شود علی‌التحقیق اشتباه محض است ؛ شاید درمأخذ صاحب عرفات نیز همین‌طور غلط بوده یا ازخود او این سهوالقلم صادر شده است ؛ چه مسلم است که اگر در آحاد و عشرات سال وفات « مختاری » تردید باشد ، خصوص مآتش قطعاً « پانصد » است نه «چهارصد».

عجب است که این غلط واضح در پاره‌یی ازمؤلفات بعد ازعرفات هم سرایت کرده ؛ نظیر تذکرهٔ « ریاض الشعراء » واله داغستانی که عن قریب نوشتهٔ او را نقل خواهیم کرد

در بارهٔ مداحی وخدمت رسمی مختاری دردربار « سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی ٤٥١ - ٤٩٢ » که تذکرهٔ دولتشاه هم نوشته است در صفحات قبل بحث مستوفی کرده و مدلل داشته‌ایم که مختاری هرگز مداح رسمی « سلطان ابراهیم » نبوده است ؛ و در دیوانش هم اثری از مدایح وی یافته نمی‌شود ؛ منشأ این اشتباه را نیز در سابق بیان کرده‌ایم تکرارش اینجا محتاج‌الیه نیست

در خصوص تغییر تخلص « عثمان » و « عثمانی » به « مختاری » و تنفر او از تخلص « عثمان » که آن هم ظاهراً از جملهٔ تخلیطات و مغالطات تذکره نویسانست ؛ و علی‌الخصوص تخلص « عثمانی » با یاء نسبت که در اشعار مختاری اصلاً نیامده است ، بعد از این گفت و گو خواهیم کرد

از لحن گفتار صاحب عرفات پیداست که در انتساب پدر و فرزندی « عمادی

غزنوی » با مختاری خود او هم مردد بوده ؛ برای اینکه این مطلب‌را بنسخه‌یی‌مجهول نسبت داده است

صاحب ریاض‌الشعراء ذیل «مختاری»؛وآتشکده ذیل «عمادی»، همچنان باتردید این مطلب را ذکر کرده‌اند .

نکتهٔ دیگر اینکه از روی تخمین « قریب هزار بیت » شمارهٔ ابیات مثنوی مختاری‌که مراد صاحب عرفات علی‌الاظهرمثنوی « هنرنامهٔ یمینی » است ، معلوم می‌شود که درحزر وتقدیرش‌نظرزیاد بینی داشته؛برای اینکه شمارهٔ ابیات نسخهٔ‌کامل این‌منظومه به ۵۰۰ بیت نمی رسد تا بهزار چه رسد ! - از اینجا و هم بقرینهٔ تعبیر « در نظر است » می‌توان قیاس کردکه شمارهٔ هفت هزار بیت دیوان نیز مبنی بر تقریب است نه تحقیق.

اتفاقاً نسخ مورخ قرن دهم ویازدهم متعلق بزمان صاحب عرفات‌را بسیاردیده‌ایم که حداکثرش بضمیمهٔ « هنرنامهٔ یمینی » از پنج شش هزار بیت تجاوز نمی‌کند ؛ و حد متوسطش همان حدود چهار هزار بیت است‌که در نوشتهٔ « خلاصة الاشعار » دیدیم.

۵ - درتذکرهٔ « ریاض الشعراء » تالیف علیقلی‌خان واله داغستانی‌متولد ۱۱۲٤ متوفی ۱۱۷۰ ه ق هم عین مطالب « عرفات » با عبارات موجزتر و فشرده‌تر نوشته شده است

« حکیم مختاری الغزنوی اعلم علمای زمان وافصح فصحای جهان بوده ؛ نامش « عثمان بن محمد » است ؛ در بدایت حال « عثمان » و « عثمانی » تخلص می‌کرده آخر طبعش از آن متنفر شده و تخلص مختاری را اختیار‌کرد ؛ گویندکه « عمادی غزنوی » پسر اوست ؛ جمیع استادان زمان وی‌را برهمه سخنوران ترجیح می‌داده‌اند؛ گویند حکیم سنائی از تربیت یافته‌های اوست وهمین فضل اوراکافی است ؛ مدتها درخدمت « سلطان ابراهیم بن مسعود شاه » بوده وسالها درظل عاطفت سلاطین سلاجقهٔ‌کرمان آسایشها‌کرده است ؛ وفاتش در غزنین واقع شده درشهور سنهٔ چهارصد وسی وچهار ».

از متن عبارات بخوبی پیداست که مأخذ صاحب ریاض الشعرا تذکرهٔ عرفات بوده ؛ وعدد «چهارصد» درمآت تاریخ وفات مأخوذ ازهمان عرفات است ؛ اما درخصوص آحادش عدد « چهار » بجای « اند » که درهردو نسخهٔ موجود عرفات دیده می‌شود معلوم نیست‌که اجتهاد خود صاحب ریاض‌الشعراست یا نسخهٔ عرفات اوبا نسخ موجود مااختلاف داشته یا خصوص این عدد را از مأخذ دیگر گرفته است ؟

علی ای حال این قسمت از نوشتهٔ ریاض الشعرا که بعد از عرفات مفصل ترین وجامعترین تذکره‌های موجود محسوب می‌شود برای ما بسیارقابل توجه واهمیت است

٦ - صاحب آتشکده هم ظاهراً تذکرهٔ « خلاصة الاشعار » را داشته وخلاصه‌یی از آنرا برداشته است

« اسم وی عثمان ؛ در اوایل حال عثمان نیز تخلص می کرد آخرالامر ازعثمان تبری جسته مختاری را اختیار نموده از اقران حکیم سنائی است ؛ در زمان دولت سلطان ابراهیم غزنوی از اعاظم سخنوران بوفور دانش ممتاز و به امارت و منادمت سلطانی سرافراز بوده ؛ وهم درغزنین درشهور سنهٔ ۵۴۴ وفات یافته بدارالقرار اصلی شتافت »[1].

۷ - صاحب مجمع الفصحا نیز همان نوشته‌های تذکره نویسان پیش از خود را تکرار کرده است

« هوعثمان بن محمد حکیمی است ماهر وشاعری است قادر مداح سلاجقهٔ کرمان از اقران حکیم سنائی و مسعود سعد سلمان ؛ در بدوحال باسم عثمانی [عثمان][2] تخلص می‌کرد و بعد مختاری را اختیار نموده ؛ سالها در خدمت ملک ارسلان سلجوقی و سلطان ابراهیم غزنوی‌نیزمداحی می‌فرموده ؛ مثنوی مختصری منظوم فرموده با دیوانش در نظر است ولی از نگارش مثنوی او معذورم وبتحریر قصایدش مسرور درسنهٔ ۵۴۴ در غزنین وفات یافت وبجنت شتافت قریب هشت هزار بیت از اشعار او دیده شد ».

توضیحاً نسخهٔ دیوان مختاری متعلق بصاحب مجمع الفصحا علی الظاهر همانست که در فصول قبل بعنوان نسخهٔ (س) معرفی کردیم؛وهمین نسخه است که شمارهٔ ابیاتش درنظر مرحوم « هدایت » قرب هشت هزار بیت تخمین شده ونظر بلندش در حزروتقدیر هزار بیت برنظر صاحب عرفات چربیده است ؛ با اینکه نسخهٔ (س) را خود بادقت شماره کرده ایم ؛ عدد ابیاتش چنانکه در سطور قبل مسطور افتاد از حدود شش هزار بیت تجاوز نمی کند

مرادش از« مثنوی مختصر » منظومهٔ « هنرنامهٔ یمینی » است که معلوم می‌شود بسلیقهٔ او پسند نیفتاده وبدین سبب گفته است که «ازنگارش مثنوی او معذورم » .

اما « ملک ارسلان سلجوقی » پیداست که مرادش ملک کرمان « ارسلانشاه بن کرمانشاه سلجوقی قاوردی ۴۹۵ - ۵۳۷ » است ؛ نه « ملک ارسلان بن طغرل بن محمدبن ملکشاه سلجوقی ۵۵۵ - ۵۷۱ » ازمعارف سلاجقهٔ عراق که مختاری اصلاً ایام سلطنت اورا درک نکرده وهزگز اورا مدح نگفته است ؛ مع ذلک اگرقرینهٔ « قاوردی »را بر«سلجوقی» می‌افزود از التباس مأمونتر بود

اما تاریخ وفات مختاری در سنهٔ ۵۴۴ که از مطالب مهم ترجمهٔ حال اوست بظاهر هیچ مأخذی غیر از تذکرهٔ آتشکده یا خلاصة الاشعار ندارد ؛ و مخصوصاً در این

---

۱ - نقل از نسخهٔ خطی «آتشکده» متعلق بنگارنده . ۲ - تذکرهٔ عرفات بطوری که دیدیم « عثمان » و « عثمانی » هردو را نوشته ؛ ودر ریاض الشعرا نیز هردو راگفته؛اما درمجمع الفصحا فقط « عثمانی » است که احتمال می‌رود اشتباه مطبعه بجای « عثمان » باشد ؟

مورد ازطرزتعبیر می‌توان حدس زدکه همان نوشتهٔ آتشکده را بااندك تغییری درعبارت اقتباس کرده است[1].

۸ ـ مرحوم قزوینی اعلی‌الله مقامه در حواشی چهارمقاله می‌نویسد :

«عثمان بن محمد الغزنوی المعروف بالمختاری درسنهٔ ٥٤٤ یا٥٥٤ وفات نمود در دیوان او مدح چهارنفر ازملوك عصر یافت می‌شود ؛ اول ابوالملوك ارسلان بن‌مسعود ابن ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی که از سنهٔ ٥٠٩ ـ ٥١١ سلطنت نمود[2] ؛ دوم برادرش سلطان غازی یمین‌الدوله بهرامشاه ازسنهٔ ٥١١-٥٥٢[3] ؛ سوم معزالدین‌ارسلانشاه ابن کرمانشاه بن قاورد از ملوك سلجوقیهٔ کرمان از سنهٔ ٤٩٤ ـ ٥٣٦[4] چهارم ارسلان خان محمد بن سلیمان بن داود بغراخان بن ابراهیم طفغاج[5] خان بن ایلك نصرارسلان بن‌علی‌بن موسی بن ستق ازملوك ترك خانیهٔ ماوراء النهر از سنهٔ ٤٩٥ ـ ٥٢٤ ؛ و بعضی قصاید او در مدح یکی ازملوك است معروف به عضدالدوله ومعلوم نشد این عضدالدوله کیست».

دنبالهٔ این عبارت همان اعتراض قزوینی است بر صاحب مجمع الفصحا و اتهام او بجعل وتزویر وتصرف منافی با امانت در بارهٔ عضدالدوله که در فصول قبل آنرا نقل و مؤلف مجمع‌الفصحا را از این تهمت تبرئه کردیم

در ذکر نام ونسب مختاری که اورا « عثمان بن محمد » گفنه پیداست که سندش نوشتهٔ متداول تذکره نویسانست که مرجع همه به « عرفات » یا « خلاصة‌الاشعار » منتهی می‌شود ؛ اماتاریخ وفات که آنرا در ٥٤٤ یا ٥٥٤ گفته وبرخلاف سیره وروش معمولش

---

۱ ـ مقصودم مقایسهٔ عبارت مجمع الفصحاست در ذکر تاریخ وفات که می‌گوید « در سنهٔ ٥٤٤ درغزنین وفات یافت وبجنت شتافت» ؛ باعبارت آتشکده «درغزنین درشهور سنهٔ ٥٤٤ وفات یافته بدارالقرار اصلی شتافت» . ۲ ـ قتل ارسلان‌بن‌مسعود بدست برادرش بهرامشاه بنوشتهٔ ابن اثیر درماه جمادی‌الاخره ازسنهٔ ٥١٢ بوده ؛ وپایان دورهٔ سلطنت وی همین سال ٥١٢ است . ۳ ـ این تاریخ را مرحوم قزوینی درهمان حواشی چهار مقاله ضمن ترجمهٔ حال مسعود سعد هم تکرار کرده؛ اما دورهٔ سلطنت بهرامشاه غزنوی علی‌الاصح ٥١٢ ـ ٥٤٨ است مطابق ضبط ابن‌اثیرکه وفات اورا در ماه رجب ازسنهٔ ٥٤٨ ومدت پادشاهی اورا ٣٦ سال نوشته است ؛ مبدأ ٥١٢ بملاحظهٔ پایان عهد سلطنت « ارسلان‌بن مسعود » است که درحاشیهٔ قبل گفته شد؛ وهم بنوشتهٔ جماعتی که آغاز جلوس اورا ماه‌جمادی‌الاولی ازآن سال ضبط کرده‌اند. بعضی دورهٔ سلطنت بهرامشاه‌را ٥١١ ـ ٥٤٧ گفته‌اندکه بازمدت پادشاهی او ٣٦ سال می‌شود ؛ اما تاریخ گزیده وفات او را در ٥٤٤ و عهد سلطنتش را ٣١ سال گفته است .

۴ ـ دورهٔ سلطنت ارسلانشاه قاوردی مطابق ضبط تاریخ سلاجقهٔ محمد بن ابراهیم ٤٩٥ ـ ٥٣٧ است .

۵ ـ دربعضی مآخذ « طمغاج » با میم بجای « طفغاج » با فاء نوشته‌اند ؛ و گویا حق مطلب این باشد که «طمغاج خان» بامیم چنانکه درهمان حواشی چهار مقاله تحقیق شده جزوالقاب عمومی ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر است بمعنی « خان طمغاج » بطور اضافت‌کلمهٔ «خان» به «طمغاج» که نام ناحیه یا شهری است در اقصی بلاد ترکستان شرقی حدود چین یاداخل چین شمالی‌که پایتخت و اقامتگاه آن ملوك بوده است ؛ و این‌کلمه را با اختلاف تلفظ و املاء ترکی «طومغاج و «طومخاج»هم نوشته‌اند اما «طفغاج» بافاء اسم خاص « ابراهیم بن ایلك خان » است نه لقب عمومی همه ملوك خانیه .

که برای مطالب تازه در حواشی مدرك بدست می‌دهد اینجا مأخذی نشان نداده است ، احتمال قوی می‌رود که این تاریخ وفات را مستقیماً یا مع‌الواسطه از کتاب تاریخ ادبیات فارسی « دکتر هرمان اته » گرفته باشد که او نیز عیناً مثل قزوینی می نویسد عثمان بن محمد مختاری در سال ٥٤٤ یا ٥٥٤ [١١٤٩ یا ١١٥٩ م] وفات یافته است[1] ؛ ونوشتهٔ او هم ظاهراً مستندی غیراز « خلاصة الاشعار » نداردکه عبارت او را پیش نقل کردیم؛ چه احدی از تذکره نویسان غیر از صاحب خلاصة الاشعار اینطور ننوشته است که وفات حکیم مختاری در سنهٔ ٥٤٤ یا ٥٥٤ اتفاق افتاد[2] ؛ شاید قزوینی نیز مستقیماً دراین مورد بخود خلاصة الاشعار رجوع و گفتهٔ اورا بازگوی کرده باشد

چیزی که هست « دکترهرمان اته » لقب « سراج الدین » راکه بازهیچ مدرکی برای آن غیر از نوشتهٔ « خلاصة الاشعار » نداریم ؛ ضمیمهٔ اسم مختاری کرده است[3] که قزوینی شاید برعایت احتیاط آنرا در ترجمهٔ حال مختاری نیاورده است ؛ اما دیگران شاید باعتماد همان نوشتهٔ « اته » آن لقب را نیز بر سر نام « عثمان بن محمد مختاری » علاوه کرده‌اند[4] .

علاوه می کنم که ملوك ممدوح « مختاری » منحصر بچهارنفر یا پنج نفر نبوده‌اند ونام «علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی ٤٩٢ - ٥٠٨ » و«امیر تاج‌الدین نصر بن خلف» ملك سیستان که مختاری درمدح او قصاید غرا وتغزلات شیرین ساخته است ؛ و همچنین اسم « یمین‌الدوله حسام‌الدین امیر اسماعیل گیلکی » ملك طبس که مثنوی «هنر نامهٔ یمینی»را مختاری برای او ساخته ، همه از قلم مرحوم قزوینی افتاده است.

۹ - در فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مجلس بمناسبت ذکر نسخهٔ دیوان مختاری در معرفی احوال شاعر بعد از ذکر نام « سراج الدین عثمان بن محمد مختاری » و مطالب دیگرکه از تذکره ها اقتباس شده است ، چند مطلب تازه از تحقیقات خود افزوده‌اند که اتفاقاً هیچ یك از آنها صحیح نیست

از جمله درجزو ممدوحان مختاری علاوه بر« سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی ٤٥٠ - ٤٩٢ » واشخاص دیگرکه درمسطورات دیگران دیدیم نام « عضدالدوله شیرزاد ٥٠٨ - ٥٠٩ » پسرعلاء الدوله مسعود بن ابراهیم ، و « خسرو شاه بن بهرامشاه غزنوی ٥٤٨ - ٥٥٥ » ، و « سلیمان بن محمد بن ملکشاه سلجوقی ٥٥٥ - ٥٥٦ » ازسلاجقهٔ عراق

۱ - رجوع شود بتاریخ ادبیات فارسی دکتر هرمان اته ترجمهٔ آقای دکتر شفق : طبع طهران صفحهٔ ٥٧ ۲ - از متن نوشتهٔ صاحب « خلاصة الاشعار » وطرزتعبیرش شاید بتوان استنباط کرد که قول اول یعنی ٥٤٤ درنظرخود او راجح بوده است « اما وفات حکیم مختاری در دارالسلطنهٔ غزنین اتفاق افتاد فی‌سنة اربع واربعین وخمس‌مائة وجمعی درسنهٔ اربع وخمسین نوشته‌اند والعلم عندالله » ۳ - همان صفحهٔ ٥٧ ترجمهٔ آقای دکتر شفق . ۴ - ازقبیل تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر شفق که مؤلفان دیگر هم از آن اقتباس‌کرده‌اند .

وکردستان‌را هم علاوه کرده ؛ و بقرینهٔ مدح مختاری از همین « سلطان سلیمان » استدلال کرده‌اند که مختاری لا اقل تا سنهٔ ٥٥٥ که آغاز سلطنت « سلطان سلیمان » است حیات داشته ؛ وحال آنکه هیچ‌کدام از آن اشخاص ابداً و مطلقا ممدوح مختاری نبوده‌اند !

نام « سلیمان » اصلاً در جزو ممدوحان مختاری نداریم نه از طبقهٔ سلاطین و نه از دیگر رجال آن عهد ؛ در سوزد دو نفر دیگر هم ظاهراً « عضد الدوله بویی » به«عضدالدوله شیرزاد » ؛ و«خسروملک » پسرملک ارسلان بن‌مسعودکه ممدوح «مسعود سعد سلمان » نیز هست به « خسروشاه بن بهرامشاه » اشتباه شده است

باز در جزو مطالب تازهٔ آن شرح حال این است که معلوم نیست از روی چه مأخذی اظهار عقیده کرده‌اند که مختاری دو سفر بکرمان رفته است ؛ یک سفرطولانی که در حدود سه سال طول کشیده و در سنهٔ ٥١٠ چند ماه بعد از جلوس « ملک ارسلان بن مسعود» بغزنین بر گشته؛ ودراین هنگام ظاهراً ٣٦ سال داشته؛ وبنابراین تولدش درحدود سنهٔ ٤٧٤ بوده است ؛ اما سفردوم درآن وقت بودکه « ملک ارسلان » ازجنگ«بهرامشاه» بگریخت ؛ مختاری هم ازبیم جان بکرمان رفت ؛ ولیکن طولی‌نکشیدکه ازدرعذر خواهی درآمده مدایحی که متضمن معذرت و طلب عفو وبخشایش است برای بهرامشاه فرستاد و در یکی از آنها گوید شایسته است که پادشاه صله‌یی بشاعر مرحمت نماید که دیگران نداده‌اند وآن بخشیدن جان بشاعر است[1] که تا این هنگام سابقه ندارد ؛ ونیزبرای همین مقصد مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » را درمدح بهرامشاه ساخت !

***

این بود محصول مندرجات فهرست کتابخانهٔ مجلس[2] که بعضی را بعین عبارت وقسمتی را با تلخیص نقل کردم ؛ وهمانطورکه قبلاً اشاره شد هیچ‌کدام از این مطالب با حقیقت واقع که ازگفته‌های خود « مختاری » مستفاد می‌شود موافقت ندارد

اولاً مختاری هرگز دو سفر بکرمان نرفت و غیر از همان یک سفر که حدود سه سال طول کشید دیگر بکرمان مسافرت نکرد ؛ وثانیاً درمراجعت بغزنین ٣٦ ساله نبود وثالثاً دردیوان موجودش غیر ازیک قصیدهٔ رائیه که مربوط بحدود سنهٔ ٥١٢ اوایل‌سلطنت بهرامشاه و دفع فتنهٔ آل بوحلیم است[3] و یک قطعهٔ شش بیتی که متضمن نکته‌یی مهم از سرگذشت احوال شاعر است[4] مدیحهٔ دیگربنام«بهرامشاه» اصلاً وجود ندارد؛ورابعاً مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » را بطوری‌که ازمتن خود منظومه مستفاد می‌شود وشرح آنرا درمقدمهٔ اختصاصی آن مثنوی نوشته ایم برای « یمین الدوله امیر اسماعیل گیلکی » ملک طبس

---

۱ ـ این مطلب‌را ازقطعهٔ معروف مختاری استنباط‌کرده‌که درحاشیه دوبیت آنرا آورده‌اند

ز ابتدای آفرینش تا بوقت پادشاه	از بزرگان عفو بوده‌ست ازفرودستان‌گناه
تا بیاموزند شاهانی‌که زربخشند وسیم	رسم جان بخشیدن ازسلطان دین بهرامشاه

۲ ـ طبع چاپخانهٔ مجلس سنه ۱۳۱۸ـ۱۳۲۰ شمسی. ۳ ـ صفحهٔ ۸۲ طبع حاضر . ۴ ـ صفحهٔ ۵۰۰

ساخته است و بهیچ وجه ارتباط با بهرامشاه یا ارسلانشاه[1] ندارد ؛ و استنباطاتی که مبتنی براین مقدمات شده بکلی واهی وبی‌اساس است.

* * *

جای تأسف است که مورخان ما مخصوصاً ازعهد استیلای مغولان یعنی ازقرن هفتم هجری ببعد وبالاخص مؤلفان فارسی اعم ازکتب تاریخ یا تذکره ، هیچ‌کدام اهل تحقیق و تتبع وتثبت نبوده وبافن تاریخ درحقیقت معاملهٔ قصص واسمار می‌کرده وبهمان افسانه‌ها وداستانها که اکثر از روی نوشته‌های یکدیگر نقل می‌شده است قانع می‌شده‌اند!

درد بی‌درمان این است که در این نوع ازکتب یک مطلب که متفق‌علیه باشد یافته نمی‌شود ؛ واگر احیاناً اتفاق اقوال دیده شد از همان قبیل است که یکی ازدیگری عیناً یا با تغییر عبارت برداشته وگفته‌های یکدیگر را تکرارکرده اند !

درسایر فنون نیزغالباً امربرهمین منوالست که چون درست تتبع وپی‌جویی کنیم ریشهٔ اکثرمندرجات کتب یک فن ، بیکی دوکتاب قدیمتر منتهی می گردد که بمنزلهٔ اصل و مادر سایر مؤلفاتست و باقی همه مولود همان مادر وفروع و شاخه های همان درخت اصلی قدیمترند؛چیزی که هست متأسفانه فن تاریخ دراین‌جهت رسواتر واقتباس وانتحالش رایج‌تر ومعمولترست ؛ بخصوص که رسم نشان دادن مأخذ و بدست دادن سند هم ما بین این طبقه از مورخان معمول و متداول نبوده و بدین سبب امر اخذ و اقتباس یا سرقت وانتحال راهی امن‌تر ومیدانی فراختر ازدیگر علوم وفنون داشته است

گاهی در مسطورات کتب و مقالات حتی نوشته‌های ارباب فضل و تحقیق این تعبیر یا نظایر آنرا می‌بینید که می گویند «عموم مورخان چنین گفته» یا«فلان مطلب مورد اجماع ومتفق‌علیه جمیع مورخان است» ؛ شاید پیش خود توهم کنید که این‌اجماع واتفاق مثلاً از همان مقولهٔ اجماع است که فقها و اصولیان آنرا حجت دانسته و در ردیف کتاب وسنت وعقل وقیاس یکی ازادلهٔ اربعه یاخمسهٔ احکام تکلیفیه درفقه استدلالی شمرده‌اند[2]. یا از این بابت است که هرکدام از مؤلفان خود بتنهایی تحقیق و غوررسی کرده و همه بیک نتیجه رسیده‌اند ؛ مثلاً نظیر دونفر منجم وراصد فلکی که در دونقطهٔ مشرق و مغرب دور از یکدیگر حرکت ستاره‌یی یا وقوع خسوف وکسوفی را رصد ومؤامره کرده باشند ونتیجهٔ عمل و محاسبهٔ ایشان متحد درآمده باشد ؛ وحال آنکه از این دو نوع اجماع که تاحدی می‌توان آنرا دلیل وحجت معتبر شمرد ، درگفته‌های آن دسته ازمورخان وتذکره نویسان که اشاره کردیم ابداً و مطلقا وجود ندارد ؛ و اگر چنین اتفاقی افتاده باشد لابد

---

۱ ـ این عقیده‌که مثنوی «هنرنامهٔ یمینی» برای ارسلانشاه غزنوی ساخته شده باشد درحواشی همان فهرست کتابخانهٔ مجلس ازرسالهٔ «مثنوی ومثنوی‌گویان» مرحوم میرزا محمد علی خان تربیت نقل شده است . ۲ ـ توضیحاً حجیت قیاس مخصوص فقه اهل سنت‌است وشیعهٔ امامیه همان ادلهٔ اربعه‌را مأخذ استنباط احکام شرعیهٔ فرعیه می‌دانند ومی‌گویند « و لیس من مذهبنا القیاس » .

از همان جهت است که مطلبی را از روی نوشته های یکدیگر برداشته وسند و مأخذ آنرا ذکر نکرده‌اند ؛ و وقتی که پی‌جویی می کنی و در صدد تحقیق سلسلهٔ سند برمی‌آیی همهٔ آن نوشته ها منتهی بیک مأخذ می‌شود ؛ که گاهی نسخ مختلف داشته و بدین سبب درنوشته‌های مؤلفان بعد اختلاف روی داده است؛ نه‌اینکه هرکدام مرجع وسندی علی‌حده داشته باشند ؛ پس دعوی اجماع و اتفاق در این قبیل کتب و مؤلفات عیناً شبیه دعوی اجماعی است که یکی از طلاب فقه در یکی از مسائل شرعی کرده ، و برای دلیل خود چندین نسخهٔ قدیم وجدید ازکتاب شرایع را نشان داده بود !

وبالجمله آن نوع تطابق کلمات که احیاناً ما بین مورخان وارباب تذاکر دیده می‌شود نه فقط درحکم اجماع محقق یامنقول نیست ؛ که ارزش خبر آحادرا هم ندارد ؛ آنرا مشمول قاعدهٔ شهرت وشیاع واستفاضه نیز نمی‌توان قرار داد

***

آمدیم بر سر موضوع بحث خود که ترجمهٔ حال « مختاری » باشد ؛ در این خصوص نیز آنچه راقم سطور پی‌جویی و کنجکاوی کردم مرجع عموم تذکره نویسان قرن یازدهم هجری ببعد همان تذکرهٔ **خلاصة الاشعار** تقی الدین کاشانی تألیف اواخر قرن دهم[1] و تذکرهٔ **عرفات** تقی‌الدین اوحدی اصفهانی تألیف اوایل قرن یازدهم هجری است که مأخذ آنها نیز احتمالاً نسخهٔ کامل تذکرهٔ « لباب الالباب عوفی » بوده که سقطات نسخهٔ اساس طبع را نداشته است ؛ اما اینکه نسخهٔ مرجع هردویکی است یامتعدد ودرصحت واعتبار درچه حال بوده ، حقیقت امر عجالةً برما مجهولست ؟

اما اینکه نگارنده با این قبیل مآخذ مغشوش مخدوش چه معاملت کرده ام ؛ حقیقت امر این است که من در سراسر آنچه از قدیم تا امروز دربارهٔ ترجمهٔ حال مختاری نوشته‌اند با نظرتردید نگریسته‌ام ؛ یعنی درواقع ازهمهٔ این نوشته‌ها چشم پوشیده وتوجه خود را در درجهٔ اول بگفته‌های خود شاعر ، ودر درجهٔ دوم بآن دسته ازمآخذ که مورد وثوق واعتماد اهل تحقیق است معطوف داشته‌ام ؛ واز این نوع مراجع هم مطلبی راکه باگفته‌های خود شاعر منافات داشته باشد نپذیرفته‌ام ؛ اما اینکه در اعتماد و استناد باین نوع کتب ومقالات احیاناً براه خطا رفته ودر لغزش افتاده باشم گناهش برعهدهٔ این‌ضعیف نیست والعلم عندالله[2]

---

۱ ـ در نوشتهٔ خود خلاصة الاشعار دیدیم که در سنهٔ ۹۸۹ از تألیف کتاب فی‌الجمله فراغت یافته بوده است اما بطوری‌که ازنسخ خطی زمان مؤلف مستفاد می‌شود تامدتی بعد ازآن تاریخ‌هم درکار این‌تألیف بوده وآنرا تکمیل می‌کرده است ۲ ـ مقصودم ازمآخذ دیگر غیرازگفته‌های خود شاعر دوچیز است یکی اینکه در ضبط حوادث و وقایع تاریخی بنوشته های تاریخ بیهقی و مجمل التواریخ وعتبةالکتبه وجهانگشای جوینی وابن جوزی وابن اثیر وابن خلکان وسلاجقهٔ عماد کاتب وصدرالدین حسینی ومجمل فصیحی خوافی وسلاجقهٔ محمد بن ابراهیم ونظایر آن در مواردی که غلط بودن نسخه

←

۱ ـ نام و نسب و تخلص و لقب مختاری

شکی نیست که نام وی عثمان وتخلص او مختاری بوده برای اینکه هردورا دراشعار خود فراوان آورده است ؛ و در دیوان موجودش بر روی هم متجاوز از بیست موضع تخلص « مختاری » و در هفت یا هشت موضع[1] نام « عثمان » وگاهی هر دو با هم یعنی « عثمان مختاری » ذکر شده است ؛ از این قبیل

و سهوالقلم مؤلف معلوم و محقق نبوده است استناد جسته‌ام ؛ چه اگر بنای تردید در تمام این قبیل مؤلفات بود بایستی روی فن تاریخ بالمره قلم بطلان می‌کشیدیم وهمه را یاوه وافسانه می‌شمردیم

دیگراینکه چون قسمتی ازسرگذشت زندگانی «مختاری» مرتبط باشرح احوال « مسعودسعد سلمان » و « حکیم سنائی » است ونظر ما عجالةً متوجه تحقیق حال آنها نبوده است ، در این‌قسمت ناچار بتحقیقات محققان معاصرکه نوشته‌های آنها سند مقبول ارباب فضل وادب است از قبیل مرحوم « قزوینی » اعلی‌الله مقامه اعتماد نموده‌ام

ازباب مثال ایشان تحقیق‌کرده‌اندکه ولادت مسعود سعد مابین سنوات ۴۳۸ ـ ۴۴۰ ووفاتش باصح اقوال سنهٔ ۵۱۵ واقع شده است ؛ و ابتدای ظهور وترقی او در حدود سال ۴۷۰ و آغاز حبس وگرفتاری اودرعهد « سلطان ابراهیم غزنوی » سنهٔ ۴۸۰ ؛ ومدت حبس اودرقلعهٔ سوودهك وحصارنای ده سال ۴۸۰ ـ ۴۹۰ ؛ و حبس دیگرش در اوایل عهد « علاء‌الدوله مسعود بن ابراهیم ۴۹۲ ـ ۵۰۸ » و مدت حبس او در « مرنج » هشت سال حدود ۴۹۳ ـ ۵۰۰ ؛ وایام جوانی و کامرانی و عزت او در هندوستان قبل از حبس چندین ساله در خدمت « سیف‌الدوله محمود بن ابراهیم » سنوات ۴۶۹ـ۴۸۰ و ایام آزادی و سرپرستی املاك پدر و مادرش در « لاهور » از اواخر عهد سلطان ابراهیم تا اوایل سلطنت پسرش علاء‌الدوله مسعود حدود ۴۹۰ ـ ۴۹۳ ؛ و حکومت چالندرش در اوایل عهد علاء‌الدوله مسعود سالهای ۴۹۲ ـ ۴۹۳ بوده است .

من در فصول‌گذشته ازمقدمهٔ ما نحن‌فیه ومقدمهٔ « هنرنامهٔ یمینی » وهمچنین درمباحثی‌که بعداز این خواهد آمد بهمین مبانی اعتمادکرده ام ؛ اگر چه در خلال مطالعات خودکم کم نسبت بپاره‌یی از این مسائل تردیدگونه‌یی حاصل‌کرده‌ام ؛ وخارخار این اندیشه در ضمیر حقیر راه یافته است که مبادا همهٔ تحقیقات مرحوم « قزوینی » در بارهٔ « مسعود سعد » مقرون بصواب نباشد ؛ ولیکن اگر می‌خواستم‌کار تحقیق در احوال « مسعودسعد » را هم از سربگیرم خودکار مستقلی بودکه مدتی وقت می‌خواست ومرا از اتمام مقدمهٔ دیوان مختاری باز می‌داشت

این بودکه عجالةً تحقیقات مرحوم «قزوینی» را دربارهٔ « مسعود سعد » برسبیل اصول موضوعه پذیرفته و آنرا در قسمتی از مطالب مربوط به « حکیم مختاری » جزو مبانی و مآخذ موثق شمرده‌ام ؛ حال اگر درمقدمات قیاس اشتباهی واقع شده باشد برذمت نگارنده حرجی نیست وتحقیقات تازه‌تر آنرا روشن خواهد ساخت .

حالی در این صددم که اگر مهلت عمر و فرصت اجل باقی بود پس از اتمام کار دیوان مختاری رساله‌یی جداگانه دربارهٔ شرح احوال چهارشاعر معاصر بزرگوار (مسعود سعد ، امیرمعزی ، سنائی ، مختاری) و روابط آنها بایکدیگر بپردازم ومطالعات تازه‌یی‌راکه دراین زمینه زاید برتحقیقات گذشتگان در اثناء مطالعات وتتبعات خود بدست آورده‌ام درآن رسالهٔ مفرد درج کنم انشاء‌الله تعالی وما التوفیق الاباالله .

۱ ـ تردید بسبب اختلاف نسخ است دربیت صفحهٔ ۳۱۱که شرح آنرا درحواشی نوشته‌ایم

بنده مختاری اگر تشریف مجلس یافتی — جان برافشاندی وبودی‌ازخرد عین‌الصواب

* *

که آمد اینجا مختاری و بکام رسید — ز جود خواجه و پس خرراکعاً و اناب

* *

هم تو دانی که بنده مختاری — مادحی شهم و شاعری والاست[1]

* *

بنده مختاری که جانش عاشق درگاه تست — هست بردرگاه توچون عاشق بی‌سیم خوار

* *

یا نه تیر خامهٔ مختاریی کاندر ثناش — وصف مهروکینش دیدی نورپذرفتی ونار[2]

* *

خدایگانا امروز بنده مختاری — نمودنی سخن چند مختصر دارد

* *

خدای داند کاین فال بنده مختاری — چوکهربا وخراسان چوکاه خواهد بود

* *

جهان غنی شدگویی‌همی به‌مختاری — ز بلمظفر بلفتح کاروان آید[3]

* *

بنده مختاری آنکه درفن خویش — بیش دارد ز روزگار مجال

* *

طمغاجی حاجب آن خردمند تمام — مختاری را بیندگی کرد غلام

دانند بزرگان که جز آن فخر انام — کس بنده نداشته است مختاری نام

* *

راست‌گویی خسرو عادل جلال ملتست — شعر مختاری شنیده‌کرده پردرّش‌دهان

* *

ز خاك روح روا باشد و روا نبود — که بی وفایی خیزد زطبع مختاری[4]

* * *

از فقر و فنا جور نبیند دل عثمان — کزجود فنا خسرو جزدادعمرنیست[5]

* *

رادی چوتوباشی صلت نزیبد — جز خرمن زر در کنار عثمان[6]

* *

بیرون نتوان شد زحد قسمت — رو گرد فضولی مگرد عثمان[7]

* *

ترا و مرا گفت گردون دعایی — که دایم‌عمرباد مخدوم عثمان[8]

---

۱ ـ ص ۴۲   ۲ ـ ص ۱۰۷ طبع حاضر   ۳ ـ ص ۶۸   ۴ ـ صفحهٔ ۵۱۹ طبع حاضر
۵ ـ ص ۴۶   ۶ ـ ص ۴۰۵   ۷ ـ ص ۴۱۴   ۸ ـ ص ۵۴۱

برای دیگر مواضع که تخلص « مختاری » و نام « عثمان » در اشعار خود شاعر آمده است رجوع شود بفهرست اعلام دیوان[1] ؛ اما آنجا که « عثمان مختاری » باهم آمده باشد از این قبیل است که درقصیدهٔ شینیه صفحهٔ ۲۳۷ مدح « امیرمحمود روباهی » ازامرا وسپهسالاران بزرگ دربار « علاء الدوله مسعود » گوید

که گرعثمان مختاری بدرد آزدرماند   بجزمحمود روباهی که داند کرددرمانش

در همین قصیده آنجا که از« سنائی » نام برده واورا بشعر وشاعری ستوده است؛ اسم « عثمان » را تنها بدون ترديف « مختاری » ذکر می کند

فرواندیش تا اورا چه قادرخاطری باشد   که درمعنی ولفظ خوش مسلم‌داشت عثمانش

در قصیدهٔ ردیف « تیغ » صفحهٔ ۲٥٤ که « خواجه حسن اسعدی » در مجابات قصیدهٔ « مختاری » ساخته است هم در یک بیت اورا باسم « عثمان » می‌خواند ودر بیت دیگرش اشاره بتخلص « مختاری » می کند

گرچه شعر تو ای اخی عثمان   هست نزد حسود برمر تیغ

* *

ای بشعر و لقب شده مختار[2]   کرده کلکت خراب کشورتیغ

وگاهی خود شاعر هم دریک قصیده یک‌جا اسم «عثمان» وجای دیگرتخلص «مختاری» را می‌آورد ؛ نظیر قصیدهٔ نونیهٔ مسجع مرصع از قصاید ممتاز بخش کرمانیات [ص ٤٢٩] مدح « معزالدین ارسلانشاه بن کرمانشاه » ملک کرمان ؛که دریک بیت می گوید

کرده بدعا زاری جسته ز ملک یاری   وز حسرت مختاری فرهاد شده شیرین

ودر چند بیت بعد از همین قصیده می گوید

نزدیک خردمندان نیکو بود ای عثمان   توساخته درکرمان من سوخته درغزنین

۲ ـ تغییر تخلص مختاری

ظاهر این است که گاهی « مختاری » برسبیل تأدب و تواضع چنانکه هم اکنون مابین طبقات ناس معمول و متداولست ؛ وگاهی برعـایت سجع و قافیه و مراعات نظیر و امثال آن ، در اشعارش نام اصلی خود « عثمان » را آورده و احیاناً بهمین اسم اکتفا

۱ ـ توضیحاً نام مختاری درحواشی دیوان حاضر اکثرصفحات ذکرشده است اما درفهرست اعلام تنها بمواضعی اکتفا کرده‌ایم‌که درگفته‌های خود شاعرآمده باشد ؛ دراین موردهم بشمارهٔ صفحات اقتصار نموده‌ایم هر چند در یک صفحه مثل ٦٢٤ بیش از یک باراسم « مختاری » ذکر شده باشد .

۲ ـ توضیحاً در کلمهٔ « مختار » اینجا نوعی از صنعت بدیعی توریه یا استخدام بکار رفته است ؛ برای اینکه ازلفظ « مختار » نسبت به « شعر » مفهوم لغوی برگزیده اراده شده ؛ اما نسبت به « لقب » همان لفظ « مختار » و « مختاری » مقصود است . علاوه می‌کنم‌که لقب در عرف قدیم شامل اسم اصلی وتخلص والقاب مدح وذم هرسه می‌شود نه اینکه خصوص لقب مصطلح مشعربرمدح وذم ، مقابل اسم وکنیه باشد که در الفیهٔ ابن مالک خوانده‌ایم « واسماً اتی وکنية ولقبا ».

نموده‌است ؛ بعیدهم نیست که این‌امردراشعار مربوط به‌آغاز جوانی و اوایل عهد شاعری وی بیشتر اتفاق افتاده باشد.

اماتغییرتخلص باشاخ و برگی‌که تذکره نویسان درتقلید یکدیگر بدان بسته‌اند و رایحهٔ تعصب مذهب شیعی ازآن استشمام می‌شود ؛ باین قرارکه گفته‌اند « در بدایت حال عثمان تخلص می‌کرد و درآخر بسبب امری خاص ازآن تنفر نموده یاتبری جسته مختاری را اختیار نمود » بهیچ وجه صحیح نیست ؛ باین‌دلیل‌که اولاً بطوری‌که درذیل عنوان نام و تخلص مختاری اشاره شدگاهی درطی یک قصیده نظیر شینیهٔ مدح امیرمحمود روباهی [ص ۲۳۷ طبع حاضر] و نونیهٔ مدح ارسلانشاه قاوردی [ص ۴۲۹] در یک بیت « عثمان » و در بیت دیگر همان قصیده « مختاری » یا « عثمان مختاری » گفته است.

اگر نوشتهٔ تذکره نویسان صحیح بود ناچار باید این‌طور فرض کنیم‌که دراثناء ساختن یک قصیده ناگهان انقلاب حال وتغییرعقیدت برای او حاصل شده است تاازعثمان» تبری جسته و « مختاری » را اختیارکرده ؛ و تغییر تخلص وی در تشبیه نظیر مسجد ذوالقبلتین[1] بوده است!

وانگهی درهمان قصیدهٔ نونیه چنانکه دیدیم ابتدا تخلص « مختاری » ، ودرچند بیت بعدش نام « عثمان » ذکر شده است ؛ پس بمقتضی گفتهٔ تذکره نویسان باید اینطور فرض‌کردکه مثلاً بیت هفتم آن قصیده را مدتها قبل از بیت چهارم ساخته ؛ یا در اثناء آن قصیده باز تغییر حالتی بروی دست داده است تاازتغییر تخلص پشیمان شده و دو باره برسرنام « عثمان » رفته باشد!

ثانیاً درديوان مختاری قصایدی داریم باتخلص « مختاری »که تاریخ نظم‌آنها برقصایدی‌که بانام « عثمان » ساخته شده مقدم است ؛ نظیرقصایدی‌که قبل ازسفرکرمان در مدح « ابوالمظفر ابوالفتح » گفته است با ذکر نام « مختاری » ؛ از آنجمله قصیدهٔ سفربست [ص ٦٤ طبع حاضر] که مربوطست به آغاز مهاجرت‌او از«غزنه» قبل ازسفر سه سالهٔ کرمان[2] ؛ وبیتی را که مورد استشهاداست [ص ٦٨] درسابق نقل‌کردیم[3] پیداست‌که تاریخ نظم این قصیده مقدم برقصایدی است‌که درسفرکرمان بمدح

---

۱ ـ مسجد ذوالقبلتین علی‌المعروف مسجد « قبا » ست بضم قاف‌که آنرا « مسجدبنی‌سالم » نیزگفته‌اند درحدود دومیلی جنوب مدینهٔ منوره ؛ مورد نزول آیت‌کریمهٔ « لمسجد اسس علی‌التقوی » ؛ چه درهمین مسجد بودکه حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم دو رکعت اول از نماز ظهررا بطرف بیت‌المقدس ودو رکعت دیگررا بسمت‌کعبهٔ معظمه‌گزاردندکه ازآنروز ببعد قبلهٔ رسمی مسلمانان گردید ؛ واین واقعه علی‌المعروف درماه شعبان از سال دوم هجرت اتفاق افتاد ۲ ـ در همین قصیده می‌گوید

زخان ومان خود اکنون برفت بندهٔ تو خدای داند تا کی بخان و مان آید

۳ ـ مقصود بیت صفحهٔ ٦٨ طبع حاضر است

جهان غنی شد گویی همی به مختاری ز بلمظفر بلفتح کاروان آید

« ارسلانشاه قاوردی » و « امیر عضدالدوله بویی » ساخته و درآنها نام « عثمان » آورده است ؛ نظیر قصیدهٔ نونیهٔ مدح ارسلانشاه [ص۴۲۹] و قصیدهٔ مدح عضدالدوله [ص۴۳] که بیت محل استشهاد را ازاین دو قصیده هم درپیش نقل کرده‌ایم[1].

پس اگر گفتار ارباب تذکره را درتغییر تخلص «عثمان» به «مختاری» قبول کنیم ؛ باز لازمه‌اش این است که بگوییم مختاری چند بار از تغییر تخلص پشیمان شده و باز همان «عثمان» را اختیارکرده است !

ثالثاً مدایح یک ممدوح گاهی بانام «عثمان» وگاهی باتخلص «مختاری» است ؛ نظیر قصاید مدح « ابوالمظفربن ابوالفتح» که ازممدوحان خاص مختاری بوده ومدایحش در دیوان وی فراوانست ؛ اما اکثرش بدون ذکر نام و تخلص شاعر است ؛ فقط درسه قصیده [ص ٦٤ ، ۳۹۸ ، ۵۱۸] از شاعر نام رفته که در دوموضع [ص ٦٨ ، ۵۱۹] تخلص مختاری ؛ و دریک موضع [ص ٤٠٥] نام « عثمان » است ؛ واین هرسه بیت‌را باشمارهٔ صفحات درفصل پیش نقل کرده‌ایم

همچنین مدایح « امیرعضدالدوله » که او نیز اتفاقاً ازممدوحان خاص مختاری است وچندین قصیده و ترکیب بندغرا درمدح‌او داردکه عموماً ازنخب‌قصاید دیوانست؛ درآن مواردکه متضمن نام شاعرباشد هم دریک موضع [ص ٤٦] نام «عثمان» ودرسایر مواضع از جمله [ص ۱۰۷] تخلص «مختاری» است[2].

در مورد اختلاف ممدوحان نیز نمونهٔ این تفنن را می‌بینم ؛ مثلاً در قصیدهٔ نونیهٔ مدح « مسعود سلمان » فقط نام « عثمان » را گفته [ص ٤١٤] [3] ؛ و در مدایح شاهزاده « میرسلطانشاه »[4] همه جا تخلص « مختاری » است ؛ از آنجمله بیت [ص ٤٢] که آنرا نیز درسطور قبل آورده‌ایم

پس لازمهٔ گفتار تذکره نویسان این‌است که جملهٔ آن قصایدکه بانام «عثمان» گفته شده است مربوط به اوایل عهد شاعری « مختاری » وتاریخ نظم آنها قبل ازقصاید متضمن تخلص « مختاری » باشد ؛ و حال آنکه دلیلی براثبات این دعوی نداریم ؛ سهل است‌که دربعضی موارد قرینهٔ خلافش موجود است

---

۱ ـ مقصود بیت (ص ٤٣١) از نونیهٔ مدح ارسلانشاه ؛ و بیت (ص ٤٦) از مدح عضدالدوله است

نزدیک خردمندان نیکو بود ای عثمان   تو ساخته درکرمان من سوخته درغزنین

* * *

از فقر و فنا جور نبیند دل عثمان   کز جود فنا خسرو جز داد عمر نیست

۲ ـ هر دو بیت با شمارهٔ صفحات در فصل پیش ذکر شده است   ۳ ـ یعنی بیت « روگرد فضولی مگرد عثمان » که درفصل قبل ذکرشد   ۴ ـ یعنی « امیرشاهنشاه سلطانشاه ابراهیم» که در اوایل مقدمه از وی گفت وگو کردیم

تمسک جستن بهمین مسألهٔ تغییر تخلص ؛ و آنرا دلیل گرفتن بر اینکه قصاید مشتمل براسم «عثمان» متعلق به اوایل عهد شاعری « مختاری » ومقدم برقصاید مشتمل برتخلص « مختاری » است هم بقول علما مصادرهٔ برمطلوب و مستلزم دور محالست!

خلاصه اینکه تغییر تخلص مختاری با توجیه و تأویلی که تذکره نویسان سلف عبارت کرده و پیرایه یی که بدان بسته‌اند ؛ و علی‌الخصوص این جمله از نوشتهٔ ایشان که دربدایت حال « عثمانی » هم تخلص می‌کرده است ، بهیچ وجه صحیح نیست ؛ چه درتمام دیوان موجود شاعر هیچ شعری که بااین تخلص ساخته شده باشد وجود ندارد ؛ سهل است که اتفاقاً کلمهٔ « عثمانی » باالحاق یاء خواه بمعنی نسبت یامعانی دیگر ؛ وخواه بصورت تخلص یاغیرتخلص ، اصلاً درهیچ کجا از گفته های مختاری نیامده است

ناگفته نگذریم که در دیوان موجود عدهٔ قصایدی که فقط بانام « عثمان » بدون ذکر « مختاری » ساخته شده باشد منحصرست بچهارقصیده صفحات [۴۶، ۴۰۵، ۴۱۴، ۵۴۱] ؛ که اتفاقاً سه موضع اخیرش درقوافی نونی است ؛ و موضع اول یعنی صفحهٔ ۴۶ در مضمون بیت طوری آمده که باکلمهٔ «عمر» مراعات نظیر دارد.

۳ ـ لقب مختارالشعراء

در این خصوص که لقب «مختاری» از لقب اصلی «مختارالدین» مأخوذ است ؛ نظیر تخلص « نظامی » و « قوامی » مأخوذ از « نظام‌الدین » و « قوام‌الدین » ؛ یا از لقب تجلیلی که بشاعرداده شده است ازقبیل « مختارالشعراء » و «مختارالعجم» و «مختارالملوك»[۲] وامثال آن . ـ وباز دراین‌خصوص که لقب تجلیلی ازکدام مقام وچه ناحیه‌یی به «مختاری» داده شده است ؛ هیچ سند و مدرك قاطعی در دست نداریم ولیکن بطوری که از قراین موجود استنباط می شود ظاهراً ارجح احتمالات این است که تخلص « مختاری » مأخوذ

۱ ـ مختارالدین مانند نظام‌الدین وقوام‌الدین وجلال‌الدین وامثال آن درجزو اسامی متداول قدیم است ؛ از جمله یکی از ممدوحان خاقانی که در مدح وی‌گفته است

مختار دین نظام ممالك که رای او ‌‌ ‌ از آسمان قوی‌تر و زاختر نکوترست

* * *

خواجهٔ سلطان نشان مختار دین ‌ ‌ افسر گردنکشان سردار دین

اتفاقاً یك نفر بنام « مختارالعجم بهاءالدین محمد » هم از ممدوحان خاقانی است که دبیر « سلطان تکش خوارزمشاه » بوده

ذو الفخر بهاء دین محمد ‌ ‌ مقصود نظام اهل عالم

مختار عجم بهاء دین آنک ‌ ‌ منشور جلال ازوست معجم

۲ ـ منشأ احتمال لقب « مختار الملوك » این است که در خاتمهٔ قدیمترین نسخهٔ خطی دیوان مختاری مورخ سنهٔ ۶۹۲ که آنرا در فصول قبل بعنوان نسخهٔ (ص) معرفی کرده‌ایم در تعریف مختاری عنوان « اختیار الملوك والسلاطین » نیز آورده است ؛ و تمام عبارت نسخه‌را در نوشته‌های پیش نقل کرده‌ایم .

از لقب تجلیلی « مختار الشعراء » باشد ؛ که اولاً در جزو القاب شاعران قدیم بی سابقه نیست[۱] ؛ و ثانیاً درتذکرهٔ « عرفات » چنانکه دیدیم مختاری باین لقب معرفی شده است[۲] ؛ و بنابراین قویاً محتمل است که درقصیدهٔ مجابات خواجه حسن اسعدی [ص ۲۰٤] که درخطاب به « مختاری » می گوید

ای بشعر و لقب شده مختار کرده کلکت خراب کشور تیغ

و نیز در شعر خود مختاری « کسوتی داد و بشعر از دیگران کرد اختیار : ص ۱۹۰ » که ممدوحش « خواجه ابو منصور مستوفی » است و تفصیل آنرا عن قریب خواهیم گفت ، اشاره بهمان لقب « مختارالشعراء » شده باشد

اما دراین خصوص که این لقب ازکدام ناحیه به « مختاری » داده شده باشد ، باز احتمالاً بعید نیست که درآغاز جوانی و بدایت احوال وی که مصادف باایام سلطنت « سلطان ابراهیم غزنوی ٤٥١ - ٤٩٢ » یا اوایل عهد پسرش « علاءالدوله مسعود بن ابراهیم ٤٩٢-٥٠٨ » بوده است ، «خواجه ابومحمد حسن‌بن ابی‌منصور محمدبن ابراهیم مستوفی قاینی » که ممدوح حکیم سنائی در حدیقه [۳] و ممدوح مختاری در قصیدهٔ اول [٤]

۱ ـ در لباب‌الالباب عوفی « سعدالدین مسعود نوکی » را که در جزو مداحان بهرامشاه غزنوی است بالقب « مختارالشعراء » معرفی می‌کند « الاجل المحترم سعدالدین مختارالشعراء مسعود النوکی : ج۲ ص۲۹۱ » . ۲ ـ مقصود عبارت « مختارالشعراء قایدالحکماء » است که درنوشتهٔ تذکرهٔ عرفات آمده ؛ و تمام آنرا درفصل اقوال تذکره نویسان نقل‌کرده‌ایم

۳ ـ اشعار حدیقه که درمدح وی گفته است باین بیت آغاز می‌شود

سر احرار سید الوزرا که ورا برگزید بار خدا

توضیحاً درصفحهٔ ٦۰۳ حدیقهٔ تصحیح شدهٔ جناب فاضل محقق معاصر آقای مدرس رضوی وفقه‌الله‌تعالی عنوان این‌اشعار مطابق نسختی‌که اساس طبع بوده اشتباهاً «تاج‌الوزراء ابی‌محمدبن‌الحسن‌بن منصور » نوشته شده است ؛ اما نسخهٔ صحیح را که « ابی محمدالحسن‌بن ابی‌منصورالقاینی » است درحاشیه نقل‌کرده ؛ و درمقدمهٔ دیوان سنائی صفحهٔ (مز) هم تحقیق و نوشتهٔ حبیب‌السیر را تأیید نموده‌اندکه صحیح « ابومحمد حسن‌بن ابی‌منصور » است نه « ابومحمدبن حسن‌بن منصور » .

٤ ـ یعنی قصیدهٔ « روزگاری خوشترست از شکر و عنبر ترا . . . الخ » که مختاری بعد از مراجعت ازسفرکرمان گفته است ؛ و ممدوح قصیده درآن تاریخ هرچند درجزو اکابر رجال دولت بشمار می‌رفته اما هنوز بمقامی که در خور او بوده است یعنی مسند وزارت عظمی نایل نشده بود ؛ و شاعر پیش گویی می‌کرد که عن قریب بدان مقام خواهد رسید [رجوع شود بمتن قصیده باحواشی نگارنده] .

اما مدحی که سنائی درحدیقه برای همین ممدوح گفته مربوطست به ایام وزارت اعظم او در دربار « بهرامشاه غزنوی » که درواقع شخص اول مملکت بعد ازپادشاه محسوب می‌شد ؛ ودراین معنی بحقیقت فال مختاری تحقق یافته بود که قبل از رسیدن بآن مقام درمخاطبهٔ وی‌گفت

باش تابرحال خود ظاهر ببینی فال من خدمتی‌گویم دراین معنی چو زر تر ترا

اما دردیوان مختاری خدمت یا مدیحه‌یی‌که مربوط بدوران ارتقاء « ابو محمد حسن بن

و قصیدهٔ رائیهٔ صفحهٔ ۱۸۶ دیوان موجود است ، آن لقب را باخلعت وکسوت دراعه و دستار به «مختاری» داده ؛ و برادرش « خواجه نظام‌الدین ابونصر محمدبن ابی‌منصور محمد مستوفی » که او نیز ممدوح حکیم سنائی در حدیقه[1] و ممدوح مختاری در ضمن قصیدهٔ رائیهٔ مزبور است ، دراین توفیق باوی یار بوده است. و این احسان و دلنمودگی ازآن دو بزرگ زاده دربارهٔ « مختاری » مربوطست بدوران جوانی و اوایل عهد شاعری اوکه هنوز سروسامانی نداشت ودرفقر وبینوایی می‌زیست ؛ وبدین جهت درجست وجوی

← ابی منصور مستوفی» بمسند وزارت «بهرامشاه» باشد وجود ندارد ؛ واین امر خود قرینه یی است برسرگذشت احوال مختاری که عمدهٔ مقصود ما ازتحریر این مقدمه است و نتیجهٔ آنرا درفصول بعد خواهیم دید .

توضیحاً چون درمتن قصیدهٔ مزبور از ممدوح صریحاً نام نبرده وفقط باین اشارت برگذار کرده است

نام والای تو هست ازکنیت شیر خدای   باز عالی کنیت است از نام پیغمبر ترا

نگارنده نام ممدوح‌را درعنوان قصیده بطور تردید « ابومحمد حسن » یا «ابواحمدحسن» نوشته‌ام نظر بهردونام « احمد » و « محمد » که پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و سلم راست ؛ ولیکن در مطالعات و تتبعات بعد بربنده معلوم و مسلم گردید که ممدوح قصیده همان « ابومحمد حسن بن ابی‌منصور محمد مستوفی قاینی » است لاغیر؛ واین توضیح را دراینجا برسبیل استدراك ذکرکردم .

۱ ـ اشعار مدیحهٔ «نظام‌الدین ابومنصور محمدبن ابی منصور مستوفی» که ظاهراً پس‌ازارتقاء بمقام نیابت وزارت بلقب « نظام الملك » نیز خوانده می شده است در حدیقهٔ سنائی باین بیت آغاز می شود

خواجه بونصر نایب دستور   چشم بد زان جمال دانش دور

توضیحاً عنوان نام ممدوح این اشعار را درصفحهٔ ۶۰۷ حدیقهٔ تصحیح شدهٔ حضرت فاضل محترم‌آقای مدرس رضوی سلمه‌الله تعالی‌هم ظاهراً برعایت نسختی‌که اساس طبع بوده است «نظام‌الملك ابونصرمحمدبن‌عبدالحمیدالمستوفی» نوشته‌اند ؛ و « نظام‌الدین‌ابونصرمحمدالمستوفی » را که علی‌الظاهر اقرب بصوابست درنسخه بدل حواشی ثبت کرده ؛ و درمقدمهٔ دیوان سنائی صفحهٔ [مح ـ محط] نسخ « ابونصر محمدبن محمد » را مرجوح شمرده واستظهار کرده‌اندکه « نظام‌الملك ابونصرمحمد » که یکی از ممدوحان سنائی بوده ، پسر « خواجه عبدالحمید بن احمد بن علی بن عبدالصمد شیرازی » وزیر معروف ممدوح ابوالفرج رونی است

اما باعتقاد نگارنده ظاهر چنین می‌نماید که « ابونصر محمد » ممدوح سنائی همان کسی‌است که ممدوح مختاری نیز بوده ؛ و ممدوح مختاری چنانکه از صریح گفتهٔ او مستفاد می شود همان « ابونصر محمد » برادر « ابومحمد حسن‌بن ابی منصور محمد بن ابراهیم مستوفی قاینی » است ؛ و بنابراین نسخ حدیقه که ممدوح اشعار را « نظام‌الدین ابونصر محمدبن محمدالمستوفی » نوشته‌اند راجح بلکه متعین بصواب خواهد بود ؛ وانگهی معلوم نیست که « خواجه عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد » ممدوح ابوالفرج رونی و مسعود سعد ؛ پسری بنام « ابونصر محمد » داشته باشد .

مأخذ استنباطی‌که ما درخصوص نسب وخاندان « ابومنصورمستوفی قاینی » کرده‌ایم ازجمله خصایص دیوان مختاری است [ص ۱۸۳–۱۹۲] ؛ وعین‌گفته های اورا دراین باره بعد ازاین هم نقل خواهیم کرد والعلم عندالله

جوانمردی ادب‌دوست بودکه متاع شعر و ادب وی را خریدار باشد و اورا درپناه دولت خویش از زحمت فقر و افلاس برهاند؛ و ازاین‌جهت که آن دومهتر زادهٔ بزرگوار کالای هنر اورا پسندیده ونزد پدرشان واسطه و شفیع شده بودندکه وی را درجزو مقربان‌دستگاه خویش بپذیرد، شکرگزاری نموده؛ و همهٔ این مطالب را در قصیدهٔ رائیهٔ مزبورکه ممدوح اصلی آن همان «ابونصر محمد مستوفی» است بازگوی می‌کند

خواجهٔ اهل کفایت **بومحمد** بنده را کسوتی داد وبشعر از دیگران کرد اختیار
خواجه **بونصر** آن‌اساس‌لطف‌وترتیب‌کرم کرد باآن محتشم خودرا دراین توفیق یار
بنده را زایشان کنون دراعه ودستارهست شاید از این پس بدارم‌کدیه‌را دراختصار
هردو مهتر زاده می‌خواهند تا من بنده را داری اندر زینهار ازدست هر زنهار خوار
در میان بندگان خویشم آری تا فلک جز بکام من نگردد روز وشب ناچاروچار
شعرها گویم عجیب ونکته‌ها رانم غریب با معانی بکر ولفظ عذب و وزن خوشگوار
پر هنر مسعود خسرو را بپرس ازطبع من تا دراین فن پیشم‌آید یک جوان درکارزار
ای جوانمرد جوانبخت این‌جوانک‌را بشعر از جوانان برگزین وچون جوانمردان بدار

(ص ۱۹۰ - ۱۹۱)

یعنی اگر مرتبت مرا درفن شاعری وسخندانی می‌خواهی از «مسعود خسرو» بپرس؛ اما این شخص‌که معلوم می‌شود در استادی مسلم بوده و قول او در تشخیص مراتب شعرا سند متقن وفصل‌الخطاب محسوب می‌شده، مقصودش «مسعود سعد» است[1] یا استاد هنرمند دیگری مراد بوده، حقیقت امر برما مجهولست؟

باری باحتمال‌بعید ممکن‌است‌که دربیت اول ابیات‌فوق اشاره بلقب «مختارالشعراء» شده باشد، بضمیمهٔ این قرینه‌که پوشیدن خلعت وکسوت دراعه و دستار معمولاً بااعطاء لقب همراه بوده است؛ باز محتمل است که این لقب بعداً از طرف مقامات رسمی بالاتر یعنی دربار «سلطان ابراهیم» یا پسرش «علاء الدوله مسعود» هم تأیید و تسجیل شده باشد؛ یا اینکه اصلاً از همان ابتدا لقب «مختارالشعراء» از طرف پادشاه وقت بدو داده شده بود؛ و علی ای حال آنچه گفتیم از دایرهٔ حدس و احتمال بیرون نیست؛ والله العالم بالصواب.

* * *

ناگفته نماندکه غیر ازآن دومهترزاده یعنی «خواجه ابومحمد حسن» و«خواجه

۱ ـ با تکلف این توجیه‌که شاید «مسعود خسرو» از باب اضافهٔ تخصیصی است؛ یعنی «مسعود» که شاعر رسمی مخصوص دربار پادشاه است؛ چنانکه مختاری در قصیدهٔ مدح وی‌گوید (ص ٤۰٦)

در باغ و بهار ثنای خسرو شعرش گل و طبعش هزار دستان

مع ذلک چرا نگفت «پرهنر مسعود سلمان را بپرس ازطبع من»؛ باری اظهار عقیده دراین مورد دشوار است؟

ابونصرمحمد »که توجه بحال « مختاری » داشتند ؛ ولیکن ظاهراً شفاعت ایشان دردستگاه پدر مؤثر وکارگر نیفتاد ؛ وبدین سبب در دیوان شاعر اثری از این معنی دیده نمی‌شود بزرگ مردان ادب دوست دیگرهم ازقبیل « خواجه منصوربن سعید عارض » و«ابوالمظفر ابن ابوالفتح » و« قطب‌الدین یوسف بن یعقوب وزیر » و« تاج‌النقباء سید ابوعلی عبیدالله » وامثال ایشان هم درکار«مختاری» پایمردی وهواداری، ودرحق وی احسان ودلنمودگی داشته‌اند که شاعر در دیوان خود همه را یاد و از ایشان سپاسگزاری نموده است ؛ اما عمدهٔ ترقی وناز و نعمت وی در مدت کوتاه سلطنت « ملک ارسلانشاه بن مسعود غزنوی ۵۰۹ - ۵۱۲ » اتفاق افتاد : وبعدازآن تاپایان حیاتش که مصادف باایام سلطنت «بهرامشاه» بود دیگر روی اقبال وکامیابی ندید، وتفصیل این مطالب‌را درفصول بعد خواهیم گفت!

خواجه ابومنصور مستوفی

اما « خواجه ابومنصور محمد بن ابراهیم مستوفی قاینی »که ذکر نام و نسبش با این خصوصیات از خصایص دیوان مختاری است[۱] و در جای دیگر ندیده‌ایم که او را با نام پدرش « محمد بن ابراهیم » معرفی کرده باشند ؛ یکی از اعاظم رجال واعیان صدور ومستوفیان زمان دولت « سلطان ابراهیم ۴۵۱ - ۴۹۲ » و پسرش « علاء الدوله مسعود ۴۹۲ - ۵۰۸ » بوده[۲] ؛ وعلی‌الظاهردرناحیه‌یی خارج از پای تخت « غزنه » ریاست داشته است که « مختاری » برای ملاقات وعرض مدیحهٔ او سفرکرده بود[۳]

پسرش « ابومحمد حسن‌بن ابی‌منصور » هم در روزگار حیات پدر از طبقهٔ کفات وصاحب منصبان دیوان محسوب می‌شد وکم‌کم ترقی کرد تا در ایام سلطنت « بهرامشاه غزنوی ۵۱۲ - ۵۴۸ » بعد از درگذشت « خواجه عبدالحمید احمد بن عبدالصمد »[۴] بمقام وزارت رسید ؛ وگویا تا آخر عهد بهرامشاه دراین منصب استقرار داشت.

۱ - در یکی از مدایح وی (قصیدهٔ صفحهٔ ۱۸۳) می‌گوید

جمال دنیا معمار ملک صدر اجل — کمال دولت خواجه عمید بومنصور
محمد بن براهیم قاینی صدری — که مکرمت را شاهست وعقل را دستور

۲ - تاریخ وفات « ابومنصور مستوفی » ؛ و دوام حیات و منصب وی تا ایام سلطنت « علاء الدوله مسعود » بتحقیق معلوم نیست ۳ - در همان قصیدهٔ (ص ۱۸۳) که دو بیت آنرا در حواشی پیش نقل کردیم می‌گوید

درست کردم عزم رهی که از بر او — فلک نگردد جز دل شکسته و رنجور
روانه گردم با کمال دل ز درگه تو — چنانکه موسی عمران روان شدی ازطور
چو یاد کردمی از نام فرخ تو براه — زمن گریزان گشتی قضا وچرخ حذور

۴ - ابوالفرج رونی در مدح وی‌گفته است

بنیاد عدل و قاعدهٔ ملک و رسم داد — عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد

مسعود سعد هم مکرر اورا مدح گفته و در ایام حبس نیز از وی برای استخلاص و سامان کار خود یاری جسته است ؛ از جمله در مدح وطلب پایمردی از وی‌گوید

مدح مختاری از وی چنانکه در سطور قبل اشاره شد مربوط بایام وزارت « بهرامشاه » نیست بلکه متعلق بزمانهای قبل است ؛ ومخصوصاً قصیدهٔ رائیه (ص ۱۸٦) مربوطست بروزگاری که خود « ابومنصورمستوفی» حیات داشت وپسرش « ابومحمدحسن» درریاست تحت الشعاع پدر بود

در آن روزگار است که مختاری بقول خودش « جوانک » بوده وآرزومی کرده است که « ابومنصور مستوفی » او را در زینهار خود بدارد ودر میان بندگانش بپذیرد ؛ وهرگز هم باین آرزو نرسید

***

علاوه می کنم که آیا ممکن است « ابومنصور محمدبن ابراهیم مستوفی » نوادهٔ خواجه عمید ابراهیم بن علی بن ابراهیم مستوفی » ممدوح سنائی در قصیدهٔ یائیه باشد؟

ببر خواجه براهیم علی ابراهیم — تا تراصله دهد تاتوزخواجه‌امبخری

هستم یقین بر آنکه اگر صاحب اجل — خواهد بر تو زود بود مرمرا ایاب
عبدالحمید احمد عبدالصمد که ملک — نه از شیوخ دید چو او و نه از شباب

و نیز از مدایح اوست

خواجه عبدالحمید بن احمد — که بجاه آفتاب دیوانست

* * *

صدر همه عالم عبدالحمید — آن بمحل عالی و دولت سنی

خواجه عبدالحمید بعد از « ابوسهل جندی » بوزارت سلطان ابراهیم غزنوی رسید ؛ وبیست ودوسال درعهد او ، وشانزده سال هم در دولت پسرش « مسعود بن ابراهیم » شغل وزارتگزاشت ؛ یکچند هم وزیر « بهرامشاه ». بود وآخرکاربقتل رسید ؛ و بجای او «ابومحمد حسن بن ابی‌منصور مستوفی » وزارت یافت .

محض مزید فایدت علاوه می‌کنم‌که درکتاب « لباب الانساب » ابوالحسن علی بیهقی متوفی ۵٦۵ در ذیل معرفی نسب نقیب بلخ « سید ابوالحسن محمدبن عبدالله » که رشتهٔ نسب اورا به « عبیدالله اعرج » اتصال داده ؛ وازکتاب « دمیة القصر » شرحی مبسوط دربارهٔ فضایل علمی وادبی وی نقل کرده است می‌نویسد

« وله قصیدة فیها مدح الوزیر شمس الکفاة سید الوزراء احمد بن محمد بن عبدالصمد فی سنة عشرین واربعمائة : ص ۲۴۷ نسخهٔ خطی متعلق به‌آقای سید جلال الدین محدث ارموی سلمه‌الله تعالی » قسمتی از قصیدهٔ عربی راکه براین وزن وقافیت است « وقدخف اهلوها وغارت بدورها » نقل‌کرده که مورد احتیاج ما نیست

اما اگرعبارت فوق صحیح وخالی ازسقط باشد می‌توان استظهار کرد که شاید آن وزیرممدوح قصیدهٔ عربی یعنی « احمد بن محمد بن عبدالصمد » پدر همان « خواجه عبدالحمید احمد عبدالصمد » مورد بحث باشد که ضمناً دو چیز معلوم می‌شود ؛ یکی اینکه پدر« عبدالحمید » هم از وزرای نامدار عهد خود بود ؛ دیگر اینکه نام جدش « محمد بن عبدالصمد » است نه « علی بن عبدالصمد » که درمقدمهٔ دیوان مسعود سعد صفحهٔ (کز) از روایت کتاب « مجمل فصیحی » اقتباس شده است ؟

نیز علاوه می کنم که غیر از « ابومنصور مستوفی » ممدوح خاص مختاری که نام ونسبش بگفتهٔ خود شاعر « محمدبن ابراهیم قاینی » است ؛ یک نفردیگر هم بشهرت « ابو منصور مستوفی » و از رجال نزدیک بعصر مختاری می‌شناسیم که مستوفی دیوان ملک سیستان « امیر تاج‌الدین ابوالفضل نصربن خلف » و ممدوح « عبدالوسع جبلی متوفی ۵۵۵ » بوده ؛ اما نام ونسب و لقب این شخص بطوری که از دیوان عبدالواسع مستفاد می‌شود « اثیرالدین امین‌الملک زین‌الدوله ابومنصور نصر بن علی » است

مایهٔ نصرت ابو منصور نصر بن علی   دین یزدان را اثیر وملک سلطان‌را امین

**

اثیردین امین ملک زین‌دولت آن‌صدری   که بر در گاه اودولت میان‌هرروزدربندد
ابومنصور نصربن علی کز رایش اریابد   اجازت‌آسمان پیش‌وی ازجوزا کمربندد

**

ملک تاج الدین والدنیا کشد هرساعتی   رایت از رایت بر اوج آسمان هفتمین
هست‌ازاستیفای‌توپیوسته ملکش‌مستقیم   هست‌ازاستیلای‌تو همواره‌خصمش‌مستکین

۴ - نسب وکنیت اصلی[1] مختاری

بطوری که درفصل اقوال تذکره نویسان دیدیم ، صاحب خلاصة‌الاشعاروعرفات هر دو « مختاری » را با کنیت « ابوالمجد » ذکر کرده‌اند ؛ که شاید از تعبیرات منشیانه برعایت مفهوم مجد وبزر گواری باشد ؛ نه کنیت اصلی که ردیف نام « عثمان » محسوب‌شود

لقب اصلی او هم اول بار در خلاصة الاشعار « سراج الدین » نوشته شده است ؛ ومرجع نویسند گان بعد عموماً بهمان خلاصة‌الاشعار منتهی می‌شود ؛ « فقط در یک موضع دیده شد که لقب اورا « معزالدین » نوشته‌اند[2] اما مأخذ آن برنگارنده معلوم نیست

در خصوص نسب ونام پدر مختاری نیز درتذکره‌های موجود قبل از «عرفات» هیچ کدام متعرض این امرنشده‌اند ؛ اول بارهمان صاحب « عرفات » نام اورا « عثمان‌بن محمد » گفته است و تذکره نویسان بعد هم از وی پیروی واقتباس کرده‌اند

و همانطورکه در فصول قبل بتفصیل گفتیم نمی‌توان باین قبیل اقتباسات عنوان شهرت و شیاع و اجماع داد ؛ وآنرا براثبات این مدعا دلیل گرفت که لقب اصلی مختاری « سراج‌الدین » یا « معزالدین » ؛ و نام پدرش « محمد » بوده است

۱ ـ مقصود اسامی اصلی است که از آغاز ولادت به اشخاص داده می‌شود نه‌القاب تجلیلی درباری وامثال آن ؛ ودرقدیم گاهی برای‌نام‌گذاری اطفال اسم ولقب وکنیه هرسه باهم توأم می‌شده است مانند « نظام‌الدین ابوالحسن علی » و « جلال‌الدین ابوالنصر محمد » ونظایر آن ۲ ـ حواشی بیهقی [ج ۳ ص۱۲۷۰] ؛ مطالب دیگرهم دربارهٔ مختاری وممدوحان وی نوشته‌اند که مبتنی برنسخ مغلوط دیوان شاعر است .

شاید باستناد شهرت و رواج نام « محمد » مابین مسلمانان مخصوصاً رجال قدیم که گاهی چندپشت متوالی همه نام « محمد » داشته‌اند بتوان احتمال داد که یکی ازپدران مختاری نیز « محمد » نام بوده است؛ اما اینکه خصوص پدر نزدیکش باین‌اسم موسوم باشد دلیلی غیرازهمان نوشتهٔ « عرفات » ندارد که بدان‌هم استناد قطعی نمی‌توان داشت ؛ علی‌الخصوص دراین موردکه اتفاقاً دلایل قوی برخلاف آن داریم بدین قرار

۱ - درنسخهٔ قدیم‌دیوان سنائی متعلق بکتابخانهٔ ملی ملک که کتابتش علی‌الظاهر ازقرن ششم‌هجری پایین‌ترنیست[1] درعنوان قصیدهٔ رائیهٔ « نشود پیش دوخورشید ودومه تاری تیر... الخ »[2] که سنائی درمدح حکیم مختاری گفته است می‌نویسد « درمدح خواجه حکیم ابوعمر عثمان[3] بن عمر مختاری گوید[4].

از اینجا معلوم می‌شود که کنیت اصلی مختاری « ابوعمر » و نامش « عثمان » و نام پدرش « عمر » بوده است.

***

درتأیید صحت این نسخه که نام پدر عثمان مختاری را «عمر» نوشته است اتفاقاً از گفته های خود مختاری نیز دلیل معتبر یافته‌ایم که عن‌قریب ذکر خواهیم کرد

اما درخصوص کنیت او هرچند درنسخه بطوری که نقل شد « ابوعمر » بدون واو نوشته است که علی‌القاعده بضم عین و فتح میم خوانده می‌شود ؛ ولیکن بنظرنگارنده احتمال قوی می‌رود که حذف واو از مسامحات کاتب بوده وصحیح آن « ابوعمرو » باواو است که بفتح عین و سکون میم می‌خوانیم[5]

---

۱ - درپشت نسخه بخط مرحوم صدرالافاضل نوشته شده که تاریخ کتابت این نسخه متعلق بزمان خود سنائی است ؛ استاد مدرس رضوی سلمه‌الله تعالی هم در مقدمهٔ دیوان سنائی که بتصحیح ایشان طبع شده است شرحی مبسوط دربارهٔ اهمیت و امتیازات این نسخه نوشته ومعتقدند که این‌نسخه درایام خود ناظم یا پس از مرگ وی در زمان پادشاهی بهرامشاه [یعنی قبل از سال ٥٤٨ که تاریخ وفات بهرامشاه غزنوی است] نوشته شده باشد . ۲ - ص ۲۳۷ دیوان سنائی‌تصحیح مدرس رضوی .
۳ - درخود نسخه بارسم‌الخط « عثمن » است . ۴ - درطبع قدیم دیوان سنائی بجای این عنوان نوشته شده است « درمدح ابوالمفاخر مختاری شاعر غزنوی فرماید » ؛ و درطبع جدید که باتصحیح آقای مدرس رضوی است « درمدح ابوالمفاخر خواجه حکیم ابوعمر عثمن‌بن عمر مختاری شاعرغزنوی فرماید » ؛ ودرنسخه بدل حواشی « اندرمدح استاد خویش امیرحکیم مختاری گوید » .
۵ - رجوع شود بکتاب ادب‌الکتاب صولی (ابوبکر محمدبن یحیی متوفی ۳۳٦) وشافیهٔ ابن حاجب

توضیحاً قاعدهٔ الحاق واو «عمرو» درغیر حالت نصب برای امتیاز با «عمر» از زمانهای قدیم و قدر مسلم از قرن چهارم هجری که تاریخ تألیف ادب‌الکتاب صولی است در رسم‌الخط عربی معمول بوده است ؛ اما اینکه واضع این قاعده کیست ؛ و ازچه زمان این رسم‌الخط درکتب فارسی نیز معمول و متداول شده است و نساخ فارسی ملتزم بپیروی ازآن قاعده بوده‌اند یا خیر ؛ نگارنده دراین باره تتبعی نموده‌ام که شرحش مناسب مقام نیست .

و منشأ احتمال این است که چون در اعلام اسلامی قدیم اکثر اسامی پیغمبر و صحابه وخلفای راشدین را اقتباس می‌نمودند ؛ از آنجمله بتأسی نام « ابوعمروعثمان بن عفان » خلیفهٔ سوم نیز غالباً نام « عثمان » باکنیت « ابوعمرو » توأم می‌شده است[۱] ؛ اما کنیت « ابوعمر » غالب بانام « حفص » همراه بوده‌است[۲] ؛ چنانکه درنام‌گذاریهای قدیم باز مثلاً «عمر» باکنیهٔ « ابوحفص » ، ونام « علی » باکنیهٔ « ابوالحسن » معمولاً ضمیمه می شده است ؛ وکثرت شهرت ورواج این قبیل اسامی وکنیه‌ها که ذکر کردیم از تتبع و استقراء تراجم رجال قدیم بخوبی معلوم و آشکار می گردد

پس درمورد مختاری نیزکه نام اصلی او علی‌التحقیق «عثمان» است این‌احتمال بخاطر تقریب می‌شود که کنیت وی « ابوعمرو » بوده‌است نه « ابوعمر »[۴] ؛ یعنی دراسم اصلی خود و پدرش عیناً با « ابن حاجب » ادیب نحوی معروف صاحب کتاب کافیهٔ نحو و شافیهٔ صرف متوفی ٦٤٦ یکی است که نام اوهم « ابوعمرو عثمان‌بن عمر » بوده‌است[۳]

و بالجمله من پیش خود احتمال « ابوعمرو » را بر«ابوعمر» ترجیح می‌دهم.

اما کنیت « ابوالمفاخر » که دربعض مآخذ قدیم[۵] همراه نام مختاری آورده‌اند علی‌الظاهرمثل کنیت «ابوالمجد» که درتذکرهٔ عرفات وخلاصة‌الاشعارذکرشده جزوکنیه‌های

---

۱ ـ از آنجمله « ابو عمرو عثمان بن هیثم موذن بصری متوفی ۲۲۰ » که ترجمهٔ حالش درتذکرة‌الحفاظ ذهبی [ج۱] آمده است ؛ و « ابوعمروعثمان‌بن سعیدبن فرقد بصری »؛ و « ابوعمرو عثمان‌بن محمدبن عثمان » ؛ و « ابوعمرو عثمان‌بن عبدالوهاب ثقفی » که ترجمهٔ حال هرسه نفر اخیر درکتاب اصفهان ابونعیم است ؛ و « ضیاء الدین مارانی ابو عمرو عثمان‌بن عیسی متوفی ٦۰۲ » ؛ و « تقی الدین ابن صلاح ابو عمرو عثمان بن عبدالرحمن متوفی ٦٤۳ » که ترجمهٔ حال دو نفر اخیر درابن خلکان مسطور است ؛ و « قاضی منهاج‌الدین ابوعمروعثمان بن سراج‌الدین محمد جوزجانی » مؤلف کتاب طبقات ناصری که مرحوم قزوینی درحواشی لباب‌الالباب [ج۱ ص ۳٦۲] بمناسبت نام پدرش « سراج‌الدین محمد » درمتن کتاب متعرض ترجمهٔ حال او شده واسم وکنیت او را همانطور که نوشتیم « ابوعمروعثمان » ثبت کرده است ؛ اما درنسخهٔ طبع شدهٔ طبقات ناصری اورا «ابوعمر عثمان » بدون واو نوشته اند . ۲ ـ از قبیل « ابو عمر حفص بن عمر حوضی متوفی ۲۲۵ » ؛ و « ابوعمر حفص‌ضریر متوفی ۲۲۰ » ؛ و « ابوعمر حفص‌بن غیاث متوفی ۲۹٤ قاضی بغداد وکوفه » وترجمهٔ حال هرسه تن درمجلد اول تذکرة‌الحفاظ ذکر شده است . ۳ ـ اتفاقاً درمحل حسن تخلص یکی از قصاید مختاری [ص ۲۱۲] موافق نسخ معمول این بیت آمده است

فردا کمر خدمت بوعمرو عمر بند   وین شعر زمن بنده ببوعمرو عمر بر

اگر در « بوعمرو عمر » اضافهٔ بنوت مراد باشد ؛ وکنیت « ابوعمرو » را هم درمورد مختاری پـذیرفته باشیم ، بانام خود او و پدرش متحد می شود ؛ آیاممکن است که اینجا خود شاعر مراد باشد ؟

۴ ـ برای ترجمهٔ حال او رجوع شود به ابن خلکان . ۵ ـ نظیر بعض نسخ خطی‌قدیم دیوان سنائی درعنوان قصیدهٔ مدح مختاری‌که پیش اشاره شد .

تعظیمی وتعریفات منشیانه است نه ضمیمهٔ نام گذاری اصلی که درقدیم متداول بوده است[۱]؛ عنوان «امیر» و « خواجهٔ حکیم » و « مختارالشعراء » و « ملک‌الشعراء » و امثال آن نیز همه درجزو القاب تجلیلی است که بعداً بشاعر داده اند

***

۲ ـ مختاری درقصیدهٔ میمیهٔ بث شکوی [ص ۳۳۷] آنجا که آرزوی دیدارپدر و مادر و اقربا و اولیاء خود را نموده است می گوید

نیست بی‌آب اقربا جاهم	نیست بی‌جاه اولیا آبم
خستهٔ اشتیاق اسلافم	بستهٔ اعتناق اعقابم
ای عمرمرترا کجا جویم	ای حبیبی ترا کجا یابم
ماهتاب شب فراق شما	کرد چون آفتاب درتابم
واندراین ماهتاب‌تار کتان	مگذا رید پیش مهتابم

مورد استناد ما بیت سوم است که چون ابیات پیش ودنبال آنرا ملاحظه کنیم ؛ ودلیل قبل یعنی نسخهٔ قدیم دیوان سنائی را هم پیش نظرداشته باشیم باین نتیجه می‌رسیم که درمصراع اول آن بیت قطعاً از پدر خود « عمر » که نزدیکترین اسلاف اوست یاد کرده ؛ ودرمصراع دوم نیزمحتمل‌است که « حبیبه » بروزن « سمیه »نام مادرشاعر باشد[۲].

و بالجمله گفتهٔ خود « مختاری » بهترین سند است که نام پدرش « عمر » بوده است نه « محمد » ؛ و اگر بخواهیم نوشتهٔ صاحب عرفات را هم توجیه وتصحیح کرده باشیم ناچار باید بگوییم که اسم جد نزدیک یایکی از اسلاف بالا ترش هم «محمد» بوده است ؛ مبتنی برهمان احتمال که درسابق گذشت

۳ ـ برای لقب اصلی مختاری عجالةً معتبرترین اسناد موجودنسخهٔ خطی دیوان اوست‌مورخ‌سنهٔ ۶۹۲[۳] که درپایان آن مختاری‌را بالقب بهاءالدین ذکر کرده است باین‌عبارت

« تمام شد دیوان ملک‌الشعرا حکیم‌الزمان قریع‌الدهر بهاءالدین[۴] اختیارالملوك والسلاطین عثمان مختاری »[۵].

***

ازدلایل فوق این نتیجه بدست می‌آید که نام ونسب مختاری علی‌الاصح چنین‌است

۱ ـ درقدیم معمول بوده است که درنام گذاری فرزندانشان اسامی اعلام ازقبیل [احمد ، محمد ، علی ، عمر ، عثمان] باکنیهٔ [ابو محمد ، ابوالحسن ، ابوبکر ، ابوحفص] و امثال آن هردو را وگاهی بالقب [نظام‌الدین ، تقی‌الدین ، جلال‌الدین] ونظایرآن هرسه را ضمیمه می کردند ؛ و اشخاص را غالباً باکنیه می‌خواندند و درتراجم احوال نیز کنیه را براسم مقدم می‌داشتند ؛ و در نام گذاریهای اسلامی اسامی پیغمبر و صحابه و خلفای راشدین را اقتباس می‌نمودند . ۲ ـ برای تحقیق درضبط کلمهٔ « حبیه » و اختلاف نسخ بیت مورد استناد رجوع شود بحواشی [ص۳۳۷] . ۳ ـ یعنی نسخهٔ (ص) که درفصل نسخ کاملاً معرفی شده است . ۴ ـ دراصل برسم‌الخط « بها الدین » . ۵ ـ تتمهٔ این عبارت در فصول قبل نقل شده است .

خواجهٔ حکیم ابوعمرو (یاابوعمر) بهاءالدین عثمان بن عمر (بن محمد) مختاری غزنوی

پیداست که القاب تجلیلی «ملک‌الشعراء» و «مختارالشعراء» ؛ و همچنین کنیه‌های تعظیمی « ابوالمجد » و « ابوالمفاخر » را که درنوشته های قدیم آمده است هم می‌توان برسر نام و نسب مختاری افزود

۵ ـ غزنوی بودن حکیم مختاری

درصحت انتساب حکیم مختاری ببلدهٔ « غزنه = غزنین » وشهرت همشهری بودن او باحکیم سنائی غزنوی دلایل و شواهد بسیار داریم[۱] که معتبرترین آنها بازگفته های خود اوست ؛ از این قبیل که مثلاً درمدح « یوسف بن یعقوب » ظاهراً قبل ازسفر کرمان می‌گوید [ص ۳۸۲]

گرچه زاقبال تو بسیار درآمد دارم ‌ ‌ سربسر بیرون دشوار شوم درغزنین

و درمثنوی « هنرنامهٔ یمینی » آنجا که سبب مسافرت خود را بیان کرده است باین معنی اشاره دارد که موطن و زادگاه او « غزنین » بوده است [ص ۷۲۱]

سبب رفتن من از خانه ‌ ‌ خرده یی بود بس حکیمانه
دان که در موضع ولادت من ‌ ‌ بس عجب بودعرف وعادت من

و در قصیدهٔ بائیه [ص ۲۲] که مسافرت خود را از « غزنه » به « کرمان » شرح داده است می‌گوید

رفتم ز راه غزنین برآب آهنین ‌ ‌ خفتم بحد کرمان درآتشین شراب

وهمچنان درایام مسافرت کرمان گفته است [ص ۴۲۹ - ۴۳۱]

دی قاصد یار آمد نزدیک من از غزنین ‌ ‌ زان سرو پری پیکر زان ماه بدیع آیین

**

نزدیک خرد مندان نیکو بود ای عثمان ‌ ‌ تو ساخته درکرمان من سوخته درغزنین

درمدح « حسین بن حمزه » وزیر ملک کرمان از قول پادشاه یعنی « ارسلانشاه قاوردی » که وعده داده بود اورا غنی ومرفه‌الحال از کرمان بوطنش «غزنه» بازگرداند گفته است [ص ۱۲]

بلفظ خویش مرا گفت پادشاه جهان ‌ ‌ که ای گشاده بفرمان من زبان ثنا
غنیت باز فرستم بحضرت غزنین ‌ ‌ مباش مشغول الا ببندگی و دعا

و ازتشبیب همان قصیده صریحاً مستفاد می‌شود که مختاری درآن وقت مقیم کرمان بوده است

---

۱ ـ ازآنجمله منظومهٔ « کارنامهٔ بلخ » حکیم سنائی است که درحقیقت نامهٔ منظومی است که بیاد همشهریان ودوستان غزنوی خود ساخته ودرآن جمله از « مختاری » نیز نام برده است .

که گر بحضرت کرمان همی گشایی گام   مروتی کن و از بند خود بر آرمرا

بازدرهمین موضوع که آرزوی مراجعت بموطن اصلی خودکرده است درترکیب بند مدح « عضدالدوله بویی » گوید [ص ٥٥٥]

گر باز بغزنینش فرستی بخریدی   تا حشر دعای پدر و مادر بنده

و در بخش قصاید « سمرقندیات » در سفر چند ماههٔ ماوراء النهر گفته است [ص ٢١٦]

همی‌بغزنین باخویشتن چه‌فخر بری   نگفته مدح امیر احمد سپهسالار

ودریکی از قطعات معروف اوست [ص ٦٩٤]

مرا بغزنین بسیار دوستان بودند   بنامه‌یی زمن آن قوم را نیامد یاد
مگر که جمله بمردند ونیزشاید بود   خدای عز وجل جمله را بیامرزاد[1]

اصطلاح « حضرت » بمعنی دربار و پای تخت

درچند موضع از اشعار مختاری اصطلاح قدیم « حضرت » مطلق ، بمعنی دربار وپای تخت‌آمده[2] که مرادش همان دربارغزنوی وپای تخت غزنه است ؛ ازجمله درقصیدهٔ مدح « مسعود سلمان » آنجا که ازاوضاع وطنش «غزنین» و بی‌رونقی بازار شعر وشاعری شکایت کرده است می گوید [ص ٤١٢]

دانم که ز احوال اهل حضرت   دانسته یی و دیده یی فراوان

هم درمثنوی « هنرنامه » که حاکی از ملالت غربت ودلتنگی شاعر ازمسافرت

---

۱ ـ این قطعه درهمه نسخ کامل دیوان مختاری که اقدم آنها فعلاً نسخهٔ مورخ ٦٩٢ هجری است بنام وی ثبت شده ؛ اما آنرا دردیوان سنائی نیز ثبت کرده‌اند .

در تذکرهٔ آتشکده هم این قطعه درجزو اشعار «مختاری» درج شده است ؛ علاوه می‌کنم که خواجه حافظ شیرازی قطعه‌یی سخت معروف دارد که مصراع آخر قطعهٔ مختاری در آن تضمین شده است .

۲ ـ کلمهٔ « حضرت » در ابتدا با اضافهٔ بنام شهر مانند « حضرت بغداد » و « حضرت غزنین » و « حضرت کرمان » که درشعر مختاری گذشت بمعنی مصطلح « دربار سلطنت » ؛ وتدریجاً بتجوز علاقهٔ ملازمت یاظرفیت بمعنی شهر « پای تخت » و « عاصمه » استعمال می‌شده است ؛ و بعداً بحکم تغلیب یامجاز اطلاق و تقیید ، مطلق کلمهٔ «حضرت» در آن معنی مصطلح شده است .

دراشعار مختاری‌هم که بعد ازاین درمتن خواهد آمدگاهی کلمهٔ « حضرت » ظاهر درمعنی شهر پای‌تخت و عاصمهٔ غزنین است نظیر « دانم که زاحوال اهل حضرت » درقصیدهٔ مدح مسعود سعد ؛ وگاهی ظاهر درمعنی دربار و بارگاه پادشاه است مانند « سوی من خواهد آمد از حضرت » درهنرنامهٔ یمینی بقرینهٔ بیت بعدش که می‌گوید « عز آن بارگاه خواهم یافت »

خلاصه اینکه « دربار و بارگاه پادشاه » با « شهر پای تخت و عاصمه » که محل دربار باشد ، دو مفهوم متلازم متقارب است ؛ و کلمهٔ « حضرت » درهردو معنی استعمال می‌شده است از باب تسمیهٔ لازم باسم ملزوم یاتسمیهٔ محل باسم حال .

کرمان وشدت اشتیاق وآرزوی او درباز گشت بوطن وقربت دربار « علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی » است چندبار بازاصطلاح « حضرت » را درهمان معنی پای تخت غزنین بکار برده است [ص ۷۴۳–۷۴۴]

چون ازاینجا روم بدان حضرت — کاندرو بخت باشد و دولت

* *

می نماید که مژدهٔ دولت — سوی من خواهد آمد ازحضرت
عز آن بارگاه خواهم یافت — که زمینش زچرخ روی بتافت

* *

تا کهانی بود که از کرمان — باز حضرت برد مرا فرمان
سر بر افرازم از سپهر بلند — شمس را درشرف ببینم و خند

غزنیجی [= غزنوی]

دریک موضع هم صیغهٔ نسبت «غزنیجی» را که مرادف « غزنوی » است[1] بکار برده ؛ درقصیده‌یی که پس از مراجعت از سفر کرمان بمدح « تاج‌النقباء ابوعلی عبیدالله » ساخته است [ص ۵۱۸]

درظل تو بازگشت غزنیجی — این مدح سرای بوده کرمانی

توضیحاً کلمهٔ « غزنیجی » علاوه بر « تاریخ بیهقی » که درحواشی ذکر کرده‌ایم [2] درشعر « امیرمعزی » و « حکیم سنائی » نیز آمده است

دلیل نصرتو بس برشکستن سه مصاف — امیر دادی و غزنیجی و قدر خانی [3]

* *

تا ترا چرخ شاه غزنین خواند — هیچ غزنیجی غریب نماند [4]

***

حکیم مختاری اتفاقاً بوطنش « غزنین » علاقهٔ مفرط داشت ؛ وبدین سبب ایام مسافرت و دوری از غزنه هرچند که با کامروایی و عزت و حرمت سلاطین همراه بود

۱ ـ کلمهٔ «غزنیجی» بجای «غزنوی» جزو صیغه‌های نسبت سماعی شمرده می‌شود وبنظر نگارنده ممکن است ازپسوند نسبت فارسی قدیم « یک » مأخوذ باشد نظیر کلمهٔ [تازیک = تاجیک] مرادف «تازی» ؛ اما بطوری‌که از موارد استعمال کلمه مستفاد می‌شود محتمل است‌که درمفهوم این نسبت نوعی از تصغیر یا تحقیر مأخوذ باشد ؟ ۲ ـ یعنی عبارت «سه هزار پیادهٔ سگزی وغزنیجی وهریوه: ص ۲۸۱ طبع طهران » . ۳ ـ توضیحاً مصحح دیوان امیر معزی طبع طهران صحیح این کلمه را ندانسته؛ بدین سبب آنرا در[ص ۶۹۶] دیوان «عرنیجی» باعین مهمله نوشته وبتوهم اینکه این‌کلمه نام خاص شخصی معین باشد درفهرست اعلام آخرکتاب هم آنرا درحرف عین آورده؛ ودرحواشی‌گفته است که بیت امیرمعزی « اشاره است بسه جنگ سلطان سنجر باامیرداد حبشی وبا قدرخان وباکسی دیگرکه قرائت نام آن بعلت خرابی نسخ میسر نشد » ! ۴ ـ ص ۵۰۴ حدیقه تصحیح مدرس رضوی

بروی تلخ می گذشت ؛ و درعین آن احوال وطن خودرا « بهشت » و « روضهٔ فردوس » و« چشمهٔ حیوان » ؛ وولایت غربت را که بیشترش نواحی کرمان بوده‌است دوزخ و «سقر» و « خاك تیره » و « ریگ تافته » می‌خواند[1] ؛ وهمه وقت آرزوی مراجعت بوطن داشت ؛ و برای این امر مخصوصاً شفعا و پایمردان برمی‌انگیخت

قصیدهٔ نونیهٔ فتحنامهٔ هندوستان علاءالدوله مسعود بن ابراهیم [ص ۳۵۳] ؛ ومثنوی «هنرنامهٔ یمینی» بطوری که درمقدمهٔ آن بتفصیل گفته‌ایم ؛ وهمچنین قصیدهٔ رائیه مدح یوسف‌بن یعقوب وزیر [ص ۱۷۱] که درسطورقبل بدان اشاره شد همه را برای همان منظور درسفر کرمان ساخت و بغزنه فرستاد

درقصیدهٔ نونیهٔ فتحنامه گوید [ص ۳٦٤]

اگر چه حرمتکی هست بنده را اینجا — ازآنچه دارد ازآن حضرت بلند نشان[2]

خدای داند کز ملك این ولایت به — بچشم بنده در آن قصر خوب لابریان[3]

اگر بعز قبول این فراق یافته را — بشارتی رسد از بخت نیك ناگاهان

ز خاك تیره گراید بروضهٔ فردوس — ز ریگ تافته آید بچشمهٔ حیوان

و درقصیدهٔ رائیه با اشارت بهمان فتحنامه که از کرمان بغزنه فرستاده بود گوید [ص ۱۷۹]

گر یابد این سخن شرف استماع تو — در باب من ز دولت عالی بود نظر

و اکنون اگر قبول کنی خدمت مرا — یابم مراد خویش و برآسایم از سفر

و آن فتحنامه گر برسانی بسمع شاه — مفتاح بخت باشد و مفتوحهٔ ظفر

ای صدر اگر توکار مرا تربیت کنی — تا مستقر من ببهشت آید از سقر

بیخی نشانده باشی کاندر بهار فضل — روزی بآفتاب رساند سر شجر

حدیث دلتنگی وضجرت حکیم مختاری ازغربت مخصوصاً سفر سه سالهٔ کرمان ؛ و قصهٔ اشتیاق او بدربار غزنوی و زاد بوم غزنه ؛ انحصار بمواضع مزبور ندارد بلکه درگفته های دیگرش هم حکایت آن احوال مکرر آمده است که درخلال فصول بعد بآنها نیز اشاره خواهد شد[4]

٦ ـ امیر حکیم

اکثرمآخذ معتبر ده ازمختاری نام برده‌اند اورا بالقب وعنوان **حکیم** یاعبارتی

---

۱ ـ اشاره است باشعار [ص ۳٦٤] ازنونیهٔ فتح‌نامهٔ هندوستان علاءالدوله مسعود بن ابراهیم ؛ واشعار [ص ۱۷۹] ازرائیه مدح «یوسف بن یعقوب وزیر» که عن قریب عین آن درمتن نقل خواهد شد

۲ ـ این بیت هم خود دلیل است بر انتساب شاعر به « غزنین » وعاصمهٔ دولت غزنوی

۳ ـ کلمهٔ آخر این بیت درست معلوم نیست ؛ ما احتیاطاً آنرا موافق نسخهٔ (ص) نوشته‌ایم؛ صفحهٔ ۳٦٤ را نیز بهمین شکل اصلاح بایدکرد؛ رجوع شود بمستدرکات وصوابنامهٔ آخرکتاب

۴ ـ پاره‌یی از این نوع اشعار را هم درفصول قبل ومقدمهٔ اختصاصی «هنرنامهٔ یمینی» نوشته‌ایم .

که مفید آن معنی باشد ازقبیل «حکیم‌الزمان»[1] و«قایدالحکماء»[2] وامثال آن ذکر کرده‌اند ؛ درپاره‌یی از مواضع عنوان **امیر** نیز برآن افزوده شده است[3] که طبعاً موجب این احتمال می‌شود که مختاری لقب « امیرالشعراء » یا « امیرالکلام » و امثال آنرا داشته ؛ یارسماً جزوصاحب‌منصبان وامرا وحکام دیوان بوده است ؛ چنانکه صاحب تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار درترجمهٔ حال وی نوشته که « از امرا و عظمای آن روزگار بفرط شجاعت و صرامت اختصاص داشت » ؛ درنوشتهٔ آتشکده که مأخذش ظاهراً همان خلاصة‌الاشعار بوده است هم دیدیم که می‌گوید « به امارت و منادمت سلطان سرافراز بود »[4]

حکیم سنائی درقصیدهٔ مدح مختاری دو موضع برای او عنوان « امیر »آورده و دردوموضع هم اشاره بعنوان «حکیم» کرده است

هرچه زین‌پیش زنظم حکما بود آزاد هست امروز ببند سخنان تو اسیر

* *

ای امیر سخنان کز پی نفع حکما مر ترا قوت تأیید آلهی است وزیر

و در بیت آخر شریطهٔ قصیده گوید

بادی آراسته درملک سخن تا گه حشر نامهٔ شعر بتوقیع جواز تو امیر

باید درنظر داشت که این قصیده مربوطست بایام جوانی مختاری بدلیل این بیت که درمخاطبهٔ او گفته است

ای جوانی که زمعنی نوت درهر گوش هرزمان نور همی نو طلبد عالم پیر

باری مقصود ما ازانعقاد این‌فصل تحقیق دربارهٔ همین دوعنوان «امیر» و «حکیم» است درمورد مختاری که هرکدام را علی‌حده مورد بحث قرار می‌دهیم

امیر

بزرگترین دلیلی که درخصوص این عنوان برای «مختاری» داریم همان قصیدهٔ حکیم سنائی است ؛ وگرنه مآخذ دیگر از قبیل خلاصة‌الاشعار وآتشکده هیچ کدام دراین مورد قابل اعتماد نیست

اما شعر سنائی دیدیم که در یک جا مختاری را بعبارت « ای امیر سخنان » ؛ وجای دیگر درشریطهٔ همان قصیده «امیر» مطلق بدون قید مضاف الیه ، خطاب کرده‌است.

اما عبارت « امیرسخن » و « میرسخن » و نظایر آن درمورد ستایش اهل شعر و سخن جزو تعبیرات و استعارات رایج متداول ادبی‌است ؛ چنانکه همان سنائی درتعریف یکی ازشعرای معاصر دیگرش « حسن عجایبی » گفته است

---

۱ ـ خاتمهٔ نسخهٔ خطی دیوان مختاری مورخ ۶۹۲ که تمام عبارت آنرا پیش نقل کردیم
۲ ـ تذکرهٔ عرفات ۳ ـ بعض نسخ خطی قدیم دیوان سنائی‌که درعنوان مدیحهٔ مختاری نوشته است «اندر مدح استاد خویش امیر حکیم مختاری گوید» ۴ ـ برای نوشتهٔ آتشکده وخلاصة‌الاشعار رجوع شود بفصل اقوال تذکره نویسان

هستی ای تاج عصر میر سخن از دلیل و حدیث پیغمبر [۱]

و این تعبیر هرگز دلیل نیست براینکه ممدوح و مخاطب این قبیل ابیات قطعاً لقب رسمی «امیرالشعراء» و «امیرالکلام» یامنصب حکومت و امارت دیوانی داشت

وانگهی اگر سنائی واقعاً مقید بذکر لقب « امیرالشعراء » بود چرا درسه قطعهٔ مرثیه‌که برای « امیرمعزی » ساخته است باآن اعتقاد تجلیل‌آمیز که بوی داشت هیچ‌کجا اشاره بلقب « امیر » نکرد با اینکه می‌دانیم که « معزی » واقعاً لقب « امیر الشعراء » داشت و ازهمین جهت بعنوان «امیرمعزی» مشهور و معروف بود[۲]

اما «امیر» مطلق که درشریطهٔ قصیدهٔ سنائی‌آمده ظاهراً بقرینهٔ عبارت « ملک‌سخن » که درمصراع اول ذکر شده‌است منصرف بهمان مفهوم «امیرسخن» یا « امیرملک سخن » می‌شود. - برفرض که این قرینهٔ لفظی‌هم درکار نبود باز بحکم قاعدهٔ حمل مطلق برمقید که از قواعد معتبر فن اصول و ادب است ؛ دراین مورد ناچار بودیم که « امیر » مطلق مذکور درشریطهٔ قصیده را برهمان مفهوم « امیرسخنان » حمل کنیم که درابیات قبلش آمده است[۳]

بالجمله آنچه بنظر نگارنده می‌رسد تعبیر «امیر» درشعر سنائی خواه در مدیحهٔ « مختاری » و خواه در مورد « حسن عجایبی » اشاره بلقب رسمی که جزو اعلام خاص محسوب می شود یا منصب امارت و حکومت دیوانی نیست ؛ بلکه ناظر بجملهٔ معروف « الشعراء امراءالکلام » است‌که آنرا جزو احادیث نبوی شمرده‌اند ؛ درمقدمهٔ نثر دیوان «سنائی»که علی‌المشهور بقلم خود اوست درشرح فضلیت اهل شعر وسخن می‌نویسد «چون متصرفان عالم‌کون و فساد آن امارت تصرف کلمات درایشان بدیدند میر میرانشان لقب دادند بدین تشریف چنانکه مهتر میفرماید الشعراء امراءالکلام»؛ حکیم نظامی‌هم گفته است

شعر برآرد به امیریت نام کالشعراء امراء الکلام

و ظاهراً همین عنوان تجلیلی « امیر » یعنی امیر سخن و امیرکلام دست آویز تذکره نویسان شده است تا آنرا از مفهوم اصلی تغییر داده و پیرایهٔ حکومت و امارت و منادمت سلطانی به « مختاری » بسته‌اند ؛ و شاعر حکیم فقیر بی‌نوایی را که قسمت اعظم زندگانی او با مذلت تهی دستی و محرومی و ناکامی گذشته ؛ و غالب عمر

۱ - ص۲۱۹ دیوان سنائی تصحیح استاد مدرس رضوی ؛ ومقصود «سنائی» ازحدیث پیغمبر اینجا ظاهراً جملهٔ معروف «الشعراء امراءالکلام» است ۲ - رجوع شود بکتاب چهارمقالهٔ نظامی عروضی که قدیمترین سند شرح حال امیرمعزی است .

۳ - برای تفصیل قاعدهٔ حمل مطلق برمقید رجوع شود بکتاب « قوانین الاصول »؛ ضمناً عقیدهٔ خود را در این باره باختصار می‌گوییم که حمل مطلق برمقید مثل حمل عام بر خاص نه ازباب نسخ است و نه ازباب مجاز ؛ بلکه هر دو مورد مشمول حقیقت واستعمال لفظ در موضوع له اصلی است

درجست وجوی مرد کریمی که خواستارعلم وهنروی باشد ورفاه معیشت او وخانواده اش را تکفل کند همه جا می دویده ؛ و برای این منظور رنج غربت وآوارگی از وطن را برخود هموار می ساخته است ، بر کرسی امارت ومسند حکومت نشانده قرب منزلت منادمت سلطان بدو داده اند !

اینجا مختصر می گویم وبعد مفصل خواهم گفت که چون حکیم مختاری ازدستگاه « سلطان ابراهیم غزنوی » وپسرش « علاءالدوله مسعود » خیر واقبالی ندید بقصد دربار ملوك قاوردی کرمان که دراهتمام بحال شعرای قریب العصر مختاری مانند « ازرقی »[1] سابقهٔ شهرتی داشتند راه مسافرت کرمان پیش گرفت ؛ آن سفر دور ودرازهم که حدود سه سال طول کشید غیرازاندوه وحسرت وعداوت حساد ومرارت غربت وتلخی هجران خویشاوندان و دوستانش حاصلی نبخشید ، و ازآنهمه رنج گنجی که اورا بقیت عمر آسوده و مرفه الحال داشته باشد نیندوخت ؛ ناچار دوباره بوطن خود عودت کرد

در بازگشت از سفر کرمان فقط دورهٔ خوشی وکامروایی شاعر در مدت کوتاه سلطنت « ملك ارسلانشاه بن مسعود ۵۰۹ - ۵۱۲ » اتفاق افتاد که درحق مختاری انعام و احسان بسزا کرد و او را بعالیترین درجهٔ عزت و احترام رسانید ؛ چندانکه در مجلس رسمی دربار تاج زر برسر او نهاد ؛ و بدین سبب مختاری خودرا « شاعر تاجدار » نامید

تشریف ملك مرا امیری پنداشت   کزچرخ سرم چوتاجداران بفراشت
ازهرخسرو که ملك درجود گذاشت   کس شاعر تاجدار جز شاه نداشت[2]

آن دورهٔ عزت و حرمت هم سپری گردید و باز مختاری درعهد « بهرامشاه » مغضوب و مطرود واقع شد و تا آخر عمر دیگر روی ناز و نعمت و جاه و جلال ندید

و بالجمله چنین شاعر محرومی هرگز دستگاه امارت و حکمرانی نداشت ؛ اتفاقاً شعر سنائی هم بطوری که مخصوصاً یاد آور شدیم مربوط بعهد جوانی « مختاری » است پیش از سفر کرمان ؛ پس نمی توان آنرا مربوط بایام سلطنت « ملك ارسلان غزنوی » و عهد تاجداری شاعرهم قرار داد

وانگهی ازصریح گفتهٔ خود « مختاری » یعنی تعبیر « امیری پنداشت » دررباعی فوق بخوبی مستفاد می شود که شاعر هرگز منصب امیری وحاکمی نداشته ؛ وبدین سبب امیری خود را جزو امور فرضی پنداری شمرده است ؛ و این معنی خود دلیلی مستقیم بررد گفتهٔ تذکره نویسانست که نوشته اند مختاری بمنصب امارت سلطانی سرافراز بود[3] .

حکیم

همانندر که انتساب « امیر» بمعنی منصب امارت وحکومت به« مختاری » خلاف

---

۱ - ازرقی مداح « امیرانشاه بن قاورد » بوده ومطابق نوشتهٔ تاریخ سلاجقهٔ محمدبن ابراهیم؛ حدود ده قصیده درمدح وی داشته است. ۲ - ص۶۱۲ طبع حاضر ۳ - اشاره است بنوشتهٔ خلاصة الاشعار وآتشکده و امثال آن

واقع بود ؛ اتفاقاً شهرت حکمت دانی وعنوان « حکیم » درمورد وی شهرتی اصیل وقضیه‌یی صادق مطابق واقع است ؛ وبهترین دلیلش گفتهٔ خود شاعر است که خود را با آن عنوان در ابیات ذیل که جزو یکی از ترکیب بند های دیوان اوست (ص ۵۰۴ طبع حاضر) ذکر می کند

نه هر طبع کو قوت نظم دارد	تواند که بی ضعف بیتی گزارد
بسی شاعر مدعی دیده‌ام کو	شدن پیش هر امتحانی نیارد
توشعرچنین گوش دار ازحکیمی	که‌اوکسوت‌چون‌تو‌یی‌چشم‌دارد[1]

اشعار مدیحهٔ سنائی ونوشتهٔ تذکره نویسان و سایر مآخذ که در پیش گفتیم همه جزو دلایل یا قراین صدق آن مدعاست

حق مطلب این است که اگر هیچ کدام از آن دلایل هم نبود ما خود بضرس قاطع می‌توانستیم مختاری را « شاعر حکیم » یا « حکیم شاعر » بخوانیم ؛ زیرا مطالعهٔ دیوانش بخوبی نشان می‌دهد که وی مردی بتمام معنی تحصیل کرده وحکیمی دانشمند بوده که مخصوصاً در فلسفه و هیئت و نجوم و طب وطبیعیات دستی بلند ومقامی ارجمند داشته است

و نیز بطوری که ازمطاوی گفته‌های خود اومستفاد می‌شود و دلایل آنرا بعداز این در تحت عنوان علی‌حده خواهیم گفت ؛ وی با داشتن مقام شامخ علمی باز بسبب تهی دستی و فقر و افلاس و اقتضای اوضاع و احوال محیط عصر خود ناچار هنر شعر و شاعری را وسیلهٔ کسب معاش قرار داده بوده است

دراشعارمختاری مضامین عالمانهٔ دقیق که حاکی از وقوف کامل و احاطهٔ واقعی ومهارت تام وتمام شاعر درفنون فلسفهٔ طبیعی والهی وهیئت ونجوم است فراوان آمده ؛ ومخصوصاً درمواردی که ممدوحش خود اهل علم وفضل بوده است [مانند عضدالدوله بویی] اهتمامی بسزا درآوردن وپروردن این‌نوع مضامین علمی داشته است ؛ وازدقایق اشارات و رشحات افکارش پیداست که دارای مخزنی پر وسرشار بوده ؛ نه اینکه اطلاع او از قضایا و مسائل علوم ازنوع اطلاعات سطحی افواهی باشد که کم وبیش همه شعراء داشته و دست بدست ازیکدیگر بمیراث برده‌اند

بالجمله مختاری از آن صنف گویندگان جاهل عالم نما نیست که درجزو مصالح و ادوات شعر و شاعری مشتی از مسائل علمی را هم بتقلید یادگرفته و آنرا درکیسهٔ محفوظاتش برای هنرنمایی ذخیره کرده باشد ؛ بلکه خود شخصاً دانشمندی محقق است نه مقلد ؛ و طرز بیان و اسلوب افاضاتش طوری است که عمق فکر و وسعت احاطهٔ او را درفلسفه و علوم فلکی کاملاً نشان می‌دهد

---

۱ ــ درنسخهٔ ص «شرم دارد» نوشته است؛وما دراین مورد نسخ دیگررا اختیارکرده‌ایم.

تمییز صنف شعرای عالم واقعی ازطبقهٔ عالم‌نما اگرچه برای مردم عادی دشوار است اما برای کسی که خود عالم تحصیل کرده باشد تشخیص این امور بسیارسهل وآسانست ؛ و بقول مولانا

از مقلد تا محقق فرقهاست — کاین چوداوداست وآن دیگرصداست
منبع گفتار این سوزی بود — و آن مقلد کهنه آموزی بود

باری نوع مضامین عالمانه که دلیل برقوت احاطه و وقوف کامل «مختاری» درفنون فلسفه وفلکیات باشد دراشعار وی فراوانست ؛ اگربخواهیم همه‌را اینجا ذکر کنیم سخن بدرازا می‌کشد ؛ فقط بنموداری چند قناعت می‌کنیم ؛ و چون اکثر آنچه از این قبیل اشعار بوده است درحواشی دیوان تفسیر کرده‌ایم اینجا بزیادت توضیح احتیاج نباشد

ضمناً یاد آور می‌شود که مثنوی «هنرنامهٔ یمینی» را که باعتقاد من سرمشق حکیم سنائی درنظم «حدیقه» بوده است اینجا بحساب نیاورده‌ایم ؛ چرا که قسمت مهمی ازآن منظومه سرتاپا مسائل علمی هیئت و نجوم است بطوری که می‌توان آنرا قدیمترین منظومهٔ فارسی درقواعد فن تنجیم شمرد ؛ و ما اگر می‌خواستیم ازآن منظومه هم برای منظورخود مثال بیاوریم ناچار می‌بایست حدود نصف‌آنرا اینجا تکرار کنیم ؛ بدین سبب از نقل آن اشعار اینجا صرف نظر کردیم ؛ اما خوانندگان را سفارش می‌کنیم که بخودآن منظومه با حواشی و توضیحات نگارنده رجوع کنند که تنها همین یک اثر کافی است که مقامات علمی و اطلاعات وسیع دقیق «مختاری» را درفنون فلکیات مدلل دارد

نمونهٔ مضامین فلسفی دراشعار مختاری

۱ – [ص ۹]

پنج کرده است عطای کف راد تو طباع — هشت کرده است غبار سم‌اسب تو سما

در مصراع اول اشاره بطبایع اربعه شده که از مسائل طب و فلسفهٔ طبیعی قدیم است

۲ – [ص ٤ ، ٥]

زانکه تو قائم بذاتی وآسمان قائم بتو — فلسفی اورا عرض پندارد وجوهر ترا
گر نبودی افتخاری عالم محسوس را — جوهر عقل تو چون برداشتی پیکر ترا
زانکه حس‌اندرنبات ومردمی اندرستور — محتمل‌تر باشد از دیدن بطبع اندر ترا

اگر بخواهیم همین سه بیت را بامبانی و مصطلحات فلسفی تشریح کنیم باید رساله‌یی مفرد بپردازیم ؛ اما خلاصهٔ مراد شاعر را درحواشی نوشته‌ایم

۳ – [ص ٢٤]

کل است خنجر ملک وذات فتح جزو — لاشک[1] بکل خویش بود جزو را مآب

۱ ـ اینجا موافق نسخهٔ (ص) نوشته شده و باقی نسخ «لابد» است چنانکه در صفحهٔ ٢٤ نوشته‌ایم

این مضمون بطور مثل سایر درسایر اشعار «مختاری» بازهم آمده است مانند

ملک ملوک دهر بملک تو باز گشت آری بکل خویش بود جزو را مآب

* *

تا جز بکل خویش نباشد مآب جزو بادا بپادشاهی و شادی مآب تو

۴ -[ص ۲۵]

تیغ سداب رنگ تو ببرید نسل شرک نشگفت از آنک نسل ببرد همی سداب

۵ - [ص ۳۱]

نفوس عاقله تا عزم طینت تو نکرد نشد شناختن چیز ها بر او واجب

مثالهای تو غالب نهاد باد و مباد چهار طبع تو بر ذات یکدگر غالب

۶ - [ص ۴۶]

تاکون زمان‌را زفلک مادت ومایه‌است تادرفلک ازکون زمان هیچ اثر نیست

اشاره بعقیدهٔ فلاسفه که گویند زمان مولود و معلول حرکت فلک است ؛ وچون فلک راسم زمانست وتقدم ذاتی بر وجود زمان دارد ، زمان درخود فلک وجود نخواهد داشت ؛ وگرنه مستلزم تسلسل یادور وتقدم معلول برعلت خواهد بود

۷ - [ص ۵۵۲]

ای جوهرمعقول که گردون عرض‌تست محسوس‌جزآن‌نیست‌که زیرغرض‌تست

۸ - [ص ۵۵۶]

چونانکه جهان از اثر دور سپهر است ای صدر جهان دور سپهر ازاثرت باد

۹ - [ص ۱۷۲]

زیراکه جوهرت‌بعرض‌قائم‌است‌وهست از روز روشنت شب تیره منیر تر

۱۰ - [ص ۱۹۵]

همی تا سخن نام گیرد بمعنی همی تاعرض پای دارد بجوهر

مسألهٔ قیام عرض بجوهرکه ازمسائل مشهور فلسفی‌است درگفتهٔ شعرای دیگر نیز آمده است ؛ ازجمله «ازرقی» گوید

بشمشیر او باز بسته است گیتی عرض باز بسته است لابد بجوهر

۱۱ - [ص ۱۱۰]

درکمال ابداع بودی فوق‌روحانی ولیک خودخط محسوس برمعقول کردی‌اختیار

از برای مادت چرخ کمال وطبع جود نفس کلی دیدنی گشتی و عقل آشکار

متضمن دقایق فلسفی است مربوط بعالم مبدعات و مخترعات و نشأهٔ محسوس و معقول و ماده و نفس کلی وعقل که همه ازمصطلحات خاص فلاسفه است ؛ ودرحواشی توضیح اجمالی داده‌ایم

۱۲ – [ص ۱۹۳]

جهان منتظر بوده ایام او را چو خلق دوم را سپهر مدور

اشاره بمسألهٔ « دور و کور » که درحواشی نوشته‌ایم

۱۳ – [ص ۱۷۶]

او بود لطف آتش و آب حجر کنون ثقل است هرچه‌آتش وآب آید ازحجر

۱٤ – [ص ۱۷۷]

طبعش همی زخوردن خون معتدل شود کوسرد وخشک‌باشد وخون‌باز گرم وتر

۱۵ – [ص ۱۷۸]

اورا اگرنه قوت چرخست و طبع نجم روحانی از چه وجه پذیرفت ازو صور

۱٦ – [ص ۱۷۸]

محرور گوهرست وخوردمشک گرم‌وخشک صفراش غالبست ازان زرد شد چو زر

توضیحاً پنج بیت اخیر که سه بیت اولش در صفت « شمشیر » و دو بیت آخر در وصف «قلم» ساخته شده همه ازیک قصیده است ؛ اما چون هرکدام ازپنج بیت متضمن مطلب جداگانه‌یی ازمسائل فلسفهٔ طبیعی است آنهارا درتحت شماره‌های جداگانه آوردیم

۱۷ – [ص ۲۱۷]

چنانکه هست فلک را مدار برارکان سپهر قدر ترا هست بر سپهر مدار

کجا سپهر مدور مدار یارد داشت اگر سیاست تو گویدش مدار مدار

۱۸ – [ص ۱۸۵]

تراکسی که بصدر اندرون بدید بگفت که عقل باشد محدود و نفس کل منظور

۱۹ – [ص ۱۱٤]

تابود بر چار مفرد چار ترکیب جهان چارچیز از چار چیزت رفته باد اندرچهار

مرکب‌ازهامون‌بگردون بنده‌ازدرگه‌بتخت ناصح از ایوان بکیوان حاسد از منبر بدار

۲۰ – [ص ۲۰۰]

خرد زبس هنر و علم‌تو چنان دانست که او درستست از حد عنصر وجوهر

ازانکه ناید چندین گهر زیک مایه نه نیز گنجد این مایه در یکی گوهر

۲۱ – [ص ۱۱۹]

گرت نبوسیدی عنصر رکاب طبع ز ترکیب نگشتی سوار

ورنه حواست زیقین آمدی نفس نگشتی بخرد استوار

طبع تو گر باز نبستی بچرخ چرخ زبانی [۱] نشدی مستعار

درابیات فوق اشاره شده است بعناصر وطبایع اربعه ؛ و ترکب موجودات طبیعی

---

۱ ـ خ :زمانی

از عناصر ؛ وتعلق قوهٔ عاقله بنفس ناطقهٔ انسانی ؛ ونفوس فلکی که پاره‌یی ازاین مسائل متعلق بفلسفهٔ طبیعی و بعضی مربوط بقسمت فلسفهٔ آلهی است

۲۲ – [ص ۱۵٤]

تا عدد گوهر بسیط چهار است — برترشان آذرست وخاك فروتر

۲۳ - [ص ۸۳]

ای‌جهانگیری که‌هستی مریمین‌الدوله‌را — بی تناسخ باز تخت آورده از دارالقرار

۲٤ [ص ۱۰٦]

چون‌خودی‌رازنده گردانی‌بجان‌خویشتن — پس تو دردین تناسخ‌حجتی ای استوار

۲۵ - [ص ٤۰۴]

اگر خرد نشدی خاضع تو پیش ازنفس — حکیم فلسفه دانش نخواندی اول

۲٦ - [ص ۸۳۵]

رنج صفرای غم زیادت گشت — تا شد از خون دیده جلابم

۲۷ - [ص ۱۲ ؛]

هم صاحب عباد روزگاری — هم رستم زالی و زردستان

وز روی تناسخ حیات بخشد — تیغ و قلمت را روان ایشان

۲۸ – [ص ۵۱۷ ، ۵۱۸]

مدح امرا چو رمز اقناعی — اوصاف تو چون‌ادای برهانی

**

مهدی اثری بخاطر شیعی — در چشم تناسخی سلیمانی

دربیت اول اشاره بمصطلحات فن منطق شده ؛ اما بیت دوم همان مسألهٔ تناسخ است که درامثلهٔ قبل گذشت

توضیحاً مضمون تناسخ که دراصل یکی ازمسائل مهم فلسفه وکلام است دراشعار «مختاری» علاوه برچهار موضع که بشماره‌های [۱۹ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲٤] ذکر کردیم بازهم آمده است ؛ نظیر بیت [ص ٤۳۵]

مانی بتناسخ همی ارژنگ بسوزد — از دهشت بیغارهٔ پرچین تو برچین

اتفاقاً شعرای قدیم دیگرهم مسألهٔ تناسخ‌را درمضامین شعری فراوان آورده‌اند ؛ از این قبیل

اگر تناسخ حق نیست پس زبهر چرا — در این زمانه پدید آمده است اسکندر

ازرقی

گر مذهب تناسخ اثبات گرددی — من گویمی تو بی‌شک نوشین روانیا

مسعود سعد

درمذهب تناسخ اگر راستی بدی — گفتی هرآنکه دیدترا کان عمرتویی

سوزنی

نمونهٔ اشعار مختاری که متضمن مسائل هیئت و نجوم است

شمارهٔ این امثله را دنبالهٔ ابیات فلسفی ذکر می کنم ؛ اینجا نیز ترتیب حروف تهجی درقافیهٔ ابیات رعایت شده است

۲۹ - [ص ۱٤]

زهی بمسند دولت چومشتری درقوس　　زهی بصدر وزارت چوشمس درجوزا[1]

۳۰ - [ص ۵۵۰]

برجیس بقوس است چو در صدر بزرگی است
خورشید بجوزاست چو برمرکب تازی است[2]

۳۱ - [ص - ۳۸]

با شعاع گل و شکوفه بشب　　از هوا سایهٔ زمین دور است

۳۲ - [ص ۵۷]

تا شرفست آفتاب را بحمل در　　رای تومخدوم آفتاب وحمل باد

۳۳ - [ص ۲۰۲]

هوای شرق بزیر غبار موکب تست　　از آن بشرق فزونتر بود خسوف قمر

۳٤ - [ص ۱۸۳]

خسوف مه بود ای ماه من زسایهٔ خاك　　خسوف ماه تو از سایهٔ عبیر و بخور

۳۵ - [ص ۱٦٤]

قمر بنیمی ازو رنگ داد و چونان داد　　که او نمود چویك نیمه منکسف زقمر

۳٦ - [ص ۱۷۲]

برصفحهٔ چو روی سطرلاب حل شود　　از خط استوات مقادیر چرخ زر

۳۷ - [ص ۱۸۷]

نیست دروی اجتماع آفتاب وماه و هست　　ازمسیرش برزمین شکل مه نو صدهزار

۳۸ - [ص ۱۵٤]

چون خسرو سپهر کند رای اوج خوش　　لابد بدل شود همه احوال روزگار

۳۹ - [ص ۲۲۹]

زمهر شش جهت و پنج حس تو باشد　　بدوستی نظر هفت کوکب از تسدیس

٤۰ - [ص ۲٤۳]

ستاره شکل سیمت را ببذل ار وزن شرطستی　　چوزرین چشمهٔ روشن وبالستی بمیزانش

٤۱ - [ص ۳۰۷]

شرف آفتاب ملك تویی　　شرف آفتاب چرخ حمل

---

۱ - این بیت را مخصوصاً هم در حواشی و هم در فصول گذشتهٔ این مقدمه [ص ۱۰۱] بتفصیل تفسیر کرده‌ایم　۲ - این بیت جزو ترکیبات بعد از قصاید است

۴۲ - [ص ۳۳۴]

تا اثر مشتری و قوت بهرام بیش بود چون بماهی آید و کژدم

۴۳ - [ص ۳۹۷]

چشمهٔ خورشید اگر چو زر تو بودی نیز ندیدی هبوط خویش بمیزان

۴۴ - [ص ۳۹۶]

آری ماه منیر بر فلک پیر روزی چندان رود که سالی کیوان[1]

۴۵ - [ص ۴۰۱]

خورشید چو دید آتش اسد را خوش گشت بباد از هبوط میزان

۴۶ - [ص ۴۰۲]

از سوختن خویش بی شهابی شیطان بفلک در بماند حیران

۴۷ - [ص ۳۸۱]

ورقمر قاصد درگاه تو بودی بفلک عقدهٔ رأس وذنب را بگشادی تنّین

۴۸ - [ص ۴۷۹]

شاه فلک بطالع ملک تو از مشتری سلام رسانیده

۴۹ - [ص ۴۹۵]

آفتاب ازرشک رایت با کواکب تابشب تیره دارد نور چشم از بامدادان پگاه

باز ماه از اجتماعش ناگهان رسوا کند رویش اندر عقدهٔ تنین بپوشد گاه گاه

۵۰ - [ص ۴۸۶]

کنون زغیرت آن تا بجام او ماند چودرمحاق بکاهد فزون نگردد ماه

۵۱ - [ص ۴۸۷]

سعود هرمز قادر شود بپاداشن نحوس کیوان قاصرشودزبادافراه

۵۲ - [ص ۵۱۷]

خورشید کمال و زهرهٔ بزمی برجیس جلال و ماه ایوانی[2]

یادآوری می کنم که مضامین عالمانهٔ شعر «مختاری» خیلی بیشتر از ۵۲ مورد است که ذکر کردیم ؛ ولیکن چون قصد استقصاء نداشتیم ومنظور فقط ذکر نمودار بود بهمین مقدار اقتصار افتاد ؛ باقی برعهدهٔ خوانندگان و طالبان اهل است

---

۱ - این بیت با بیت قبل از یک قصیده است اما دو مضمون علمی مختلف دارد

۲ - این بیت مخصوصاً برای نمونهٔ مراعات تناسب در مدلولات کواکب آورده شد ؛ و نظایر آن دراشعار مختاری فراوانست

۷ - ولادت حکیم مختاری

ولادت مختاری بطوری که درمقدمهٔ هنرنامهٔ یمینی [ص۶۹۷] اشاره کرده‌ایم علی‌التحقیق مابین سنوات ۴۵۸-۴۶۹ ؛ واقع شده است[۱]

اینجا علاوه میکنیم که این اعداد مطابق قدرمتیقن وحداکثر تقریب‌است ؛ ولیکن با توجه بمجموع قراین و امارات موجوده ممکن است که دایرهٔ احتمال را از این مقدار تنگ‌تر یعنی مثلاً محدود بسنوات مابین ۴۶۰-۴۶۸ ؛ یاازآن اندازه هم محدودتر کنیم

اما اینکه ولادت اورا مابین ۴۵۸-۴۶۹ گفتیم دلیلش مبتنی برچهارمقدمه‌است مربوط بمسافرت مختاری به «کرمان» ؛ که چون درمقدمهٔ « هنرنامه » بآنها اشاره شده است وبعد ازاین‌هم درفصل مسافرتهای مختاری باتفصیل بیشترخواهیم گفت اینجا بذکر خلاصه‌یی از چهارمقدمه اکتفا می‌شود

۱ - مسافرت مختاری ازغزنین به «کرمان» در روزگار سلطنت « علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی ۴۹۲-۵۰۸ » واقع شده ؛ و مقصد و مقصود عمدهٔ وی از آن مسافرت رفتن بدربار « معزالدین‌ابوالحارث ارسلانشاه‌بن کرمانشاه » بوده است ؛ از ملوك سلجوقی قاوردی کرمان که جلوس وی مطابق اصح روایات در۲۲ محرم ۴۹۵ ووفاتش درماه صفر از سنهٔ ۵۳۷ اتفاق افتاد[۲]

واولین قصیده که درآن سفر بمدح آن پادشاه ساخته ودرضمن‌آن سفرنامهٔ خودرا ازغزنین بکرمان بیان کرده همان قصیدهٔ بائیه است [ص ۲۱ طبع حاضر] که مکرر بدان اشاره نموده و پاره‌یی ازابیات آنرا درخلال فصول مقدمهٔ مانحن فیه و مقدمهٔ « هنرنامه » نقل کرده‌ایم

بر اختیار بندگی مالك الرقاب — نصر من‌الله آمد فال من از کتاب
هم در زمان بقوت این اختیار نیك — کفهای پای خویش ببوسیدم از رکاب
دل‌دربسیج رخت نبستم بهیچ روی — با کس حدیث زاد نگفتم زهیچ باب
آمد بخانه پشت ونیامد مرا بروی — ازدشمنان شماتت وازدوستان عتاب[۳]
ناگه چنان زچشم عزیزان جدا شدم — کانجا کس ازقیاس نبیندمرا بخواب
سرماچنان درآتش خورشیدجسته بود — کز بارمیغ گفتی طشتی است اندرآب
زابر سیاه و برف سپید و زمین سبز — طوطی همی پدید شد ازبیضهٔ غراب
رفتم ز راه غزنین بر آب آهنین — خفتم بحد کرمان درآتشین سراب[۴]

---

۱ - توضیحاً درصفحهٔ ۶۹۷ رقم ۴۶۸ را به ۴۶۹ باید اصلاح کرد ؛ رجوع شود بصوابنامهٔ آخرکتاب ۲ - تاریخ سلاجقهٔ محمدبن ابراهیم ۳ - ازاین بیت وبیت قبل وبعدش استنباط میشود که سفر شاعر ازغزنه بکرمان بسیار ساده وبدون تشریفات وشاید محرمانه بوده است ۴ - ازاین بیت ودوبیت قبلش معلوم می‌شود که مسافرت مختاری درموسم سرما ویخبندان غزنین بوده است

بابخت خویش گفتم کاین عزم بندگی — بر طبع مملکت نپذیرد همی ایاب
زین بارگی فرود نیارد مرا فلک — جز برزمین بارگه مالک الرقاب
بلحارث ارسلانشه کرمانشه آنکه هست — اورا معز دنیی ودین ازفلک خطاب

امااینکه مسافرتش به «کرمان» درایام سلطنت «علاءالدوله مسعودبن ابراهیم» اتفاق افتاد ؛ از جملهٔ دلایلش منظومه هایی است که در اثناء آن مسافرت ساخته و از وی نام برده است ؛ نظیر مثنوی «هنرنامهٔ یمینی» و قصیدهٔ فتحنامهٔ هندوستان علاءالدوله «ترا بشارت باد ای ولایت کرمان... الخ» که درضمن هردو اظهار اشتیاق بازگشت ازکرمان به غزنین هم نموده است[1]

خلاصه در این جهت هیچ شبهه نیست که سفر مختاری به «کرمان» در ایام سلطنت «علاءالدوله مسعودبن ابراهیم» وقبل ازعهد پادشاهی پسرش «ملک ارسلانشاه‌بن مسعود ۵۰۹-۵۱۲» اتفاق افتاد[2]

---

۱ ـ ابیات مربوط باین مطلب‌را هم ازقصیده وهم ازمثنوی درفصول قبل این مقدمه ومقدمهٔ هنرنامه ذکرکرده‌ایم ؛ ازآنجمله است

اگر چه حرمتکی هست بنده را اینجا — ازآنچه دارد ازآن حضرت بلند نشان

* *

اگر بعز قبول این فراق یافته را — بشارتی رسد از بخت نیک ناگاهان

* *

ناگهانی بود که از کرمان — باز حضرت برد مرا فرمان

۲ ـ در این باره نوشتهٔ استاد نفیسی در حواشی بیهقی [ج ۳ ، ص ۱۲۷۳] که گفته‌اند «مختاری پس ازآنکه مدتی درغزنین ستایشگر ابوالملوك ارسلان بن مسعود و برادرش بهرامشاه بن مسعود بوده‌است بکرمان رفته وشاعر دربار سلجوقیان کرمان ومداح مخصوص محیی‌الدین ابوالحارث ارسلانشاه‌بن‌کرمانشاه شده‌است» سهو القلم واضح‌است ؛ برای اینکه مختاری علی‌التحقیق جز یك سفر بکرمان نرفته ؛ آن هم مسلماً درروزگار قبل ازسلطنت «ابوالملوك ملك ارسلان‌بن مسعود ۵۰۹-۵۱۲» و برادرش «بهرامشاه بن مسعود ۵۱۲-۵٤۸» بوده است

آوردن لقب «محیی‌الدین» برای «ارسلانشاه بن کرمانشاه» هم ظاهراً اشتباه است برای اینکه اورا جز بالقب «معزالدین» ذکر نکرده‌اند ؛ مختاری می‌گوید

بلحارث ارسلانشه کرمانشه آنکه هست — او را معز دنیی و دین از فلک خطاب

* *

پیش تخت معز دنیی و دین — ارسلانشاه پادشاه زمین

عبدالواسع جبلی هم در مدح اوگفته است

ارسلانشاه بن کرمانشاد بن قاورد کاوست — پادشاهانرا ملاذ و داد خواهان را منال
خسرو عادل معز الدین و الدنیا که هست — مدغم اوراگاه جنگ وحکمت وجود ومقال
در سنان نار الیم و در زبان در یتیم — در بنان بحر محیط و در بیان سحر حلال

اما «محیی الدین» لقب «تورانشاه بن قرا ارسلان بیگ» است چهارمین پادشاه سلسلهٔ سلاجقهٔ قاوردی کرمان که در ٤۷۷ بتخت نشست ودر ٤۹۰ وفات یافت

دلیل قسمت اخیر هم قصایدی است که درمدح همین « ارسلانشاه » ساخته ودرضمن آنها از سفر « کرمان » یاد کرده است ؛ از جمله در قصیدهٔ نونیه که بتهنیت جلوس وی ساخته است [ص ٣٦٥] ودرفصل تاریخ نظم قصاید ازآن گفت و گو کردیم[1] می گوید

مرا بکرمان از فخر خاك حضرت تو / سخن شناسان بر دیده ساختند مکان
ز بندگی و هوا خواهی تو آن کردم / که صدرشان را برمن تباه گشت گمان
خدای داشت بمن خدمت تو ارزانی / که هست اگر ملکانش بجان خرندارزان
بنعمت تو که عز ستانهٔ تو مرا / هزار بار بـه از ملك کشور کرمان

۲ - مدت مسافرت مختاری باز بتصریح خود او حدود سه سال طول کشیده که از آنجمله دو سال و شش ماه یعنی سی ماه تمام مقیم دربار « ارسلانشاه قاوردی » بوده است ؛ باین دلیل که درقصیدهٔ مدح « مجیرالدوله حسین بن حمزه وزیرملك کرمان » که با تشبیب وتغزلی شیرین « بخواب دیدم دوش آن فراق یافته را : ص ١٠ » آغاز شده است بطور سؤال و جواب بامحبوب فراق یافته می گوید

گرفته پنج حواست هوای هفت اقلیم / مرا سه سال بدو دست هجر کرده رها
ز روز رفتن و جای وداع باز اندیش / فرو نگر که چه گفتم ترا درآن صحرا
که گر بحضرت کرمان همی گشایی گام / مروتی کن و از بند خود بر آر مرا
جواب دادم کای در فراق یافته صبر / زمن بیابی پاداش و از خدای جزا
تو راست گفتی من در بهاری افتادم / که بوستانش نخوانند بهشت را همتا
دو سال وشش مه بوسیدم آن خجسته بساط / که او چو چشمهٔ روزاست وآفتاب سها
بلفظ خویش مرا گفت پادشاه جهان / که ای گشاده بفرمان من زبان ثنا
غنیت باز فرستم بحضرت غزنین / مباش مشغول الا ببندگی و دعا

دوبیت آخر را درفصل غزنوی بودن مختاری هم آورده بودیم ؛ اینجا باین منظور تکرار کردیم تا مسجل شود که ابیات فوق مربوط بمسافرت شاعر از « غزنین » به « کرمان » است

باز درقصیده یی که در هنگام مراجعت از کرمان بغزنین در مدح « ابوالمظفر بن ابوالفتح » ساخته است ؛ درضمن گله گزاری و تهدید دوستانه که چرا درغیبت او مرسوم گندم و جیرهٔ نان خانوادهٔ او را نداده اند ؛ و اگر وضع براین منوال باشد باز از غزنین مهاجرت خواهد کرد می گوید [ص ١٥٣]

گر بضرورت سه سال پیش من افتاد / راه طویل از برای زر مدور
نان من از بنده زادگان بچه معنی / دفع شد ای مدح جوی مادح پرور
داد من ازجود خود بخواه درین باب / هم تو گوا باش وهم توخصم وتو داور

---

۱ - رجوع شود بصفحهٔ ٩٥ مقدمهٔ حاضر

ورنه تو بر مقتضای عدل کنی حکم — باز من و رخت بستن و سفروخر

نیز درقصیدهٔ مدح « ابوالحسن علی‌بن محمد : ص ۲۲۸ » گفته است

چنان بود سخن من بمجلس تو که بود — دوخشت[1] پیش‌سلیمان نهادن از بلقیس
سه ساله بود بکرمان[2] ندانم اینکه مرا — بهدیه خرما بردن خطا بود به خبیس

۳ ـ مراجعت مختاری از کرمان به «غزنین» هرچند ممکن است که در اواخر عهد « علاء الدوله مسعود » اتفاق افتاده باشد ؛ اما قدر مسلم این است که در جلوس « ملک ارسلانشاه بن مسعود » که روز چهارشنبهٔ ششم شوال سنهٔ ۵۰۹ واقع شده است[3] ازسفر«کرمان» برگشته بود ؛ بدلیل همان ابیات ازقصیدهٔ نونیهٔ تهنیت جلوس «ارسلانشاه» که درسطور قبل نقل کردیم[4].

قصیده‌یی که یک بیت آن درفصل سابق راجع بکلمهٔ «غزنیجی» ذکرشد[5] درمدح « تاج النقبا سید ابو علی عبیدالله » ؛ و همچنین قصیدهٔ اول دیوان حاضر که ممدوحش « ابومحمدحسن بن ابی منصور مستوفی» است این هردوقصیده هم مربوط بآن ایام است که مختاری تازه از سفر کرمان بغزنین بازگشته بود[6]

٤ ـ مختاری در هنگام مسافرت بکرمان سی و هفت ساله بود ؛ پدر ومادرش زنده بودند و زن و فرزند هم داشت

دلیل ۳۷ ساله بودنش گفتهٔ خود اوست درمثنوی « هنرنامهٔ یمینی» آنجاکه سبب مسافرت خود را بیان می‌کند ؛ و درمقدمهٔ آن منظومه‌هم این مطالب را بیان‌کرده‌ایم

سبب رفتن من از خانه — خرده‌یی بود بس حکیمانه

* *

سال‌من‌چون بسی‌وهفت رسید — در دلم آفتی بتفت رسید [7]

اما اینکه زن و فرزند داشته یکی از دلایلش قصیدهٔ نونیهٔ سفر « بست » است

---

۱ ـ اینجا نسخه‌یی‌را که بنظر خود نگارنده راجح بوده‌است اختیارکرده‌ام ؛ رجوع شود بحواشی قصیده ۲ ـ دربعض نسخ « رسالت تو بمکران » . ۳ ـ رجوع شود بفصل تاریخ نظم قصاید مختاری صفحهٔ ۹۵ مقدمهٔ حاضر ۴ ـ یعنی «مرا بکرمان ازفخر خاك حضرت تو ... الخ» ؛ برای تاریخ نظم این قصیده رجوع شود بهمان صفحهٔ ۹۵ مقدمهٔ حاضر ۵ ـ مقصود این ابیات است

در ظل تو بازگشت غزنیجی — این‌مداح سرای بوده کرمانی
تاپیش سریر شاه بحر و بر — تاج سر شاعرانش گردانی

۶ ـ دلیل اینکه قصیدهٔ مدح « ابو محمد حسن بن ابی منصور مستوفی » بعد از مراجعت از سفرکرمان بوده دو بیت ذیل است از همان قصیده [ص ٦]

از فراوان شکر و بی اندازه نعمتها ز من — بنده درکرمان کنون بیش است ازان‌کایدر ترا
تا بدین ساعت که پیش تو ببوسیدم زمین — هم بجان تو که با جان داشتم همبر ترا

۷ ـ « بتفت رسید » بمعنی شتاب وسرعت وگرمی وحرارت درونی است ؛ رجوع شود بحواشی صفحهٔ ۵۸۹

[ص ٦٤] که برای ممدوح خاصش « ابوالمظفرابوالفتح » فرستاده و درضمن آن قصیده گفته است که من از خان و مان خود بیرون شدم باین امید که تو مخارج زن و فرزند مرا برعهدهٔ کفالت گرفته‌ای

زخان ومان‌خود اکنون برفت بندهٔ تو | خدای داند تا کی بخان و مان آید
چو برگ‌خانه‌وفرزنداوتوخواهی‌ساخت | کیش کنون غم اسباب این و آن آید

وازجمله دلایل اینکه پدر ومادرش درآن سفر حیات داشتند بیت ذیل است [ص ٥٥٥]

ور باز بغزنینش فرستی بخریدی | تا حشر دعای پدر و مادر بنده

***

باری ازمقدمات فوق معلوم شد که سفرمختاری ازغزنین بکرمان درایام سلطنت « علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی ٤٩٢ – ٥٠٨ » ؛ و بعد از ٢٢ محرم ٤٩٥ که تاریخ جلوس « معزالدین ارسلانشاه بن کرمانشاه قاوردی ٤٩٥–٥٣٧ » ملك کرمانست اتفاق افتاد ؛ و مدت مسافرتش سه سال طول کشید ؛ قدر مسلم در ماه شوال سنهٔ ٥٠٩ که موقع جلوس « ابوالملوك ملك ارسلان بن مسعود غزنوی ٥٠٩ – ٥١٢ » است ازسفر کرمان بغزنین برگشته بود

پس‌معلوم می‌شود که مسافرت او مسلماً مابین سنوات ٤٩٥–٥٠٩ اتفاق افتاده است ؛ و چون سه سال مدت مسافرت را ازآن کم کنیم این نتیجه بدست می آید که آغاز مسافرتش مابین سالهای ٤٩٥–٥٠٦ بوده است ؛ و چون در آن موقع سی و هفت ساله بود باید عدد ٣٧ را ازآن کم کرد ؛ پس همان نتیجهٔ مطلوب حاصل می‌شود که ولادت وی مابین ٤٥٨–٤٦٩ واقع شده است

***

اما اینکه گفتیم می‌توان دایرهٔ احتمال‌را ازاین مقدار تنگ‌تر یعنی مثلاً محدود به ٤٦٠–٤٦٨ کرد مستند بدو دلیل است

دلیل اولش این است که می‌دانیم سفر «علاءالدوله مسعود » بهندوستان و فتح « قنوج » و « مهیاره » دراثناء مسافرت مختاری بکرمان اتفاق‌افتاد ؛ بدلیل‌قصیدهٔ فتحنامهٔ مربوط بهمان واقعه « ترا بشارت بادای ولایت کرمان : ص ٣٥٣ » که مختاری آنرا درکرمان ساخت و بتوسط « قاضی عمید الیاس » بغزنین فرستاد ؛ و از « یوسف‌بن یعقوب وزیر » درخواست کرد که آن فتحنامه را بسمع پادشاه برساند و وسیلهٔ بازگشت او را بغزنین فراهم سازد[1] ؛ و نیز بدلیل مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » که تاریخ نظمش مصادف

---

۱ ـ یعنی ابیات [ص ۱۷۹ دیوان] که درجای دیگرهم نقل کرده‌ایم

وان فتحنامه گربرسانی بسمع شاه | مفتاح بخت باشد و مفتوحهٔ ظفر
ای‌صدر اگرتو کارمرا تربیت کنی | تامستقر من ببهشت‌آید از سقر

باهمان سال فتح هندوستان بوده است[۱] ؛ و راجع بهمهٔ این مطالب درمقدمهٔ آن مثنوی بحث مستوفی کرده‌ایم اینجا حاجت بمزید توضیح نیست

چون واقعهٔ فتح هندوستان «علاءالدوله» علی‌الظاهر مربوطبنیمهٔ دوم سلطنت او یعنی‌سنوات ۵۰۰-۵۰۸ بوده است[۲] پس باید مبدأ مسافرت مختاری‌را بعد از سنهٔ ۴۹۵ که سال اول جلوس «ارسلانشاهقاوردی» است فرض کنیم تاواقعهٔ فتح هندوستان باایام مسافرت سه سالهٔ وی امکان تصادف و انطباق داشته باشد.

اما دلیل دوم این‌است که احتمال می‌رود[۳] مراجعت مختاری ازسفر کرمان بغزنین دراواخر ایام سلطنت علاءالدوله یادرهمان نیمهٔ دوم عهد او مابین سالهای ۵۰۰-۵۰۸ اتفاق افتاده باشد ؛ نه‌مقارن باجلوس پسرش «ملك ارسلانشاه» که درماه شوال ازسنهٔ ۵۰۹ واقع شد. ـ وبنابراین‌آغاز مسافرت سه‌ساله‌اش محدود بسنوات ۴۹۷ - ۵۰۵ خواهد شد؛ ولازمه‌اش این است که ولادت او مابین سالهای ۴۶۰-۴۶۸ واقع شده باشد

بالجمله مسلم است که ولادت « حکیم مختاری » از حوالی ۴۶۸-۴۶۹ تجاوز نمی‌کند یعنی هرگز مثلاً بحدود ۴۷۴ که بعضی ترجمه نویسان گفته‌اند نمی‌رسد

بازعلاوه می‌کنم که باعتقاد نگارنده هرقدر تاریخ‌ولادت حکیم‌را ازحول وحوش سنهٔ ۴۶۷ دورتر نبریم بامجموع قراین وامارات که ازگفته‌های خود شاعر و سرگذشت احوال وی ومعاصرانش مستفاد می‌شود نزدیکتر و موافقترست والعلم عندالله

نکته‌یی از تاریخ ولادت مختاری و حکیم سنائی

بطوری‌که درصفحات قبل دیدیم حکیم «سنائی» درمخاطبات شعری خود مکرر «مختاری» را بعنوان «جوان» خوانده است ؛ چنانکه درمثنوی «کارنامهٔ بلخ» که تاریخ نظمش درعهد « مسعود بن ابراهیم غزنوی ۴۹۲-۵۰۸ » و ببعض احتمالات در حوالی سنهٔ ۴۹۵ است می‌گوید

اختیار زمانه مختاری — آن جوان لطیف دیداری

و درقصیدهٔ مدیحهٔ وی هم گفته است

ای جوانی‌که زمعنی نوت درهر گوش — هرزمان نور همی نو طلبد عالم پیر

و این تعبیر معمولاً در صورتی صحیح است که « سنائی » بحسب سن و سال بزرگتر از « مختاری » و لا اقل همسال او باشد ؛ یعنی چون ولادت « مختاری » مابین

---

۱ ـ بدلیل گفتهٔ خود شاعر درآن منظومه [ص ۷۴۴]

زانکه مولی‌الملوك را امسال — بیش بوده‌ست نصرت واقبال

صحن هندوستان بپیموده است — کافرستان خراب فرموده است

۲ ـ از جمله مواردی است که دلیل استظهارش سرگذشت احوال « مسعود سعد » است رجوع شود بصفحهٔ ۶۹، مقدمهٔ هنرنامهٔ یمینی ۳ ـ دلایل قوت وضعف این احتمال‌را که ازگفته‌های خود «مختاری» استنباط می‌شود بعد ازاین درفصل مسافرتهای او خواهیم گفت

سنوات ۴۵۸-۴۶۹ بوده است باید تولد سنائی نیز در همان حدود یا کمتر از آن باشد ؛ مثلاً معقول نیست که مختاری درسنهٔ ۴۶۳ و سنائی در ۴۷۳ متولد شده باشند وبااینکه سنائی ده یازده سال از مختاری کوچکترست او را درمقام تجلیل و اعتراف بتقدم منزلت شعر و شاعری با اشارت « آن جوان » و خطاب « ای جوان » بخواند ؛ وگرنه این تعبیر خالی از رعونت و سبکساری نخواهد بود که نه‌مناسب مقام کلام است ونه درخور شأن متکلم حکیم

باری چون منظور من تحقیق درشرح حال حکیم سنائی نیست سخن را کوتاه می‌کنم که اگر در مورد « سنائی » مابین اقوال مختلف عقیدت مشهور را اختیار کردیم که ولادتش درحدود ۴۶۳ و وفاتش در ۵۲۵ بوده است[۱] درخصوص مختاری نیز باید این احتمال را ترجیح بدهیم که مثلاً درحوالی ۴۶۷ متولد شده است تاچهار سال کوچکتر از سنائی باشد ؛ ولااقل همان حدود ۴۶۳ را بگوییم تاهمسال باشند ؛ وهمچنین می‌توانیم از عکس این قضیه نیز نتیجه بگیریم ؛ یعنی تاریخ ولادت مختاری را قرینه برای تعیین

۱ ـ توضیحاً درخصوص تاریخ ولادت ووفات حکیم سنائی اقوال مختلف ذکر کرده‌اند از جمله روایت منقول از کتاب « مجمل فصیحی خوافی » است که ولادت اورا درسنهٔ ۴۳۷ و مدت عمر او را ۶۲ سال گفته است ؛ این روایت اگرچه بانکتهٔ فوق توافق دارد زیرا لازمه‌اش این است که حداقل ۲۱ سال از «مختاری» بزرگتر بوده اما باسایر قراین و امارات که درتاریخ وفات ومدت زندگانی وی گفته اند بظاهر سازگار نمی‌شود ؛ برای اینکه سال وفات « سنائی » را مطابق حداقل روایات سنهٔ ۵۲۵ گفته‌اند ؛ پس اگر ولادتش ۴۳۷ باشد مستلزم این‌است که مدت عمرش به ۸۸ سال رسیده باشد ومشهور این است‌که بیش از شصت واند سال زندگانی نکرد

از روایت مجمل فصیحی که بگذریم دیگر احدی ازتذکره نویسان متعرض تاریخ ولادت « سنائی » نشده وفقط بذکرتاریخ وفاتش باختلاف‌اقوال مابین سنوات ۵۲۵ ـ ۵۹۰ اکتفا کرده وبندرت مدت تقریبی زندگانی اوراکه حدود شصت واند سال بوده است هم متعرض شده‌اند

مرحوم قزوینی ابتدا درحواشی چهارمقاله تاریخ وفات سنائی را بتبع تقی‌الدین کاشی سنهٔ ۵۴۵ گفته ؛ و بعداً درخاتمهٔ تفسیرابوالفتوح رازی ازآن قول عدول‌کرده و نوشتهٔ «محمدبن‌علی‌رفاء» را در دیباچهٔ حدیقه اختیار نموده و آنرا بدون شک مقرون بصواب دانسته‌اند که وفات سنائی بعد از نماز روز یکشنبه یازدهم شعبان ۵۲۵ اتفاق افتاد ؛ دیگر متعرض تاریخ ولادت و مدت عمر وی نشده اند

مابین محققان معاصر تنها آقای استاد مدرس رضوی سلمه‌الله در مقدمهٔ دیوان سنائی هم درتاریخ وفات وهم در ولادت و مدت زندگانی وی بحث مفصل نموده وخود مابین اقوال مختلف این عقیده را اختیارکرده‌اند که وفات سنائی درسنهٔ ۵۳۵ وولادتش در۴۷۳ واقع شده است ؛ و چون این مطلب را هم تقریباً مقطوع و مسلم شمرده‌اند که مدت زندگانی وی حدود ۶۲ سال بوده است ، این نتیجه را نیز افزوده‌اند که بنا برقول مشهور که وفات سنائی در ۵۲۵ باشد تولدش در سال ۴۶۳ خواهد بود

نظر نگارنده در متن بهمین قول مشهور بوده است و عجالةً بدان اعتماد نموده‌ام ؛ اما کشف حقیقت امر محتاج ببحث و تحقیق جداگانه است که فعلاً موضوع بحث ما نیست

تاریخ تولد سنائی قرار بدهیم. - از روی همین قرینه‌ها تاریخ مسافرت مختاری بکرمان و نظم « هنرنامهٔ یمینی » نیز استنباط می‌شود

ناگفته نگذریم که برفرض ولادت « سنائی » در۴۶۳ التزام بسنهٔ ۵۲۵ درسال وفات وی علاوه بر اینکه مستند بقدیمترین مأخذ ترجمهٔ حال او یعنی دیباچهٔ « حدیقه » بقلم یکی از فضلای معاصرش بنام « محمدبن علی رفاء » ؛ و موافق عقیدهٔ مختار قزوینی درخاتمهٔ تفسیر « ابوالفتوح رازی » است ؛ مبتنی براین‌جهت‌است که مدت عمر سنائی را مطابق بعض مآخذ ۶۲ سال فرض کنیم ؛ وگرنه هیچ استبعاد ندارد که ولادتش همان سنهٔ ۴۶۳ و وفاتش در ۵۳۵ و مدت عمرش ۷۲ سال باشد.- برای توجیه مقصود فوق وجوه دیگر نیز متصور است که شرحش موکول بترجمهٔ حال مفصل حکیم سنائی است.

۸ ـ آغاز شاعری و عهد جوانی مختاری

هنر شعر و شاعری و قوهٔ بلاغت و سخندانی حکیم مختاری ازآغاز عهد شباب و عنفوان جوانی وی که مصادف بانیمهٔ دوم عهد « سلطان ابراهیم ۴۵۱-۴۹۲ » بوده‌است ظهورکرد ؛ و چون جوان بود و روز افزون روی درترقی داشت و روز بروز برپختگی و سختگی طبع و شهرت و آوازهٔ وی می‌افزود ؛ و بالجمله در زمان « مسعودبن ابراهیم ۴۹۲ - ۵۰۸ » ایامی که هنوز دنبالهٔ عهد بهار جوانی شاعر بود علاوه برفضیلت علمی و فلسفه دانی و اطلاع کافی درفن هیئت و نجوم درشعر و ادب فارسی بمرتبتی رسید که همپایهٔ اساتید کهن درآمد چندانکه اورا با «عنصری» برابر می‌کردند

نوروز اول اندرصدر خسرو مرا باعنصری کردی برابر[1]

وکسی که درآرزوی شعر «معزی» و «ازرقی» بود و می‌گفت

گردم همی بگرد سخنهای دلفریب در آرزوی شعر معزی و ازرقی[2]

چندان ترقی کرد که بر«معزی» برتری می‌جست و خود را درفن شاعری براق چابک تاز تند رفتار و حریفان را خر پالانی می‌خواند

معلوم کنی که چون براقست او درخدمت و مثل او چو پالانی
در شعر زیادتی همی جوید بر طبع معزی خراسانی[3]

باری مختاری ازهمان‌دوران جوانی چندان بفضیلت سخندانی وهنرشعروشاعری و حکمت دانی آراسته و نامبردار بود که حکیمی سخندان مانند «سنائی» اورا بداشتن این کمالات می‌ستود و مرتبت شامخ امیرالکلامی وی‌را ازبن دندان اعتراف می‌کرد[4] ونسبت اورا بادیگر سخن سرایان همچون نسبت دربخرمهره و دریا بغدیر می‌گفت

۱ ـ ص ۲۲۰ ازقصیده‌یی‌که ممدوحش « سید عبیدالله بوطاهر » است ۲ ـ ص ۵۱۴ قصیدهٔ مدح « محمد منصور بورقی» ۳ ـ ص ۵۱۸ قصیدهٔ مدح «سید ابوعلی عبیدالله» ۴ ـ اشاره بابیات قصیدهٔ سنائی که درفصول قبل ذکر شده است

هر کسی شعر سرایند ولیکن سوی عقل — دربخر مهره کجا ماند و دریا بغدیر

و«خواجه حسن اسعدی» که ازبزرگان رجال اهل شعر وادب آن عصروممدوح مشترك مسعود سعد و سنائی و مختاری بوده است وی‌را « جبرئیل اهل سخن» می‌خواند [ص ۲۶۲]

لیکن ای جبرئیل اهل سخن — بنمایی بما پیمبر تیغ

مختاری ازهمانوقت که خودرا «جوانک» یعنی جوان اندك سال حقیر می‌خواند اشعارعجیب ونکته‌های غریب می‌راند[1] چندانکه موجب حیرت وتعجب همگنان می‌شد ؛ و مدعیان و حسودان کژ طبع که همواره درکمین ارباب فضل و هنرند بر وی رشک می‌بردند و پیوسته او را بساختن اشعار مشکل امتحان می کردند و چندان بخوبی ازعهدهٔ امتحان برمی‌آمد که براعجاب و تعجب دوست و دشمن می‌افزود

طبع که طبع مرا صد ره آزموده کنون — همی بدین دو قصیده ندارددم باور [2]

و چون درخردسالی قصاید غرا می‌پرداخت که پیران کهن ازآوردن نظیر آن عاجز بودند باور نمی‌کردند که این مایه سخن پردازی از خود این جوان تازه سال باشد ؛ بدین سبب از در تعنت وبی‌انصافی تهمت ناشاعری بروی می بستند که ازهمه دردها برای او بدتر و درقلب حساس وی ازهرزخمی جانگزای‌تر بود ؛ و ازاین جهت پیش ممدوحان فاضل شعرشناس خود ازقبیل « منصوربن سعید عارض »که اوایل عهد جوانی وشاعری مختاری درکنف ترشیح و حمایت وی‌گذشته بود و در مرگ وی ناله می کرد که شعرش ناروا و سخنش بی خریدار مانده است[3] شکایت می‌برد و از ایشان می‌خواست که او را درهمه

← ——ای‌جوانی‌که زمعنی نوت درهرگوش — هرزمان نور همی نو طلبد عالم پیر

ای امیر سخنان کز پی نفع حکما — مر ترا قوت تأیید الهی است وزیر

هرچه زین‌پیش زنظم حکما بودآزاد — هست امروز ببند سخنان تو اسیر

۱ ـ اشاره بابیات ذیل درمدح «ابومنصورمستوفی» ص۱۹۱ که درفصل نام ولقب شاعرگذشت.

شعرها گویم عجیب و نکته ها رانم غریب — بامعانی بکر و لفظ عذب ووزن خوشگوار

ای جوانبخت جوانمرد این‌جوانک را بشعر — از جوانان برگزین‌و چون جوانمردان بدار

۲ ـ ص ۱۶۸ از قصیدهٔ مدح منصور بن سعید عارض بمطلع « بعون طالع مدمود و سعی نیک اختر : ۱۶۳ » ؛ و دوقصیده علی‌الظاهرهمین قصیده است و قصیدهٔ رائیهٔ دیگر در مدح همان « منصوربن سعید » بمطلع « جشن و نوروز دلیلند بشادی و بهار : ۱۵۷ » چنانکه در حواشی قصیده توضیح داده‌ایم ؛ نیز رجوع شود بحاشیهٔ صفحهٔ ۸۶ همین مقدمه ۳ ـ اشاره بابیات ذیل درخطاب بسرهنگ محمدبن علی [ص ۲۹۹]

بزرگوارا بشنو زحال بندهٔ خویش — که کرد عالم طناز بنده را در رنگ

مرا زرفتن مخدوم و ناروایی شعر — سخن‌ببست ودلم‌شد زشعرگفتن تنگ

زبرگذشتن منصور بن سعید چو باد — چوروی‌آب شد ازبادرویم ازآژنگ

سماع مطرب گوش مرا نمود خروش — شراب نوشین‌کام مرا نمود شرنگ

بشعر فخر نکردم بدان سبب که مرا — همی زخدمت هربی‌مروت آمد ننگ

انواع شعر و بهرچه درلفظ و معنی مشکل‌ترازآن نیست امتحان کنند ؛ ازجمله درخطاب بهمان « منصوربن سعید » گوید [ص ۳۲۷]

بشنو توحال من‌که ازاین چرخ بی‌بصر — سم وسروست قسم من از عالمی غنم
داد فلك ندیده کشیدم هزار جور — نوش جهان نخورده چشیدم هزار سم
هستم من آنچنان که نیابد زبخت بد — کام ودماغ من زتروخشك طعم وشم
وین دردم ازهمه بتر آیدکه پیش تو — بر من همی کشند بناشاعری رقم
فرمای تا کنند مرا امتحان که من — در هر سخن توانم گستاخ زد قدم

و درخطاب « امیرعضدالدوله » که وی نیز از ممدوحان فاضل اوست می گوید [ص ۱٤]

من نگردم ممتحن در زینهار خود مرا — هرچه آن‌مشکل‌ترست‌آن‌امتحان‌کن‌زینهار

مختاری بر خلاف شعرای مدعی که بقول او از عهدهٔ هر امتحان بر نمی آیند[۱] درهرنوع سخن گستاخ قدم می‌زد وقدرت طبع‌چنان نشان می‌داد که قصاید غرای سی‌چهل بیتی بربدیهه می‌ساخت

بدیهه گفته‌ام این خدمت ونگر کاین را — چنان دوحرف نخست بدیهه نشماری[۲]

۹ ـ هنر نویسندگی و تحدی شاعرانهٔ مختاری

هنر ادبی مختاری منحصر بشعر و شاعری نبود بلکه درفن انشاء و نویسندگی فارسی نیز براعت و بر اقران و امثال خود تفوق داشت ؛ چندانکه در همهٔ قلمرو دولت غزنوی وشاید بدعوی خود شاعر درسراسر اقلیم فارسی زبان آن زمان جوانی باآن سن‌و سال که برروی‌هم جامع فضایل علمی وادبی ودارای قدرت طبع درانشاء نظم ونثر فارسی هردو باشد نادرالوجود یاعدیم‌المثال بود

گاهی که شاعر از حوادث ایام و عدم مساعدت روزگار یا جور لئیم طبعان کوتاه نظر و غرض ورزی حسودان بد اندیش بستوه آمده و طبع جوان حساس لطیفش بجوش وخروش افتاده است ازدر بث شکوی بادلی پردرد نالیده[۳] یادرمقام تحدی شاعرانه

۱ ـ اشاره بابیات [ص ٥٤۰ دیوان]

نه هر طبع کو قوت نظم دارد — تواند که بی‌ضعف بیتی گزارد
بسی شاعر مدعی دیده ام کو — شدن پیش هر امتحانی نیارد
توشعرچنین‌گوش دار ازحکیمی — که اوکسوت‌چون‌توبی چشم‌دارد

مقصود از « حکیم » اینجا خود شاعر است چنانکه درفصول قبل تحت عنوان « حکیم » گذشت ۲ ـ ص ٥۲۰ از قصیدهٔ اعتذاریه که برای «ابوالمظفربن‌ابوالفتح» ساخته است ۳ ـ نظیر همان ابیات خطاب به « منصوربن سعید عارض » که درمتن ذکر شد ؛ ونیز برای موارد بث شکوی رجوع شود بصفحات ۱٦۹، ۳۳٥، ٤۱۳ دیوان حاضر

برآمده وآن معانی را که گفتیم بدعوی صاف و صریح برزبان رانده است ؛ ازجمله درمدح «شاهنشاه سلطانشاه ابراهیم» از شاهزادگان اعقاب سلطان ابراهیم غزنوی که اورا تذکره نویسان باخود سلطان ابراهیم اشتباه کرده و بدین سبب مختاری‌را مداح رسمی دربار وی نوشته‌اند[1] می‌گوید [ص ۴۹۶]

شاعران را یوبهٔ مدحت همی‌خیزد ولیک — جزمن ار گویی که هست آن‌جایگاه آرنده آه
اندرین وزنی نه دردعوی ولیک ازراستی — گر بیاید گو بیفزا ور بباید گو بکاه
آیت اعجاز خواهم راند زین پس پیش تو — پس چرا گویم که قرآن دانم ودارم گواه

و درمخاطبهٔ «امیرعضدالدوله» باتصریح بجوانی خود گفته است [ص ۱۱۴]

هر جوان کاندر جهانست ای خداوند جهان
کو بنثر اندر مشیرست و بنظم اندر مشار
من همی دعوی کنم کاندر طریق پارسی
آتش و آبم من و ایشان حبابند و شرار
ورکسی گوید که این دعوی بمعنی راست نیست
گو چنین وصفی بپرداز و چنین مدحی بیار
چند گویند این جوان را پیش تخت پادشاه
برد بوسعد و بدان از شهر خود کرد افتخار
زین نیندیشند کاین شاه جوان را در پناه
بنده زیبد کش چو من شاگرد باشد صد هزار

توضیحاً ابو سعد غزنوی کسی است که وسیلهٔ شناسایی و تقرب «مختاری» دردربار پادشاه کرمان وهمان امیرعضدالدوله گردید ؛ ودرفصول بعد راجع باین موضوع گفت و گو خواهیم کرد

باز خود «مختاری» درضمن قصیدهٔ بث شکوی [ص ۳۳۶] که از رنج غربت وهجران وطن و اقرباء و اولیاء خود نالیده است بهنر نویسندگی و قدرت خود در انشاء نظم و نثر هردو اشاره می‌کند

آب و جاه ار زنظم و نثر همی — باشد از هر طریق و هر بابم
نیست بی آب اقربا جاهم — نیست بی جاه اولیا آبم

سی و هفت سالگی و روزگار جوانی

توضیحاً «امیرعضدالدوله» که مخاطب و ممدوح قصیدهٔ رائیهٔ فوق بود چنانکه بجایگاه خود خواهد آمد علی‌الظاهر جزو ممدوحان مختاری درسفر کرمان است ؛ وچون دانسته شد که وی درآغاز آن مسافرت سی وهفت ساله بود ودراثناء آن قصیدهٔ فوق را ساخت

۱ ـ رجوع بصفحهٔ ۸۶ مقدمهٔ حاضر

لابد ۳۸-۳۹ ساله بوده است ؛ شاید برای کسی این سؤال پیش بیاید که اطلاق کلمهٔ جوان و جوانی برمردم ۳۸-۳۹ ساله صحیح است یاخیر؟

برای دفع آن توهم احتمالی این‌توضیح را علاوه می‌کنم که عهد جوانی منحصر بسنین ۱۸-۲۰ سالگی نیست بلکه تاحوالی ٤۰ بلکه ٤٥ سالگی نیز مطابق قواعد وموازین علمی جزو دورهٔ شباب محسوب می شود [1] ؛ برحسب عرف زبان هم اطلاق لفظ جوان درمورد اشخاص ۳۷-٤۰ ساله کاملاً صحیح است

سی و پنج سالگی مختاری

مختاری دریک جا [ص ۵۹۰] سی و پنج سالگی خود را گفته و اظهار تأسف کرده که درجوانی شکسته حال شده و ضعف پنجاه و ناتوانی شصت سالگی بدو راه یافته است؛ واین وصف حال‌هم مربوط بیکی ازسفرهای اوست که لابد قبل ازسفرکرمان اتفاق افتاده است ؛ بهمان دلیل که درسفرکرمان ۳۷ ساله بود

سمن ازمشک من بگل برریخت — لؤلؤ از جزع من بزر بربست
چون کمان شد تنم بقبضهٔ غم — رفت صبر ازدلم چوتیراز شست
هجر در سی وپنج من زده است — ضعف پنجاه و نا توانی شست
روی و قد چو نار و نارونم — شدسفرخوی وگشت هجرپرست

۱۰ ـ صباحت منظر و حسن دیدار

ازقطعهٔ فوق می‌توان استنباط کرد که « مختاری » درجزو مواهب الّهی علاوه برقدرت طبع و قوت فکر از نعمت صباحت منظر و حسن دیدارهم برخوردار بوده است ؛ مؤید این‌احتمال وصفی‌است‌که «سنائی» درمنظومهٔ « کارنامهٔ بلخ » از وی می کند واورا علاوه برهنرشاعری و حکمت جویی بلطف دیدار می‌ستاید وهم فکرت وقاد اورا درحدت و تند وتیزی وتراویدن سخنان عذب « آتش آب زای » و هم صورت بهاج او را درطراوت وگلگونی « آب آتش نمای » می گوید

اختیار زمانه مختاری — آن جوان لطیف دیداری
آن چوگل نیکویی برو زاده — وان چو سوسن شگرف آزاده

[1] ـ مدت عمر انسانی باصطلاح اطبا و حکمای طبیعی معمولاً بچهار دورهٔ کلی منقسم میشود ؛ نخست « دورهٔ حداثت » که شامل عهد کودکی و مراهقت و ترعرع میشود و پایان این دوره را تاحدود ۳۰ سالگی هم گفته‌اند ؛ دوم « دورهٔ شباب » یاعهد جوانی که تاحوالی ٤۰ بلکه ٤٥ سالگی دوام دارد و پایان این دوره را « حد وقوف » میگویند باین مناسبت که رشد و نمای طبیعی بدن انسانی معمولاً تاهمان حدود چهل و پنج سالگی است وازآن پس دیگر بربالش وگوالش طبیعی نمی‌افزاید ؛ سوم « دورهٔ کهولت » که حوالی شصت سالگی است ؛ چهارم « دورهٔ شیخوخت » یا روزگار پیری که پس ازعهد کهولت آغاز میشود و پایانش خاتمهٔ عمر طبیعی است [رجوع شود بشرح علامه قطب‌الدین شیرازی برکلیات قانون ابوعلی سینا و شرح نفیسی]

آنکه تااو بشاعری پرداخت — نظم‌را کس زساحری نشناخت
آب‌آتش‌نمای صورت اوست — آتش آب زای فکرت اوست
ربع‌مسکون ازآن برومنداست — که قدمگاه این خردمند است
آسمان‌زان‌چنین‌دوتامانده‌است — کزچنین گوهری‌جدامانده‌است
از پی حکمتی جهان بدهد — وزپی یک لطیفه جان بدهد
اعتقاد من اندر او محکم — چون عقیده‌ی مؤید اندرعم

۱۱ ـ خلق و خوی حکیم مختاری

تهی دستی و ناکامی

حکیم مختاری باوجود آنهمه فضایل علمی وادبی وهنرهای موهوبی واکتسابی که داشت ازنعمت مال و منال دنیوی بی‌نصیب و دراکثر ایام عمرش بافقر وتهی دستی و محرومی و ناکامی دست و گریبان بود ؛ چندانکه بقول خودش ازهمهٔ غنمهای غنیمت این جهان قسمتی غیر ازسم وسرو؛ یعنی بهره‌یی جزرنج وزحمت نداشت ؛ وکام ودماغش از تر و خشک جهان هیچ بوی و مزه نمی‌یافت[1]

بی سبب نبود که طبع خود را به بهار ؛ و بی برگی خود را بشاخ درختان زمستان تشبیه می‌کرد ـ چرخ را بی بصر و چشم وگوش بخت خود را کور وکر[2] ؛ و روزگار را مادر نامهربان ، و خود را در شهر تنهاتر و غریب‌تر از آوارگان بیابان می‌خواند ؛ وبا استعداد ذاتی که درسرشت وی نهفته بود آرزو می‌کرد و یقین داشت که اگر از آغاز جوانی درکنف حمایت مردکریمی بزرگوار تربیت شود از بزرگان شهر خویش خواهدگردید

مرا زمانهٔ دون مادری‌است بس‌بی‌مهر — روا بودکه بترسم من از چنین مادر[3]

* *

از بی‌کسی اندرمیان شهری — تنها ترم از آنک دربیابان
زانده بسر اندر دوار دارم — تادیدم ازین‌دیر دور دوران
طبعم چوبهارست ومن‌همیشه — بی برگتر ازشاخ درزمستان
گر تربیتی یابم از بزرگی — درشهریکی‌کردم ازبزرگان[4]

---

۱ ـ اشاره باشعار [ص ۳۲۷] که پیش درمتن ذکرکرده‌ایم

بشنو تو حال من که ازین چرخ بی بصر — سم و سروست قسم من از عالمی غنم
داد فلک ندیده کشیدم هزار جور — نوش جهان نخورده چشیدم هزار سم
هستم من آن چنان که نیابد زبخت بد — کام و دماغ من زتر وخشک طعم وشم

۲ ـ درهمان قصیدهٔ [ص ۳۲۷] گوید

سودم چه‌ازجزع چوبود چشم وگوش بخت — چون چشم جزع وگوش صدف اکمه واصم

۳ ـ ص ۱۷۰ ۴ ـ ص۴۱۲ قصیدهٔ مدح « مسعود سعد سلمان » که متضمن وصف‌الحال مختاری است

باا‌ینکه ذاتاً اهل تن پروری وشاد خواری وافزون‌طلبی نبود بلکه بقول‌خودش چندانکه آبروی او نرود با « نانکی » می‌ساخت (ص ۳۸۲)

نانکی ساز مرا تا نشود[1] آب رخم — که ازین رنجم تلخ‌است‌روان‌شیرین

باز برای روزه داری ماه رمضان که معمولاً مستلزم مهیا داشتن کفاف معیشتی آسوده است از حدیث بی برگی رنجور ودل ودخل وی مکسور بود (ص ۴۰)

بنده اندر حدیث بی برگی — از پی ماه روزه رنجورست
داند ایزدکه بی‌دل‌وکف‌تو — دل ودخل‌رهیت مکسورست
از قناعت چه گر سپر دارد — آخر از تیغ آز مقهورست

گاهی از غم گندم یعنی غلهٔ معیشت پیش دوستان و ممدوحانش ناچار بتظلم می‌رفت (ص ۳۳۳)

در غم گندم چوظلم دید دل من — پیش تو افکند خویشتن بتظلم
فضل کن واین دل بدیع سخن را — باز رهان از تظلم غم گندم

وضع و حال توانگران عهدش هم چنین بود که مثلاً پنج سال طول می‌کشید که توجهی بحال وی نمی‌شد و هیچ گونه نعمت ومنالی از ایشان بدو نمی‌رسید و شاعر جوان ساده لوح خود را باین امید دلخوش می‌ساخت‌که منال چند ساله و خلعت و نعمت عقب افتاده یک جا تسلیم وی خواهد شد (۳۱۰)

بنده مختاری آنکه در فن خویش — بیش دارد ز روزگار مجال[2]
پنج سال است کز خزانهٔ تو — نگرفته است هیچ گونه منال
گرچه داده است هرکجا بوده‌است — نظم را از مدایح تو جمال
ورچه یکبارگی بخواهد چید — میوه زین شاخ پنج ساله نهال
بهمه حالها بخواهد خواست — صلت پارو خلعت امسال
این سؤال مرا جواب مده — جز بسیم عیار و زر حلال

بازدرهمین زمینه‌که ممدوحانش در دادن صله مماطله می‌کردند برای یادآوری ایشان بحدیث مأثور « مطل‌الغنی ظلم » متمسک می‌شد (۵۹۳)

هرکاین قصیده دید مرا گفت سیم او — زان نقد تر شناس که در آستین بود
جایز بود بمذهب جود ای امام جود — کاین دل درانتظارتوماهی رهین بود
بر خاطر عزیز فراموش گشته ام — مطل الغنی ظلم ندانی چنین بود

هجواثیرکور

حکیم مختاری طبعاً شاعر هجاء بد زبان سقط گوی نبود و مانند « سوزنی »

---

۱ ـ در متن دیوان « نرود » مطابق اکثر نسخ و اینجا موافق نسخهٔ (ص) نوشته شده است ؛ رجوع شود بمستدرکات آخرکتاب ۲ ـ ازاین بیت مستفاد می‌شودکه قطعه مربوط بایام جوانی و اوایل عهد شاعری مختاری است که برای تکمیل فن خویش از روزگار مجال بسیار داشت

و « انوری » تیغ زبان را حوالهٔ دوست ودشمن نمی‌کرد وبدین سبب قسم هجو درانواع شعرش بسیار اندك و ناچیز است ؛ باز گاهی که کارد باستخوانش می رسید زبان بهجو می‌گشود ؛ دراین موقع نیز هرگز زیاده روی نمی‌نمود ودر هجو اشخاص هرقدر هم که نسبت باو بدکرده بودند بدرازگویی ودشنامهای رکیك نمی‌پرداخت ؛ بلکه همان اندازه که در نوع هجو شرط گویندگان معتدل طبع است بقطعات کوتاه که حد اکثرش از پنج شش بیت تجاوز نمی‌کند بسنده می‌کرد ؛ بیشتر قطعات هجوش مربوطست به **شاوبخت** و **اثیرکور** که داستان آن‌را بعد ازاین خواهیم گفت از جمله چند قطعه درهجو « اثیرکور » دارد که معلوم می‌شود ستمکاری و غداری و بد رفتاری را در حق شاعر از حد گذرانیده بود ؛ بعض این قطعات هم مربوط بهمان مماطله‌ها ووعده‌های دروغی صله وجایزهٔ مدایح اوست (ص ٥٩٥ ، ٦٠٠)

چرخ اثیر کور بمدح اثیر کور — دادم امید و کور بسیمم امید کرد

در انتظار سیم سپید آن سیاه دل — چون چشم خویش چشم سیاهم سپید کرد

* * *

شعری خطیر گفتم کور اثیر را — لیکن از او بیک درم احسان نیافتم

آن کور روسبی زن بی‌نان وآب باد — آبم بشد بمدح وی و نان نیافتم

گاهی هم آن نوع ممدوحان مسامحه کاررا تنبیه مروت آموزی می‌کرد(ص ٦٠٠)

بمن نبشتی کاعلام ده که بر چه صفت — ز کف چراغ فراغ ترا بر افروزم

چو گشت نام تو ممدوح ونام من مادح — روا بود که ترا من مروت آموزم

* * *

مختاری در پاره‌یی از اوقات مدایح خود را که برای بزرگان و خواجگان دیوان غزنین ساخته بود بتوسط دوست فاضل کریمش « خواجه ابوالمظفر محمدبن ابوالفتح مسعود » از اکابر رجال محترم غزنه که همه وقت از حال وی تیمار داری داشته است می‌فرستاد وازوی می‌خواست که سرخط صله‌های اورا از خواجگان دیوان بستاند (٤٠٤)

ای از همه رنج زمانه راحت — وی از همه درد نیاز درمان

حال من و آن بنده زادهٔ تو — از بی درمی بود نا بسامان

بر وجه تفضل ثنای بنده — بفرست بر خواجگان دیوان

در جمله بزودی چنانکه گفتی — خطهای صلتهای بنده بستان

تا کار رهی با نظام گردد — از سعی تو و اهتمام ایشان

مختاری طبعاً مردی دانش خوی وحکمت جوی بود ؛ چندانکه بقول « سنائی » از پی حکمتی جهان وبرای لطیفه‌یی جان می‌داد[1] ؛ روح بلند آزادهٔ اورا زر وسیم جهان قانع نمی‌کرد بلکه طالب کیمیای دانش ومعرفت بود (٧٢١)

[1] ـ اشاره بشعر منظومهٔ کارنامهٔ بلخ که پیش‌گذشت

از پی حکمتی جهان بدهد — وزپی یک لطیفه جان بدهد

دلم از زر همی بنگشاید — که مرا کیمیا همی باید

در عالم شاعری ومدحت‌گری هم درجست وجوی ممدوحانی بود که علاوه بر مروت و سخاوت طبع دارای فضیلت علم و دانش هم باشند ؛ بدین سبب اورا از مدحت ونعمت توانگران لئیم ننگ می‌آمد (۲۹۹)

بشعر فخرنکردم بدان سبب که مرا — همی زمدحت[۱]هربی مروت آید ننگ

مالداران سخی طبع را نیز که از فضایل علم و ادب بی‌بهره بودند نمی‌پسندید ؛ چنانکه خود در وصف حال و سبب مسافرتهای خویش در مثنوی « هنرنامه » ص ۷۲۱ می‌گوید

هر کسی برقیاس دانش خویش — تحفه‌یی داشتی مرا در پیش
وصف حال توانگری کردی — رهنمونم بمهتری کردی
باز راندی حدیث دولت او — قصهٔ نعمت و سخاوت او
گفتی اورا که زر بخروار است — صلتش ده هزار دینار است
چون بپرسیدمی من از دگران — حال آن صدر و آفتاب جهان
راست بودی حدیث بخشش او — واندرین باب جهد وکوشش او
لیک از اصل و فضل او سخنی — کس نگفتی بهیچ انجمنی
دلم از کار او شدی نومید — ببریدی ازو تمام امید

وبدین سبب ستایش رادمردان آزاده خوی راکفارهٔ گناه وتوبه نامهٔ مدح ناکسان لئیم ظفر می‌شمرد (ص ۱۵۰)

مرا نپرسند از مدح ناکسان در حشر — که من بمدح توزان کرده باشم استغفار

با این حال باز بحکم طبیعی « الجوع یرضی الاسود بالجیف »[۲] همان ضرورت فقروافلاس « حکیم مختاری »را بمداحی و ستایشگری این وآن واداشت ؛ وما بین هنرهای خود بدین سبب شعر و شاعری را پیشه ساخت و تن بمدحتگری داد که بوسیلهٔ صلت ومرسوم بزرگان وقت معیشت خود وخانواده‌اش را فراهم آورد (۲۷۰)

پوشیده نیست اینکه ضرورت همی مرا — آرد بدانکه پیش تو آرم چنین تحف
ترسانم از نیاز و شوم ایمن ار مرا — گوید مروت تو که خذها ولاتخف

مسافرتهای طولانی و پی در پی وتحمل مشاق غربت و رنج هجران پدر و مادر واولیا واقرباکه گاهی اورا بناله‌های جانگداز انداخته است (قصیدهٔ بث شکوی: ۳۳۵) نیز بیشتر برای همان منظور یعنی بامید مروت آزاد مردان ودرجست وجوی بزرگان وممدوحان بخشنده طبع بودکه او را از غم فقر مصفا واز مذلت آز مسلم دارند وچندان مال ومکنت

۱ ـ ص : نعمت ۲ ـ مصراع دوم شعر متنبی‌است ومصراع اولش این است «عیراختیار قبلت برك بی» .

بدو بدهند که تا پایان عمرش از وحشت نیازمندی وتنگنای فقر وفاقه ایمن وآسوده باشد

بزرگوارا عشق مروت تو مرا فراق مادر، معشوق کرد وهجر پدر[۱]

* * *

گربضرورت سه سال پیش من افتاد راه طویل از برای زر مدور[۲]

* * *

ای کرده بکرمان سخن صافی تسلیم از فقر مصفایی وز آز مسلم[۳]

باری مختاری گوهری بیش بها داشت که باعتقاد خودش اگر می‌خواستند آنرا به ارزش واقعی خریداری کنند وصلهٔ شعراورا چنانکه بسزا ودرخور او بود بدهند بایستی از زمین بجای گیاه زر می‌دمید (ص ۱۵)

سخن شناسان گفتند و خود تو بدانی که بنده گاه سخن گوهری‌است بیش بها

مروت تو مرا گر بارز من بخرد مگر بروی زمین زر دمد بجای گیا

شخص پرهنرش گوهری بود که ارزمندی و گرانمایگی از خود داشت و گوهر سخنش چون شمشیر آبدار برزبان پدید می‌آمد (۱۷۰)

مگر چو گوهر باشد مرا ز من قیمت که شد پدیدم چون تیغ برزبان گوهر

در جست و جوی خریدار اهل بود اما دیرپسند بود ؛ راد مردی گشاده دست وآزاده خوی‌را میخواست که شرافت حسب ونسب ومایهٔ علم وادب همه دروی جمع باشد تا قدر و بهای گوهروی نیکو بشناسد و حق اورا چنانکه شایسته بود بگزارد ؛ مع‌الاسف هرقدرگشت از آن نوع خریدارکمتر یافت ؛ آب وهوای کرمان هم بااو نساخت چندانکه آنجارا دوزخ وخاك تیره وریگ تافته خواند[٤] ؛ صدر دیوان که ظاهراً « حسین بن حمزه» وزیر « ارسلانشاه قاوردی » مراد باشد در حق وی از غداری و بدعهدی گذشته دشمنی و کارشکنی کرد بطوری که عاقبت بقول خودش از کرمان بگریخت[٥] و از آن سفر ملول ودلتنگ بغزنین بازگشت ؛ باز باین امید که پادشاه غزنوی قدر اورا بجای آورد و اورا تاج سرشاعران گرداند[٦]

---

۱ ـ ص ۲۰۵ از قصیدهٔ مدح « محمدبن خطیب » درسفر سند وهند ۲ ـ ازقصیدهٔ مدح « ابوالمظفر ابوالفتح » در مراجعت از سفر کرمان که پیش هم نقل شد [ص ۱۵۳ دیوان حاضر]
۳ ـ ص۳٤٤ قصیدهٔ مدح « میرمحمد پسر صاحب مکرم » درسفرکرمان

٤ ـ اشاره بقصیدهٔ رائیه « تا مستقر من ببهشت آید از سقر : ۱۷۹ » و نونیه « زریگ تافته آید بچشمهٔ حیوان : ۳٦٤ »که درفصول قبل ذکرشده است ۵ ـ در قصیدهٔ (ص ۵۵) می‌گوید

حدیث رفتن جایی‌کز ان گریخته‌ام وزیر بی بدل تو از آن خبر دارد

٦ ـ اشاره بدو بیت ذیل از قصیدهٔ (ص ۵۱۸) که در فصول گذشته مکرر بدان استشهاد نموده ایم

در ظل تو باز گشت غزنیجی این مدح سرای بوده کرمانی
تا پیش سریر شاه بحر و بر تاج سر شاعرانش گردانی

آری مختاری بهمین مقدار قانع نبود که شاعری توانگر مالدار باشد بلکه خودرا شایستهٔ منزلت ومقام ملک‌الشعرائی ووارث منصب « عنصری » در دربار پادشاه غزنوی می‌دانست ؛ والحق این‌شایستگی را هم داشت چراکه درشیوهٔ شاعری مخصوص بخودش که از « عنصری » و« ازرقیْ » تتبع می‌کرد انصافاً یگانهٔ عهد خویش بود ومابین اقران وامثالش هیچ‌کس برای ترشیح آن منصب لایق‌تر وسزاوارتر از وی نبود

وبالجمله بطوری‌که مکرر گفته ایم بغیراز مدت کوتاه چند سالهٔ سلطنت « ملک ارسلانشاه بن مسعود غزنوی ۵۰۹ - ۵۱۲ »که مختاری بذروهٔ عزت وکامروایی ارتقاء یافت وهم تاج سر شاعران وهم شاعر تاجدارگردید باقی دوران عمرش همه درمحرومی وناکامی گذشت

سبب محرومی‌های مختاری

اما اینکه سبب آنهمه محرومیت چه بود ؟ از جمله علل واسبابش این بودکه ظهور شاعری وی در زمانی اتفاق افتاد که دربار غزنین با محیط پرورش شاعر موافقت نداشت ؛ دورهٔ محمودی ومسعودی‌که بصلهٔ یک قصیده چند بدرهٔ زر وحداقل پنجاه هزار درم ویکهزار دیناربشعرا می‌دادند[1] سپری شده بود ودیگرتوجهی بحال شاعران نمی‌شد؛ مختاری خود در شکایت از این حال خطاب به « مسعود سعد » می‌گوید (٤١٢)

دانم‌که زاحوال اهل حضرت[2] دانسته‌یی و دبده یی فراوان
کزگوهر ودیبای لفظ و معنی نعت همه بی زیورست و عریان
زیرا دل پر درد شاعران را بینند و نبینند راه درمان
ورنظم طراز آفتاب گردد بدبیندشان سایبان ایوان
بیم طمع شاعر ار نبودی بر خاستی امید رزق دربان

دشمنی وکارشکنی حسودان و مغرضان کوتاه نظر که چشم تنگ و روح پست ایشان برنمی‌تافت که نوجوانی تازه سال را با آن درجه از هنرمندی وکمال ببینند وحتی از رقم زدن تهمت ناشاعری بروی دریغ نداشتند[3] هم در محرومی‌های او بی‌اثر نبود

اما عمدهٔ سبب وعلت آن حال را باعتقاد من در خلق وخوی، خود « مختاری » باید جست وجوکردکه بشمه‌یی از آن در صفحات قبل اشاره‌کردیم

مختاری را از خدمت و نعمت بی‌مروتان ننگ می‌آمد ؛ مدح ناکسان را ذنب

---

۱ ـ داستان چند بدرهٔ زرکه سلطان محمود غزنوی بصلهٔ قصیدهٔ « غضایری رازی » داد سخت معروفست : اما پنجاه هزار درم ویکهزار دینارصله‌یی بودکه « امیر مسعود غزنوی » درجشن مهرگان سنهٔ ٤۲۲ به « علوی زینبی » و« عنصری » داد وشرحش در تاریخ بیهقی مسطور است

۲ ـ یعنی دربار وپای تخت « غزنین » ۳ ـ اشاره بابیات صفحهٔ ۳۲٦ دیوان حاضر که در فصل قبل نقل شد ؛ از جمله بیت ذیل

وین دردم از همه بترآیدکه پیش تو بر من همی زنند بناشاعری رقم

عظیم می‌شمرد[1]؛ برحال خود تأسف می خورد که چرا بمداحی این وآن پرداخته وبهوس و امید جاه و مال دنیا نامهٔ خود را سیاه و عمر عزیزرا تباه ساخته است ؛ دریغ وافسوس داشت که چرا ازهنر وی هرکسی را شهد وخود او را زهر نصیب شده است [۷۲۲]

زانکه پر مدح دفتری کردم	هر سری را دران سری کردم
بود ازآن شهد هرکسی‌را بهر	وآمد ازشهد او نصیبم زهر
در سیاه و سپید بسته امید	کرده نامه سیاه و موی سپید

غالب آنست که کامروایبها و رسیدن بآمال و آرزوهای دنیوی و تمتع بردن از تقرب دستگاه تـوانگران و ارباب جاه و مال دنیا بدون توسل بانواع حیلت و تزویر و دروغ و مخرقه و مداحی و چاپلوسی که مستلزم خفض نفس و تحمل انکسار و مذلت و تخلق بصفت بی شرمی و شوخ چشمی و ستبر رویی که دست مایهٔ رایج دنیا پرستان جاه طلب است میسر نمی‌شود

امامختاری بهیچ‌وجه اهل این‌معانی نبود ؛ وی مردی‌آبرومندعفیف شریف‌النفس ابی‌الطبع بود ؛ عزت ومناعت طبع وعلو همتش رخصت و راه نمی‌داد که بهرگونه مذلت وخواری تن دردهد ؛ عفت و پاکیزگی روحش خوی بی‌حیایی و بی‌آزرمی را برنمی‌تافت؛ این بودکه از نعیم دنیا و جاه و مال و دولت ارباب مناصب بی‌نصیب بود

خود او درهمان وصف‌الحال که برای « مسعود سعد » بیان کرده است می گوید [۴۱۳]

بی روی ازآنم که همچو آبا	بی شرمی نآموختم زاخوان
هر صبح نباشم نشسته بردر	هرشام نخواهم‌رسید برخوان

***

مختاری جوانی پاك دل و صافی ضمیر بود ؛ در دوستی و هواخواهی استواری و وفاداری و یک رنگی و یکه شناسی داشت ؛ ازآن گروه مردمان که بقول کلیله و دمنه « دوستی ودشمنی ایشان برحدوث حاجت وزوال منفعت مقصور است » نبود؛ حق دوستان و ولی نعمتان خودرا درهیچ‌حال فراموش نمی کرد وهمه وقت از ایشان بازبان سپاسگزار و ستایشگر یاد می‌نمود

ازباب مثال همانطورکه « منصوربن سعید عارض » را در زمان حیاتش این‌قبیل مدایح می گفت [۲۸۴]

ای بصد قرن نیاورده فلک چون تو بچنگ
کرده در خدمت تو دولت و اقبال درنگ
سال و مه داشته زی امر تو ونهی تو گوش
روز و شب یافته ازمهر تو وکین تو رنگ

در وفاتش اینطور مرثیه می‌ساخت [۵۹۲]

۱ ـ دلیل این دوجمله را ازگفته‌های خود مختاری درفصل پیش آورده‌ایم .

جهان سیاه نماید همی بچشم خرد — خبر دهید کسی کآفتاب را چه رسید
مگر ز گردش گردون تیز گرد بماند — که می‌نیاید خورشید نورمند پدید
ویا برآمد و برعالم از دریغ نتافت — چو فر طلعت منصوربن سعید ندید
بگنگ‌بودن و کر گشتن آرزومنداست — زبان‌و گوش‌کسی کاین‌حدیث گفت وشنید
کدام‌سر که‌چودر گوش‌اوشداین‌آواز — ز گریه‌دیده‌ش باخون دل فروندوید

باز دروفات او چنین ندبه می‌کرد [۲۹۹]

مرا زرفتن مخدوم و نا روایی شعر — سخن‌ببست ودلم‌شدزشعر گفتن تنگ
سماع‌مطرب گوش مرا نمود خروش — شراب نوشین کام مرا نمود شرنگ[۱]

بااینکه «مسعود سعد» از خوان نعمت وتوسل بجاه و منصب «منصوربن‌سعید» خیلی بیشتر از «مختاری» متنعم و بهره‌مند شده و مدایح اوهم در دیوانش چند برابر مختاری است باز هیچ گونه اثری از رثاء و یادکرد او بعد از وفاتش دراشعار وی یافته نمی‌شود؛ حکیم سنائی هم در وفات او بیک قطعهٔ دوبیتی اقتصار کرده است[۲]

حکیم مختاری و ارسلانشاه و بهرامشاه

باز مثال دیگر می‌آورم تابرای سنجش اخلاق وعلل محرومیتهای «مختاری» میزانی بدست داده شود

می‌دانیم که بعد از وفات «علاء الدوله مسعود بن ابراهیم» که در شوال سال ۵۰۸ واقع شد ما بین پسرانش «عضد الدوله شیر زاد» و «ارسلانشاه» و «بهرامشاه» برسرتاج وتخت سلطنت غزنوی نزاع وکمشکش افتاد تاکار بجنگها ووقایع خونین کشید وعاقبت «شیرزاد» بدست «ارسلانشاه» و«ارسلانشاه» بدست «بهرامشاه» کشته شدند[۱]

مختاری نسبت به«ارسلانشاه» ذاتاً علاقه‌مندی وهواخواهی‌صمیم داشت واورا برای منصب پادشاهی از دیگر برادرانش لایق‌تر وشایسته‌تر می‌دانست؛ نکته اینجاست که آن حالت در «مختاری» مخصوص بدوران قدرت وسلطنت «ارسلانشاه»؛ ومعلول توجه و اقبال شایانی که در زمان پادشاهی خود به «مختاری» نمود و صلات و جوایز گرانبها وترفیع منزلتی که مابین شعرای درباری خاص وی کرد نبود؛ بلکه ازهمان ایام که هنوز علاءالدوله مسعود حیات داشت و «مختاری» در سفرکرمان بود وهیچ معلوم‌نبود که ارسلانشاه مالک تخت و تاج غزنوی بشود یا خیر[۲]؛ و نیز در آن وقت که در اثر

---

۱ ـ باقی ابیات مربوط باین موضوع را در فصول قبل مقدمهٔ حاضر (ص ۸۶) ذکر کرده‌ایم ۲ ـ خواجه منصور بپژمرد ز مرگ — تازگی جهل ز پژمردن اوست
عالمی زندهٔ جهلند و کنون — زندگی همه از مردن اوست

۱ ـ قتل ارسلانشاه بنوشتهٔ ابن اثیردرماه جمادی‌الاخره ازسنهٔ ۵۱۲ واقع شد ۲ ـ دلیلش شرحی است که از سفرکرمان خود در خطاب به «ارسلانشاه» می‌گوید

مرا بکرمان از فخر خاك حضرت تو — سخن شناسان بر دیده ساختند مکان
ز بندگی و هواخواهی تو آن کردم — که صدرشان‌را برمن تباه گشت‌گمان

لشکرکشی سلطان سنجر بغزنین برای حمایت ازبهرامشاه (سنهٔ ۵۱۰) که موقتاً ارسلانشاه از تخت وتاج برکنار شد وتفصیل آن واقعه را بعد از این خواهیم گفت ؛ درتمام آن ایام مختاری از ارسلانشاه طرف گیری و هواداری می‌نمود و مراتب تعصب دولت خواهی واخلاص‌مندی خود را بوی درسروعلانیه اظهار می‌کرد ؛ ودرمثل اورا درایام سلطنتش باین قبیل مدایح می‌ستود که طبعاً سلسله جنبان خصومت ومحرك حس کینه‌توزی وانتقام دشمنان ومخالفان دور ونزدیك دولت « ارسلانشاه » نسبت بخود شاعر می‌شد ولیکن او بی‌پروا سخن می‌گفت (ص ۵۰ ، ۱۰۰ ، ۲۷۷ ، ۳٦۷ ، ٤۷۸ ، ٤۸۰ ، ۵۱۱)

چو ملك دنیا بربندگان کند قسمت　　عراق بهرهٔ زرین‌کلاه خواهد بود

* * *

پشت میران شهریار عراق　　پیش ترکان ما دو تا شده گیر

* * *

چوخصم ملك ملك داشت سیرت‌ضحاك　　نهفته شد سرش از گرزگاو سار ملك

* * *

درم خریدهٔ جد تواند وبندهٔ تو　　همه سران سپاه ویلان سلجقیان

* * *

کار بنای عمر مخالف را　　گرزت بانهدام رسانیده
رفت‌آنکه داشت خنجرکوششی‌را　　در نیمهٔ نیام رسانیده

* * *

از هیبت او بر در سپاهان　　در سجده فتد کنگره ز باره
وز رأفت او سیر خواب گردند　　اطفال خراسان بگاهواره

* * *

کجا شد آن ز قبای دربده دوخته چتر　　کنون باید چترش درید ودوخت‌قبای
تو سایه‌یی نشوی هرگز آسمان افروز　　توکه گلی نشوی هرگز آفتاب اندای

باری مختاری هم بپاس ولینعمتی « ارسلانشاه » واحسانها که درحق وی نموده بود وهم بسبب خلوص اعتقاد و مودت باطنی که نسبت بآن پادشاه داشت او را صمیمانه می‌ستود و در همه حال و همه وقت از وی طرف‌داری و از دشمنان و مخاصمانش تبری وانزجار می‌نمود

« بهرامشاه » که دشمن ورقیب سرسخت « ارسلانشاه » بود خود ازحال«مختاری» و مراتب صمیمیت وهوا خواهی او نسبت به « ارسلانشاه » آگاه بود ؛ یا اگرخود اوهم از اینگونه امور جزئی که تأثیری در امرکلی سلطنت که بنیادش بسر شمشیر استوارست و زبان وقلم ستایشگر مبالغه پرداز شاعر درآن اثری ندارد توجهی نداشت ؛ حاشیه‌نشینان بلفضول ورقبا ودشمنان « مختاری » از در تضریب وسعایت درآمدند وبا آتش حقدوحسد

نان شاعر بیچارهٔ بی گناه را پختند وهمان خوی وفاداری وسپاسگزاری را که درحق ولی‌نعمت خود « ارسلانشاه » داشت بروی ذنب عظیم شمردند ؛ چندانکه مغضوب ومطرود دربار « بهرامشاه » واقع شد بطوری که باز مدتی جلاء وطن کرد و هرقدر بربی گناهی خوددلیل آورد وخواست دل پادشاه را بوسیلهٔ این اشعار (ص ۸۵) که مربوط باوایل عهد بهرامشاه است برخود نرم کند سودی نبخشید

بنده مختاری که جانش عاشق درگاه تست هست بردرگاه توچون عاشقی بی‌سیم خوار
تا ز قصد دشمنان چون مار شد سرکوفته می نداند باز خانه گشت همچون سوسمار
هست‌معروف‌اینکه هرگز نیست‌ابلیس آنچنان کش بچشم مردمان صورت کند صورت‌نگار
گر همی اندر گذاری هر گناه کرده را مشنوآن تضریب واین‌ناکرده هم‌اندرگذار

و بالجمله بعد از آنکه دولت مستعجل مختاری در عهد سلطنت « ارسلانشاه » سپری شد باز در زاویهٔ خمول و محرومی افتاد وروی توجه و اقبال از دولت بهرامشاه ندید ؛ در دیوان وی هم غیراز همان قصیدهٔ رائیه ویک قطعهٔ شش بیتی شعر دیگری که مربوط به « بهرامشاه » باشد وجود ندارد ؛ چنانکه در مدح « عضد الدوله شیرزاد » نیز هیچ شعری در دیوان وی یافته نمی‌شود

جان کلام اینجاست که گناه « مختاری » وسبب خصومت و معادات « بهرامشاه » باوی نه فقط این بود که چرا برادر مخالفش « ارسلانشاه » را در ایام پادشاهی وی مدح گفته وبوظیفهٔ شاعر درباری عمل کرده است ؛ چه اگر تنها همان زبان‌ظاهری شاعرانه بود می‌توانست آنرا بوسیلهٔ صله واحسان بطرف خودجلب کند وشاعررا بمداحی‌وستایشگری خود وادارد ؛ همانطورکه دراثر حسن معاملت واصطناع اوجمع کثیری از شعرای بزرگ آن عهد مانند « مسعود سعد » و«حکیم سنائی» و« سید حسن اشرف غزنوی » همهٔ درجرگهٔ مداحان وستایشگران وی داخل شدند ، با این تفاوت که « سنائی » و« سید حسن » هیچ مدحی از « ارسلانشاه » نگفته بودند اما دیوان مسعود مملو از مدایح ارسلانشاه است

باز باین نکته توجه می‌کنیم که هرگاه علت خشم وسخط بهرامشاه بر مختاری تنها همان مدح گفتن وی از « ارسلانشاه » بود بایستی مسعود سعد خیلی بیشتر ازمختاری مغضوب ومطرود دربار‌بهرامشاه شده بود ؛ چرا که مدایح او ازارسلانشاه ومبالغه گویی‌ها که درستایش وی و نکوهش مخالفانش کرده خیلی بیشتر از مختاری است[۱] ؛ مع ذلک

---

۱ ـ مدایح مسعود سعد از ارسلانشاه چندین قصیدهٔ غراست بعلاوه یک ترجیع بند و یک مسمط وصفت ۱۲ ماه و۳۰ روز که جمعاً حدود دوبرابر شمارهٔ ابیات مدحیهٔ مختاری می‌شود ؛ مثلاً صفت ۱۲ ماهه‌اش هرماهی ۷ بیت جمعاً ۸۴ بیت باندازه عدهٔ ابیات دوسه قصیدهٔ مختاری‌است ؛ وصفت ۳۰ روزه‌اش هرروز ۵ بیت جمعاً ۱۵۰ بیت معادل چهار پنج قصیدهٔ مختاری است

می‌بینیم که مسعود سعد نه فقط مورد خصومت ورانندهٔ دربار « بهرامشاه » واقع نشد بلکه برمنزلت قرب وعزتش برافزود تا جایی که شاید غیراز ایام خدمت « سیف الدوله محمود ابن ابراهیم » ودوران حکومت چالندر هیچ دوره‌یی برای مسعود سعد خوشتر و آسوده‌تر از عهد بهرامشاه نبود که متأسفانه بر شاعر دیر نپایید برای اینکه اواخر عمر خودرا طی می‌کرد، و در همین مدت کوتاه نیز که سه چهار سال بیشتر طول نکشید[1] دربار بهرامشاه را غرق مدایح غرا نمود

اتفاقاً مختاری در مداحی بسیارمعتدل وکم گوی بود ؛ یکی ازدلایلش این‌است که درمدت حدود سه سال اقامت کرمان بیش از سه قصیده در مدح « ارسلانشاه قاوردی» ملک کرمان وسه قصیده در مدح وزیرش « حسین بن حمزه » در دیوان وی یافته نمی‌شود

خلاصه‌اینکه مختاری دراظهار دوستی و وفاداری وموالات بااشخاص وحق‌شناسی ازمربیان و ولی نعمتان خویش مخصوصاً « ملک ارسلانشاه غزنوی » که حق نعمت ومنت بسیار برذمت وی داشت درهیچ حال مجامله و خودداری نمی نمود و ازجملهٔ آن کسان نبودکه برعایت مصلحت وقت درکارها برمزاج روزگار می روند و پوستین سوی باران می گردانند

و برفرض اینکه ترفع منزلت و رتبه و راتبهٔ ملک الشعرائی مختاری در دربار « ملک‌ارسلانشاه » هم درنظرخصم غالب و جانشین مخالف او « بهرامشاه » گناهی‌عظیم وجرمی خطیرقلمداد شده باشد ؛ باز باعتقاد من بیشترسبب خصومت وغضب وی برشاعر بی گناه همان خوی تعصب و بی‌پروایی اوست که از وی درمورد دوستی و جانب داری از « ملک ارسلانشاه » بروز می کرده ؛ وهمین صفت جوانمردانهٔ اوست که بقصد دشمنان و تضریب ساعیان در نظر « بهرامشاه » ذنب لایغفر بحساب رفته بود ؛ وگر نه محض مداحی و ستایشگری و تنعم مختاری در دربار « ارسلانشاه » نمی‌بایست موجب آن همه خشم و غضب «بهرامشاه» ورانده شدن شاعر ازدربار وی شده باشد ؛ چرا که « مسعود سعد » نیز درمداحی « ارسلانشاه » و برخورداری از نعمت و دولت او چنانکه گفتیم اگر بیش ازمختاری نبود قطعاً دست کمی ازوی نداشت ، کنایاتی که احیاناً درمدایح«مختاری» نسبت بمخالفان و خصمان « ارسلانشاه » دیده می‌شود[2] هم نظایر بلکه بالاتر وصریحترش

---

۱ ـ یعنی ازسنهٔ ۵۱۲ که سال جلوس بهرامشاه است تا سال وفات مسعود سعد که علی‌المعروف در ۵۱۵ واقع شد ۲ ـ از قبیل بیت ذیل ونمونه‌های دیگرش که پیش ذکر شد

چوخصم ملک‌ملک داشت سیرت ضحاک نهفته شد سرش از گرزگاو سار ملک

در مدایح مسعود موجود است[۱] ؛ مع ذلک وی بهیچ وجه مغضوب و مطرود دربار « بهرامشاه » واقع نشد بلکه برعکس مورد کمال عنایت و مرحمت نیز قرار گرفت ؛ اما مختاری بیچاره چه گناهی داشت که آنقدر مغضوب وراندهٔ درگاه ومار سرکوفتهٔ بداندیشان گردید که ، همچون سوسمار نمی‌توانست بخانهٔ خود بازگشت کند[۲] سببی درظاهر جزآنچه گفتیم برما معلوم نیست !

باری چون گفت و گو ازخوی حق شناسی وآیین وفاداری « مختاری » بود باز بذکر یکی از موارد و شواهد آن می‌پردازم و این مبحث را ختم می‌کنم

حکیم مختاری و خواجه ابوالمظفر ابوالفتح

خواجه ابوالمظفر محمدبن ابوالفتح مظفربن مسعود [یاابومسعود][۳] که ازافاضل رجال محترم غزنین وپسر کدخدای لشکر سلطان بوده[۴] و استنباط نام و نسب خانواده‌اش

---

۱ ـ ابیات ذیل نمونه‌یی است از مدایح « مسعود سعد » واظهار شادکامی و خوشوقتی از مراحم ومکارم « ملک ارسلانشاه » درحق وی؛ وکنایاتی‌که دربارهٔ خصمان دولت «ارسلانشاه» دارد

میان خلق سر افراز و تازه کرد مرا / مکارم تو چو سرو وچو سوسن آزاد

مرا بمدحی شاها ولایتی دادی / کدام شاهی هر گز بمادحی این داد

ببارگاه توکان هست وباد مرکز ملک / محل و رتبت من پای بر سپهر نهاد

مرا همی بثنای تو زنده ماند تن / که تا زید تن من بی‌ثنای تو مزیاد

* *

آن یافتم از شرف که هستند / در حسرت آن ملوک یکسر

* *

ز تیغ تیز تو فریاد کرد دشمن تو / ولیک آنجا سودی نداشت آن فریاد

بنای ملک تو چون بر کشید سربفلک / بنای عمر عدوی تو بر زمین افتاد

ز ملک جستن شد کند خصم را دندان / چو دید تیزی بازار خنجر پولاد

ابیات ذیل هم ازمدیحه‌یی است‌که دراوایل عهد « ملک ارسلانشاه » ساخته و شرح حال خود را در آن گفته و خواستار رحمت و عطوفت پادشاه شده است

هست ابتدای دولت وخواهد شدن هنوز / فغفور پرده دارت و کسری رکابدار

در انتظار رحمت و فضل تو مانده‌ام / ای کرده روزگار ترا دولت اختیار

من بنده سال سیزده محبوس بوده‌ام / جان کنده‌ام زمحنت درحبس ودرحصار

پیر ضعیف حالم و درویش عاجزم / بر پیری و ضعیفی من بنده رحمت آر

۲ ـ اشاره بگفتهٔ خود مختاری است در قصیدهٔ مدح بهرامشاه [ص ۸۵]

تا زقصد دشمنان چون مار شد سرکوفته / می نداند باز خانه گشت همچو سوسمار

۳ ـ وجه تردید این است‌که بهردوصورت « مسعود » و« ابو مسعود » دراشعار مختاری و سایر مداحان این خاندان آمده است ۴ ـ در قصیدهٔ نونیه [ص ۳۹۵] چنین معرفی شده است

باغ ز ابر آن جمال یافت که مسند / از پسر کدخدای لشکر سلطان

قاعدهٔ فتح بلمظفر بلفتح / آن بشرف صدر وبدرمجلس‌ودیوان

مفتخر اهل علم حضرت غزنین / سر زنش اهل فضل ملک خراسان

هم ازجملهٔ فواید مخصوص دیوان حکیم مختاری است یکی از معتقدان ودوستان خاص شاعر بود که از آغاز عهد جوانی و شاعری تا آخر عمر نسبت بوی محبت و احسان داشت ؛ مختاری نیز درهمه احوال خواه درایام فقر و افلاس وخمول و گمنامی و خواه دردوران عزت واشتهار که شاعر تاجدار دربار «ملک ارسلان بن مسعود» شده بود پاس حق وحرمت وذمت دوستی ونعمت او را رعایت می‌فرمود؛ چندانکه بخشی مهم یعنی حدود چهارده قصیده ازغرر قصاید طنانهٔ مختار «مختاری» همه درمدح او وخاندان اوست[1]؛ واز«ملک ارسلان» که بگذریم مدایح وی در دیوان شاعر از دیگر ملوک و رجال آن عهد بیشترست ؛ و از این حیث نسبت او با مختاری شبیه نسبت « میر ابوالقاسم علی بن جعفر بن قدامه » به « ادیب صابر »[2] وخاندان صاعدیه به « جمال الدین اصفهانی » وپسرش « کمال الدین اسماعیل » است[3]

خواجه ابوالمظفر ابوالفتح همان کسی است که چون « مختاری » بسفر طولانی رهسپار گردید وی سرپرستی خانواده و ساختن برگ خانه وفرزند او را درغزنین برعهدهٔ همت خود گرفت[4]. ـ باز همان کسی است که واسطه بود تا مدایح مختاری را ببزرگان دیوان غزنین می‌رسانید وازایشان برای وی صله میگرفت[5]. ـ درمراجعت مختاری ازسفر کرمان هم مورد مؤاخذه و گلهٔ دوستانهٔ مختاری واقع شد که چرا مرسوم خانواده‌اش قطع شده یابتأخیر افتاده است و از در انذار و عتاب دوستانه می گفت که اگر درکار وی اهتمام نشود دوباره راه سفرپیش خواهد گرفت ؛ وپیداست که خواجه ابوالمظفر ازمفارقت مختاری سخت دلتنگ و ملول بوده و شنیدن قصد مسافرت دو باره اش بر وی گران می آمده است[6]

---

۱ ـ دو قصیده هم در مدح پدرش « ابوالفتح مظفر » ؛ ویک قصیده نیز درتهنیت ولادت برادرش « ابو مسعود بن ابوالفتح مظفربن ابی مسعود » یعنی جمعاً حدود ۱۴ قصیده درمدایح این خاندان در دیوان مختاری موجود است ۲ ـ شهاب الدین ادیب صابربن اسماعیل ترمذی که وفاتش ما بین سنوات ۵۴۰ ـ ۵۴۷ واقع شده تربیت یافتهٔ میرسید ابوالقاسم علی بن جعفربن حسین قدامه موسوی است که از اکابر نقبا و اعیان رجال خراسان بود و اکثر قصاید منتخب ادیب صابر همه در مدح اوست چنانکه بیشتر قصاید و ترجیعات غرای جمال الدین و کمال الدین اصفهانی در مدایح ومراثی خاندان صاعدیهٔ اصفهانست

۳ ـ وفات کمال الدین اسماعیل را در ۶۳۵ و وفات پدرش جمال الدین محمد عبدالرزاق را در سنهٔ ۵۸۸ نوشته اند ؛ قدر مسلم این است که جمال الدین تا سنهٔ ۵۵۱ که تاریخ نظم قصیدهٔ اصفهان خاقانی است حیات داشت

درسنه ثانون الف بحضرت موصل گفتم ثانون الف سزای صفاهان

راجع بخاندان صاعدیه وکمال الدین وجمال الدین این بنده را تحقیقی مفصل است که درتاریخ اصفهان نوشته‌ام وتوفیق طبع آن با خدای متعال است وهوعلی کل شیئی قدیر

۴ ـ اشاره بقصیدهٔ پیام بست [ص ۷۱ دیوان] که در [ص ۱۵۵] مقدمهٔ ما نحن فیه ذکر شد ۵ ـ قصیدهٔ نونیه [ص ۴۰۴ دیوان] مذکور در [ص ۱۶۵] مقدمهٔ حاضر ۶ ـ قصیدهٔ رائیه [ص ۱۵۳ دیوان] که در [ص ۱۵۳] مقدمهٔ حاضرگذشت

باری ازهمان روز اول که مختاری با « ابوالمظفر ابوالفتح » آشنا شد و بقول خودش نزد وی بار یافت مشمول عنایت ومورد مهر وعطوفت وی گردید و رشتهٔ دوستی مابین ایشان همچنان تاآخرعمر مؤکد و استوار باقی ماند

حکیم مختاری درقصیدهٔ رائیهٔ لغز انگشتری [ص ۱۵۰] که از جهت بلاغت و جزالت با بهترین قصاید « عنصری » پهلو می زند داستان اول عهد آشنایی خود را با « خواجه ابوالمظفر » شرح می‌دهد و از تفقد و دلجویی و تیمارداری که درحالت فقر و افلاس از وی دیده است باین زبان حق شناسی و سپاسگزاری می کند

نخست بار که من بار یافتم بر تو — نیافت بیش بر من نیازمندی بار
بخواستی زهمه حالهای من اعلام — بداشتی زهمه کار های من تیمار
ترا ززاری‌احوال من سبک شد دل — مرا زمنت احسان توگران شد بار
زبان ودست من وتو زمنت واحسان — بیکدگر بر گوهرفشان شد و زر بار
مرا نپرسند ازمدح ناکسان در حشر — که‌من بمدح توزان کرده باشم‌استغفار

درآن‌اوقات که مختاری باوج شهرت وعزت رسیده بود بازهم زمان فقر وتنگدستی وگمنامی اوایل عمرخود و نیکی ها که درآن وقت از « ابوالمظفر ابوالفتح » دیده بود فراموش نکرد ؛ وهمچنان در دل او مهرورزی و درزبانش شکرگزاری سابق بحدکمال وجود داشت

ظاهراً در همان ایام « ابوالمظفر » را عارضهٔ بیماری روی داده و از مختاری در وظیفهٔ عیادت قصور و مسامحه‌یی رفته بود که موردگلهٔ دوستانهٔ « ابوالمظفر » واقع شد و نسبت بی‌وفایی به « مختاری » داد ؛ مختاری قصیدهٔ یائیهٔ صفحهٔ [۵۱۸] را که در عذوبت و انسجام مابین قصاید فصحای فارسی‌کم نظیر است سی و یک بیت بر بدیهه با زبانی‌که ادب مهر و عطوفت و خلوص حالت دوستی و وفاداری ازآن می‌بارد برسبیل اعتذار برای « ابوالمظفر » ساخت و باز از احوال اوایل عهد آشنایی خود با وی و تفقد و احسانی‌که از وی دیده بود یادکرد ؛ وبعقیدهٔ من همین یک قصیده که باشیوه‌یی شیوا وبالحنی صادقانه وبسیار رقیق وپرحالت ساخته شده‌کافی است‌که هم درجهٔ حذاقت وقدرت طبع « مختاری » را درفن شاعری وهم مراتب‌کرم اخلاق و آیین جوانمردی و ظرافت روح و حسن عهد اورا در دوستی و وفاداری مدلل ومشهود سازد ؛ باین سبب چند بیت آن قصیده را حسن ختام این فصل قرار می‌دهم

من ار وفای بزرگان کنم خریداری — سزد که مذهب من‌نیست جزوفاداری
وفای دوست بدینار دشمنان ندهم — اگر چه بینم رخسار خویش دیناری
من ار زحالت بیچارگی رسم بتوان — زدرد رفتن و درماندگی کنم زاری
زمهر خار که در دامن من آویزد — نگیرم از پی گلزار خلد بیزاری

ز خاك روح روا باشد و روا نبود — که بی وفایی خیزد ز طبع مختاری
بزرگوارا زان روز یاد جان من‌است — که داد جان مرا روزگار تو یاری
نه زشت باشد در مذهب جوانمردی — که زاد مرد فرامش کند نکوکاری
نه من همانم کاندر اهانت افلاس — شدم بعز قبول تو رسته از خواری
بخدمت ار بعیادت نیامدم بر تو — رواست گر نکنی حمل بر گنه کاری
که جان خلق زبیماری توترسانست — از آن قبل که تو ذات سپهر دواری
هنوز مدت گردون نیامده است بسر — چرا بترسم بر جان تو ز بیماری
بدیهه گفته‌ام‌این‌خدمت ونگر کاین‌را — چنان دو حرف نخست بدیهه نشماری

۱۲ ـ سرگذشت حکیم مختاری با پادشاهان غزنوی
۴۵۱ ـ ۵۴۸

حکیم مختاری در زمان سلطنت «سلطان ابراهیم غزنوی ۴۵۱ ـ ۴۹۲» متولد شد ودرعهد «بهرامشاه بن مسعود ۵۱۲ ـ ۵۴۸» وفات یافت؛ وباین قرار در مدت عمر خود دوران چهار یاپنج پادشاه غزنوی راکه سه نفردیگرشان «علاءالدوله مسعودبن‌ابراهیم ۴۹۲ ـ ۵۰۸» وپسرش عضدالدوله شیرزاد ۵۰۸ ـ ۵۰۹» وپسردیگرش «ملك ارسلان ابن مسعود ۵۰۹ ـ ۵۱۲»[1] بودند درك کرد؛ سرگذشت مختاری‌را در زمان آن پادشاهان در طی فصول قبل کم وبیش گفته‌ایم ومقصود ما از انعقاد این فصل ذکر مطالب ناگفته یا تفصیل وتوضیح نکاتی است که در پیش باختصار نوشته و وعدهٔ تفصیل داده‌ایم.

مختاری و سلطان ابراهیم غزنوی ۴۵۱ ـ ۴۹۲

سلطان ظهیرالدوله ابوالمظفر رضی‌الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی که عهد سلطنتش علی‌الاصح ۴۵۱ ـ ۴۹۲ بوده است[2] پادشاه دین پرور عاقل باکفایتی

۱ ـ تردید مابین چهار یاپنج پادشاه ازاین جهت است‌که ابن اثیر وطبقات ناصری وجمع دیگرمورخان اصلاً از«عضدالدوله شیرزاد» درمقام سلطنت اسمی نبرده وهمین «ارسلانشاه»را پادشاه بلافصل بعد از پدرش «مسعود» نوشته‌اند؛ وتوجیه این گفتار بعد از این خواهد آمد

۲ ـ ابن اثیر اشتباهاً وفات سلطان ابراهیم‌را در سنهٔ ۴۸۱ نوشته وصاحب حبیب‌السیرهم علی‌الظاهر بنوشتهٔ او اعتماد کرده است اما سایر مورخان عموماً وفات او و مبدأ سلطنت پسرش «علاءالدوله مسعود» را ۴۹۲ نوشته‌اند؛ تاریخ گزیده خامس شوال آن سال را گفته است؛ صاحب طبقات ناصری وبعض دیگر مورخان آغاز سلطنت ابراهیم را سنهٔ ۴۵۰ ضبط کرده اند؛ ظاهراً باین مناسبت که در آن سال برای برادرش «فرخ زاد» که قبل از وی سلطنت داشت حادثه‌یی روی داد که در حکم خلع از سلطنت بود وسلطان ابراهیم در واقع از همان وقت زمام پادشاهی بدست گرفت؛ اما مبدأ رسمی سلطنت وی بعد از آنست که «فرخ زاد» در ماه صفر سال بعد وفات یافت چنانکه ابن اثیر وگروه دیگر از مورخان معتبر نوشته‌اند

بود ؛ ابن اثیر می‌گوید که وی در هر سال قرآنی بخط خود می‌نوشت و آنرا با صدقات وهدایا بمکهٔ معظمه می‌فرستاد ؛ وهمیشه سه ماه رجب وشعبان ورمضان را روزه‌دار بود؛ می‌گفت که اگر من بجای پدرم « مسعود » بودمی هرگز نگذاشتمی که پس از جدم « محمود » رشتهٔ سلطنت غزنوی گسیخته شدی ؛ اکنون چه چاره که خصمان چندان چیره ونیرومند گشته‌اند که با ایشان جز بمدارا کار نمی‌توان کرد

از جملهٔ تدابیر عاقلانهٔ او این است که با خاندان سلجوقی که خطر سلطنت غزنوی فقط از ناحیهٔ ایشان بود از در صلح و صفا درآمده با ایشان وصلت کرد ؛ و پیوند او با سلجوقیان در تثبیت دولت واستقرار سلطنت وی واعقابش اثری نمودار داشت

هنوز سر آغاز دولت وی بود که حاکم فرمانروای خراسان « سلطان داود چغری بیگ » برادر « طغرل بیگ » آهنگ تسخیر غزنین کرد ؛ سلطان ابراهیم از درسلم ومهادنت داخل شده کعبتین دشمن بلطف بازمالید وتقدیم مال را سپر ملک و وقایهٔ سلطنت خویش قرار داد ؛ اتفاقاً در ماه رجب ٤٥١ همان سال که مبدأ استقرار دولت سلطان ابراهیم بود « داود چغری بیگ » وفات یافت

گویند که سلطان ملکشاه سلجوقی نیز در یکی از سفرها که از عراق بخراسان آمده بود در باطن قصد حمله بغزنین داشت ؛ سلطان ابراهیم این معنی را بتفرس دریافت وباز بهمان تدبیر که با « داود » کرده بود مالی عظیم پیشکش نمود وبدین وسیله ظهور آن حادثه را بلاابندی ساخت

الب ارسلان بن داود در سنهٔ ٤٥٦ دختر سلطان ابراهیم را برای پسرش « ارسلان ارغو » که ابن‌اثیر اورا « ارسلانشاه » نوشته است تزویج کرد ؛ وگویا درهمین سال بود که دختر خان سمرقند را هم برای پسر دیگرش « ملکشاه » عقد بست[1]

---

۱ ـ ابن اثیر هردو واقعه را در حوادث سنهٔ ٤٥٦ ضبط کرده است باین قرار که دربارهٔ الب ارسلان می‌گوید « ثم سارمنها [یعنی من کرمان] الی مرو فزوج ابنه ملکشاه بابنة خاقان ملک ماوراء النهر و زفت الیه فی هذا الوقت و زوج ابنه ارسلانشاه بابنة صاحب غزنة و اتحدالبیتان البیت السلجوقی والبیت المحمودی واتفقت الکلمة » .

توضیحاً ولادت « ملکشاه بن الب ارسلان » هم بنوشتهٔ ابن اثیر در سنهٔ ٤٤٧ و وفاتش در شب جمعهٔ نیمهٔ شوال ٤٨٥ بود ؛ و باین قرار در سنهٔ ٤٥٦ تقریباً ده ساله بود ودر این صورت باید گفت که تزویج دختر خان سمرقند برای او لابد بولایت شرعیهٔ پدرش « الب ارسلان » انجام گرفته است ؛ زیرا سن بلوغ شرعی که عقد و طلاق خود او مستقیماً صحیح باشد مطابق مذهب شیعهٔ امامیه و شافعیه و حنبلیه اکمال پانزده و داخل شدن در شانزده سالگی است ؛ و در مذهب حنفیه که سلاجقه از آن پیروی می‌کردند باختلاف فتاوی هفده یا هجده سالگی است ؛ فقط در مذهب مالکیه وظاهریه است که سن وسال را مناط بلوغ شرعی نمی‌دانند .

علاوه می‌کنم که در کتاب الخلاف شیخ طوسی که بتازگی طبع شده است مذهب حنفیه را ۱۸ و۱۹ سالگی نوشته ومحتمل است که « تسع عشرة » تحریف نساخ بجای «سبع عشرة» باشد همانطور که در کتب خلافیهٔ اهل سنت مثل « میزان شعرانی » و « رحمة الامة فی اختلاف الائمة » محمد بن عبدالرحمن دمشقی وامثال آن نوشته‌اند .

ده سال بعد از آن یعنی در سنهٔ ٤٦٦ قمری سلطان ابراهیم دختر «سلطان ملکشاه بن الب ارسلان» را که نامش «گوهر خاتون» و لقبش «خاتون مهد عراق» وخواهر ابوینی سلطان سنجر ومحمد بن ملکشاه بود[۱] برای پسرش «علاء الدوله مسعود» خواستگاری کرد[۲]؛ وباشکوه وجلال وتجملی هرچه تمامتر که شرحش در تواریخ مسطور است «مهد عراق» را ازعراق بغزنین بردند؛ و خواجه نظام الملک طوسی وزیر معروف ملکشاه درآن جشن یکصد هزار دینار خرج کرد[۳]

توضیحاً «بهرامشاه بن مسعود غزنوی» از بطن همین «مهد عراق» بود که نامادری «ارسلانشاه بن مسعود» می‌شد؛ وبهمین سبب بود که بنوشتهٔ بعضی «مهدعراق» بحمایت «بهرامشاه» از«ارسلانشاه» نزد برادرش «سلطان سنجر» سعایت واورا بتسخیرغزنین وجنگ با «ارسلانشاه» تشویق کرد چنانکه تفصیل واقعه را بعد از این خواهیم گفت

اما سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم» زوجهٔ دیگر هم از خاندان سلاجقه داشت؛ و او دختر «داود چغری بیگ» وخواهر «الب ارسلان» است که «ارسلانشاه ابن مسعود» از بطن او بود؛ و بدین جهت «خاتون مهد عراق» نسبت به «ارسلانشاه» نامادری یامادرسببی[٤]؛ و «بهرامشاه» با وی برادر علاتی یعنی ابی محسوب می‌شدند[٥].

۱ ـ سلطان سنجر و سلطان محمد بن ملکشاه برادر اعیانی بودند از یک مادر کنیز ام ولد معروف به «خاتون سفریه»، وملقب به «تاج الدین خاتون» که از ممدوحان «امیرمعزی» است

رای ملک آرای خاتون آفتاب دیگرست بر زمین از آفتاب آسمان روشنترست
هست فارغ دل ز احوال خراسان و عراق تا محمد در عراق و در خراسان سنجرست

اما «سلطان برکیارق» از مادر دیگر بود باسم «زبیده خاتون» از شاهزادگان سلجوقی که دختر عموی خود «ملکشاه» بود؛ زوجهٔ دیگر ملکشاه «ترکان خاتون» است که مادر «محمود بن ملکشاه» بود

۲ ـ ولادت «علاء الدوله مسعود» بضبط طبقات ناصری در سنهٔ ٤٥٣ بود؛ که باین قرار در سال ٤٦٦ سیزده ساله بوده است و علی القاعده باید عقد تزویج او هم بولایت شرعیهٔ پدرش «سلطان‌ابراهیم» واقع شده باشد بهمان دلیل که درحواشی قبل گفته شد ۳ ـ رجوع شود به ابن‌اثیر و زبدةالتواریخ سلجوقیه ٤ ـ بهمین جهت است که صاحب طبقات ناصری دروقایع عهد حکومت ارسلانشاه‌بن مسعود می‌نویسد «با مادر سببی که مهد عراق بود استخفاف کرد: ص ۲۳ طبع کلکته»؛ وجای دیگر نوشته‌است «خواهرسلطان سنجر سلجوقی‌که اورا مهد عراق گفتندی درحبالهٔ سلطان مسعود بود: ص ۲۲» ٥ ـ توضیحی‌که نگارنده دربارهٔ چگونگی‌انتساب «ارسلانشاه» و«بهرامشاه»نوشتم نتیجه و خلاصهٔ تحقیق وتتبعی است که راقم سطور درمتون تواریخ ازقبیل ابن اثیر وتاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب وزبدة التواریخ سید صدرالدین حسینی وراحة الصدور راوندی و طبقات ناصری و منتخب‌التواریخ عبدالقادر بداونی وتاریخ‌گزیده و تاریخ فرشته و جلد اول از ترکتازان هند وامثال آن نموده و آنچه از مجموع نوشته های مورخان که گاهی بظاهر مختلف ومغشوش مینماید مستفاد شده است اینجا بصراحت ذکر کرده‌ام؛ و چون نقل همهٔ نوشته‌های مورخان دراین باره موجب اطناب مقالست بذکر بعضی اقتصار می‌کنم

وبهمین مناسبت است که « حکیم مختاری » ودیگرشعرا « ارسلانشاه بن‌مسعود»را بداشتن دونسب عالی ودو گوهر داودی ومحمودی می‌ستودند[1]

<— از جمله ابن اثیر در حوادث ۴۸۱ [مبتنی بر همان اشتباه که وفات سلطان ابراهیم را دراین‌سال ضبط کرده است] می‌گوید که زوجهٔ « مسعودبن ابراهیم » دختر « سلطان ملکشاه سلجوقی » بودکه پدرش سلطان‌ابراهیم برای اوتزویج نمود ؛ وخواجه نظام‌الملک درجشن عروسی‌او یکصدهزار دینار خرج کرد ؛ وبعد از آن در حوادث ۵۰۸ که در ماه شوالش علاء الدوله مسعود فوت شده است می‌گوید زوجهٔ « مسعود » که « ار سلانشاه بن مسعود » از بطن اوآمد خواهر سلطان الب ارسلان ابن داود سلجوقی بود . ـ در منتخب التواریخ بداونی می‌گوید سلطان سنجر پسرخال بهرامشاه بود که باین قرار مادر بهرامشاه خواهر ملکشاه می‌شده وحال آنکه قطعاً « مهد عراق » دختر ملکشاه بوده است . ـ تاریخ سلجوقیهٔ زبدة التواریخ اگرچه ازاین حیث‌که دریک موضع متعرض ذکر هردو زوجهٔ « مسعود » شده صریح تر و روشنتر از سایر تواریخ است ؛ اما ازاین جهت بازاشتباه کرده که زوجهٔ دیگر « مسعود » را دختر « الب ارسلان » یعنی خواهر ملکشاه نوشته؛ اما درخصوص دختر ملکشاه یعنی « گوهر خاتون مهد عراق » با سایر تواریخ متحد و متفق است . ـ دریک جا می‌نویسد « قد زوج ابن‌السلطان ابراهیم واسمه مسعودابنة السلطان الب ارسلان ثم‌ابنة السلطان ملکشاه بن‌الب‌ارسلان جوهرخاتون من ولده الاخر وحمل المهر من غزنة الی اصبهان وکان تلک الخاتون تلقب بمهد العراق فی‌غزنة : ص ۱۶ » وجای دیگر درضمن وقایع ایام ملکشاه درحوادث سنهٔ ۴۶۶ می‌نویسد « و وردفی تلک الایام [یعنی سنة ۴۶۶] رسل‌السلطان ابراهیم صاحب غزنة مع‌التحف و الهدایا وخطبوا کریمة السلطان ملکشاه فاجابهم الی ماسألوه وزوج ابنته کوهر ملک الملقبة بمهدالعراق بالسلطان مسعود بن ابراهیم ولقبت بذلک لان السلطان بعثها من الری الی غزنة : ص ۵۸ » .

ممکن است در عبارت اول کلمهٔ « ابنة السلطان » بجای « اخت السلطان » تحریف نساخ باشد ؛ زیرا دلایل معتبر داریم که زوجهٔ دیگر مسعود همان خواهر « الب ارسلان » یعنی عمهٔ پدر « مهد عراق » بود ؛ علاوه برجنبهٔ فقاهتی که جمع ما بین عمه ودختر برادرش مثل جمع ما بین خاله ودخترخواهرش در تزویج خالی ازاشکال شرعی نیست ؛ خصوص در صورتی‌که اجازهٔ صریح ازعمه وخاله صادر نشده باشد ؛ و تحقیق این مسئله را برعهدهٔ کتب فقه می‌گذاریم

خلاصه در این خصوص که خواهر سلطان سنجر که اوْرا «مهد عراق» گفتندی درحبالهٔ « سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم » بود ؛ و « بهرامشاه » از بطن همین مادر متولد شد اکثر مورخان متفق و متحدند ؛ اما در بارهٔ زوجهٔ دیگر « مسعود » که مادر « ارسلان شاه » بود غالب نوشته‌های تواریخ مغشوش است بطوری‌که منشأ تخلیط واشتباه امثال « بداونی » واقع شده‌که از یک طرف مادر « بهرامشاه » را با « ارسلانشاه » و از طرف دیگر دختر وعمهٔ ملکشاه را با خواهر وی اشتباه کرده است ؛ واستنباطی‌که نگارنده خلاصه وحاصل آنرا در متن نوشتم مأخذش‌ابن اثیر وطبقات ناصری و دواوین شعرا از قبیل مختاری و مسعود سعد وسایر قراین وشواهد است که از نقل اکثرآنها برعایت اختصار حواشی صرف نظر شده است والله العالم

۱ ـ حکیم مختاری در مدح وی گوید

ترا جهان زدوشاه بزرگ موروثست — که یافت اسلام اندر زمان هر دو مکان
یکی ز سلطان محمود سومنات گشای — یکی ز سلطان داود خالدات ستان

مسعود سعد هم در مدح وی‌گفته است

تویی ز گوهر محمود و گوهر داود — کدام شاه نسب دارد ازچنین دو نژاد

ابن اثیر دربارهٔ یکی از دختران « ملکشاه » غیراز « مهد عراق » و«علاء الدوله مسعود » عبارتی نوشته که قسمت مربوط بتزویجش خالی از ابهام نیست[۱] !

باری چون سلطان ابراهیم از طرف سلاجقه آسوده و ایمن شد در حوالی سنهٔ ٤٧٢ لشکربهندوستان کشید وقلاع وبلاد تازه بگشود[۲] وبدین سبب روز بروز براستحکام مبانی و وسعت حیطهٔ دولت و قدرت او افزوده می شد تا بنوشتهٔ تاریخ گزیده درخامس شوال سنهٔ ٤٩٢ بدرود حیات گفت

عنفوان جوانی و آغاز عهد شاعری « حکیم مختاری » مصادف با ایام سلطنت «سلطان ابراهیم» بوده که حدود ٤٢ سال طول کشیده‌است اماهیچ اسمی از وی در دیوان مختاری نیست چنانکه « حکیم سنائی » نیزاورا مدحی نگفته است ، تنها اثری که مختاری مربوط بعهد آن پادشاه دارد قصیدهٔ یائیه است « دلم خستهٔ نازتست ای نیازی : ص ٥٠٤ »

۱ ـ ابن اثیر می نویسد که « علاء الدوله مسعود » برادرش « نصربن ابراهیم » را کشت وزوجهٔ اورا که خواهر سنجر ازطرف برکیارق یعنی اخت علاتی‌ابی سنجر وخواهراعیانی ابوینی‌برکیارق بود در غزنین بازداشت که از آنجا خارج نشود ؟ وهمین زن بودکه « ارسلانشاه بن مسعود » اورا بشفاعت نزد سنجر فرستاد که او را از عزیمت محاربت با « ارسلانشاه » و قصد تسخیر غزنه باز دارد و او برخلاف مقصود « ارسلانشاه » عمل کرد . ـ قسمتی از عبارت ابن اثیر این است «و ارسل الیه [یعنی الی سنجر] ارسلانشاه امراة عمه نصرتسأله الصفح والعود عن قصده وهی اخت الملك سنجر من السلطان برکیارق وکان علاء الدوله ابوسعد قد قتل زوجها ومنعها من الخروج عن غزنة وتزوجها »

اما ابهامی که در متن اشاره کرده‌ایم بر سرکلمهٔ « تزوجها » است که بحسب ظاهر لفظ محتمل‌الوجهین‌است ؛ چه ممکن است و بنظر نگارنده احتمال راجح است‌که آنرا بصیغهٔ مصدر باب تفعل وعطف بر « الخروج عن غزنة » بخوانیم ؛ یعنی علاءالدوله مسعود نگذاشت که آن زن ازغزنه خارج شود و باکسی ازدواج کند ؛ و در این صورت هیچ اشکالی بر نوشتهٔ ابن اثیر متوجه نیست .ـ باز محتمل است که آن کلمه را بصیغهٔ فعل ماضی از همان باب تفعل و عطف بر افعال قبل یعنی [قتل ، منع] بخوانند ؛ یعنی علاءالدوله مسعود آن زن را برای خود تزویج کرد ؛ اما این احتمال خالی ازاشکال نیست ؛ زیرا علاوه برجنبهٔ لفظی‌که دربیان مقصود نارساست واگراین معنی منظوربود بایستی «تزوجها لنفسه» می‌گفت از جنبهٔ مذهبی وحکم فقاهتی نیز ظاهراً صحیح نیست؛ باین دلیل‌که چون در حواشی قبل گفته شد که « مهد عراق » زوجهٔ « مسعود » مسلماً دختر ملکشاه بوده است ؛ لازمهٔ نوشتهٔ ابن اثیر این می‌شود که «مسعود» یك زن دیگر هم از دختران ملکشاه برای خود تزویج کرده باشد ؛ وحال آنکه جمع بین‌الاختین که مستفاد ازصریح آیت کریمهٔ قرآن مجیداست «وان تجمعوابین الاختین» باجماع عموم مسلمانان اعم ازشیعی وسنی جایز نیست خواه دوخواهرنسبی باشند یا رضاعی و خواه اعیانی ابوینی یا ابی [= علاتی] یا امی [= اخیافی] ؛ و بسیار مستبعد بلکه ظاهراً ممتنع است که پادشاه متشرع درمحیط نفوذ فقها وحکام شرع چنان کاری را مرتکب شده باشد ! برای تصحیح وتوجیه قراءت فعل ماضی فقط جای این احتمال باقی است که درعبارت تحریفی روی داده ؛ یا در این مورد هم تخلیطی شده و زوجهٔ « نصر بن ابراهیم » خواهر ملکشاه بوده نه دختر ملکشاه و ازدواج درشرایطی واقع شده باشد که صحت شرعی داشته است والله‌العالم

۲ ـ رجوع شود به ابن‌اثیر و طبقات ناصری وتاریخ فرشته و ترکتازان هند

در مدح پسرش « مسعود » یا « سیف الدوله محمود » در زمانی که خود سلطان ابراهیم حیات داشت و شرح آنرا بتفصیل در [ص ۸۷ مقدمهٔ حاضر] فصل تاریخ نظم قصاید مختاری گفتیم

در آن زمان نه « مختاری » خود اهلیت شاعری دربار را داشت ؛ و با وجود شعرای کهنه کارازقبیل « عطاء بن یعقوب کاتب متوفی ۴۹۱ » که منظومه‌های «برزونامه» و « بیژن نامه » بدومنسوبست و«ابوالفرج رونی» و « مسعود سعد » و « راشدی غزنوی » که مسعود درشاعری باوی رقابت وهم چشمی می‌نمود و امثال ایشان که دربار سلطان ابراهیم را بمدایح خود لبریز وسرشار ساخته بودند دیگر مجالی برای عرض وجود شاعر جوان نوکار باقی بود ؛ ونه سلطان ابراهیم درآن ایام به‌امثال «مختاری» توجهی داشت

اما اینکه گفتیم شاعری مختاری در آن زمان شروع شده است علاوه بردلیل معتبر قصیدهٔ فوق دلیل دیگرش قصاید غرای استادانهٔ اوست مربوط باوایل عهد سلطنت « مسعودبن ابراهیم ۴۹۲–۵۰۸ » نظیرقصیدهٔ ۱۰۵ بیتی مدح « محمدبن خطیب » عامل قزدار سند « چو من بقوت اسلام و نصرت داور : ص ۱۹۶ » که طولانی ترین قصاید دیوان مختاری است ؛ وهمچنین قصیدهٔ طولانی ۸۹بیتی مدح مسعود سلمان « براهل سخن تنگ گشت میدان : ص۴۰۵ » ورائیهٔ ۸۷ بیتی مدح منصوربن سعید « بعون طالع مسعود و سعی نیک اختر : ص ۱۶۳ » ؛ و امثال این چکامه‌های طولانی طنانه که دلیل واضح بوورزیدگی و سختگی طبع شاعر است ؛ و پیداست که هرقدر نبوغ هنری و قدرت ذاتی درطبع شاعر باشد باز انشاد این طور قصاید باآن مضامین پخته و افکار دقیق حکیمانه که درآنها دیده می‌شود بطور ناگهانی و بدون سابقهٔ ورزیدگی طبع هرگز عادةً ممکن نیست

نبوغ مختاری در سخندانی وشعر و شاعری

درعین‌حال نبوغ ذاتی وتبرزجوهری «مختاری» درسخندانی وفن شعر وشاعری قابل انکار نیست ؛ بدلیل اینکه نوع قصاید مزبوررا علی‌التحقیق درنوبهار جوانی که بقول خودش هنوز « جوانک » بوده است می‌ساخت ؛ و اگر هیچ‌اثری از وی جزهمان « لغز شمع » درمدح عضدالدولهٔ بویی [ص ۱۰۵]

ای نگار کهربا پیکر بت یاقوت سار آتش عنبر دخانی عنبر آتش بخار

و « چیستان مرقد » درمدح ابومنصور مستوفی [ص ۱۸۶]

چیست آن گردون که باشد بردو کوه او را مدار
آلت رفتنش هشت و جای آسودن چهار

که درهردو تصریح بجوانی خودکرده است[1] در دست نبود دراثبات آن دعوی

---

۱ ـ درقصیدهٔ اول گوید « چندگویند این جوان را پیش تخت پادشاه.. الخ » ؛ ودرقصیدهٔ دوم گفته است « ای جوانمرد جوانبخت این جوانک را بشعر .. الخ »

کفایت می‌کرد ؛ و یقین دارم که سایرسخن‌شناسان اهل نیز بمطالعهٔ این دو قصیده وامثال ونظایرش که اتفاقاً دردیوان «حکیم‌مختاری» فراوانست بامن درآن مدعا همداستان باشند

دراثر همین نبوغ سخندانی بود که باوجود آنهمه استادان فحل باز « مختاری » درهمان دوقصیده که بجوانی ساخته بود درشعر وشاعری تحدی نمود[1] ؛باری چون دراین‌باره درفصول قبل گفت و گو کرده‌ایم اینجا سخن را کوتاه می کنیم. و بمطالب ناگفتهٔ دیگر می پردازیم

مختاری و علاءالدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی
۴۹۲ ـ ۵۰۸

علاءالدوله مسعود ازطرف پدرش «سلطان‌ابراهیم‌بن‌مسعودبن محمود» درحدود سال ۴۸۰ ؛بجای برادر بزرگترش « سیف‌الدوله محمود » [2] که معزول ومغضوب پدر واقع شده بود والی وفرمانروای هندوستان شد ؛ وتاشوال ۴۹۲ که تاریخ‌وفات سلطان ابراهیم است درآن منصب ؛ وازآن تاریخ تاشوال ۵۰۸ که سال وفات خود اوست درمسند سلطنت استقرار داشت

بشرحی که پیش گفتیم علی التحقیق دو زوجه و ببعض احتمالات[3] سه زوجه از خاندان سلجوقی در حبالهٔ نکاح داشت که یکی «گوهر خاتون مهد عراق » دختر ملکشاه ابن ارسلان مادر « بهرامشاه » ؛ و یکی دختر « چغری بیگ داود » یعنی خواهر « الب ارسلان » و مادر « ملک ارسلانشاه‌بن مسعود » بود

علاء الدوله مسعود هم بتأسی پدرش لشکر بهند کشید و فتوحات تازه کرد که نامی‌ترین آنها فتح « قنوج » و «مهیاره» بود ؛ وشعرای آن عهد از جمله «حکیم‌مختاری» و « ابوالفرج رونی » و « مسعود سعد » برای آن فتحنامه ها ساختند[4]

ازجملهٔ سرداران وسپهسالاران بزرگ او درآن واقعه یکی **سرهنگ محمد بن علی** است ممدوح مشترک « مختاری » و « مسعود » و « سنائی » که وی درآن واقعه شخصاً

---

۱ ـ درقصیدهٔ اول گوید « من همی دعوی‌کنم‌کاندر طریق پارسی: ص۱۱۲ » ؛ ودرقصیدهٔ دوم گوید « تادرین فن پیشم آید یک جوان درکارزار : ص ۱۹۱ » ۲ ـ درمآخذی که من دیده‌ام هیچ‌کجا تاریخ وفات « سیف‌الدوله محمودبن‌ابراهیم » را ثبت نکرده‌اند ؛ خود نگارنده ازروی قراین و امارات تاریخی حدس می‌زنم که پس از حبس و بند طولی نکشیده که در حوالی سنهٔ ۴۸۱ فوت شده است ؛ و چون والی نامدار هندوستان بود و منصب و مقامی داشت که او را با القاب شاهانه از قبیل « ملک ، شاه ، شهریار ، شهنشاه ، امیر غازی ، پادشاه غازی » و امثال آن می‌خواندند [رجوع شود بحواشی صفحهٔ ۵۰۴ـ۵۰۵ دیوان حاضر ؛ ومتن دیوان مسعود سعد] احتمال می‌دهم‌که همین واقعهٔ فوت او منشأ اشتباه ابن‌اثیر وپیروان اوشده باشد که وفات پدرش « سلطان ابراهیم » را درسال ۴۸۱ نوشته‌اند ؟ ۳ ـ اشاره است بنوشتهٔ ابن‌اثیر در خصوص زوجهٔ نصربن ابراهیم » که شرحش درحواشی قبل گذشت ۴ رجوع شود بمقدمهٔ «هنرنامهٔ یمینی ».

حضور داشت مختاری درمدح وی می گوید [ص ۲۹۷]

چوگشت تیغش برخون چو تیغ پر خون گشت
بجنگ قنوج آن آب تیغ رنگ بگنگ

و حکیم سنائی هم درمدح وی گفته است

آنچه در وقعهٔ قنوج تو کردی از زور
و آنچه درپیش شهنشاه نمودی ازجنگ

دیگر از سپهسالاران هند که خوداو ظاهراً درآن واقعه همراه لشکر فاتح نبوده اما در تدبیر و تعبیهٔ سپاه کار می کرده **امیر محمود روباهی** است که در قصیدهٔ شینیهٔ مدح او که ازغرر قصاید دیوانست می گوید [ص ۲٤۱]

اگر دربیشهٔ قنوج با لشکر بهم بودی
بجز پهلوی شیرنر نبودی سخرهٔ رانش

طغای تکین و الب سنقر

درطبقات ناصری وجلداول ترکتازان هند ازسردار بزرگ دیگربنام **طغا تکین** [ـ طغای تکین] یا **طغان تکین** باختلاف روایت نام برده‌اند[۱] که از طرف علاءالدوله مسعود بغزای هندوستان رفت وقلاع تازه بگشود وبجایی رسیدکه جزسلطان محمود هیچ لشکر آنجا نرسیده بود ولاهور را پای‌تخت متصرفات غزنویان در هندوستان قرار داد

ظاهراً این شخص‌همان‌کسی است‌که دردستگاه سلطنت « ملک‌ارسلان‌بن‌مسعود» هم در ردیف **الب سنقر** یکی از سرداران و سپهسالاران نامدار بود و بسیاری از جنگها وفتوحات وی بسرکردگی این دوتن انجام‌گرفت ؛ و« مختاری » دریک قصیده [ص ۵۱۱] از هردو ودر قصیدهٔ دیگر[ص ۳۱۱] فقط از« الب سنقر » نام می‌برد ؛که اتفاقاً درنسخ موجود باختلاف « طغای تکین » و« طغان تکین » نوشته‌اند

درآن هزیمت هایل بیکدگر گویان
که ازطغای تکین آه وز الب سنقر وای

* *

زنعت آنچه درین هفته الب سنقر کرد
زحل بترسد و پهلو تهی کند بهرام

اما در دیوان موجود « مسعود » با آنهمه قصاید که در فتوحات علاء الدوله در هندوستان ساخته هیچ کجا از « طغای تکین » یا « طغان تکین » اسم نبرده است

---

۱ ـ درطبقات ناصری می‌نویسد که درایام سلطنت علاءالدوله مسعود « حاجب بزرگ فوت شد و حاجب طغاتکین ازآب گنگ عبره کرد بجهت غزوهندوستان وبجایی رسید که جزسلطان محمود هیچ لشکر آنجا نرسیده بود : ص۲۲ طبع کلکته » ؛ و درجزو اول کتاب ترکتازان هند نام سردار سپاه علاءالدوله مسعود را درفتح قلاع تازهٔ هندوستان « طغان تکین » نوشته است ؛ اتفاقاً « طغای = طوغای » و « طغان = طوغان » هردو دراسامی ترکی فراوانست ۲ ـ دربعضی نسخ « طغان تکین » ـ رجوع شود بحواشی ۳۱۱

هنر شعر وشاعری « مختاری » که در عهد « سلطان ابراهیم » دوران حداثت را طی می کرد در زمان « علاء الدوله مسعود » بحد بلوغ ورشد رسید ؛ اگر چه « مختاری » درآن زمان بحسب سن وسال هنوزجوان بود وموسم بهارعمر را می گذرانید اما درسخندانی و سخن سرایی همسنگ پیران کهن هنرنمایی ؛ و بقول « حکیم سنائی » در شاعری ساحری می کرد ؛ اما بطوری که از ظواهر آثار وقراین احوالش معلوم می‌شود چندان روی‌توجه و اقبال از دربـار « علاء الدوله » ندید ؛ و با وجود دوستان و حامیان معتقدش از قبیل « منصوربن سعید عارض » و « یوسف بن یعقوب وزیر » و« ابوالمظفربن ابوالفتح » وهمان « سرهنگ محمد بن علی » و« امیرمحمود روباهی»که عموماً ازاکابر رجال غزنین وسران دولت « علاء الدوله مسعود » بودند ؛ باز آن مقام ومنزلتی راکه می‌جست ولیاقت آنرا هم داشت در دربار« علاء الدوله » نیافت ؛ وهمین سبب عمده بودکه راه سفرهای‌طولانی که احیاناً حکم مهاجرت ازغزنین را داشت در پیش گرفت ؛ وبیشتر مسافرتهای او ازقبیل سفرهند وسند وهمچنین سفربست وسیستان وکرمان درهمان روزگار سلطنت « علاءالدوله مسعود » یعنی در سالهای ۴۹۲ - ۵۰۸ اتفاق افتاد

اما آن رجال که نام بردیم همه در جزو آن طبقه از ممدوحان « مختاری » اند که‌کم و بیش در حق وی محبت وتیمارداری داشته‌اند

خلاصه آنچه مسلم است در زمان « علاء الدوله مسعود » مـانند ایـام پدرش « سلطان ابراهیم » بازار شعر و شاعری در دربار غزنوی رونق عهد اسلافشان « سلطان محمود » و « امیرمسعود بن محمود » را نداشت ؛ از طبقهٔ شعرا وارباب سخن چندان‌رعایت نمی‌شد ؛ وحال برآن منوال بودکه مختاری درشکایت پیش « مسعود سعد » [ص ۴۱۳] بیان کرده است[۱] ؛ و باز درهمان قصیدهٔ شینیه مدح امیر محمود روباهی آنجا که سفارش از « سنائی » می کند که اگر او را بدادن صله تشویق کنند قصاید غرا خواهد پرداخت [ص ۲۴۵] اشارتی بهمان معنی داردکه درآن روزگارچندان توجه وعنایتی بکارشاعری وحال شعرا مبذول نمی‌شده است

سنائی را صلتها بخش تا او هم چنین مدحی   بپردازدکه همتا نیست اندرشعر زاقرانش

سفر سه سالهٔ « مختاری » به « کرمان » بشرحی که در فصل تاریخ ولادت او گفتیم[۲] هم در زمان « علاء الدوله مسعود » واقع شد ، و گویا بدین سبب که توجه مختاری بدربار سلاجقهٔ کرمان ضمناً تعریضی بر عدم لیاقت دربـار غزنین برای نگاهداری چنان شاعری سخندان چیره زبان داشت آن عمل برطبع علاء الدوله گران آمده و در باطن غبار کدورت و ملالتی از شاعر بردل وی نشسته بود ؛ وگرنه چرا برای مراجعت ازکرمان بوطنش

۱ ـ اشعار مربوط باین مطلب « دانم که زاحوال اهل حضرت .. الخ » در صفحهٔ ۱۶۸ مقدمهٔ حاضر ذکر شد . ۲ ـ صفحهٔ ۱۵۱ ـ ۱۵۳ مقدمهٔ مانحن فیه

غزنین منتظر فرمان آن پادشاه بود[1] و برای این امر آنهمه درخواست تضرع آمیز می‌نمود و بذیل عاطفت و عنایت شفعا و پایمردان ازقبیل « یوسف‌بن یعقوب وزیر » و « ابوعلی عبیدالله » و« امیراسماعیل گیلکی» ملک طبس وامثال ایشان می‌آویخت و وسایط ووسایل برمی‌انگیخت[2] !

در دیوان مختاری قصیده‌یی که مستقلاً درمدح « علاءالدوله مسعود » ومربوط بایام سلطنت وی باشد منحصر است بهمان فتحنامهٔ هندوستان [ص ۳۵۳] که آن هم متعلق بایام اقامت شاعر در « غزنین » و قرب دربار پادشاه نیست بلکه بطوری که مکرر گفته‌ام آنرا درکرمان ساخته و ازآنجا بحضرت « غزنین » فرستاده است

راجع بایام قبل ازسلطنت « علاءالدوله » هم‌منحصراً همان یک قصیدهٔ یائیه‌است [ص ٥٠٤] که درفصول قبل بتفصیل دربارهٔ آن گفت و گو کرده‌ایم[3]

ازاین‌دوقصیده که گذشتیم فقط در چند موضع از آن جمله یکی درضمن قصیدهٔ مدح امیر محمود روباهی [ص ۲٤٤] با اسم صریح « ملک مسعودبن ابراهیم »

دگربارار ملک مسعود ابراهیم دین پرور خرامد باز هند از بهر زور دین یزدانش

و دیگر در مثنوی هنرنامهٔ یمینی [ص ۷٤٤] ؛ و بهمان قرینه باز در ضمن مدیحهٔ امیرنصربن خلف ملک سیستان [ص ۷٥] بعنوان « مولی‌الملوک » ازعلاءالدوله مسعود نام برده است

زانکه مولی‌الملوک‌را امسال بیش بوده‌ست نصرت واقبال

**

هرخبر کز رشد او بغداد یاغزنین برند شادی‌مستظهرست ورامش مولی‌الملوک

واین‌دوسه موضع باز هم مربوط بایامی است که خود شاعر درسفر بوده وبادربار « علاءالدوله » رابطهٔ مستقیم بدون واسطه نداشته است ؛ و در غیر آن موارد هرکجا ازاو یادکرده باشد اولاً با ذکر اسم و لقب خاص وی نیست بلکه با عناوین عمومی مطلق ازقبیل « شاه » و « خسرو » و نظایر آنست چنانکه درتهنیت ولادت «ابومسعود» فرزند ابوالفتح مظفربن ابی‌مسعود گفته است [ص ٥۸]

فالش همه چون نام شه دادگر آید چون کنیتش از نام شه دادگر آمد

مقصودش از « شه دادگر » همان « علاءالدوله مسعود » است که کنیت مولود تازه هم « ابومسعود » بود

و ثانیاً همه ازمواردی است که خود شاعر درسفر بوده ؛ یااگر درغزنین هم بوده قرب منزلت در دربار « علاءالدوله مسعود » نداشته ؛ و بمنظور تحصیل رخصت برای بازگشت بغزنین یا بقصد تقرب بحضرت آن پادشاه چنگ بدامن شفاعت ووساطت وزرا

---

۱ ـ اشاره بگفتهٔ خود شاعر درمثنوی هنرنامه یمینی [ص ۷٤٤] ۲ ـ رجوع شود بفصل غزنوی بودن و ولادت مختاری ۳ ـ در مبحث تاریخ نظم قصاید مختاری

و صدور و اکابر رجال آن عصر می‌زده است ؛ نظیر قصیدهٔ مدح یوسف بن یعقوب وزیر [ص ۱۷۹] [1] و مدایح سید ابوعلی عبیدالله [ص ۲۲۰ و ۵۱۸] [2] وامثال آن

خلاصه آن مقام ومنزلتی را که مختاری توقع داشت ودرخور وی بود دردربار علاء الدوله مسعود نیافت ؛ و روی هم رفته عهد مسعود برای مختاری چندان مسعود نبود چرا که قسمتی ازآن عهد را بغربت و هجر وطن و باقی را هم بناکامی و نامرادی گذرانید ؛ و بهمین سبب مدح آن پادشاه درديوان شاعر درواقع منحصر بهمان یک قصیدهٔ فتحنامه است که آنرا هم درایام مسافرت کرمان باشارت یکی از دوستانش که او را فخر قضات وصدراناس « قاضی‌سیدعمیدالیاس » می‌خواند[3] برسبیل التماس واستعطاف‌ساخته‌است باین امید که از استماع آن قصیده دل پادشاه بروی نرم گردد وبرسر مهر وعطوفت آید تااورا ازکرمان باز حضرت غزنین بخواند[4]

اما مدایح رجال بزرگ آن عهد مخصوصاً « منصور بن سعید عارض » و « ابوالمظفر ابوالفتح » و همان « یوسف‌بن یعقوب وزیر » که اتفاقاً هر سه تن نسبت به « مختاری » توجه و اقبال و حق نعمت واحسان داشته اند در دیوان وی فراوانست[5]

دیگر رجال زمان دولت « علاءالدوله مسعود » ازقبیل « سرهنگ محمدبن علی »

---

۱ ـ « وان فتحنامه گر برسانی بسمع شاه ... الخ » ۲ ـ یعنی قصیدهٔ رائیه « تو اول روز اندر صدر خسرو .. الخ » ویائیه « تا پیش سریر شاه بحر و بر .. الخ »که ممدوح هردوقصیده بعقیدهٔ نگارنده یک نفر است وشرح آنرا در فصل ممدوحان مختاری خواهم گفت انشاء الله تعالی

۳ ـ هنرنامهٔ یمینی : ص۷۴۳ ۴ ـ هم درهنرنامهٔ یمینی راجع بساختن فتحنامه وفرستادن آن بتوسط « قاضی عمید » برای علاءالدوله مسعود بغزنین‌گوید [ص ۷۴۴]

گفتم و در سخن بدادم داد — او بزرگی نمود و بفرستاد
روز من زوشعاع خواهد یافت — شرف استماع خواهد یافت
ناگهانی بود که از کرمان — باز حضرت مرا برد فرمان

۵ ـ درديوان مختاری بنام « منصور بن سعید » شش قصیدهٔ مدح ویک قطعهٔ مرثیه وچند بیت هم در رثاء او ضمن مدیحه « سرهنگ محمد بن علی » موجود است ؛ در مدح « ابوالمظفر ابوالفتح » دوازده قصیده و در مدح پدرش « ابوالفتح مسعود » یا«بومسعود» هم دوقصیده ودرتهنیت ولادت فرزند وی نیز یک قصیده ؛ و در مدح « یوسف بن یعقوب وزیر » شش قصیده دارد ؛ یک قصیده هم مربوط بایام وزارت اوست درعهد « ملک ارسلان بن مسعود » که در ضمن مدح « ملک ارسلان» از وی نیز نام برده است .

علاوه می‌کنم که برای تشخیص مقدار ومیزان درجهٔ عنایت این اشخاص بمختاری واهتمام او بسپاسگزاری و مداحی ایشان کافی است که شمارهٔ قصاید مدحیهٔ آنها را با تمام قصاید کرمانیات مختاری مقایسه کنند ؛ که در تمام طول مدت حدود سه سال که مقیم دربار کرمان بود فقط سه‌قصیده در مدح ملک کرمان « ارسلانشاه قاوردی » ؛ وسه قصیدهٔ مدحیه نیز بضمیمهٔ یک قطعهٔ دوبیتی هجو برای وزیرش « حسین‌بن حمزه » بیشترنساخته است ؛ اما « عضدالدوله بویبی »که وی نیزازممدوحان فاضل کریم مختاری است شش قصیده مدیحهٔ غرا و یک ترکیب بند بسیار عالی در دیوان شاعر دارد که همه از غرر قصاید فارسی است .

و « سید ابو علی عبیدالله نقیب » و « امیر محمود روباهی » و « ابو منصور مستوفی » و پسرانش « ابو محمد حسن » و « ابو نصر محمد » نیز هرکدام بقدر همت وکفایتشان درکار « مختاری » عنایت و در حق وی محبت و دلنمودگی داشته‌اند که مدایح آنها و سپاسگزاری از مراحمشان هم در دیوان شاعر بیشتر ازخود پادشاه است!

فراموش نباید کرد که یکی ازآثارمهم مختاری متعلق بهمان عهد « علاءالدوله مسعود » مثنوی **شهریارنامه** است که بفرمان‌آن پادشاه وبنام او درمدت سه سال پرداخت و شرح آنرا درمقدمهٔ اختصاصی آن منظومه نوشته‌ایم [ص۷٤۹-۷۹۵] ؛ ازاین خدمت نیز نعمتی را که شاعر انتظار داشت بدو نرسید!

مختاری و امیرعضدالدوله شیرزاد ۵۰۸ ـ ۵۰۹

اورا بالقب « کمال‌الدوله » نیز نوشته‌اند[۱] ؛ یکی‌ازپسران علاءالدوله مسعودبن ابراهیم است که در ایام سلطنت وی از طرف او والی و فرمانفرمای هندوستان بود ؛ و درسال ۵۰۸ که پدرش وفات یافت بقول بعضی[۲] برحسب وصیت وی بجای او برتخت سلطنت نشست اما برادرش « ملک ارسلان بن مسعود » بمنازعت برخاست وديری نپایید که بدست او عضدالدوله درسنهٔ ۵۰۹ بقتل رسید

اینکه گفتم مطابق نوشتهٔ تاریخ گزیده و بعضی تواریخ دیگر است ؛ اما ابن‌اثیر و طبقات ناصری وگروه دیگر از مورخان ابداً اسمی از سلطنت « عضدالدوله شیرزاد » نبرده و همان « ملک ارسلان بن مسعود »را پادشاه بلافصل بعد از « علاءالدوله مسعود» نوشته اند ؛ با این تفاوت که بعضی مثل طبقات ناصری تاریخ وفات « مسعود » را سنهٔ ۵۰۹ ضبط کرده‌اند

---

۱ ـ تاریخ گزیده وطبقات السلاطین ؛ اما لقب « عضدالدوله » را در طبقات ناصری ذیل وقایع عهد « مسعود بن ابراهیم » آورده و در اشعار « مسعود سعد » هم بصراحت وکنایت « بازوی دولت » مکرر آمده است

در دل افروز مجلس عضدی	از همه نوع نعمت ابدی
شاه برتخت جام باده بدست	روزگار از نشاط او سر مست
عضدالدوله آنکه دولت حق	دست او کرده بر جهان مطلق
شیرزاد آنکه شیر در بیشه	باشد از بیم او در اندیشه

* *

چون گوهر عقد مدیح بندی	بر بازوی دولت امیر غازی
فخر ملکان شیر زاد شاهی	کورا رسد از فخر سر فرازی

* *

بازوی دولت وتاج شرف وملت	شیرزادآن شه پیل‌افکن شیراوژن

۲ ـ در تاریخ گزیده می‌نویسد « کمال‌الدوله شیر زاد بن مسعود بن ابراهیم بحکم وصیت پدر پادشاه شد و یک سال حکم کرد و برادرش ارسلانشاه برو خروج کرد و او را بکشت در سنهٔ تسع وخمس مائة »

درکتاب « ترکتازان هند » هم قول کسانی که « عضدالدوله شیرزاد » را پادشاه بعد ازمسعودبن‌ابراهیم گفته‌اند تزییف ؛ ونوشتهٔ آن جماعت که « ملک ارسلان » را پادشاه بعد از « مسعود » دانسته‌اند تأیید شده است

اتفاقاً در دیوان « مسعود سعد » که مدایح « شیر زاد » بطور قصیده و مثنوی و رباعی مکرر آمده است بااینکه مسعود سعد مخصوصاً مقید باین آداب بود که هرکس برتخت می‌نشست برای‌او تهنیت جلوس می‌گفت هیچ‌شعری که برسلطنت رسمی «شیرزاد» دلالت صریح داشته باشد یافته نمی‌شود ؛ و مدایح وی علی‌الظاهر همه مربوطست بایام حکومت « شیر زاد » در هندوستان یاغزوات و لشکرکشی های پدرش « مسعود » بفتح نواحی هند که وی سمت سپهسالاری و سرکردگی آن لشکررا داشت[۱] وعناوین «خسرو» و «ملک» و «شاه» و امثال آن که گاهی بانام وی توأم کرده[۲] ازهمان قبیل است که عین آن بلکه بسی برتر و بالاتر از آن را درمورد « امیرسیف‌الدوله محمودبن ابراهیم » گفته است و ما درحواشی [ص ٥٠٤] دیوان حاضر آنرا تحقیق کرده‌ایم

نگارنده گوید دراینکه جلوس « ملک ارسلان بن مسعود » درماه شوال‌سنهٔ ٥٠٩ بود هیچ جای شک و شبهه نیست ؛ و بهترین دلیلش علاوه برتواریخ معتبر قصیده‌های « مسعود سعد » است در تهنیت جلوس او که روز و ماه وهفته وسال آنرا کاملاً معلوم کرده است و ما عین ابیات « مسعود » را هم در حواشی دیوان وهم درمقدمهٔ حاضر [ص ۹٥] نقل کرده‌ایم ؛ درصورتی که وفات « علاءالدوله مسعود » مطابق ضبط ابن اثیر و جمع دیگر مورخان درشوال ٥٠٨ واقع شده باشد ؛ پس ناچار باید گفت درفاصلهٔ مدت یک سال از مرگ « مسعود » تا جلوس رسمی « ارسلانشاه » دولت غزنوی وضع ثابت مستقری نداشته ؛ یعنی « امیرعضدالدوله » بدعوی ولی‌عهدی برجای « مسعود » نشسته اما بسبب منازعت و قیام ارسلانشاه سلطنت بر « عضدالدوله » استقرار نیافته تابقتل رسیده است ؛ وبهمین جهت است که جمعی از مورخان مثل ابن‌اثیر وطبقات ناصری اصلاً اسمی

۱ ـ چنانکه در یک قصیده خطاب بعلاء الدوله مسعود گفته است

تا شیرزاد شیردل شیر زور تو | لشکر بغزوهند فرورانْد شیروار

در قصیدهٔ دیگر هم بمدح علاء الدوله و وصف لشکرکشی او بهندوستان می‌گوید

برآن سپاه و برآن لشکرگران و بزرگ | چو شیرزادی لشکرکش و سپهسالار

و رباعی ذیل مربوط برفتن شیرزاد است بحکومت هندوستان

در هند کمال جود موجود آمد | صد کوکبهٔ شجاعت وجود آمد
بر چرخ ستاره‌یی که مسعود آمد | در طالع شیرزاد مسعود آمد

۲ ـ نمونه‌های آنرا در حواشی قبل ذکر کردیم ؛ باز هم درمثنوی که خود سلطان‌مسعودرا می‌ستاید « پادشاه زمین ملک مسعود » در ضمن مدح « خواجه ابونصر پارسی » پیشکار معروف شیرزاد در هندوستان می‌گوید

سر همت بلند باد بدو | شادمان شاه شیر زاد بدو

از سلطنت « عضد الدوله شیر زاد » نبرده و بعضی از قبیل تاریخ گزیده و طبقات سلاطین اورا پادشاه مابین « مسعود » و « ارسلانشاه » نوشته‌اند ؛ و این خود توجیهی است که برای جمع مابین اقوال بنظر نگارنده رسیده است

اتفاقاً درمدایح مختاری و مسعود سعد ازارسلانشاه بدون اینکه اسمی از«شیرزاد» رفته باشد مکرراشاره باین مطلب‌شده است که « ملک ارسلانشاه »خصم منازع دولت داشته و مغلوب و منکوب گردیده است[۱]

***

نکتهٔ مهم اینجاست که میگویندملک ارسلان باجنگ وخونریزی وقتل برادرانش مخصوصاً همین « عضد الدوله شیرزاد » مالک تخت و تاج سلطنت گردید ؛ و حال آنکه دراشعار مختاری و مسعود سعد مکرر باین امر تصریح شده است که آن پادشاه بدون رنج و زحمت و جنگ و کارزار سلطنت را بدست آورد

حکیم مختاری درقصیدهٔ بائیه [ص ۳۷] می گوید

ایزد عنان ملک ابد درکف تو داد بی‌رنج ضبط کردن وتیمار اکتساب

ودرقصیدهٔ دیگر که مربوط بجشن سال‌دوم پادشاهی ملک‌ارسلانشاه‌است می گوید [ص ۹۱]

وین چار وشش همی‌نپذیرفت خصم را زین روی هیچ حاجت نامد بکار زار

مسعود سعد نیز درمدایح او مکرر بدان امر تصریح کرده است از جمله

سلطان ملک ارسلان مسعود تاج ملکان عصر یکسر
بی رنج بکام دل رسیده از یاری بخت وعون کرگر

**

سلطان ملک ارسلان مسعود بنشست بتخت شهریاری
بی سعی شما بقوت خود بی عون شما بفضل باری
نه گشته زمین بخون معصفر نه مانده هوا زگرد تاری
نه سطوت سرکشان جنگی نه قوت حمله های کاری
در ملک نشست شاه عالم این نصرت بین و بختیاری

---

۱ ـ مختاری می‌گوید

چو خصم ملک ملک داشت سیرت ضحاك نهفته شد سرش از گرز گاوسار ملک
بهر کجا که شد از حبس او نیافت نجات که بود پوست بر اندام او حصار ملک

مسعود سعد در دو قصیدهٔ هموزن گفته است

ز ملک جستن شد کند خصم را دندان چو دید تیزی بازار خنجر پولاد

* *

ز تیغ تیز تو فریاد کرد دشمن تو ولیک آنجا سودی نداشت آن فریاد
بنای ملک تو چون بر کشید سر بفلک بنای عمر عدوی تو بر زمین افتاد

از روی این اسناد که قوی ترین دلایل تاریخی است می توان قول آن دسته از مورخان را ترجیح داد که اسمی از سلطنت « عضدالدوله شیرزاد » نبرده‌اند ؛ و باید گفت که واقعهٔ قتل او بدست ملک ارسلان هم اگر واقعاً صحت داشته باشد بدون جنگ و زحمت لشکرکشی انجام گرفته است

تحقیق این مسائل را برعهدهٔ کسانی می گذاریم که می‌خواهند درتاریخ غزنویه غور رسی کنند و باصل مقصود خود که حکیم مختاری است می‌پردازیم

***

در دیوان مختاری هیچ کجا وبهیچ عنوان اسمی از « عضدالدوله شیرزاد » نرفته است و ابداً و مطلقا خواه بعنوان سلطنت و خواه درایام حکومت هندوستان مدحی ازوی یافته نمی‌شود ؛ چیزی که هست بعضی او را با « امیر عضدالدوله فنا خسرو بویی » که از ممدوحان فاضل باذل مختاری است ودرفصول قبل مکرر ازوی نام برده‌ایم وبعدآهم درمعرفی وی گفت وگو خواهیم کرد اشتباه کرده و براساس این تخلیط نام « عضدالدوله شیرزاد » را هم درجزو ملوك وسلاطین ممدوح مختاری علاوه کرده‌اند ! چنانکه مرحوم قزوینی نیز اورا با « عضدالدوله بویی » بزرگ متوفی ۳۷۲ اشتباه کرده وبی‌سبب صاحب مجمع‌الفصحا را هدف‌تیر انتقاد ساخته بود[1] اما چون ازمبانی تاریخی بخوبی اطلاع داشت هرگز این احتمال غلط را بخود راه نداد که «عضدالدوله» ممدوح مختاری مراد عضدالدوله شیر زاد پسر مسعود بن ابراهیم غزنوی باشد ؛ بلکه اینطور نوشت که « بعضی قصاید مختاری در مدح یکی از ملوك است معروف بعضد الدوله و معلوم نشد این عضدالدوله کیست » [2]

خلاصه اینکه « حکیم مختاری » هیچ مدحی ازعضدالدوله شیرزاد نگفته است ؛ چنانکه دردیوان « حکیم سنائی » نیز مدیحه‌یی از وی وملک‌ارسلان وجود ندارد ؛ اما در دیوان « مسعود سعد » بطوری که گفته شد مدایح شیرزاد مکررآمده که آن هم بیشتر یا تمامش مربوط بدوران حکومت او در هندوستانست

حکیم مختاری و ملك ارسلان بن مسعود بن ابراهیم غزنوی

۵۰۹ — ۵۱۲

او را بلقب « ابوالملوك » می‌خواندند ؛ ولادتش حدود سنهٔ ۴۷۶ ؛ و آغاز داعیهٔ سلطنتش ۵۰۸ [3] وجلوس رسمی او بر تخت پادشاهی روزچهارشنبه ششم ماه شوال ازسنهٔ ۵۰۹ [4] قمری؛ وقتل وی بدست برادرش «بهرامشاه» بنوشتهٔ ابن‌اثیر درجمادی‌الاخره

۱ ـ شرح این مطلب در صفحهٔ ۱۸ مقدمهٔ حاضر گذشت ۲ ـ حواشی چهار مقاله

۳ ـ بنا براحتمال وتوجیهی که برای جمع ما بین اقوال مورخان درفصل پیش ذکر شد

۴ ـ برای مدرك این تاریخ از اشعار «مختاری» و«مسعود سعد» رجوع شود بصفحهٔ ۹۵ مقدمهٔ حاضر

۵۱۲ واقع شد؛ ودر **تکین آباد** که ازمواضع مهم معروف آن‌زمان ظاهراً بفاصلهٔ چندروز راه تا پای تخت غزنین بوده و ذکرش در تاریخ بیهقی مکرر آمده است[۱] جشنی مجلل و پرشکوه برای جلوس او برپا گردید ؛ گویا واقعهٔ فتح وفیروزی مهمی هم برای وی در آن محل دست داده بودکه همهٔ این مطالب را « مسعود سعد » درقصاید تهنیت‌خود اشاره کرده است[۲]

جشن دولتخانهٔ جدید و تهنیت عهد و لوای خلیفهٔ بغداد

غیر از قصرها و کاخها که از عهد اسلاف « ملک ارسلانشاه » در غزنین بود خود او نیزکاخ دولتخانه‌یی جدید بنیادکردکه ظاهراً یکی از خواص دربار او **محمد** نام مباشر ومتصدی آن عمارت یا کارگردان جشنی عظیم بودکه آنجا منعقدگردید

حکیم مختاری دو قصیدهٔ عالی در تعریف جشن و وصف عمارت آن دولتخانه دارد ؛ یکی قصیدهٔ مردف [ص ۵۱]

گردون پیر مرکز ملک[۳] جوان نهاد   زین قصر مشتری اثر آسمان نهاد

---

۱ ـ توضیحاً « تکین آباد » برسم‌الخط « تکیناباد » هم نوشته می‌شود ؛ اما اینکه گفتم ما بین آنجا وحضرت غزنین فاصلهٔ چند روز راه بوده استنباطی است که ازظاهر نوشتهٔ بیهقی می‌شود که یک‌جا می‌نویسد « امیررضی‌الله عنه [یعنی امیرمسعود بن محمود غزنوی] از غزنین برفت روز شنبه سه روز مانده از شوال وهفتم ذوالقعده به تکیناباد رسید: ص ۴۳۲ طبع دکتر غنی ودکتر فیاض ». درهمین نسخه حواشی [ص ۲] نوشته‌اندکه « تکیناباد شهری بوده است درمحل قندهار امروزی »؛ و باقی تحقیق را حواله بتعلیقات‌کرده‌اندکه گویا هنوز طبع نشده است

علاوه می‌کنم که در حواشی [ص ۹۵] مقدمهٔ مانحن فیه توضیح مختصری راجع به «تکین‌آباد » نوشته‌ایم که اشتباهاً « غزنه » بجای « غزنویه » چاپ شده است رجوع شود بجدول صوابنامهٔ آخرکتاب

۲ ـ در دو قصیدهٔ دالیه بریک وزن که هردو در مدح « ملک ارسلان » است می‌گوید

چهارشنبه روزی که ازچهارم چرخ   سعود ریخت همی مهر بر تکین‌آباد

* *

چوابرنصرت بارید چرخ فصل‌خزان   بهار گشت زملک تو در تکین‌آباد

از تاریخ روز «چهارشنبه» که در بیت اول تصریح‌شده است استظهار می‌شودکه مربوط بهمان روز جلوس « ارسلانشاه » است که مسعود در قصیدهٔ لامیه خصوصیات آنرا از روز و هفته وماه وسال ذکر کرده است [ص ۹۵ مقدمهٔ حاضر]

این نکته را هم علاوه می‌کنم که مطابق جداول تطبیقی روز ششم شوال ۵۰۹ قمری را سه‌شنبه نوشته‌اند موافق ۲۲ فوریه ۱۱۱۶ میلادی ؛ با اینکه در واقع «چهارشنبه» بوده است نه سه‌شنبه، وعلت این اختلاف همانست که در جای دیگر اشاره کرده‌ایم که چون محاسبهٔ جداول تطبیقی مبتنی برشهور حسابی است ممکن است با شهور هلالی حقیقی که مبتنی بر رؤیت هلال است یکی دو روز وگاهی‌هم بیشتر اختلاف پیدا کند ؛ وماه شوال مورد بحث یکی‌ازآن‌موارد است‌که‌محاسبهٔ‌جداول تطبیقی یک روز باواقع نفس‌الامر تفاوت دارد . ۳ ـ نسخهٔ (ص) فقط [بخت یاتخت] بدون نقطهٔ حرف اول بجای «ملک» نوشته است

چون آفتاب کنگره ش از آسمان بدید — سر بر زمین و دیده براین آستان نهاد
حور اندرین ز روضهٔ رضوان نگاه کرد — این‌راچوزر گرفت‌وجنان راچوکان نهاد
از قوت بناش زمین را سبک شمرد — وز رقت هواش هوا را گران نهاد

از این قصیده معلوم می‌شود که پیک ونامه وعهد ولوای خلیفهٔ عباسی‌بغداد که در آن زمان « المستظهر بالله ۴۸۷ - ۵۱۲ ه » بوده است[۱] ؛ و همچنین هدایا وتحف والی خراسان یعنی «ملک سنجر» ؛ در همان دولتخانهٔ جدید پیش «ملک ارسلان» رسیده بود

سوی ملک خلیفهٔ پیغمبر خـدای — نامه نبشت و خویشتن اندر میان نهاد
او را بذات صدر سلاطین دین نبشت — نامش ز عدل قبهٔ نوشین روان نهاد
چون والی خراسان آگاه شد که چرخ — ملک زمانه در کف صاحبقران نهاد
شادی نمود وآنرا کاین مژده داده بود — مشتی گهر بدست خود اندردهان نهاد
آمد رسول او و هدایای بی قیـاس — د ر بـارگاه خسرو گیتی ستان نهاد

باز درقصیدهٔ دیگر[ص ۳۶] اشاره به آمدن رسول وعهد ولوای خلیفه می کند

ز انگونه بـار داد رسول خلیفـه را — کآتش فسرده دید بطبع اندر التهاب
چون عرضه شد سلام وخطاب امام‌حق — مقبول شد سلام و پسندیده شد خطاب

مسعود سعد هم قصیدهٔ عالی در مدح ملک‌ارسلان بمناسبت تهنیت عهـد ولوای خلیفهٔ بغداد ساخته است

لوا و عهـد خطـاب خلیفـهٔ بغداد — خدای عزوجل بر ملک خجسته کناد
خلیفه بی حد و مر هدیه‌ها فرستادت — که هیچ کس‌را زان نوع هدیه‌نفرستاد

در قصیدهٔ دیگر مسعود هم از مدایح ارسلانشاه شاید اشاره بهمان دولتخانـه وقصر نوبنیاد شده باشد

نگـاه کن ببزرگی و جـاه این ایوان — که بر گذشته برفعت ز تارک کیوان
درین مبارک قصروبدین همایون تخت — هزار سال بپـای و هزار سال بمان

***

امـا قصیدهٔ دوم حکیم مختـاری راجـع به دولتخانهٔ جدید قصیدهٔ نونیه است [ص ۳۷۱] که در وصف عمارت و چگونگی حوضها و فواره‌ها و گلها و تعریف جشن و آتش بازی که آنجا دایر شده بوده است ؛ ونیز در سپاسگزاری از نعمت پادشاه وصلات وجوایز فاخر که همه وقت خاصه درآن جشن بوی عطا فرموده بود داد سخندانی داده‌است ودرپایان قصیده نام **محمد** که متصدی اصل بنا یاناظم وکارگردان جشن بوده ذکرشده است

درهمین دولتخانه وهمان جشن‌بود که‌ملک‌ارسلانشاه « حکیم مختاری »را صلتی وافرداد وتاج زر برسر اونهاد تا بقول خودش « شاعرتاجدار» گردید ؛ وهمه این معانی‌را درآن قصیده باز گفته است

---

۱ ـ مختاری درضمن مدیحهٔ «نصربن‌خلف» ملک سیستان [ص ۷۵] از«مستظهر» نام برده‌است

چه شادیها کند رضوان اگر فرمان دهد یزدان
که رو بنشین بدربانی بدولتخانهٔ سلطان
سپهرست این بوجه آید گرش کیوان بود کنگر
بهشتست، این روا باشد گرش رضوان بود دربان

* *

خبر در کل عالم شد که سلطان فریدون فر
بتاجی شاعری را کرد رشک جان نوشروان

* *

محمد بندهٔ مخلص که کرد این خدمت مرضی
بروی بخت روشن باد ازین پرنور شادروان

حدیث تاج بخشی ملک‌ارسلان وتاجداری مختاری را بعد از این درتحت عنوان علی‌حده تجدید سخن خواهم کرد ؛ اینجا علاوه می‌کنم که « باغ صد هزاره » معروف غزنین را هم مختاری در قصیدهٔ دیگر « ای شاخ ظفر باغ صد هزاره » [ص ٤٧٩] وصف کرده است

ملک‌ارسلان‌بغایت شهامت وجلادت وشجاعت ومبارزت موصوف بود[1] ؛ وحسن معاملت و اصطناعش در حق « مختاری » و « مسعود سعد » و دیگر شعرای آن عهد که شمه‌یی از آن در فصول قبل گذشت نشانه و نموداری بود از اینکه ذوق ادب پروری و شاعر نوازی نیز در نهاد او بحد کمال وجود داشته است چندانکه اگر زمان و مهلت می‌یافت شاید دربار محمودی ومسعودی را در شعر وشاعری تجدید می‌کرد

بطوری‌که در متن وحواشی ذیل عنوان « علاء الدوله مسعود » بتفصیل گفتیم مادر ملک ارسلان دختر چغری بیك داود بود ؛ و بدین سبب، مختاری و مسعود سعد او را بافتخار داشتن دو نسب بزرگ محمودی و داودی می‌ستودند ؛ بعض شواهد آنرا هم ازگفته‌های مختاری و مسعود پیش ذکر کردیم[2] ؛ باز ازگفته‌های مختاری است در آن معنی [ص ٨٦]

سلطان ابوالملوك ملك ارسلان که چرخ ایوانش را بدیده نهاده است بر کنار
شاهی که تاج محمود از افتخار او در آفتاب ننگرد الا بچشم عار

---

۱ ـ طبقات ناصری ۲ ـ یعنی ابیات ذیل که دو بیت اولش از « مختاری » و بیت سوم از « مسعود سعد » است

ترا جهان زدو شاه بزرگ موروثست که یافت اسلام اندر زمان هر دو مکان
یکی ز سلطان محمود سومنات گشای یکی ز سلطان داود خالدات ستان

* *

تویی ز گوهر محمود و گوهر داود کدام شاه نسب دارد از چنین دونژاد

شاهی که تخت داود از انتظار او / هر ساعتی چو زیر کند ناله های زار

و نیز در رباعی گفته است [ص ٦١٠]

ای شاه فلک مسخر دولت تست / مخدوم دو خاندان ملکی بدرست
آنجا که ملوك را شرف باید جست / نام ملک ارسلان بر آید زنخست

مسعود سعد درمدیحهٔ حماسه آمیز اززبان «ملک‌ارسلان» گوید

من مایهٔ عدل و پایهٔ جودم / سلطان ملک ارسلان مسعودم
محمود خصال و رسم وره دانم / زیرا شرف نژاد محمودم
با قوت و قدرت سلیمانم / زیرا که زاصل و نسل داودم

و **گوهر خاتون مهد عراق** دختر ملکشاه سلجوقی و مادر « بهرامشاه غزنوی » نامادری وبعبارت دیگر مادر سببی ملک ارسلان بود. - در طبقات ناصری می‌نویسد «چون ملک ارسلانشاه بپادشاهی نشست بامادرسببی که مهدعراق بود استخفاف کرد وبدین‌سبب سنجر خصم او شد و بهرامشاه را مدد کرد وبغزنین آمد و ملک ارسلان با او مصاف کرد و شکسته شد وبطرف هندوستان رفت ومنکوب گشت ».

اما تفصیل قضیه‌یی که طبقات ناصری بدان اشاره کرده بدین قرار است که چون ملک ارسلان بپادشاهی نشست برادرانش را بتوهم اینکه روزی منازع سلطنت او باشند بگرفت ؛ بعضی را بکشت وبعضی را کور کرد و این عمل خود بزرگترین لکهٔ ننگی بود که برداماندولت او نشست ؛ بهرامشاه از آن میانه بگریخت وپناه بخالوی خود « ملک سنجر » برد که آن وقت در خراسان دولتی عظیم داشت اگر چه در واقع نایب و دست نشاندهٔ برادر اعیانی بزرگترش « سلطان محمد بن ملکشاه متوفی ٢٤ ذی الحجه ٥١١ »[۱] بود که درپای تخت اصفهان می‌نشست ؛ وسنجر بعد از وفات او سلطان اعظم مستقل مقتدر خراسان وعراق گردید چندانکه سلاجقهٔ عراق هم درواقع دست نشانده ومطیع وفرمانبردار وی گردیدند

در تاریخ سلاجقهٔ کرمان تألیف « محمد ابراهیم »[۲] در بارهٔ گریختن بهرامشاه غزنوی » مطلبی تازه نوشته است که در تواریخ دیگر ندیده‌ام ؛ باین قرارکه درذیل وقایع ایام پادشاهی **ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد** ٤٩٥ - ٥٣٧ [۳] ششمین پادشاه سلجوقی قاوردی کرمان که از ممدوحان « حکیم مختاری » و « عبدالواسع جبلی » است می‌نویسد « در ایام ملک او بهرامشاه بن مسعود از برادر خود ارسلانشاه در غزنین منهزم شده باستمداد بکرمان آمد ملک ارسلان او را بخروارها زر داد وچندان عطا کرد

۱ - ابن اثیر ۲ - درنسخهٔ چاپی که مأخذ ماست مؤلف کتاب خود را بهمین صورت « محمد ابراهیم » معرفی کرده است و معروف آنرا بر اضافهٔ بنوت حمل کرده‌اند یعنی « محمد بن ابراهیم » ۳ - مقصود دورهٔ پادشاهی اوست از ۲۲ محرم ٤٩٥ تا ماه صفر ٥٣٧

که درحوصلهٔ انسانی گنجایی نداشت و گفت چون سلطان اعظم سنجر برمسندسلطنت است[۱] ترك ادب است مرا لشکردادن والا بدانچه مقدور بود تقصیر نمی کرد و یکی از امراء حضرت را درخدمت بهرامشاه بپایهٔ سریر سنجری فرستاد واستدعای اعانت بهرامشاه کرد وچون سلطان سنجر بذات خود بهرامشاه را بغزنین برده برسریر سلطنت محمودی نشاند و کار ملك بر بهرامشاه مستقیم شد امیری از خود برسم بشارت بکرمان فرستاد و ملك ارسلانشاه بفرمود تا چهار شهر بزرگ کرمان ودیگر شهرهارا یك هفته آذین بستند ».

راجع بنوشتهٔ فوق که لابد مثل سایرمندرجات آن کتاب مأخوذ ازتواریخ قدیمتر کرمانست اگر بخواهیم تحقیق کنیم ازموضوع بحث خارج میشود ؛ این است که عجالةً بنقل قول اکتفا می کنیم

باری بهرامشاه چون بملك سنجر ملتجی گردید؛ سنجر که بطمع دست یافتن بملك ومال و غارتیدن اموال نامعدود و خزاین نامحصور دولت غزنویه تشنهٔ چنین دست آویز وپیش آمدی بود لشکری عظیم با سپهسالاری « امیرانر » و«میر سنقر بک » که نامش در فتحنامه های « امیر معزی » آمده است[۲] بحمایت بهرامشاه گسیل داشت و خود براثر باکوکبهٔ شاهانه حرکت کرد ؛ امیرابوالفضل **نصربن خلف** ملك سیستان[۳] از ممدوحان « مختاری » و « عبدالواسع جبلی » که از شجعان روزگار خود بود هم با گروهی از سپاهیان خود بمدد لشکر سنجر آمد وعمدهٔ فتحی که در آن جنگ نصیب سنجر گردید بدست وی انجام گرفت.

جمعی گفته‌اندکه ارسلانشاه « خاتون مهد عراق » را بشفاعت نزد سنجر فرستاد تا اورا بتقدیم مال وهدایا خشنود واز لشکرکشی بغزنین منصرف سازد ؛ اما او برعکس چون نزد سنجر رسید بیشتر اورا برجنگ وتسخیر غزنین تحریك وتحریض نمود !

ولیکن این قول باعتقاد من صحیح نیست ؛ چه درست است که « مهد عراق »

---

۱ ـ بطوری که پیش اشاره شد در آن تاریخ هنوز «سنجر» مقام سلطنت مستقل و عنوان «سلطان اعظم» نداشت ؛ وگویا اطلاق این عناوین بروی بر سبیل مجاز مشارفه و باعتبار مایکون است

۲ ـ مقصود فتحنامه‌هاست که « امیرمعزی » برای سنجر در همین واقعهٔ فتح غزنین ساخته و دریکی ازآنها [ص ۲۰۶ دیوان معزی طبع طهران] از «میر سنقر بک» بعنوان سپهسالاری لشکر سنجر نام برده است

تاج شاهی برگرفتی از سر خصمان خویش — چون برای فتح غزنین بر میان بستی کمر
گرچه رزمش با خطربود ومصافش سهمگین — پیش چشم تو نبود آنرا بیك ذره خطر
میر سنقر بك که درلشکر سپهسالار تست — ساخت اندر دولت تو جشن تطهیر پدر

۳ ـ توضیحاً این نکته را یادآور می‌شوم که مدایح مختاری از وی مربوطست بایام مسافرت مختاری به سیستان قبل ازسلطنت « ملك‌ارسلان‌بن مسعود » یعنی زمانی‌که «علاءالدوله مسعود» پادشاهی‌می‌کرد ومابین سلاجقه و غزنویه وهمچنین مابین ملك سیستان وغزنویان نهایت صلح‌ومصافات برقرار بود؛ تا کسی بر«حکیم‌مختاری» خرده نگیردکه‌چرا دشمن «ارسلانشاه» را مدح گفته است .

تا می‌توانست برادرش « سنجر » را برمحاربهٔ « ارسلانشاه » وگرفتن غزنین برمی‌آغالید؛ ولیکن او مادر حقیقی « بهرامشاه » بودکه بخون « ارسلانشاه » تشنه بودند ؛ با این حال چگونه ممکن ومعقولست‌که وی نامادری دشمن صلب خود را برای شفاعت نزد«سنجر» فرستاده باشد ! و حق در این مورد ظاهراً همان نوشتهٔ ابن اثیر است[1] که « ارسلانشاه » زوجهٔ عمویش « نصربن ابراهیم » را که خواهر سنجر ازطرف « برکیارق » یعنی‌خواهر ابی‌سنجر و خواهر ابوینی برکیارق بود وبظاهر حمایتی از بهرامشاه نمی‌نمود بشفاعت نزد سنجر فرستاد ؛ غافل از اینکه آن زن با وی مجامله ومداهنه می‌نموده و در باطن از وی کینه‌یی سخت در دل داشته است ؛ این بود که چون از قلمرو قدرت و سلطهٔ ارسلانشاه دورگردید ونزدیک سنجررفت دشمنی نهانی خودرا آشکارساخته بیشتراورا برلشکرکشی تشویق‌کرد وطمع اورا برتصرف اموال وخزاین ودفاین بی‌حد وحساب غزنویه‌برانگیخت[2]

بعض مورخان نوشته‌اندکه « سلطان محمد بن ملکشاه » هم ازعراق نامه ورسول نزد سنجر فرستاد و اورا نصیحت‌کردکه از حمله بغزنین‌که عاصمهٔ ملک ومرکز خاندان قدیم غزنوی است دست بدارد و با ارسلانشاه صلح‌کند ؛ اما فرستادهٔ سلطان وقتی‌بخراسان رسیدکه سنجر تجهیز عساکرکرده بود و طلایهٔ سپاهش بحوالی بست رسیده بودند.

باری سنجرکه سالها سودای غنایم نقود زروسیم وجواهرگرانبهای دارالملک غزنه و بقول «امیرمعزی» گنجها و خزاین صد وسی سالهٔ سلاطین غزنویه را[3] در دیگ

۱ ـ عین عبارت ابن اثیر را با اشکالی‌که در آن بنظر می‌رسید در حواشی قبل نقل‌کردم

۲ ـ بعد ازآنکه ابن اثیر شرح فرستادن آن زن‌را ازطرف ارسلانشاه و رسیدن وی نزد سنجرباتحف و هدایا نوشته است می‌گوید « وکانت موغرة الصدر من ارسلانشاه فهونت امره علی سنجر و اطمعته فی‌البلاد و سهلت الامر علیه ... الخ » .

۳ ـ امیر معزی درفتحنامه‌های غزنین که برای « سنجر » ساخته مکرر به‌گنجها و الوان خواسته ها و نعمتها که در مدت صد و سی سال درغزنین انباشته بود و « سنجر » همه را از آنجا بدارالملک خود «مرو» برد تصریح کرده است

صد و سی ساله ملک و خانهٔ محمود بگرفتی بنصرت کردن یزدان بیاری دادن اختر
چو گشتی چیره بر غزنین گشادی قلعه‌هایی را همه پر جامهٔ دیبا همه پرگوهر و پر زر
نهادند ای عجب محمود و فرزندان او گویی ز بهر تو صد و سی سال زر وجامه وگوهر
برون زین هر سه حاصل شد ترا بسیار نعمتها که نشناسد قیاس و حد او چز ایزد داور
چه زرینه چه سیمینه چه عطر و چه بلورینه چه زین افزار وفرش وپیل واسب واشترواستر

* *

رنج بردند آن جهانداران و گنج انباشتند در جهانداری ترا بی رنج گنج آمد ببر
نعمت محمود و فرزندان او در قلعه‌ها ایدر آوردی بپشت اشتر و پشت ستر
ای عجب درملک غزنین ازصد وسی سال‌باز آن جهانداران ترا بودند گویی کارگر

* *

جز تو که کرد بر در غزنین و نیمروز صد ساله گنج و مملکت خصم تار و مار
جر تو بساعتی که گرفت از ملوک دهر هفتاد پیل مست و چهل تخت شاهوار

طمع پخته ودرآرزوی چنین روزی نشسته بود همچنان بکار لشکر کشی خود ادامه‌داد ؛ ارسلانشاه نیز با سپاهیان خود که عدهٔ آنرا سی هزار سوار و جمعی کثیر پیاده ویکصد و بیست قلاده فیلان جنگی نوشته‌اند[1] بمحاربه پیش آمد ؛ وبالاخره درمحلی که ابن اثیر نام آنجا را شهرآباد در یک فرسنگی غزنین نوشته است تلاقی دو سپاه افتاد ؛ ودر اثر تهور و بی باکی همان «نصربن خلف» ملک سیستان که با فیلان جنگی درآویخت و چند فیل بزرگ‌را بکشت شکست برلشکر ارسلانشاه افتاد وخود او در هزیمت بهندوستان گریخت که بمنزلهٔ پای تخت دوم غزنویه بود ؛ شاید بیت معروف فردوسی مصداق آن حال بوده است؟

ز بیژن فزون بود هومان بزور   هنرعیب گردد چو برگشت‌هور

بطوری که ازیکی ازفتحنامه‌های غزنین امیر معزی [ص ۱۹۷] مستفاد می‌شود یکی ازعلل لشکر کشی سنجر بغزنین این بود که انتظار داشت و بقول امیر معزی ملک ارسلان بارسولان وی درغزنین بیعت کرده یعنی عهد بسته بود که همه ساله تحف وهدایا وخدمتهای بی‌مر باپیلان برای سنجر بفرستد و ملک ارسلان چندان اعتنائی بدو نمی‌نمود وزیر بار نمی رفت که مثل بهرامشاه دست نشاندهٔ سنجر باشد ؛ خلاصه سنجر درحالتی که خود سواره و بهرامشاه دررکابش پیاده بود[2] دربیستم شوال سنهٔ ۵۱۰ قمری با کوکبه و دبدبهٔ عظیم وارد غزنین شد و درباغ پیروزی که ازکاخهای وعمارات مجلل محمودی بود[3] بشادی فتح وفیروزی جلوس و«بهرامشاه»را بپادشاهی نصب کرد و بقول امیر معزی

چهارم بطن داودی ز پنجم بطن محمودی   ولایت بستد و بگرفت گنج وملک او یکسر

و مدت چهل روز آنجا بماند و نفایس غنایمی را که پدرش «سلطان ملکشاه» هم بدان طمع داشت و خواجه نظام‌الملک وزیرش بتدبیر از وی جلوگیری می‌نمود و نمی گذاشت که دست تطاول بملک ومال غزنویان دراز کند[4] ؛ سنجر ازغزنین برداشت و بخراسان برگشت ؛ سپاهیان او نیز ازرعایا وخزاین سلطنتی اموال بی‌کران بغارت بردند[5] ؛ وامیر

--- برای فتحنامه های غزنین رجوع شود بدیوان امیر معزی طبع طهران صفحات ۱۹۷، ۲۰۲- ۲۰۵، ۵۲۰، ۵۵۴، ۵۵۵ **۱** - ابن اثیر در ضمن حوادث سنهٔ ۵۰۸ - باقی شرح این واقعه نیز مأخوذ از همان ابن اثیر است **۲** - راقم سطور گوید که الحق سراسر ملک جهان بآن خفت وخوارزی نمی‌ارزید ! **۳** - از جملهٔ نکاتی است که از فتحنامه هـای غزنین « امیرمعزی » استفاده کرده‌ایم [ص ۵۲۰ طبع طهران]

شاه ما در باغ پیروزی بپیروزی و فتح   بر سریر و گاه محمودی نشسته شادمان

۴ - نگارنده چون‌این فصل‌را درابن اثیر خواندم بی اختیارگفتم «رحم‌الله معشرالماضین.

۵ - غنایمی‌را که سنجر ازاموال وتجملات سلطنتی غزنین برده بود دراشعار امیرمعزی دیدیم؛ ابن اثیرهم شرح می‌دهد ؛ ازآن جمله پنج تاج که بهای هر یکی از آنها متجاوز ازدوهزار هزار یعنی دو میلیون دینار بوده است ؛ باهفده تخت شاهانهٔ طلا ونقره ؛ ویکهزار و سیصد عدد ظرف مرصع ! یاللعجب چرا مردم حریص دنیادار در این قضیه و امثال ونظایرش که دروقایع تاریخ قدیم ما فراوانست تأمل نمی‌کنند وبدیدهٔ عبرت نمی نگرندکه آنهمه اموال‌کجا رفت «زرین تره‌کو برخوان روکم ترکوا برخوان» !

معزی برای اهمیت آن واقعه چندین فتحنامهٔ غرا درمدح «سنجر» ساخت که سنجر بشادی آن فتح و نشاط وفور غنایمی که ازغزنین برده بود دهان شاعررا پرازگوهرکرد که امیر معزی بشکرانه گفت

کردم اندرفتح غزنین ساحری درشاعری	کرد پر گوهر دهانم پادشاه گوهری
دست رادش در دهانم در دریایی نهاد	چون ببارید ازربانم پیش او در دری

بعد از آنکه سنجر بخراسان رفت باز ارسلانشاه [illegible] غزنین [illegible] لشکری که فراهم‌آورده بود بگرفت ؛ بهرامشاه به «بامیان» بلخ گریخت و [illegible] از سنجرخواست این بارکه لشکر خراسان بحمایت بهرامشاه آمدند ارسلانشاه بجبال «اوغان» یعنی‌افغانستان دهلی بگریخت ؛ بهرامشاه با عساکر سنجری که بمدد او آمده بودند در پی ارسلانشاه افتاده هر جا رسیدند از قتل و نهب و خرابی فروگذار نکردند ؛ اوغانیان در نگاهداری ارسلانشاه تا ممکن بود سردانگی بخرج داده از تسلیم وی خودداری نمودند ؛ عاقبت بستوه آمده او را تسلیم سردار سپاه سنجر کردند ؛ وی قصد داشت که او را نزد سنجر بخراسان ببرد ؛ اما بهرامشاه از بیم اینکه مبادا پیوستن او بسنجر موجب دگرگونی اوضاع واحوال گردد مالی فراوان برشوت داد تا اورا ازسردار سنجری بستد ؛ پس وی‌را بکشت و در تربت پدرش بغزنین دفن کرد [جمادی‌الاخره ۵۱۲][1].

صاحب طبقات ناصری می‌نویسد « درعهد ملک ارسلان حوادث شگرف‌زاد یکی آن بود که از آسمان آتش و صاعقه آمد چنانچه بدان آتش بازار های غزنین بسوخت و دیگر حوادث و اتفاقات بد در عهد اوظاهر شد چنانچه خلق ازدولت او نفرت گرفتند : ص ۲۲ - ۲۳ ، چاپ کلکته » .

معلوم نیست که قصهٔ صاعقه وسوختن بازارهای غزنین تا چه حد مقرون‌بصحت باشد ؟ اما شگرف تر ازآن حادثهٔ مشکوک نامعلوم ، این اشتباه واضح معلومست که یکی از معاصران ما قصیدهٔ جشن سدهٔ حکیم مختاری [ص ۲۲۶ حاضر] و وصفی را که برای چراغان وآتش بازی وآتش افروزیهای مرسوم متداول آن جشن کرده وآثار وجد ونشاط وشادکامی وشاد خواری ازآن ظاهروهویداست مربوط بهمان حادثهٔ وحشت زای اندوه بار صاعقه وآتش سوزی آسمانی کرده‌اند !

۱ - ابن اثیر می‌گویدکه بهرامشاه اورا خپه‌کرد «فسلمه‌الیه [یعنی فسلم مقدم جیش‌الملک سنجر ، ارسلانشاه الی بهرامشاه] فخنقه و دفنه بتربة ابیه بغزنة وکان عمره سبعاً و عشرین سنة وکان احسن اخوته صورة وکان قتله فی جمادی الآخرة سنة اثنتی عشرة وخمسائة » .

و انا اقول لعل الصواب «وکان عمره سبعاً وثلاثین سنة» اذکانت ولادته فی حدود سنة ست و سبعین واربع مائة کما ذکرناه فی‌المتن؛ وذکر صاحب طبقات‌الناصری ان مدة عمر ارسلانشاه کانت خمساً وثلاثین سنة؛ وعلی هذا تکون ولادته حدود سنة سبع و سبعین و اربع مائة کما صرح به بعض المورخین و فیه اقوال اخر ترکناها تجنباً عن‌الاطناب والله‌العالم بالصواب .

جشن سده و سنگ انداز سال ۵۱۱ ق ه

توضیحاً در سنهٔ ۵۱۱ ه قمری که جشن سده با جشن « سنگ انداز» آخرماه شعبان[1] منطبق شده بود وشرح آنرا درفصل تاریخ نظم قصاید مختاری گفته‌ایم [ص ۹۷ مقدمهٔ حاضر] ملک ارسلان در غزنین جشنی عظیم برپا کرد که مراسم چراغان و آتش‌بازی وآتش افروزی شب سده وبقول عربها « لیلة السذق » درآن انجام گرفت ؛ حکیم مختاری هم قصیدهٔ عالی زائیه را « شب سده است بیا ای چراغ رود نواز: ص ۲۲۶ »که درموضوع خود ما بین قصاید فارسی کم نظیر است درصفت آن جشن بمدح‌ملک‌ارسلان ساخت ؛ ونیز در رباعی ذیل (ص ۶۱۳ طبع حاضر) که شاید ترانهٔ ملحون آن جشن بوده است باز اشاره بمراسم معمول چراغان وآتش افروزی کرده

سلطان سده‌یی کرد که چون چرخ بدید — پنداشت که آفتاب در خاك افتید
معلوم فلك شد که چوشه خواست نبید — خورشید بخاك هم تواند بخشید

چنانکه رباعی (ص ۶۳۲) باز علی الظاهر ترانهٔ آهنگی متعلق بهمان جشن سنگ انداز است

در سنگ انداز خسرو داد پناه — خورشید شراب زیبد وساغر ماه
تا از پی عزشاه و ذل بدخواه — سنگ اندازد زمانه بر دشمن شاه

جشن مهرگان وبهمنجنه و گل افشان و امثال آن
در عهد ملك ارسلان غزنوی

قصیدهٔ رائیه « ای مهرگان زگاه فریدون نامدار: ص ۱۰۱ » ویائیه « بهمنجنه است خیز ومی‌آرای چراغ ری : ص ۵۰۹ » و رباعی (ص۶۱۹)[2] مربوط بجشن«مهرگان» و«بهمنجنه» است که مثل جشن سده درزمان‌ملک‌ارسلانشاه با تشریفات وشکوه عظیم‌شاهانه در غزنین برگذارشد وحکیم مختاری درتهنیت این جشنها نیزنهایت هنرشاعری‌وسخندانی خود را بروز داد

قصیدهٔ ردیف گل « بزم ملک بچرخ رسانید کارگل : ص ۳۰۰ » هم مربوط بجشن « گل افشان » و«گلریزان » عهد ملک‌ارسلان ؛ و قصیدهٔ میمیه « ازین نشاط شکار خدایگان عجم : ص ۳۱۲ » هم متعلق بوصف شکارگاه آن پادشاه است که این هر دو قصیده نیزمانند قصاید جشنهای سه گانهٔ فوق (سده ، مهرگان ، بهمنجنه) ازجهت تشبیهات و استعارات تازهٔ لطیف وبلاغت گفتار همه ازبدایع افکار« مختاری » وشاهکارهای کم‌نظیر شعر فارسی است

---

۱ ـ برای تفسیر «جشن سنگ انداز» رجوع شود بحواشی [ص ۲۲۷ و۶۳۲]

۲ ـ ای تاج تو در زمانه خورشید دگر — نگراید باکف تو خورشید بدر
خورشید که او زر کند از خاك بفر — بر چید به بهمنجنه از بزم تو زر

فتح جنگوان

نمونه‌های قصاید عالی که حاکی از جنگ و لشکرکشی و فتوحات تازهٔ «ملک ارسلان» باشد در دیوان مختاری موجود است ؛ نظیر قصیدهٔ رائیه (ص ۸۵) که در آن بجنگ **جنگوان** اشاره می‌کند (ص ۸۹)

آن صبحدم چه بود که از کوه جنگوان — سر بر زد آفتابی اندوده رخ بقار
از غار بر فراخت سر موج خون بکوه — وز کوه در فتاد سر سیل خون بغار

واین همان محلی است که « سلطان ابراهیم » و« علاءالدوله مسعود » هم بجنگ وفتح آن مفاخرت و مباهات می‌نمودند ؛ و « مسعود سعد » برای آن فتحنامه‌ها می‌ساخت چنانکه نمونهٔ گفته‌های او را در حواشی همان قصیده نقل کرده‌ایم[1]

الب سنقر و لکمن ؟

حکیم مختاری درقصیدهٔ میمیهٔ فتحنامهٔ ماه صیام(ص ۳۱۰) از **الب سنقر** که او نیز مثل **طغای تکین** یا **طغان تکین** درجزو سرداران نامی خدمتگزار عهد « ارسلانشاه » وپدرش « علاءالدوله مسعود » بوده‌است و ذکرهردو در (ص ۱۸٤ مقدمهٔ حاضر) ذیل عنوان « مختاری وعلاءالدوله مسعود » گذشت نام می‌برد ؛ ومعلوم می‌شود که «البسنقر» فاتح یکی از دو جنگ بوده است که فتحنامه‌های هر دو با غنایم هنگفت در مدت دو ماه متوالی به«ملک ارسلانشاه» رسیده بود وباین‌مناسبت جشنی‌عظیم درغزنین گرفت که « حکیم مختاری » آنرا تهنیت می‌گوید ؛ و از خلال ابیاتش نکات مهم تاریخی و ادبی مستفاد می‌شود ؛ از آنجمله اینکه معلوم‌می‌شود «الب سنقر» بعدازآنکه درجنگ فاتح‌شده وخصم‌را کشته است جسد اورا درآتش سوخته ؛ دیگراینکه نام آن خصم یعنی سردارسپاه مغلوب احتمالاً **لکمن** بوده و ممکن است که آن حادثه در هندوستان واقع شده و« لکمن » نام هندی باشد ؟[2] ؛ اینک بخشی از ابیات آن قصیده را که مربوط بمطالب فوق است نقل می‌کنم

---

۱ ــ دو فقره از گفته‌های « مسعود سعد » را که یکی مربوط بعهد سلطان ابراهیم و مدح «سپهبد علی خاص» ویکی مربوط بزمان علاءالدوله مسعود است در حواشی دیوان حاضر [ص ۸۹] نقل کرده‌ایم؛باز در بیت دیگر خطاب بعلاءالدوله مسعود می‌گوید

تا فتح جنگوان تو در داستان فزود — کم شد حدیث رستم دستان ز داستان

برای توجه خوانندگان علاوه می‌کنیم که در فهرست اعلام آخر دیوان «مسعود سعد» طبع مرحوم رشید یاسمی کلمهٔ «جنگوان» را فقط در یک موضع [ص ٤۱۷] ذکر کرده؛ و دو موضع [۳٦۷،۳٦۸] که ما عجالة برخورد کرده‌ایم و شاید مواضع دیگرکه درصدد جست‌وجوی آن نبوده‌ایم ازقلم افتاده و این نوع سقطات در آن فهرست فراوانست ؛ خواستم یادآوری کنم که اگر دیگران دراین صدد باشند بهمان فهرست تنها اکتفا نکنند و الله الموفق

۲ ــ برای اختلاف نسخ درکلمهٔ «لکمن» رجوع شود بحواشی دیوان [ص ۳۱۱]؛ علاوه می‌کنم که راقم سطور بر سر تحقیق این کلمه رنج فراوان برد و مدتی از اوقات گرانبهای خود را

بمیزبانی فتح از خجسته ماه صیام — زمانه شاه زمین را نوید داد و خرام
ابوالملوك ملك ارسلان بن مسعود — که ملك ازو بمرادست وتاج وتخت بکام
درین دومه زدوبنده دو فتحنامه رسید — چو هفتخوان همه پر قصهٔ نبیرهٔ سام
چه گنجها که درآن ماه گنجتاش آورد — که خیره گشت زعشرعشیر آن اوهام
زنعت آنچه درین هفته الب سنقر کرد — زحل بترسد و پهلو تهی کند بهرام
ز شیر گیری پاکیزه کرد هفت اقلیم — که خواند خودرا هفت آسمان بهفت اندام
بخون بشستش وآنگه بسوخت درآتش — چنانکه خونش برون شد بجای خوی زمسام
بحشر کشتهٔ پیکان شه نیابد جان — ازآن هم اینجاش اندرسعیرساخت مقام [1]
خدایگانا زین شرح بنده مختاری — همی بنظم دهد رشد بنده را اعلام
وگر نه شاها لکمن کدام سگ باشد — کز و بپیش توگیرد ثنا سرای تو نام

« گنجباش » یا « گنجتاش »

استعمال این کلمه که درقصیدهٔ میمیهٔ فوق دیدیم هم یکی ازفواید ادبی وتاریخی مخصوص دیوان حکیم مختاری است که مکرر آن کلمه راکه باختلاف نسخ « گنج باش » با باء موحده یا « گنج تاش » با تاء مثناة نوشته اند آورده ؛ اما موارد استعمالش منحصر بمدایح « ملك ارسلانشاه » است ؛ چنانکه مثلاً در قصیدهٔ دیگر که ممدوحش همان ملك ارسلان است می گوید [ص ۸۸ و۸۹]

هرچند دل رمیده و آسیمه سرشده است — از برق گنج باش تو آن ابر گنج بار

* * *

آنست امید بخت تو از گنج تاش تو — کز لشکر عراق برآرد کنون دمار

ونیز در رباعی [ص ۶۳۲] خطاب به ملك ارسلان گوید

گنجیت آورد گنجباش ای خسرو — کآنرا نکند زمانه لاش ای خسرو
درجمله شدآن حدیث فاش ای خسرو — کاین ازباغی گلی است باش ای خسرو

چون در بارهٔ این کلمه و اختلاف نسخ بقدر کافی در حواشی دیوان از جمله همان صفحهٔ ۸۸ توضیح داده ایم اینجا سخن را کوتاه می کنیم وبعد ازچندسطر دیگر که دربارهٔ یکی از امرای ملك ارسلان است بنتیجهٔ مبحث قبل می پردازیم

← در این کارخرج کرد ؛ ومع الأسف درهیچ کجا اعم ازدواوین شعرا وتواریخ عمومی وخصوصی که متعرض دولت غزنویه شده باشند اثری ازتفصیل خصوصیات اصل این حادثه که «مختاری» بدان اشاره می کند نیافت ؛ ودرخصوص کلمهٔ «لکمن» نیزچیزی که بطور قطع وبرد یقین مورد اطمینان وقابل تقدیم خوانندگان فاضل باشد بدست نیاورد ؛ همین قدر هست که این کلمه موافق نسخ معتبر دیوان مختاری «لکمن» است که درنسخه های معمول بکلمات مشابهش [مکمن ، لیکن ، تمکین] و امثال آن تحریف شده ؛ و از روی ترکیب بندی عبارت خود بیت و ابیات قبل و بعدش می توان تاحدی اطمینان پیدا کرد که نسخی هم که « عثمان » بجای « لکمن » نوشته اند و مقصود خود شاعر باشد غلط واضح است .

۱ ـ برای احتلاف نسخ این مصراع رجوع شود بصوابنامه و مستدرکات آخرکتاب

امیر برنقش

باز یکی از امرا و سپهسالاران بزرگ ملک ارسلان که بعض فتوحات بکوشش او انجام گرفته بود و در قصاید مختاری از وی نام رفته **امیر برنقش** است که در بعض نسخ تازه «یرنقش» با یاء نوشته‌اند ؛ مختاری اورا بعنوان «امیر فاضل» در قصیدهٔ صفحهٔ ۱۰۰ دیوان ذکر کرده است

میر فاضل برنقش از دربست　　تا در مصر پادشا شده گیر
چون عصای کلیم نیزهٔ او　　درصف دشمن اژدها شده گیر
شرح این فتح درحظیرهٔ قدس　　راحت روح مصطفی شده گیر

جشنهای باستان در عهد ملک ارسلان

در ایام دولت علاءالدوله مسعود وپدرش سلطان ابراهیم ظاهراً بحفظ پاره‌یی از مراسم جشنهای قدیم ملی از قبیل « سده » و « مهرگان » و « بهمنجنه » و امثال آن چندان توجهی نبوده است ؛ وگرنه مثلاً در دیوان « مسعود » که شاعرستایشگردرباری بتمام معنی بود ؛ یعنی کاملاً تقید و مواظبت داشت که در همه حال خواه در روزگار حبس وخواه در ایام آزادی بوظیفهٔ شاعران درباری عمل کند و اعیاد و جشنهای رسمی در بار اعم از جشنهای ملی مانند سده و مهرگان یا مذهبی از قبیل عید فطر و عید قربان وامثال آن‌را تهنیت وشاد باش بگوید درمدت پنجاه شصت سال مداحی وستایشگری مابین آنهمه قصاید که در مدح و تهنیت فتوحات ولشکرکشی‌های آنها و همچنین برای ممدوح خاصش « سیف‌الدوله محمود بن ابراهیم » ساخته است ؛ علی‌القاعده بایستی در دیوان وی نمونه‌های عالی از تهنیت آن نوع جشنهای ملی هم یافته می‌شد ؛ وحال آنکه بامطالعهٔ اجمالی که از این نظر در دیوان « مسعود سعد » کرده‌ایم از آن نوع قصاید بیش از دو قصیدهٔ نونیه هم وزن که ممدوح هر دو همان « سیف‌الدوله محمود » است[1] با یک قطعهٔ دعائی هشت بیتی[2] که ممدوح مخاطبش معلوم نیست و شاید مقصودش « ملک ارسلان

---

۱ ـ مطلع قصیدهٔ اول ص ٤٦٨ دیوان مسعود طبع طهران

گر نه شاگرد کف شاه جهان شد مهرگان　　چون کف شاه جهان پرزر چرا دارد جهان

و مطلع قصیدهٔ دوم صفحهٔ ٤٧٠ همان طبع

روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان　　مهر بفزای ای نگار مهر جوی مهربان

برای مزید فایدت علاوه می‌کنم که مطلع فوق نمونه‌یی بارز از امثلهٔ تکرار مقبولست ؛ یعنی تکراری که نه فقط مخل فصاحت نیست بلکه موجب رونق کلام هم‌هست ؛ حکیم مختاری نیز نظیر این تکرارهارا دارد مانند

سندان سم و سندان بزخم هرسم　　چون معدن سندان بسنبد آسان

۲ ـ صفحهٔ ۵۹۸ دیوان مسعود

خسروا شبهای عمرت روز باد　　مهرگان ملک تو نوروز باد

ابن مسعود » باشد عجالةً اثر دیگر نیافته‌ایم ؛ واگر تتبع و استقصاء کامل کنند هم گمان نمی‌رود که مبلغی کثیر بر این سه مورد افزوده شود ؛ و این هر سه فقره نیز مخصوص « مهرگان » است

تهنیت عید فطر برای « سیف‌الدوله »[۱] وتهنیت عید قربان هم‌برای « عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد »[۲] ساخته است ؛ اما وصف لشکرکشی و جنگها و تهنیت فتوحات « سلطان ابراهیم » و پسرانش مسعود و محمود تا بخواهید در دیوان « مسعود سعد » فراوانست ؛ حتی گاهی‌برای یک واقعهٔ کوچک چند قصیدهٔ بزرگ ساخته[۳] ؛ وبقول خودش برای اینکه فتحنامه ها از هرسو بسوی مجلس اعلی پران گردد بمبالغهٔ شاعرانه هرهفته بفتح ها یکی قصیدهٔ غرا می‌پرداخته است[۴]

* * *

اما ملک ارسلان بن مسعود ؛ بدلیل وجود همان نوع قصاید و تهنیت نامه ها که شش فقره نمونه های آنرا از دیوان شاعر رسمی دربارش « حکیم مختاری » ذکر کردیم[۵] معلوم می‌شود که در همه فنون و شؤون پادشاهی اقتدا بشیوهٔ اسلاف و اجداد عالیترش « سلطان محمود » و « امیر مسعود بن محمود » داشته است ؛ یعنی اهل رزم و بزم هردو بود ؛ همانطورکه در جنگاوری و لشکرکشی وفتوحات تازه اهتمام می‌نمود در ترتیب مجالس بزم ونشاط شکار وجشنهای شادکامی وشاد خواری نیز عنایت کامل داشت ؛ مخصوصاً در حفظ مراسم جشنهای قدیم ملی بر خلاف پدر وجد نزدیکش بهمان سنت و آداب که در عصر محمودی ومسعودی معمول بود عمل می‌نمود.

مسعود سعدهم در مدایح « ملک‌ارسلان » اشاره بجشنها وبزمهای شاهانهٔ وی نموده است

جشنی خجسته کردی وین تهنیت ترا — خورشید نور گسترو چرخ کیان کند

* * *

ز بزم تو ای شاه قصر همایون — بشادی و رامش چودار الجنان شد

---

۱ ـ ص ۱۶۸ دیوان مسعود بمطلع ذیل

رسید عید وزما ماه روزه کرد گذر — وداع باید کردش که کرد رای سفر

۲ ـ ص ۵۳ دیوان مسعود باین مطلع

جشن اسلام عید قربانست — شاد ازو جان هر مسلمانست

۳ ـ رجوع شود بمقدمهٔ اختصاصی هنرنامهٔ یمینی

۴ ـ اشاره است بگفتهٔ خود «مسعود سعد» در مدح مسعود بن ابراهیم

من بنده بفتحها همی گویم — هر هفته یکی قصیدهٔ غرا

تا گردد فتحنامه‌ها پران — از هر سو سوی مجلس اعلا

۵ یعنی قصاید جشن «سده» و « مهرگان » و «بهمنجنه» و « گل افشان » و « شکارگاه » و «فتحنامهٔ» ماه صیام

ربیع و مأمون

سه تن ازسران لشکری « ملك ارسلانشاه » یعنی « طغای تکین » و « الب‌سنقر » و «امیر برنقش » را که دراشعار «حکیم مختاری » ازایشان نام رفته‌است[1] درصفحات قبل ذکر کردیم

باز در یکی از قصاید مختاری [ص ۲۷۹] نام دوتن از سران حکام و عمال عهد ملك ارسلان دیده می شود باسامی **ربیع** و **مأمون** که معلوم می شود در بلاد هندوستان حکومت داشته و از دخل ولایت خود نقود زر و سیم وتحف وهدایای فراوان برای آن پادشاه می‌فرستاده‌اندکه علامت تمکین و انقیاد ایشان بوده است

ربیع ومأمون‌ازدخل یك دوشهر ازهند — زمین پر از زرکردند روز بار ملك
کنون بجاه درآن شهرهای چون بغداد — ربیع و مأمون گردند از افتخار ملك

چون تفسیر این ابیات و مسائل تاریخی آنرا درحواشی دیوان بتفصیل نوشته‌ام اینجا باختصار برگذار می کنم ؛ که مراد از « ربیع » دربیت اول علی‌التحقیق **ربیع شیبانی** است برادر « سپهبد محمد شیبانی » ازبزرگان خاندان « زریری شیبانی » یا « آل بوحلیم » معروف‌آن‌زمان که‌ازطرف دولت غزنوی منصب حکومت وسپهسالاری هندوستان‌را داشتند؛ و« مسعود سعد » هم درضمن مدایح ارسلانشاه چند موضع از «ربیع» تنها ودربعضی مواضع ازوی بابرادرش «محمد» نام برده‌است[2] ؛ ازجمله درقصیدهٔ نونیه که‌ازفحوی ابیاتش چنین مستفاد می‌شودکه «ملك ارسلان» بقصد فتوحات تازه یا برای رفع غایله‌یی که‌خبرش بدو رسیده بود ؛ و احتمالاً بدین سبب که ازطرف « ربیع شیبانی » خاطرجمع نبود و درباطن قصد سرکوبی او را داشت ؛ در صدد تجهیز سپاه و لشکرکشی بهندوستان برآمده بود و « مسعود سعد » برسبیل نصیحت و دلالت خیر یا بمنظور حفظ « ربیع » ازگزند پادشاه او را بازبان و بیانی شیرین ودلچسب ازآن عزیمت ممانعت‌کرده وگفته است‌که «ربیع» همچنان در مقام اطاعت و دولتخواهی باقی است و امسال هم برسم خدمت همه ساله هدیه‌های فراوان و تحف الوان تقدیم بارگاه خواهد ساخت

اگرکه یوبهٔ غزوت بود چو جد وپدر — ز بهر تقویت دین و نصرت ایمان
نداشت باید در طبع ودل عزیمت هند — بسنده باشد یك ترك تو بهندستان
تهی نباید کردن خزانه از زر وسیم — نباید آورد ای شاه در خزینه زیان
نه ممتنع بودت غزو اگر نباشد هند — بترك و روم‌کش این‌لشکر وسپاه‌گران

---

۱ ـ اسم «طغای تکین» یا«طغان تکین» دریك قصیده [ص ۵۱۱ دیوان] و « الب سنقر» در دو قصیده [ص ۳۱۱و۵۱۱] و«امیر برنقش» درقصیدهٔ [ص ۱۰۰] آمده است ؛ رجوع شود بصفحهٔ ۱۸٤ و ۲۰۳ مقدمهٔ حاضر ۲ ـ ازجمله مواضع‌که نگارنده برخورد کرده‌ام وازفهرست اعلام دیوان مسعود طبع مرحوم رشید یاسمی سقط شده قصیدهٔ رائیه ص ۲۳۲ و نونیهٔ ص ۳۸۷ است

درین ربیع نگر تا ربیع شیبانی چگونه آید با چند خدمت الوان
تو شهریارا کیخسروی بجاه و هنر ربیع پیش تو مانند رستم دستان

درقصیدهٔ رائیه هم بمدح ارسلانشاه نام « ربیع » و برادرش « سپهبد محمد » هردو را ذکر می کند

امسال محمد سپهبد کو هست ربیع را برادر
از مرکز خویش تا سرندیب یکسر بکشد سپاه و لشکر
در هند ورا بدولت تو صد فتح قوی شود میسر

پیداست که « سپهبد محمد » برادر « ربیع شیبانی » غیر از سرهنگ محمد بن علی ممدوح مشترك حکیم مختاری ومسعود سعد وحکیم سنائی است که ازسرکردگان لشکری بزرگ عهد علاءالدوله مسعود وفاتح «قنوج» بود[1] ودر زمان ارسلانشاه نیزمصدر مشاغل و خدمات عمدهٔ جنگی و سپاهی گری در هندوستان گردید ؛ و مسعود سعد درهمان قصیدهٔ رائیه هشت نه بیت قبل از ذکرنام دوبرادر [محمد وربیع] از وی جداگانه نام می‌برد وهم درخطاب به « ارسلانشاه » می گوید

سرهنگ محمد علی را شغلی‌دادی بزرگ ودرخور[2]
در هند کشد سپاه بی حد در غزو کند فتوح بی مر

اما بعضی آنها را بیکدیگر اشتباه کرده اند[3] ؛ در این مورد اشتباهات دیگر نیز شده است که عن‌قریب آنرا باز خواهیم نمود

---

۱ رجوع شود بصفحهٔ ۱۸۳-۱۸٤ مقدمهٔ ما نحن فیه ۲ از روی ابیاتی که در دنبالهٔ این بیت گفته است می‌توان حدس زد که شاید منصب سپهسالاری و کوتوالی بعض قلاع مهم هندوستان‌را بدو داده بود که از مشاغل بزرگ حساس آن زمان بوده است

این شغل ز مشتری زند لاف وین قلعه بآسمان کشد سر
زین پس همه درمصالح ملك دارد شب و روز را برابر

۳ - مرحوم رشید یاسمی درصفحهٔ (نب) مقدمهٔ دیوان مسعود بااستظهار و اشاره بهمین قصیدهٔ رائیه که در صفحهٔ ۲۳۲ آن دیوان است می‌نویسد « ملك ارسلان بعد از جلوس ربیع نام را مقامی بلند عطا فرمود و برادرش محمد را با لقب سپهبد مأمور هندوستان کرد و اورا مسعودسرهنگ محمد بن علی می‌نامد» .

دراین عبارت چند اشتباه واضح دارد ؛ اولا مطابق صریح گفتهٔ مسعود که مورد استظهار نویسندهٔ فوق است ملك ارسلان «سرهنگ محمد بن علی» را مقامی بلند وشغلی بزرگ و درخورداد نه «ربیع» را و ثانیاً حرفی ازاینکه «محمد» را با لقب سپهبد مأمور هندوستان کرده باشد درمیان‌نیست و ثالثاً سپهبد محمد غیر از «سرهنگ محمد بن علی» است ومسعود ابداً چنین تخلیطی را نکرده است ؛ و رابعاً «ربیع شیبانی» چندان مجهول‌الحال نیست که اورا «ربیع نام» بگویند !

یادآوری می‌کنم که همین اشتباه مقدمهٔ دیوان مسعود در بادی امر موجب اشتباه ما نیز در حواشی صفحهٔ ۲۹٦ دیوان حاضرگردید که اینجا برسبیل استدراك می‌گویم درحاشیهٔ دوم‌آن صفحه جملهٔ « و برادر ربیع شیبانی » تا « باهلیم بود » زاید است ؛ صوابنامه و مستدرکات آخر کتاب هم ملاحظه شود

اما **مأمون** که درهمان بیت اول مختاری بعد از ربیع شیبانی ذکر شده است بدرستی شناخته نشد ؛ فقط احتمال می‌دهیم که اونیز یکی ازرجال همان خاندان «زریری شیبانی» یا « آل بوحلیم » باشد که روزگاری دراز دردولت غزنوی از زمان سلطان ابراهیم تا بهرامشاه پیوسته مشاغل و مناصب عمده مخصوصاً حکومت وسپهسالاری هندوستان را داشتند ؛ و همانطور که مصدر خدمات بزرگ و فتوحات تازهٔ نامدار بودند احیاناً بسبب طغیان و سرکشی موجب فتنه‌ها و غایله‌های عظیم نیز شدند ؛ وپاره‌یی از اسامی و وقایع مهم آنها ازروی کتب تاریخ وادب مانند «طبقات ناصری» و «کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی» و مخصوصاً از دواوین و منظومات شعرای آن عهد مانند ابوالفرج رونی و مسعود سعد و مختاری و سنائی و سید حسن غزنوی و امثال ایشان استخراج می‌شود

سرهنگ محمدبن علی

نام وی در همین نزدیکی و درصفحات قبل [۱۸۳ - ۱۸٤] مقدمهٔ مانحن‌فیه گذشت ؛ برای اینکه معرفی او تکمیل شود و در فصل ممدوحان مختاری محتاج بطول سخن نباشیم وی را دراین مبحث که گفت و گوازخصوصیات عهد دولت « ملک‌ارسلان » و مناسبات آن باحکیم مختاری است عنوان کردیم

عمادالدوله سرهنگ محمدبن علی غزنوی از رجال بزرگ لشکری زمان ملک ارسلان و پدرش علاءالدوله مسعودبن ابراهیم است که بطوری‌که ازمدایح وی دردیوان حکیم « مختاری » و « حکیم‌سنائی » و « مسعود سعد » مستفاد می‌شود درلشکرکشی‌های علاءالدوله بهندوستان و مخصوصاً وقعهٔ فتح « قنوج » هنرنمایی‌ها و خدمات عمده از وی بروز کرده بود ؛ ملک ارسلان نیز وی را با همان منصب سرهنگی و سپاهی‌گری دربلاد هند شغلی بزرگ ودرخور عطافرمود[۱]

حکیم مختاری در قصیدهٔ [ص ۲۹٦] او را با لقب « عماد دولت » و شأن خواجه زادگی مدح گفته و درهمین قصیده بواقعهٔ فتح « قنوج » اشاره کرده است[۲] و از اینجا معلوم می‌شود که تاریخ نظمش متعلق بایام دولت علاءالدوله مسعود است ؛ وبازدرهمین‌قصیده اشاره بوفات ممدوح کریم عزیزش « منصوربن سعید عارض» می‌کند[۳].

زقوت و هنر دست و بازوی سرهنگ — برست گوهر شمشیر آبدار از سنگ

عماد دولت عالی و خواجه زادهٔ ملک — که پیش رفعت او آسمان نیارد سنگ

محمد علی آن افتخار حمد و علو — که گاه حمله شتابست ووقت حمل درنگ

بدلیل اینکه در ضمن قصیده بر مرگ « منصوربن سعید » ندبه و نوحه سرایی می‌کند و می‌گوید که بعد از وی روزگارم بخدمت تو رهنمونی کرد و روی بدرگاه تو

۱ ـ دلیلش همان قصیدهٔ رائیه صفحهٔ ۲۳۲ دیوان مسعود سعد است که در سطور قبل ذکر شد ۲ ـ بیت مربوط باین موضوع در صفحات قبل مقدمهٔ حاضر از جمله ۱۸۳–۱۸٤ گذشت

۳ ـ ابیات مربوط باین مطلب چون در[ص۸٦] مقدمهٔ ما نحن فیه ذکرشده است اینجا تکرار نمی‌شود

آوردم ؛ شاید بتوان استنباط کرد که مابین «سرهنگ محمدبن علی» و « منصور بن سعید عارض » که از احفاد « احمدبن حسن میمندی » وزیر معروف بود علاقهٔ خانوادگی [1] و دوستی اکید یارابطه‌یی از جهت شغل و منصب و مقام وجود داشت ؛ وگرنه بظاهر تناسبی نداشت که دراثناء مدیحهٔ وی این طور از « منصوربن سعید » یاد کرده باشد ؟

چو چرخ دید که غایب‌شداو واهل هنر	شدند خایب و کس رانماند بررخ رنگ
بروز نیک مرا باز رهنمون شد و گفت	که شو بدامن آن صدرملک درزن چنگ
سر سران و سرآهنگ شاعران گردی	چو سر درآری دربند خدمت سرهنگ

حکیم سنائی در قصیده‌یی که باستقبال « فرخی » ساخته و یک مصراع شعر اورا تضمین کرده‌است[2] نیز « سرهنگ محمدبن علی»را مدح گفته وهرچنداز پدرش«علی»نام نبرده اما بقرینهٔ ذکر وقعهٔ « قنوج » پیداست که مقصود همان سرهنگ محمدبن علی ممدوح مختاری ومسعود سعد است ؛ واین فایدت نیز ازقصیدهٔوی عاید می‌شود که‌وی « غزنوی» بوده است

ای سنائی نشود کارتوامروز چوچنگ	تا بخدمت نشوی و نکنی قامت چنگ
سر سرهنگان سرهنگ محمد مردی [3]	که سرآهنگان خوانند مراورا سرهنگ

۱ ـ توضیحاً مابین پسران‌خواجه احمدبن‌حسن‌میمندی غیراز «سعید»که پدر«منصوربن سعید عارض» است وخواجه عبدالرزاق که او نیز ازاعیان رجال معروف آن خاندان بوده وذکرش درتاریخ بیهقی ومدایح‌شعرای آن زمان فراوان آمده است ؛ یک نفر «علی» نام هم بوده که‌درتاریخ بیهقی یک موضع اسم اوذکر شده [ص ۳۷۵ طبع جدید طهران] .

آیا می‌توان احتمال داد که سرهنگ محمدبن علی پسر همان «علی بن احمد بن حسن‌میمندی» بوده که پسر عموی منصور بن سعید عارض می‌شده ؛ و باین مناسبت حکیم مختاری پیش او برای « منصور بن سعید » چنان مرثیه سرایی نموده است ؛ تاکنون دلیلی که مؤید این احتمال باشد نیافته‌ایم ؟

از طرف دیگر محتمل است که سرهنگ محمد بن علی» پسر «علی خاص» ممدوح خاص مسعود سعد باشد ؛ متأسفانه تواریخ گذشتهٔ ما از این جهات بسیار ناقص و بی برکت است ؛ و اگر تواریخ خصوصی معتبر هم دربارهٔ دولت غزنویه ومعرفی رجال آن‌عهد بوده است از بین رفته‌وعجالة دست ما بجایی بند نیست ؛ بنوشتهٔ محققان معاصر نیز هرکجا اعتماد کرده‌ایم متأسفانه اغلب‌موجب ضلالت وگمراهی ما بوده است چنانکه در مورد همین «سرهنگ محمدبن علی» درحواشی قبل‌گفته‌شد!

۲ ـ مصراع دوم این بیت از مطلع قصیدهٔ معروف «فرخی» است اما در اکثر نسخ دیوان «سنائی» مغلوط نوشته شده است

عقل هر ترک در آنروز همی گوید هین	«ترکش ای‌ترک بیکسو فکن وجامهٔ جنگ»

۳ ـ دربعض‌نسخ دیوان سنائی اینجا بغلط «مروی» با واو بجای «مردی» با دال نوشته‌اند که نه از جهت ترکیب بندی جمله فصیح می‌نماید و نه موافق واقع نفس الامر است بدلیل اینکه خود سنائی در بیت دیگر تصریح می‌کند که ممدوح اهل غزنین بوده است .

ظاهراً نسخهٔ مأخذ تصحیح جناب فاضل معاصر آقای مدرس رضوی سلمه‌الله نیز همچنان

ای بعلم و بسخا مفخر اهل غزنین غزنی ازفخر تو برچرخ برآرد اورنگ
آنچه دروقعهٔ قنوج تو کردی از زور وانچه درپیش شهنشاه نمودی ازجنگ

پیش گفتیم که‌مسعود سعد از«سرهنگ محمدبن‌علی» درضمن‌مدیحهٔ ملک ارسلان نام برده واو را بمناسبت شغلی تازه که بدو داده بود ستوده است[1] ؛ اینجا علاوه می‌کنیم که بعید نیست این‌شخص همان « محمدبن علی » باشدکه مسعود درقصاید دیگر ازجمله قصیدهٔ « چون نای بی‌نوایم ازین نای بی نوا » که مربوط بایام سه سالهٔ حبس او درقلعهٔ « نای » زمان سلطنت « سلطان ابراهیم » است او را مدح گفته و برای استخلاص خود چنگ بدامن عاطفت و عنایت او زده است

می‌دان‌یقین که شادی وراحت فرستدت گر چند گشته یی بغم و رنج مبتلا
جاه محمدعلی آن گوهری که چرخ پرورده ذات پاکش در پردهٔ صفا
چون بر محمد علیم تکیه اوفتاد زهره‌است چرخ را که نماید مرا جفا

و این شخص علی‌التحقیق پسر « سپهبد علی خاص » است که فاتح « جنگوان » درعهد سلطان ابراهیم بود[2] ؛ و پس ازوی منصب خاصگی پادشاه بدو تعلق گرفت چنانکه مسعود درهمان قصیده گوید

توخاص پادشاه شدی بس‌شگفت نیست شد خاص پادشا پسر خاص پادشا

پس احتمال می‌رود همانطورکه پدرش شغل لشکری و منصب سپهبدی داشت اورا نیز درهمان شغل پدر لقب و منصب سرهنگی داده باشند ؟

سید قطب الدین محمد بن علی

ناگفته نماند که « سرهنگ محمد بن علی » غیر از ممدوح دیگر حکیم مختاری است بنام سید قطب الدین [یا قطب الدوله] محمد بن علی[3] که او را در قصیدهٔ لامیه

مغلوط بوده که ایشان را باشتباه انداخته است ، تا در صفحهٔ ۲۷٦ دیوان سنائی در متن « مروی » نوشته و«مردی» را در نسخه بدل حاشیه ثبت کرده وظاهراً «مروی» را اختیار نموده‌اند ؛ باین دلیل که در مقدمهٔ همان دیوان صفحهٔ «ن» درجزو ممدوحان حکیم سنائی نوشته‌اند « سرهنگ امیر محمد هروی ازقصیدهٔ سنائی در مدح او برمی‌آید که از مردم هرات واز امرای‌لشکر غزنین بوده است » . ـ و انصافاً هیچ‌کس از این نوع اشتباهات که ناشی از اغلاط نسخ است مصون و مأمون نیست !

۱ ـ همان قصیدهٔ رائیه که چند بیت آنرا در سطور قبل نقل کردیم

۲ ـ مسعود سعد در مدح اوگوید

تبارك الله بنگر میان بسته بجان ز بهر خدمت سلطان سپهبد سلطان
بلند رای علی خاص خسرو ابراهیم که نه بقدرش چرخست ونه‌بجودش‌کان
نگرچه‌کرد اودرکار جنگوان امسال برمح خطی وتیر خدنگ و تیغ یمان

۳ ـ نسخ قدیم معتبر عنوان قصیده را همین « قطب الدین محمد بن علی » نوشته وبعض‌نسخ که نسبت « کرمانی » را علاوه کرده‌اند گمان نمی‌کنم مأخذ صحیح قابل اعتماد داشته باشد ؟

| ص ۳۰۶] مدح گفته ودر اثناء قصیده باین معنی اشاره کرده است که ممدوح مقام ریاست وشاید منصب نقابت سادات را داشت ؛ ویکی دوهفته نالان و بیمار بود و بهبود یافت

آفتابی است خلق را بمثل　　سایهٔ سید عمید اجل
قطب دولت محمد بن علی　　صدر آل محمد مرسل

* * *

اندرآن یک دوهفته نالانیت　　که بصحت خدای کرد بدل
پشت سادات گشته بود بخم　　حال اعیان گرفته بود خلل

قطب الدین یوسف بن یعقوب وزیر

شمس الوزرا نظام الملك قطب الدین ابوالفتح یوسف بن یعقوب[۱]

از وزرا و صدور و سپهسالاران بزرگ عهد علاءالدوله مسعود و ملک ارسلان ویکی ازممدوحان خاص حکیم مختاری است که در شش قصیدهٔ غرا مستقلاً و در یک قصیده نیز ضمن مدح ملک ارسلان [ص ۸۰] اورا مدح گفته است ؛ واین مقدار مدیحه در دیوان مختاری که از سبک وشیوهٔ او در کم گویی وگزیده گویی اطلاع داریم علامت این است که « یوسف بن یعقوب » درجزو معتقدان وحامیان شاعربوده ودرحق وی احسان فراوان نموده بود ؛ چنانکه مختاری در مخاطبهٔ او گوید

منم آورده وپرورده و کس کردهٔ تو　　داغ اقبال تو بر من زمیان شعرا

شاعر نیزدرعوض اورا می‌ستود ونعمتهای اورا حق شناسی وسپاسگزاری می‌نمود چنانکه در بارهٔ « منصوربن سعید عارض » که از وی نیز شش قصیدهٔ مدیحه و یک قطعهٔ رثاء وچندبیت بازدرنوحه سرایی بروفات او ضمن مدیحهٔ «سرهنگ محمدبن علی» درديوان شاعر موجود است ؛ و «ابوالمظفرابوالفتح» که درمدح وی وخانواده‌اش پانزده قصیدهٔ عالی دارد ؛ و همچنان امثال و نظایر ایشان همان معاملت را کرد که با « یوسف بن یعقوب » نموده بود

یکی از قصاید خوب « مختاری » درمدح « یوسف بن یعقوب » قصیدهٔ نونیه است |ص ۳۸۳| مربوط بعید مذهبی اضحی یا « گوسفندکشان » که به ابیات ذیل آغاز می‌شود

ز بهر نصرت اسلام و قوت ایمان　　خدای داد جهان‌را بکدخدای جهان
قوام دولت وصدر هدی ظهیرملوك　　سر کفایت وبازوی عدل و پشت امان
نظام ملک ابوالفتح یوسف یعقوب　　که هست نامش برنامهٔ شرف‌عنوان

همین یوسف بن یعقوب بود که مختاری فتحنامهٔ هندوستان را از کرمان برای او فرستاد و بحشمت جاه وی متوسل گردید که آن فتحنامه را بسمع « علاءالدوله‌مسعود » برساند و وسیلهٔ بازگشت او را بغزنین فراهم سازد[۲].

۱ ـ همه القاب ومناصب یوسف‌بن یعقوب ازمدایح مختاری معلوم می‌شود　۲ ـ صفحهٔ ۱۷۹ دیوان وص ۱۴۰ مقدمهٔ حاضر

وی یکی از حامیان و طرفداران بزرگ « ملک ارسلان » گردید و خدمتهای شایان بدو نمود ؛ چندانکه سلطنت وی مدیون تدبیر و رهین اصطناع وی بود ؛ چنانکه حکیم مختاری در یکی از مدایح وی [ص ۲۸۳] می گوید

از مدح عذب و فتح مهنا بود کنون — ازجود و کوشش توشراب وطعام ملک
شاه جهان شناسد کاندر جهان فتح — صیتی فکند رای تو در احتشام ملک[1]
آن اصطناع کرد کمال تو ملک را — کاین چرخ تند شد بمثال تورام ملک
روزی که خصم ملک شه ازمستی‌غرور — کفها گشاده بود بر امید جام ملک
یک دل نبرده پی زوضیع وشریف خلق — یک سرخبر نیافته از خاص وعام ملک
دیدند بخردان و شنیدند خسروان — تدبیر تو چگونه کشید انتقام ملک
کام تو کرد ملک جهان را برای شاه — رای تو کرد کار جهان را بکام ملک
گر ملک را بصر بودی کان ببیندی — از شرم اوعرق چکدی از مسام ملک

از فحوی ابیات فوق این طور استنباط می‌شود که ارسلانشاه در سلطنت خصمی منازع داشته است و برای تصرف تخت وتاج دولت وشاید قتل وی دسیسه‌یی محرمانه که احتمالاً ممکن است ازطرف « عضدالدوله شیرزاد » وپیروان وخاصگان دستگاه وی‌باشد در کار بوده که « یوسف بن یعقوب » پیش از همه کس از آن غایله آگاه شده و آنرا بحسن تدبیر رفع کرده ؛ وبدین سبب حق‌منتی بزرگ از وی برذمت دولت ملک ارسلان قرار داشته است

شاید ملک ارسلان هم بپاس همین خدمت بود که « یوسف بن یعقوب » را که در آن ایام پیری کهن سال شده بود بمقام وزارت خود اختیار فرمود وزمام کارهای دولت را درکف کفایت او سپرد ؛ چنانکه حکیم مختاری دریکی از قصاید مدح ارسلانشاه می گوید [ص ۸۷]

رای بلند او بوزیری سپرده ملک — کز رای اوست گوهر اسلام‌را عیار
آن یوسفی که دیدهٔ یعقوب صدربود — او کرد بوی پیرهن یوسفش نثار
پیری که بخت اوبجوانی نهاد روی — نوری که خصم اوبحکایت گرفت نار

در خاتمهٔ این مبحث علاوه می کنم که در یکی از قصاید « مسعود سعد » خطاب بهمان «ارسلانشاه» سه بیت هم درمدح وزیر او می گوید وکلمتی که ظاهراً اشاره بنام آن وزیرست ذکر می کندکه معلوم نشد مرادش کیست ؟

ای شاه فضل فضل وزیر مبارکت — صد معجزه همی بکفایت عیان کند
مشکل شود همی صفت کلک اوکه آن — هر مشکلی که دارد گیتی بیان کند
دشمنت را بریده زبان و بریده سر — زان خامهٔ بریده سر دو زبان کند

۱ ـ این بیت در متن از قلم افتاده است ؛ رجوع شود بصوابنامه ومستدرکات آخرکتاب

ملك عراق و زرين كلاه

حکیم مختاری درمدایح ملک ارسلان مکرر ازکشورعراق وخراسان یادکرده؛ اما از ملوك وسلاطین آن نواحی که در آن زمان سلاجقه یعنی « سلطان محمد بن ملکشاه ۴۹۸ - ۵۱۱ »[1] درعراق و « ملک سنجر ۴۹۲ - ۵۵۲ »[2] در خراسان بودند بعنوان « شهریار عراق » و « والی عراق » و « والی خراسان » وامثال آن نام برده و هیچ کجا اسم خاص ایشانرا ذکر نکرده است ؛ در یک قصیده [ص ۴۸ - ۵۰] تمنی می‌کند که ملک ارسلان سراسر ملک جهان را بگیرد و مملکت عراق‌را به زرین کلاه که علی‌الظاهر یکی از ندما وخاصگان حضرت او بوده است ببخشد ؛ وخراج ملک خراسان را بصلهٔ شعر و شاعری « مختاری » عطا کند

سپهر دعوی‌کرده است کو بگیرد روم — براینش فتح خراسان‌گواه خواهد بود
مرا خراج خراسان بشاعری دادن — بعون دولت او دستگاه خواهد بود
بقتل دشمن او تیغ تیز خواهد گشت — هرآنچ روی زمین راگیاه خواهد بود[3]
چو ملک دنیا بر بندگان کند قسمت — عراق بهرهٔ زرین کلاه خواهد بود

ملك ارسلان و ملك عراق و خراسان

باز حکیم مختاری در مدایح ملک ارسلانشاه می‌گوید [بترتیب صفحات ۴۸، ۸۷، ۱۰۰، ۳۶۶، ۳۶۹، ۴۸۰]

خطبه و سکه و طراز عراق — تا دو ماه دگر بنام تو باد
وانک والی است آن ولایت‌را — عاجز برو اهتمام تو باد
بهر تسلیم ملک خویش بتو — سمعش آمادهٔ پیام تو باد

* *

آن زلزله زبأس تو اندر جهان فتاد — وان تاب خورد گیتی ازان‌عزم‌تابدار
کاندرهمه خراسان تخمی نکرد بیخ — واندر همه عراق نهالی نداد بار

* *

پشت میران شهریار[4] عراق — پیش ترکان ما دوتاشده گیر
ملحدان از پی صلابت ما — همه سنی و پارسا شده گیر

---

۱ ـ ولادتش هجدهم شعبان ۴۷۸ و مبدأ سلطنت مستقلش بعد از برکیارق ربیع‌الآخر ۴۹۸؛ و وفاتش پنجشنبه ۲۴ ذی‌الحجه ۵۱۱ هجری در اصفهان اتفاق افتاد و در مدرسهٔ حنفیه که از مدارس عالی آن زمان در اصفهان بود دفن شد ۲ ـ ولادتش ربیع الاول ۵۵۲ واقع شد ؛ آغاز حکومتش در خراسان از طرف « سلطان برکیارق » سنهٔ ۴۹۲ و آغاز سلطنت مستقلش بعد از وفات « محمد بن ملکشاه » در سال ۵۱۱ قمری است . ۳ ـ این بیت درمحل خود متأسفانه ازقلم افتاده است رجوع شود بصوابنامه ومستدرکات ۴ ـ دربعض نسخ «شهرهای»

اگر نگردد روشن ز رایت تو عراق — زمین او سوی غزنین رود چو ریگ روان

* *

بباد گرز تو از اصفهان بر آرم خاك — ز آب تیغ تو اندر هری برانم هین
ز نارهای درختان باغهای عراق — چو کفته شد دهن شیر سازم اندر حین

* *

یک هفتهٔ دیگر ترا نمایم — این سر ازل گشته آشکاره
کآواز ملک ارسلان برآرد — مؤذن بعراق از سر مناره
وز هیبت او بر در سپاهان — در سجده فتد کنگره ز باره
زان طایفه اکنون هزار ملحد — وز لشکر تو پنج یک سواره
وز رأفت او سیر خواب گردند — اطفال خراسان بگاهواره

اتفاقاً نظیر این قبیل مضامین درمدایح « مسعود سعد » هم برای ملک ارسلان دیده می‌شود چنانکه دریکی ازمدیحه‌های وی می گوید

از خراسان چو بار برداری — سوی ملک عراق درکش راه

تکرار آنطور مطالب در مدایح « مختاری » که من از باب مثال شش موضع آنرا ذکر کردم وبازهم نظیرش دردیوان وی یافته میشود ؛ وهمچنین این قبیل ابیات که درخطاب بآن پادشاه می گوید [ص ۳۶۷]

درم خریدهٔ جد تواند و بندهٔ تو — همه سران سپاه ویلان سلجقیان

بخوبی نشان می دهد که « ملک ارسلان » باسلاجقهٔ عراق و خراسان رقابت وهم چشمی شدید داشته و بقوت و قدرت خود چندان مغرور بوده است که اگر مدت و مهلت می‌یافت شاید در اثر رد پای جد اعلای خود « سلطان محمود غزنوی » علاوه برخراسان در تسخیر ملک عراق و قتل و غارت « سپاهان » نیزطمع می‌بست ؛ اما اینکه برمقصود خود ظفر می‌یافت یاخیر ؛ اتفاقاً گردش روزگار وحوادث تاریخ نشان داد که همه آن امیدها و سوداها که وی داشت و فال زنی ها و نوید ها که مداحانش بوی می‌دادند مثل اکثر آمال وآرزوهای خام بشری نقش برآب بوده است !

خسرو ملك فرزند ملك ارسلان

این شاهزاده یکی از ممدوحان مشترك « حکیم مختاری » و « مسعود سعد » است ؛ مختاری در قصیدهٔ [ص ۴۵۸] که علی‌الظاهر مربوط بجشنی مخصوص بخود شاهزاده باشد اورا ستوده است

جمال داد جهان را جمال دولت شاه — که آسمانش تختست و آفتاب کلاه
ابوالملوك خداوند خسروان زمین — جمال ملت خسرو ملک پناه سپاه
بجای جشن فریدون می مروق خواست — میان بسته چو جمشید پیش او پنجاه
کنون ز غیرت آن تا بجام او ماند — چو در محاق بکاهد فزون نگردد ماه

مبارکت باد ای پادشاهزادهٔ دین نشستنی که ز فرش سپهر جوید جاه

مسعود سعد درچند قصیده اورا مستقلاً یادرضمن مدایح « ملک ارسلانشاه » مدح گفته ازآن جمله یکی قصیدهٔ ردیف « خسرو ملک » است[1]

سپهریست ایوان خسرو ملک ز دیدار تابان خسرو ملک

دیگر در ضمن قصیدهٔ جلوسیهٔ « ملک ارسلان »[2] که بیت مطلع و ابیات مربوط بتاریخ روز وهفته و ماه و سال جلوس آنرا در [ص ۹۵] مقدمهٔ حاضر نقل کردیم ؛ درهمین قصیده می گوید

بقای دولت عالی که در جهان شرف	بباغ ملک چوخسرو ملک نشاند نهال
هلال ملک است این پادشاه زاده وباد	براوج شاهی ایمن زهرخسوف وزوال
بهفت کشور گیتی بگستراند نور	چوبدرگردد پیش تو این‌خجسته هلال

از ابیات فوق بخوبی معلوم می‌شود که « خسرو ملک » در تاریخ ششم شوال ۵۰۹ هجری که روز جلوس پدرش « ملک ارسلان » است کودك یا جوانی خردسال بوده که به « نهال » و « هلال » تشبیه شده است

باز « مسعود » درقصیدهٔ دیگر که عنوان آنرا دردیوان وی بغلط « تهنیت تولد خسرو ملک » نوشته‌اند[3] گویا جشن خلعت پوشان اورا تهنیت گفته است ؛ باین دلیل که خطاب به « ملک ارسلان » می گوید

خجسته جشنی کردی وآنچه کردی تو	چنین سزید وبه ایزد که جزچنین نسزید
به‌پیش خسرو وخسروملک بوجه نثار	فلک سعود برافشاند و ابر در بارید
درآن زمان که بپوشید خلعت تو بفخر	سپهر خلعت عمر ابد در او پوشید
بدید چشم جهان خلعت مبارك تو	و ان یکاد بخواند و سبک براو بدمید

---

۱ ـ ص ۳۰۱ دیوان مسعود ۲ ص ۳۱۷ دیوان مسعود ۳ ـ دیوان مسعود تصحیح مرحوم رشید یاسمی : ص ۱۳۱

شاید منشأ توهم اینکه قصیده را در تهنیت تولد خسرو ملک نوشته‌اند این بیت باشد

ببباغ ملک تو خسرو یکی نهالی رست که ز آب دولت واقبال وبخت بر بالید

گویا از تعبیر «نهالی رست» استنباط کرده باشند که منظور شاعر تهنیت ولادت شاهزاده است ؛ غافل از اینکه مصراع دوم دلیل صریح است براینکه تهنیت مربوطست بعهد «بر بالیدن» آن نهال یعنی بزرگ شدن شاهزاده : ابیات دیگر قصیده که نمونهٔ آنرا در متن آورده‌ایم نیز همه‌دلیل است براینکه «خسرو ملک» درآن وقت طفل نوزاد نبوده است !

وانگهی در شعر خود «مسعود» دیدیم که « خسرو ملک » درموقع جلوس پدرش جوانی تازه سال و لااقل کودکی خردسال بود ؛ چگونه ممکن است که در اثناء سلطنت او تازه متولد شده باشد ؛ وانگهی مسلم است‌که عهد سلطنت «ملک ارسلان بیش ازسه چهار سال طول نکشید ؛ ومدیحهٔ حکیم مختاری از«خسرو ملک»هم مربوط بهمان دورهٔ سه چهار ساله است ؛ بااین‌حال چگونه ممکن است که طفل نوزاد شیر خوار درخور آن اوصاف باشد که « مختاری » برای او گفته است ؛یعنی درمجلس جشن جلوس کند وبار بدهد وجام شراب مروق دردست او و ندیمانش‌گردان باشد !

شاعر تاجدار

عنوانی که برای حکیم مختاری اینجا اختیار کرده‌ایم یعنی **شاعر تاجدار** لقبی است که خود شاعر بخود داده ؛ باین مناسبت که « ملک ارسلان غزنوی » اورا بمنصب ملک‌الشعرائی دربار خویش برگزید و برای تحقق این عنوان در مجلس رسمی شاهانه تاج زر برسر او نهاد واورا تشریفی عطا کرد که تاآن زمان بهیچ شاعری داده نشده بود وتا امروز هم سراغ نداریم که احدی را بعنوان شاعری در دربار سلاطین بآن تشریف که مخصوص ملوك وامرا وسپهسالاران بزرگ بوده‌است اختصاص داده باشند ؛ بدین‌جهت شایسته است که ما نیز « حکیم‌مختاری » را بلقب «شاعرتاجدار» مابین شعرا و گویندگان مستثنی وممتاز نماییم واورا بهمین عنوان معرفی کنیم ؛ یعنی علاوه برلقب «ملک‌الشعراء» که دربعض مآخذ برای او نوشته‌اند عنوان « شاعر تاجدار » را نیز برالقاب او بیفزاییم

***

توضیحاً هنر شعر و شاعری « حکیم‌مختاری » که درعهد سلطان ابراهیم غزنوی ظهور کرده و در دوران پسرش علاء الدوله مسعود پرورش یافته بود در زمان « ملک ارسلان‌بن مسعود » باوج ترقی وکمال رسید ؛ ملک ارسلان هم قدر و بهای آن گوهر عزیز را نیکو بشناخت و او را نیکو بنواخت و باوج عزت و رفعت و شهرتش رسانید ؛ چندانکه باید گفت خوشترین ایام سعادت وکامروایی مختاری منحصر بهمان دورهٔ کوتاه سه چهارسالهٔ عهد سلطنت آن پادشاه بوده است

آن مقام ومنزلتی را که درخور شأن و مرتبت سخندانی و فضایل علمی و ادبی شاعر حکیم بود ودر دربار غزنین وکرمان آنرا درست بجای نیاورده واز آن بشایستگی حق گزاری ننموده بودند ؛ ملک ارسلان خوب بجای آورد و آنچه درخور شأن و استحقاق شاعر مفلق بود بحدکمال بوی عطا فرمود واورا بتشریفی اختصاص داد که تاآن روزگار درهیچ دربار و برای هیچ شاعری سابقه نداشت

در آغاز کار همین که شعر مختاری بشنید و پایه و مایهٔ او را در قدرت طبع و نیروی بلاغت و سخندانی بسنجید چندان خواسته و مال و نعمت بدو بخشید که شاعر در مقام سپاسگزاری داستان مشهور صلهٔ چند بدرهٔ زر را که « سلطان محمود غزنوی » به « غضایری رازی » داده بود یادکرد و آنرا درمقام انعام شاهوار « ملک ارسلان » حقیر وناچیز شمرد [ص ۲۸۱]

دوشعر من شرف استماع سلطان یافت	شده توانگر از انعام شاهوار ملک
بهار خانه شد از جود شاه خانهٔ من	که بی‌خزان باد اندرجهان بهار ملک
غضایری اگر امروز پیش شاهستی	ببیندی کرم و جود کامکار [1] ملک

۱ ـ اینجا موافق نسخهٔ (ص) نوشته‌ایم وباقی نسخ «کار وبار» بجای « کامکار » نوشته‌اند

بس ای‌ملک زسرشعر شکردفترخویش بشویدی و عجب ماندی زکار ملک

ازآن پس نیز همچنان درترفیع منزلت و ترفیه حال « مختاری » عنایت فرمود تااورا چنانکه آرزو می‌کرد تاج سر شاعران گردانید[1] و ازاین مرتبت نیز اورا ترقی داد تادرشب جشنی با شکوه که در دولتخانه گرفته بودند و در نوشته های قبل بدان اشارت کرده‌ایم وی را باین تشریف عظیم سرافراز ساخت که تاج زر شاهوار بر سر او نهاد ؛ چنانکه خود « مختاری » در قصیدهٔ تهنیت آن جشن و شکرانهٔ آن کرامت گفته است [ص ۳۷۴]

خبر درکل عالم شد که سلطان فریدون فر
بتاجی شاعری را کرد رشک جان نوشروان
چو زین پس خصم این‌دولت کلاه زر نهد برسر
منش گویم کنون گشتی گدای شاه راهمسان
اگر با من سخن [illegible]ی بهم‌دستی هنوز آری
تو خاکی کی روا باشد که جویی رتبت کیوان
ازآنگه بازکاین خسرو بخاك انداخت‌این اختر
همی دربنده مختاری بماندەست آسمان حیران
خداوندا فرو اندیش تا اندر شب تاری
که بخشیده‌است‌جرم‌روزپیش‌ازتوبمدحت‌خوان

آنچه ازسوابق تاریخی استنباط می‌شود تاج زر برسر نهادن دردرجهٔ اول بطبقهٔ ملوك و سلاطین اختصاص داشته است ؛ و از آن طبقه که بگذریم دردرجهٔ دوم گاهی امرا وسپهسالاران بزرگ که مصدر خدمات برجسته وفتحهای نمایان بوده‌اند باین تشریف مفتخر و سرافراز می‌شده که در مجالس رسمی کلاه زر بر سر می‌گذاشته‌اند ؛ نظیر « امیر افشین » که پس از رفع غایلهٔ بابك خرم‌دین چون ببغداد مراجعت کرد خلیفه « معتصم عباسی » اورا متوج بتاج زرگردانید وشرح این واقعه‌را درحواشی دیوان حاضر[ص۴۳۸] نوشته‌ایم ؛ و همانطورکه گفته شد تا زمان «حکیم مختاری» هیچ سابقه نداشت که دربار پادشاهان «شاعر تاجدار» داشته باشد ومابین آنهمه صلات وجوایز فاخر وافر گوناگون که مثلاً «سلطان محمود غزنوی» وپسرش «امیر مسعود» بشاعران دربار خود ازقبیل «عنصری» و «غضایری» و «عسجدی» و«فرخی» و «زینبی علوی» وامثال ایشان می‌دادند هیچ کجا اسمی از آن نوع تشریف نیست که ملك ارسلان به مختاری داد ؛ از همین جهاتست که مختاری درر باعی [ص ۶۱۲] می‌گوید

---

۱ ـ اشاره بشعر مختاری

تا پیش سریر شاه بحر و بر تاج سر شاعرانش گردانی

تشریف ملک مرا امیری پنداشت	کز چرخ سرم چو تاجداران بفراشت
از هرخسرو که ملک در جود گذاشت	کس شاعر تاجدار جز شاه نداشت[1]

اتفاقاً از زمان حکیم مختاری ببعد نیز در میان آنهمه جوایز و نعمتها و خواستهها وکیسههای زر وسیم واملاك واقطاعاتکه ازطرف سلاطین وامرا بطبقهٔ شعرا بعنوان صلهٔ شعر داده شده است حتی اینکه گاهی دهان شاعررا پراز زروگوهر ساخته [2] یا او را با طلا وزن کرده وهموزن پیکرش زر ناب بدو عطا کردهاند[3] تاامروز سراغ نداریم که شاعریرا آن تشریف شاهانه داده باشندکه ملك ارسلان بهحکیم مختاری عطا فرمود

ملك ارسلان طبعاً پادشاهی شعر دوست وشاعر نواز بود ؛ درحق شعرای دیگر نیز توجه شاهانه وعنایت کریمانه مبذول میداشت ؛ چنانکه «مسعود سعد»را نیزدرمقابل

۱ ـ این رباعی درصفحهٔ ۱۴۳ مقدمهٔ حاضرگذشت ؛ وآنرا برای رعایت نظم مطالب اینجا تکرارکردیم ۲ ـ سلطان سنجر سلجوقی برای قصایدیکه « امیر معزی » درفتحنامهٔ غزنین ساخته بود دهان اورا پرازگوهرکرد؛علاوه برنعمت خواسته و زر وسیم فراوانکه بدو بخشیدهبود؛ چنانکه خود امیر معزی میگوید

کردم اندر فتح غزنین ساحری در شاعری	کرد پر گوهر دهانم پادشاه گوهری
دست رادش در دهانم در دریایی نهاد	چون ببارید از زبانم پیش او در دری
پادشا بخشد بشاعر زر و دیبا و قصب	او مرا این هرسه بخشید وجواهر بر سری
درکنارم در وفیروزهست ولعل ازجود او	در وثاقم جامهٔ رومی و زر جعفری
هرگز از محمود غازی این عطا کی یافتند	زینبی و عسجدی و فرخی و عنصری
گر زنند از جود محمودی بگیتی داستان	گشت باطل جود محمودی ز جود سنجری

ضمناً ازابیات فوق معلوم میشودکه صله وجوایزکه معمولا سلاطین بشعرا میدادهاند ازچه نوع بوده است

معروفستکه سعادت پسر « مسعود سعد سلمان » هم یک رباعی بدیهه باقتراح بهرامشاه غزنوی ساخت و پادشاه دهان اورا پر از زرکرد [تذکرهٔ هفت اقلیم]

۳ ـ برای این قضیه که شاعر را بصلهٔ شعرش با طلا هموزنکرده و آنرا بدو بخشیدهباشند چند فقره اطلاع داریمکه همه مربوط بعهد صفویه است ؛ ازآنجمله یکی داستان مشهور «شاه عباس کبیر » است با «ملاشانی تکلو» که یکی از غزوات حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را نظمکرده بود ؛ پادشاه بفرمود تا اورا بزرکشیدند ؛ و «ملا لطفی» دراین باره گفت

شاعرکه بخاك ره برابر شده بود	برداشتی و برابر زر کردی

قصهٔ «ملاعجزی تبریزی» رقیب «ملاشانی» نیز دراین باره معروفستکه بوسیلهٔ «علیرضای عباسی خوشنویس» درحضور شاه عباس راه یافت روزی درتالار طویلهٔ قزوینگفت وگواز«ملاشانی» و بزرکشیدن اوبمیان آمد ، ملا عجزی پیش پادشاه دعویکردکه من از ملا شانی برترم چرا مرا بزر نمیکشید ؛ شاه فرمود «ملا شانی در خزانه بود چون تو در طویلهیی ترا با سرگین بایدکشید»

جهانگیر پادشاه تیموری هند هم بتقلید شاه عباس شاعر دربار خود «حیاتیگیلانی»را بزر کشید هرچند بلطیفهٔ صاحب ریاضالشعراء در موازین تفاوت بود .

امامقلی خان والی فارس نیز « ملاترابی بلخی » را بصلهٔ قصیدهیی که در مدح او ساخته بود بزرکشید [رجوع شود بتذکرهٔ نصرآبادی و ریاضالشعراء واله داغستانی]

مدحی ولایتی بخشید[1] وچندان مال ونعمت ومحل و رتبت بدو دادکه برای شاعرتازگی داشت ؛ و بدین سبب در قصاید متعدد از این موهبت سپاسگزاری کرده است ؛ با اینهمه باز آن عطیه که « حکیم مختاری » بدان مخصوص گشت ازلونی دیگر بودکه در محل و منزلت هیچ نظیر و همتا نداشت ، حکیم مختاری نیز در عوض قسمتی عمده و سنگین ازدیوان خودرا که متجاوز ازسی قصیده وقطعه و رباعی می‌شود وازمدایح همه‌ممدوحان دیگرش اعم ازملوك و امرا ورجال متفرقه بیشترست بمدایح «ملك ارسلان» تخصیص داده و ازاین رهگذر نام آن پادشاه‌را مخلد وجاودانی ساخته است ؛ من برآنم که ارزش این خدمت پایدارکه «حکیم مختاری» به«ملك ارسلان» نموده هزار بار بیشتر ازنعمتهای ناپایدارست که ملك ارسلان بوی عطا کرده بود

بسا کاخا که محمودش بنا کرد — که دررفعت همی بامه مرا کرد
نبینی زانهمه یک خشت بر پای — مدیح عنصری مانده است برجای

پیوستن مختاری بدربار ملك ارسلان

بعد از سفر کرمان

بطوری‌که در فصول قبل گفتیم و پاره‌یی از دلایل آنرا هم از گفته‌های خود « حکیم مختاری » آوردیم[2] پیوستن وی بدربار «ملك ارسلان» بعد از آن بودکه ازسفر سه سالهٔ کرمان برگشته بود ؛ وچنانکه از مطاوی اقوال و احوالش مستفاد می‌شود سفر کرمان روی‌هم‌رفته بروی خوش نگذشت ؛ وعاقبت‌کار او با «مجیرالدوله حسین بن‌حمزه» وزیر ملك‌کرمان بکینه توزی وعداوت سخت وی با « مختاری » وهجو گفتن « مختاری » از وی[3] منتهی گردید ؛ و بالجمله عاقبت چنان شد که مختاری بقول خودش ازکرمان بگریخت ؛ ودرقصاید خود مکرر باین معنی تصریح کرده‌که معادات ومخاصمت وبدگمانی صدر ملك‌کرمان یعنی همان « حسین بن حمزه » با وی باین سبب بوده است‌که از ملك ارسلان هواخواهی وطرف‌گیری‌کرد ؛ اما اینکه‌کیفیت قضیه چه بوده‌است وچراجانب‌داری مختاری از ملك ارسلان موجب آنهمه خصومت وکینهٔ وزیر و والی‌کرمان شده بودکه بقول خود شاعر قصد‌کشتن اورا داشته‌اند حقیقت امر برما مجهولست

ابیاتی‌را که درصفحات قبل [۱۵۳] آورده بودیم باز برای اثبات مطالب فوق یاد می‌کنیم که شاعر در خطاب بملك ارسلان می‌گوید

[ص ۳٦۵ دیوان]

مرا بکرمان از فخر خاك حضرت تو — سخن شناسان بر دیده ساختند مکان

---

[1] ـ اشاره است بگفتهٔ خود مسعود درخطاب به ملك ارسلان
مرا بمدحی شاها ولایتی دادی — کدام شاهی هرگز بمادحی این داد

[2] ـ ص ۱۵۳ مقدمهٔ حاضر [3] ـ قطعهٔ صفحهٔ ٦۰۱ دیوان

ز بندگی و هواخواهی تو آن کردم که صدرشان را بر من تباه گشت گمان
خدای داشت بمن خدمت تو ارزانی که هست اگر ملکانش بجان خرند ارزان
بنعمت تو که عز ستانهٔ تو مرا هزار بار به از ملک کشور کرمان

حکایت هایل

رفتن مختاری دوباره بکرمان

یکی ازوقایع مهم حکیم مختاری دردربار ملک ارسلان که شاعر آنرا بعنوان «حکایت هایل» یعنی داستان هول‌انگیز شرح می‌دهد این‌است که گویا حسودان وبداندیشان مختاری نزد پادشاه بر وی تهمت بسته بودند که باز قصد رفتن به «کرمان» دارد؛ و این امر بر خاطر ملک ارسلان گران آمده بود که چرا دربار کرمان را برحضرت غزنین و دربار وی ترجیح داده است. ـ یا واقع امر این بود که «ملک ارسلان» قصد داشت که «مختاری» را برای انجام دادن مأموریتی ازطرف خود بدربار کرمان بفرستد؛ وچون مختاری دانست که القاء آن فکر در خاطر پادشاه ازطرف رقیبان و خصمان بد سگال بوده است که می خواستند وی را از دربار ملک ارسلان که بدو توجه و عنایت کامل داشت دور کنند و میدان را برای خود خالی بگذارند باین عذر متمسک شد که رفتن بکرمان برای او خطر جان دارد؛ ولیکن آنچه ازطرز بیان و لحن گفته‌های خود مختاری دراین باره استنباط می‌شود؛ و بعبارت دیگروجههٔ کلام وسیاق سخنان او درظاهر بیشتر متمایل بهمان احتمال اول یعنی درمقام دفاع ازتهمت است نه درصدد اعتذار و استعفا از خدمت. ـ هرچه‌گو باش حکیم مختاری در یکی ازقصاید خود [ص ۵۵] آن واقعه را بعنوان «حکایت هایل» شرح می‌دهد و از تهمتی که بدو بسته بودند یا ازآن خدمت که می‌خواستند بوی محول کنند تبری و تخلص می‌جوید؛ و دلیل می‌آورد که وی ازسفر کرمان راضی وخشنود برنگشته بلکه از بیم جان وبا هول وهراس ازآنجا گریخته بوده است و رفتن بکرمان برای او خطر جان دارد وهرگز راضی نمی‌شود از خدمت بارگاه پادشاه ولی‌نعمت خود «ملک ارسلان» دور بشود؛ وضمناً برای اثبات صحت گفته‌های خویش وزیر ملک ارسلان یعنی «قطب‌الدین ابوالفتح یوسف بن یعقوب» را که ترجمهٔ حالش درپیش گذشت گواه می‌آورد؛ باین مناسبت که یوسف بن یعقوب قبل ازوزارت ملک ارسلان هم درعهد «علاءالدوله مسعود» ایامی که «مختاری» بسفر کرمان رفته بود منصب صدارت و سپهسالاری داشت؛ وهمان کسی است که اشعار و نامه‌های استغاثه آمیز مختاری ازکرمان بدو می‌رسید و ازوی خواهش می‌کرد که قصیدهٔ فتحنامهٔ هندوستان «علاءالدوله مسعود» را بسمع آن پادشاه برساند وشاعر را از رنج غربت برهاند و از دوزخ کرمانش ببهشت غزنین بازگرداند[۱]؛ پس یوسف بن یعقوب از سابقهٔ احوال مختاری و خصوصیات سفر کرمانش خوب اطلاع

۱ ـ قصیدهٔ [ص ۱۷۹] دیوان که در [ص ۱۴۰] مقدمهٔ ما نحن فیه ابیات مورد استشهادش نقل شد

داشت ؛ این‌است که مختاری برای اثبات صحت دعوی وتأیید دلایل خویش‌هم او را نزد ملک ارسلان بگواه می‌گیرد و در خطاب بآن پادشاه می‌گوید

خدایگانا امروز بنده مختاری — نمودنی سخنی[1] چند مختصر دارد
یکی حکایت هایل بگوش بنده رسید — که جان بنده ازان‌روی درخطر دارد
حدیث رفتن جایی کزان گریختهام — وزیر بی بدل تو از ان خبر دارد
ز بس که برسرایشان زدم مرا[2] گفتند — که این[3] یکی نبردگر هزار سر دارد
خدای داند گر نزد والی کرمان — بذره ریختن خون من خطر دارد
بنعمت توکه این خاك درگه تو دلم — ز ملك کرمان بسیار دوست‌تر دارد
چو زرکند رخ خود پیش هرفرومایه — کسی که از تو امید ستام زر دارد
ولیکن ار زهوا بارد آب‌چشمهٔ نوش[4] — کی‌آب‌خوش‌خوردآن‌کاندکی‌هنردارد
حدیث خصمان درباب بندگان مشنو — که هر ضعیفی صد شیر برگذر دارد

نام ملك ارسلان

در خاتمهٔ مبحث «حکیم مختاری‌وملك ارسلان» این نکته‌را که ازفواید دیوان مختاری است علاوه می‌کنم که تلفظ صحیح قدیم نام‌آن پادشاه **ملك ارسلان**است ؛ ولفظ «ارسلانشاه» و «ملك ارسلانشاه» که در عبارات شعرا ومورخان معمول ومتداول‌شده درجزو عناوین تجلیلی است که تدریجاً حکم اسم خاص‌را پیدا کرده است ؛ و آنچه گفتیم‌ازمدایح «حکیم‌مختاری» استنباط می‌شودکه مثلاً دریک‌جا [ص ۳۷۳] می‌گویدکه‌نام پادشاه‌دوجزء دارد ؛ یك نیمه‌اش لفظ عربی است یعنی «ملك» بمعنی شاه ؛ ونیمهٔ دیگرش ترکی‌است یعنی «ارسلان» بمعنی شیر

شه وشیراست[5]نام اوبلفظ تازی وترکی — بیك‌نیمه‌عرب‌گیرد بدیگرنیمه‌ترکستان

و درقصیدهٔ دیگر می‌گوید [ص ۳۱۳]

وگر نه نیمی از نام شاه بودی شیر — بنیزه کردی از شیر چرخ شیر علم

حکیم مختاری و بهرامشاه غزنوی

۵۱۲ ـ ۵۴۸

سلطان یمین‌الدوله و ظهیرالمله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی که مبدأ استقرار سلطنتش جمادی‌الآخره سنهٔ ۵۱۲[6] وبقول بعضی ۵۱۱ ؛ و وفاتش بضبط ابن اثیر

۱ ـ خ : سخن ۲ ـ چنین است در نسخهٔ « ص » و اکثر نسخ «ترا» ؛ رجوع شود بحواشی قصیده ۳ ـ خ : که‌او ۴ ـ در یك نسخه که بتازگی بعد از اتمام طبع دیوان بدستم افتاد ونسخهٔ طبع شده‌را با آن هم مقابله‌کردم اینجا نوشته است «ولیکن ار زهوا آب زندگی بارد».
۵ ـ دربعض نسخ « شه شیر » رجوع شود بحواشی قصیده ۶ ـ باین مناسبت که قتل ملك ارسلان بدست بهرامشاه بنوشتهٔ ابن اثیر دراین تاریخ اتفاق افتاد وتاملك ارسلان زنده بود سلطنت بربهرامشاه استقرار نداشت ؛ داستان محاربهٔ سنجر وفتح غزنین و بتخت نشاندن بهرامشاه درسنهٔ ۵۱۰ هم‌بطوری که گذشت قضیهٔ اتفاقیه بود چنانکه بعدازرفتن سنجر باز ملك ارسلان‌بغزنین آمد وبهرامشاه بگریخت

در ماه رجب از سال ٥٤٨ و بنوشتهٔ بعضی ٥٤٧ قمری بوده[1] بزرگترین پادشاه نـامدار اواخر عهد غزنویه است که ممدوح جمعی کثیر از شعرا ومؤلفان قرن ششم هجری واقع شده ؛ ومدایح او دردواوین شعرا ازقبیل «حکیم مختاری» و«مسعود سعد» و«امیرمعزی» و« حکیم سنائی » و «سیدحسن غزنوی» وامثال ایشان[2] ؛ ونیز عده‌یی ازمؤلفات آن زمان که سرلوحهٔ زرین آنها را کتاب «کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی» تألیف «نصرالله بن محمد بن عبدالحمید مستوفی» باید شمرد موجب بقاء نام وخلود ذکر آن پادشاه گردیده است

بهرامشاه با اینکه در حق شعرا توجه وعنایت خاص داشت وصله های داستانی او به «مسعود سعد » چندان بود که مثل صلهٔ سلطان محمود به «غضایری» زبانزد خاص وعام خصوصاً طبقهٔ شعرا و گویندگان آن عصر ازقبیل «امیرمعزی» شده بود که آن قضیه را باشعار باز می گفتند[3] اما متأسفانه بطوری که شمه‌یی از آنرا در فصول قبل [ص ١٧٠] باز نمودیم رابطه و رفتار آن پادشاه با «حکیم مختاری» خوب نبود ؛ و بعلل و اسبابی که در همان

---

۱ ـ جای دیگر باز باین نکته اشاره کرده‌ایم که نوشتهٔ مرحوم قزوینی در حواشی چهار مقاله‌که وفات بهرامشاه را سنهٔ ٥٥٢ ضبط کرده‌اند ؛ و بهمین نوشته که هیچ سند ومأخذی ندارد مدرك بعض ترجمه نویسان بعد هم واقع شده علی التحقیق سهوالقلم است ؛ شاید وفات سلطان سنجر را که در ربیع الاول آن سال واقع شده است با تاریخ وفات بهرامشاه اشتباه کرده باشند ؟

۲ ـ در مجلد دوم تذکرهٔ لباب الالباب عوفی نام پنج نفر دیگر از شعرای قرن ششم را ذکر می‌کند که مداحـان « بهرامشاه غزنوی » بوده‌اند ؛ نمونهٔ مدایح آنهـا نیز در آن تذکره نقل شده است باین اسامی

« محمد بن ناصر علوی » و «شهاب‌الدین ابورجاء غزنوی» و«روحانی» و «محمد بن عثمان کاتب» و « مختار الشعراء مسعود نوکی » .

توضیحاً مرحوم قزوینی در فهرست اعلام آخر جلد دوم لباب‌الالباب اشتباه کوچکی کرده که ممکن است منشأ اشتباهات بزرگتر گردد ؛ باین قرارکه « بهرامشاه بن مسعود غزنوی » را با ملک یمین‌الدین بهرامشاه بن تاج الدین حرب از ملوك سیستان (٦١٢ ـ ٦١٨) مخلوط کرده وصفحهٔ ٤٣٨ آن کتـاب راکه مربوط به « بهرامشاه سیستانی » است بحساب بهرامشاه بن مسعود غزنوی آورده‌اند؛ مخصوصاً این نکته‌را یادآوری کردم تا دیگران باشتباه نیفتند ومثلا «شمس‌الدین مبارکشاه سجزی» را جزو مداحان بهرامشاه غزنوی محسوب ندارند .

علاوه می‌کنم که در مقدمهٔ کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی هم نام جماعتی از بزرگان علم و ادب زمان «بهرامشاه» ذکر شده که برای تاریخ ادبی آن دوره بسیار مفید است

۳ ـ امیرمعزی در قطعه‌یی که حاکی از درجهٔ اعتقاد او بشعر «مسعود سعد» است می‌گوید

شـاه بهـرامشاه بـن مسعود — خواجه مسعود سعد را بنواخت
از کرم حـق شعر او بگزارد — وز خرد قدر فضل او بشناخت
کز سواران فضـل بهتر ازو — کس بچوگان فضل گوی نباخت
زر کـانـی بیـافت وقت سخن — زر طبعی که در سخن بگداخت
درسخن زر چو او که داند یافت — درسخن در چو او که‌یارد ساخت
تـا معزی قصـایدش بشنید — دل ز بیهوده‌هـا همه پرداخت

فصل گفتیم یا بعلل دیگر که بر ما درست معلوم نیست مختاری چندان مغضوب و راندهٔ درگاه وی بود که از غزنین متواری گردید و از بیم جانش جرأت باز آمدن بخانهٔ خود نداشت ؛ چنانکه درقصیدهٔ رائیهٔ اعتذاریه [ص ۸۳ دیوان] که بعض ابیات آنرا درصفحات پیش [۱۷۲] آورده‌ایم خطاب به «بهرامشاه» می گوید [ص ۸۵]

بنده مختاری که جانش عاشق درگاه تست
هست بر درگاه تو چون عاشق بی سیم خوار
تا ز قصد دشمنان چون مار شد سرکوفته
می نداند باز خانه گشت همچون سوسمار
هست معروف اینکه هرگز نیست ابلیس آنچنان
کش بچشم مردمان صورت کند صورت نگار
گر همی انـدر گذاری هر گناه کرده را
مشنو آن تضریب واین ناکرده هم اندر گذار

بطوری که اطلاع داریم «سید حسن غزنوی» هم در ابتدا مغضوب «بهرامشاه» بود که بعداً مورد عفو قرار گرفت وازخواص مدحتگران وی گردید[۱] ؛ اما حکیم مختاری با وجود آن مدیحهٔ اعتذاریه و آن بیان سوزناك استرحام آمیز معلوم نیست که عاقبت بر سر او چه آمده وبهرامشاه با وی چه معامله کرده بود ؛ همین اندازه مسلم است که دورهٔ عزت وجاه و جلالی که در زمان « ملك ارسلان » داشت دیگر برای وی تجدید نشد و عهد خوشی وکامروایی وی بظهور « بهرامشاه » زوال یافت واز دولت آن پادشاه خیری ندید وچیزی غیر از نکبت عاید او نگردید وهمچنان درخمول وناکامی بسر برد تا بشرحی که در تحت عنوان جداگانه خواهیم گفت در ایام سلطنت همان پادشاه اجلش بسررسید و وفات یافت !

در دیوان « حکیم مختاری » غیر از همان مدیحهٔ رائیه [ص ۸۳ دیوان] که علی‌التحقیق مربوط بسال ۵۱۲ هجری اوایل دولت «بهرامشاه» است[۲] ؛ ویك قطعهٔ شش بیتی [ص ۵۰۰ دیوان] که همهٔ آنرا صاحب کلیله و دمنه درباب « الاسد و ابن آوی » آورده‌است وما نیز هر شش بیت‌را درفصول قبل [ص ٤٦] نقل کردیم دیگر هیچ شعری که مربوط به « بهرامشاه» یا وزرا و رجال معروف خاص دربار وی باشد وجود ندارد ؛ حتی اشخاصی که قبل ازدوران وزارت وصدارت «بهرامشاه» ممدوح مختاری بودند ازقبیل ابومحمد حسن بن ابی‌منصور مستوفی وزیر اعظم بهرامشاه و ممدوح حکیم سنائی در «حدیقه» که مختاری در دو قصیده[۳] که مربوط بقبل از وزارت بهرامشاه است اورا ستوده ودرحق وی بتفأل هم پیش گویی کرده بود که عن قریب بمدارج عالی ارتقاء خواهدیافت وشاعر

۱ ـ رجوع شود بمقدمهٔ آقای مدرس رضوی بردیوان سید حسن غزنوی ۲ ـ رجوع شود بصفحهٔ ۹۸ مقدمهٔ حاضر ۳ ـ قصیدهٔ اول دیوان وقصیدهٔ رائیه « چیستان مرقد » ص ۱۸٦

در آن وقت خدمتی چون زر یعنی مدایح غرا برای او خواهد گفت[1] دیگر از ایشان هیچ مدیحه و اسم و رسمی که متعلق بایام بهرامشاه باشد در دیوان مختاری وجود ندارد ؛ و این نکته درسر گذشت زندگانی و مخصوصاً درتاریخ وفات وی بسیارمهم ومؤثر است ونتیجهٔ آنرا بجایگاه خود هویدا وآشکار خواهیم ساخت

محمد بوحلیم شیبانی

محمد بو حلیم [2] زریری شیبانی که از طرف « ملك ارسلان » منصب امارت هندوستان و سپهسالاری لشکر غزنویان را دربلدهٔ لاهورداشت زیر بار اطاعت «بهرامشاه» نرفت ودوبار بر وی یاغی شد ؛ بار اول بهرامشاه لشکر بهند کشید واورا دربیست وهفتم یابیست و یکم [3] رمضان سنهٔ ۵۱۲ گرفت و بند کرد و بغزنین آورد و او را مورد عفو قرار داده ازگناهش بگذشت و دو باره ولایت هند را بروی مقرر داشت ؛ بار دوم باز محمد بوحلیم خلاف آغاز کرد و باز بهرامشاه لشکر بهند کشید و با وی حرب نمود ؛ این بار محمد بوحلیم هزیمت شد و با اسب و سلاح و دو فرزندش در باطلاقی فرو رفت چنانکه بیش از وی نشانی نماند[3]

چون واقعهٔ محمد بوحلیم از جمله وقایع بسیار مهم نامدار عهد بهرامشاه بوده در دیباچهٔ کلیله و دمنه نیز بدان اشاره شده است ؛ شعرا نیز در بارهٔ آن واقعه قصاید پرداخته‌اند ؛ از جمله « سید حسن غزنوی » گفته است

خدایگانا گر مدبری خطایی کرد — سزای کردهٔ خود دید واعتبار گرفت
توهم‌عنان کرم سوی عفوتاب که او — بدست‌خواهش فتراك زینهار گرفت

پیداست که این قصیده مربوطست بواقعهٔ اول بهرامشاه با محمد بوحلیم در سنهٔ

---

۱ ـ اشاره است بگفتهٔ خود مختاری درخطاب به « ابومحمد حسن بن ابی منصور »

روز اقبالت هم اکنون می‌کند آغاز صبح — روشناییهاست اندر کارها بی مر ترا
زود مستخلص شود در دولت تاج الملوك — هر چه در گیتی است الا سکه و منبر ترا
باش تا بند قبا و طرف معلاق کمر — منطقه‌ی جوزا کنند و زهرهٔ از هر ترا
باش تا بر حال خود ظاهر ببینی فال من — خدمتی گویم درین معنی چو زر تر ترا

و مقصودش از « تاج الملوك » در بیت دوم « علاءالدوله مسعود » است یا پسرش « ملك ارسلان » لا غیر

۲ ـ این کلمه را با هاء هوز یعنی « محمد باهلیم » هم نوشته‌اند ؛ و شاید بقرینهٔ مراعات نظیر «حلم» با «حلیم» که در مدیحهٔ « ابو الفرج رونی» آمده است بتوان احتمال‌داد که با حاء حطی صحیح‌ترست ؟

ای سپهسالار شرق ای‌پشت ملك ای صدر دین
ای زریر ای بوحلیم ای‌کوه حلم ای بحرکین

۳ ـ در طبقات ناصری ۲۷ و درتاریخ فرشته ۲۱ رمضان نوشته‌اند ۳ ـ طبقات ناصری و تاریخ فرشته

۵۱۲ ه که پادشاه اورا مورد عفو و بخشش قرارداد ؛ وگرنه دروقعهٔ دوم موردی برای عفو باقی نبود

درقصیدهٔ رائیهٔ مختاری که درسطور قبل ذکر شد هم اشاره بهمان واقعهٔ اول محمد « بوحلیم » شده است[1] و بهمین دلیل گفته‌ایم که تاریخ نظم این قصیده سال ۵۱۲ ه اوایل سلطنت بهرامشاه است

حادثهٔ تیر خوردن حکیم مختاری

مهم ترین و دردناکترین واقعهٔ « حکیم مختاری » در زمان بهرامشاه این است که بتدبیر دشمنان وکید خصوصی که در دستگاه آن پادشاه داشت او را تیر زدند چنانکه مشرف بهلاك گردید و بهرامشاه او را بوسیلهٔ دارو و درمان از مرگ فوری نجات داد ؛ یا اینکه اورا دردربار پادشاه چندان مجرم وگناهکار قلمداد کرده بودند که فرمان قتلش صادر شد یا نزدیک بصدور بود ؛ و در این موقع بهرامشاه وی را مورد عفو قرار داد و ازکشتن او صرف نظرکرد ؛ و بالجمله هر چه بود اسباب قتل حکیم مختاری فراهم آمده بود و درآن هنگام که بتدبیر خصمان تیرقصد خورده و نزدیک بود که کار از کار بگذرد بهرامشاه از خون او بگذشت ؛ از آن پس معلوم نیست که برسر شاعر بی‌گناه بیچاره چه آمده و عاقبتش بکجا انجامیده است !

مأخذ مطلب فوق همان قطعهٔ شش بیتی صفحهٔ ۵۰۰ دیوانست که درفصول قبل [ص ۴۶] هم نقل شده و تکرارش اینجا محتاج الیه نیست ؛ و تردیدی که درکیفیت آن واقعه نمودیم ازاین جهت است که کلمهٔ « تیر قصد » راکه درآن قطعه آورده است[2] برمعنی حقیقی یامجازی حمل کنیم ؛ اگر چه بظاهر سیاق کلام و نیز بقرینهٔ تکرارکلمهٔ « تیر » در بیت دیگر آن قطعه[3] و سایر قراین محفوفه ؛ همان معنی حقیقی که در وجه اول گفته شد راجح بلکه متعین است

متأسفانه تاریخ آن واقعه معلوم نیست ؛ در دیوان « مختاری » هم اثری که قطعاً بتوان گفت مربوط ببعد از آن واقعه باشد یافته نمی‌شود ؛ وهمین امر یکی ازدلایل نگارنده است که معتقدم « حکیم مختاری » واقعاً تیر خورده و هرچند موقتاً جان بسلامت برده عاقبت بصدمت و آزار همان حادثه بیمار شده و درگذشته است ؛ و مآل حال او

---

۱ ـ بدلیل این بیت ازهمان قصیده و مربوط بهمین واقعة

رسته گشت العفو عندالقدره در افواه خلق — تا تو اندر حال قدرت عفو کردی اختیار

۲ ـ مقصود بیت ذیل است از آن قطعه

من که از تدبیر خصمان خورده بودم تیر قصد — زنده ماندم تا بروز محشر از اقبال شاه

۳ ـ مقصود بیت ذیل است از همان قطعه

خسرو سیارگان باید که این شش بیت را — باز گرداند بنوك تیر بر رخسار ماه

از این جهت شبیه « امیر معزی » است که از تیر خطای سلطان سنجر حالی بهبود یافت و شکرانهٔ عافیت هم گفت[1] ولیکن پس‌ازچندی جراحت سینه‌اش که خستهٔ پیکان شده بود عود کرد و بهمان مرض درگذشت[2] ؛ با این تفاوت که معزی هدف تیر خطای پادشاه نیکخواه شده بود ؛ وبیچاره مختاری‌آماج تیر خصمان پست نهاد بد خواه ! باری مختاری مصداق این بیت بود

تعد ذنوبی عند قوم کثیرةً   ولاذنب‌لی الاالعلی والفواضل

۱۳ - مسافرتهای حکیم مختاری

قسمتی ازمسافرتهای « حکیم مختاری » مخصوصاً سفر سه سالهٔ اورا به « کرمان » که مهمترین اسفار اوست در خلال فصول قبل مقدمهٔ حاضر و همچنین مقدمهٔ اختصاصی مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » ذکر کرده‌ایم ؛ منظور ما از فصل تازه این است که اولاً همه مسافرتهای او را یک جا وتاآن مقدار که برما معلوم و مسلم است برحسب ترتیب یعنی بارعایت تقدم وتأخر تاریخی ذکر کنیم ؛ وثانیاً مطالبی را که درپیش باختصار واجمال گفته شده است اینجا مشروحتر توضیح بدهیم

حکیم مختاری طبعاً مردی سفرخوی ومایل بسیر وسیاحت بود ؛ وبقول خودش عادت به جهانگردی داشت و دنبال جهان گشتگان می گشت[3] ؛ از طرف دیگر درموطنش « غزنین » وضع و حال براین منوال بود که شاعر هنرمند باوجود گنجینه‌یی که ازگوهر

۱ - ازاین قبیل که در مدح سنجر و وزیرش «صدرالدین محمد بن فخرالملک» گفته است

منت خدای را که ز فر خدایگان   من بنده بی گنه نشدم کشته رایگان
منت خدای را که بجانم نکرد قصد   تیری که شه بقصد نینداخت ازکمان

* *

شکر یزدان‌را که از اقبال اوکردم چو تیر   قامتی همچون کمان کرده ز تیر شهریار
مرده بودم شاه عیسی‌وار جانم باز داد   نرم کرد آهن چو موم اندر برم داود وار
رنج زایل کرد دست روزگار از صدر من   چون ببوسیدم مبارك دست صدر روزگار

۲ - باین دلیل که حکیم سنائی در مراثی اوگفته است

او نیز سوی تیر فلک رفت و بپاداش   پیکان ملک تاج سر تیر فلک ساخت

* *

چون تیر فلک بود قرینش بره آورد   پیکان ملک برد و بتیر فلکی داد

رجوع شود بمقدمهٔ دیوان امیر معزی بقلم مرحوم اقبال آشتیانی

۳ - اشاره بگفتهٔ خود مختاری در «هنرنامهٔ یمینی»

دان که در موضع ولادت من   بس عجب بود عرف وعادت‌من
گشتن شهر و وادی آیینم   تا جهان گشته‌یی کجا بینم

صفت « سفر خوی » را هم خود مختاری در مورد خویش گفته است [ص ۵۹۱ دیوان]

روی و قد چو نار و نارونم   شد سفرخوی وگشت هجرپرست

سخندانی در سینه داشت عنفوان جوانی را که نوبهار عشرت وکامرانی است در عسرت فقر و تنگدستی گذاشت ؛ زیرا در دربار غزنوی عهد « سلطان ابراهیم » و پسرش « مسعود » متاع شعر و شاعری رونق ایام پیشین را از دست داده بود ؛ و شکایتی که ازاین بابت خود « مختاری » پیش « مسعود سعد » کرده است و نمونهٔ ابیات آنرا درپیش [ص ۱۶۸] آوردیم بهترین گواه آن وضع و حال است

بالجمله آنطورکه سزاوار هنرمندی « مختاری » بود و خود شاعر توقع و انتظار آنرا داشت از دربار مسعود و ابراهیم بروز نکرد ؛ حامیان و معتقدان وی از قبیل « منصوربن سعید عارض » و « یوسف‌بن یعقوب وزیر » و «سرهنگ محمدبن علی» و «سید عبیدالله نقیب » و «ابوالمظفر ابوالفتح» و امثال ایشان هم نتوانستند روح شاعر جوان را چندان اقناع کنند که سفر را برحضر و رنج غربت را بر آسایش وطنش ترجیح ندهد ؛ این بود که « مختاری » از غزنین مسافرت کرد و اولین سفرش بطوری که ازگفته های خود او استنباط می‌شود ظاهراً سفر هند و سند بود

۱ - سفر هند و سند

این مسافرت بطوری که درفصل تاریخ نظم قصاید حکیم مختاری گفته شد [ص ۹۰ - ۹۲] علی الظاهر درسنوات مابین ۴۹۰ - ۴۹۳ اواخر عهد سلطان ابراهیم واوایل زمان « مسعودبن‌ابراهیم » اتفاق افتاد که **محمدبن خطیب** در**قزدار** [= قصدار] سند ؛ و **مسعود سعد سلمان** درنواحی «لاهور» باشوکت و اقتدار حکومت می کردند[۱] ؛ و بهترین یادگار این سفرش دو قصیدهٔ غرای طولانی است ؛ یکی قصیدهٔ ۸۹ بیتی مدح مسعود سعد [ص ۴۰۹ دیوان] ودیگر قصیدهٔ یکصد وپنج‌بیتی [ص ۱۹۶] که طولانی‌ترین قصاید دیوان مختاری است درسفرنامهٔ سند ومدح «محمدبن‌خطیب» که درضمن آن میگوید

بخاك قزدار اکنون زغایت کرمت	ترنج زرین روید ز خاك باد آور
بهند و سند بری تاختن چوابر بهار	بجای‌آب همی خون برانی اندرجر
ترا بعاملی سند تهنیت چه کنم	که‌آن‌هنر که‌شده‌است‌ازتودرزمانه‌سمر
همه ممالك مشرق سپرده گیر بتو	چوهند برتو نبشتند سندرا چه خطر

حکیم سنائی هم این‌شخص را درحکومت قزدار مکرر ستوده است که نمونهٔ آنرا درحواشی‌صفحهٔ ۲۰۱ دیوان حاضر نقل کرده‌ایم ؛ ودرضمن مدایحش یک جاهم از «مختاری» و مدحت سرایی او از « محمدبن خطیب » یاد کرده است

۱ - باز یاد آور می‌شوم که استظهار تاریخ مسافرت هند و سند و نظم دو قصیدهٔ مدح مسعود و محمد بن خطیب از مواردی است که پایهٔ استدلالش مبتنی بر ترجمهٔ حال « مسعود سعد » است ؛ و اگر آن پایه متزلزل شد پیداست که اثرش دراین استنباط نیز ظاهر و آشکار خواهدگردید؟

جنگها کردی چنانچون گفت مختاری بشعر
بس که از تیغ تو مجبورند اعـدا و کفر

مختاری در ضمن قصیدهٔ مدح « مسعود سعد » هم از خدمات وی در جنگها و لشکرکشی‌های هندوستان یاد می کند و درمخاطبهٔ او می گوید [ص ٤۱۱]

ازکفر همه هند صاف کردی — زان گوهر صافی چو نور ایمان

پدر و مادر مختاری در سفر هند و سند

علاوه می کنم که درسفر سند و هند پدر و مادر «حکیم مختاری» زنده بودند؛ باین دلیل که در همان قصیدهٔ سفرنامهٔ قزدار سند و مدح « محمد بن خطیب » گفته است [ص ۲۰۵]

خدایگانا عشق مروت تـو مرا — فراق مادر، معشوق کرد وهجر پدر

یعنی عشق مروت تو چندان بود که فراق مـادر و هجر پـدر را معشوق من گردانید و رنج مفارقت ایشان بامید کرم و عطای تو بر من آسان گردید

۲ - سفر بلخ

حکیم‌مختاری ظاهراً به« بلخ »هم مسافرت کرده ودلیلش‌مدایحی‌است که‌ازخواجه حسن اسعدی که یکی از صدور دیوان مقیم بلخ بوده ؛ و حکیم سنائی نیز در ایام اقامت بلخ او را ستایش و نکوهش کرده بود در دیوان مختاری [ص ۲۵۲ و ٤۱۵ طبع‌حاضر] موجود است

قصیدهٔ اول مردف بردیف « تیغ » است که خواجه حسن اسعدی نیز قصیده‌یی بهمان ردیف درمجابات حکیم مختاری ساخته [ص ۲۵۲] وباین وسیله اثر شعرش درد یوان مختاری باقی‌مانده است[۲]

قصیدهٔ دوم [ص ٤۱۵] نونیه‌یی است درصفت خزان وتعریف گلها ومیوه‌های پاییزی و زمستانی که معلوم می‌شود مسافرت مختاری به «بلخ» در آن فصل اتفاق افتاده است ؛ در حسن تخلص این قصیده می گوید

ز بوی‌میوه ومیوه خوش‌است وپر گوهر — درخت چون سخن خواجهٔ حکیم حسن
یگانه اسعدی آن مقتدای اهـل هنر — که محترم بکمالست و محتشم بسخن

---

۱ - توضیحاً جناب فاضل معاصر آقای مدرس رضوی سلمه‌الله در مقدمهٔ دیوان حکیم‌سنائی نوشته‌اند که مصراع دوم این بیت از « مختاری » است که سنائی آنرا تضمین کرده ؛ امـا در نسخ دیوان مختاری که بنظر این حقیر رسیده است اثری از این بیت یافته نمی‌شود ؛ و اصلا در دیوان وی قصیده‌یی براین وزن و قافیت یعنی قافیهٔ راء و بحر رمل مثمن محذوف مقصور وجود ندارد ؟

۲ - اکثر توهم کرده‌اند که‌هر دو قصیده از مختاری است وحال آنکه قصیدهٔ مجابـات از او نیست بلکه از همین خواجه حسن اسعدی است

و در اواخر قصیده شرحی از ملالت خاطر و گرفتگی طبع خود از شعر وشاعری ومدحتگری و ستایش خلق بازگوی می‌کند ؛ و از اینجا می‌توان حدس زدکه مسافرت مختاری به بلخ در اوایل عهد مسعود بن ابراهیم ۴۹۲-۵۰۸ وقبل از سفرکرمان بوده است؛ آن ایام که در رنج فقر وگمنامی می‌زیست و از شاعری و مداحی این و آن طرفی برنبسته از این جهت نومید و دلتنگ شده بود مطابق وصف حالی که از خود درمنظومهٔ « هنرنامهٔ یمینی » نیز نموده است[1] ؛ واحتمالاً شاید بعد از مرگ ممدوح فاضل کریمش «منصور بن سعید عارض» که در اثر وفات او دلش ازشعر گفتن تنگ گشته وسخن بر وی بسته شده بود ؛ وشرح حال خودرا پیش « سرهنگ محمد بن علی » بهمین زبان و بیان می‌گفت[2] که درقصیدهٔ مدح «خواجه حسن اسعدی» می‌گوید [ص ۴۱۹]

بسته بود سخن برمن ازستایش خلق — گرفته بود مرا دل ز شاعری کردن
ولیک طبع بدین باز میل کرد بلی — بجان بر آید خوی فرو شده بلبن
بشاعری بتو باز افتتاح کردم از آن — که قیمت سخن خوش تودانی ازهرفن
مگر خجسته شود بر من از مروت تو — بشعر گفتن باز ابتدا نهادن من

در رثاء « منصور بن سعید » هم در ضمن مدیحهٔ « سرهنگ محمد بن علی » که اشاره‌کردیم گفته است [ص ۲۹۹]

مرا ز رفتن مخدوم و ناروایی شعر — سخن ببست ودلم شد ز شعرگفتن تنگ

خواجه عمید حسن اسعدی

خواجه عمید اصیل‌الملک حسن اسعدی هروی یکی از اکابر صدور و محتشمان دیوانی عهد غزنویه است که در بلخ می‌زیست و در اشغال مهم دولتی که ازآنجمله گویا ضبط اوقاف آن نواحی بوده است روزگار می‌گذاشت ؛ از فن شعر و شاعری نیز بی بهره نبود ؛ اما از نمونهٔ اشعارش که ببرکت دیوان حکیم مختاری و مسعود سعد باقی‌مانده پیداست که دراین فن درجهٔ متوسط بلکه نازل داشته اما بدعوی‌داری خودرا با سخندانان بزرگ مانند مختاری و مسعود همسنگ و هم‌طراز می‌نموده و با نظم سست و انتقادات وعیب گیریهای ناروا که حاکی ازقلت بضاعت وعدم حذاقت درشیوهٔ سخن سرایی وسخن

---

۱ ـ ز انکه پر مدح دفتری کردم — هر سری را در آن سری کردم
بود از آن شهد هر کسی را بهر — و آمد از شهد او نصیبم زهر
روی در جستن بدان چه نهی — دل پر از رنج وکف ز سیم تهی
در سیاه و سفید بستهٔ امید — کرده نامه سیاه و موی سپید

۲ اشاره بقصیدهٔ مدح «سرهنگ محمد بن علی» ص ۲۹۹ دیوان که در ضمن آن می‌گوید

بزرگوارا بشنو ز حال بندهٔ خویش — که کرد عالم طناز بنده را در رنگ

سنجی است ؛ و گاهی با عبارات تلخ و تعریضات زننده که حربهٔ تنک مایگان گزنده خوی است ، اشعار ایشانرا بعنوان «مجابات»[1] متداول مابین شعرا جواب گفته است

دربارهٔ مجابات او با « حکیم مختاری » در حواشی دیوان [ص ۲۵۴_۲۶۷] بقدر کافی بحث کرده‌ایم ؛ اما مجابات او با «مسعود سعد» همانست که در دیوان مسعود [ص ۷۳۳ طبع طهران] بعنوان عمید حسن ثبت شده و بقراین محفوفه پیش نگارنده تقریباً مسلم است که مقصود همان « خواجه حسن اسعدی » است لاغیر ؛ دو قصیده که در دیوان مسعود [ص ۵۹ و ۶۱] بنام «عمید حسن» موجود است هم بنظر من مسلماً مربوط بهمان «حسن اسعدی» است ؛ ابیات ذیل جزو یکی ازآن دو قصیده است که مسعود در مدح «عمید حسن» می گوید

امروز هیچ خلق چو من نیست	جز رنج ازین نحیف بدن نیست
از تاب درد سوزش دل هست	وز بار ضعف قوت تن نیست
این هست و آرزوی دل من	جز مجلس عمید حسن نیست
لولو و در چو خط و چو لفظش	والله که در قطیف و عدن نیست
مداح بس فراوان دارد	لیکن ازان یکیش چو من نیست

اما قصیدهٔ دیگرش متضمن شکایتی است که «مسعود» از اوضاع و احوال زمان خود داشته ؛ و مجابات « عمید حسن » مربوط بهمین قصیده است که مسعود می گوید

هیچ کس‌را غم ولایت نیست	کار اسلام را رعایت نیست
کارهای فساد را امروز	هیچ اندازه‌یی و غایت نیست
می کنند این و هیچ مفسد را	بر چنین کارها نکایت نیست
نیست انصاف را مجال توان	عدل را قوت حمایت نیست
آخر ای خواجهٔ عمید حسن	از تو این خلق‌را عنایت نیست
ازهمه کارها که درگیتی است	هیچ کس‌راچوتوهدایت‌نیست

برای باقی قصیده که گویی وصف الحال زمان ماست که « الناس ناس و الزمان زمان » رجوع شود بدیوان مسعود [ص ۹۵]

خواجه عمید حسن قصیدهٔ فوق را به‌ابیاتی سست که‌خالی از اغلاط ادبی نیست[2] بمطلع و مقطع ذیل جواب می گوید

---

۱ ـ برای اصطلاح کلمهٔ « مجابات » شواهدی درحواشی دیوان [ص ۲۵۸] آورده‌ام ؛ اینجا بیت «امیر معزی» را علاوه می‌کنم

این شعر مجابات حکیمی است که گفتست	ای دل تو چه گویی که ز من یادکندیار

۲ ـ از قبیل کلمهٔ «عطایت» بمعنی عطاء وعطیه که دراین بیت گفته است

می بجوشد که بر فضول و محال	هیچش از مهتران عطایت نیست

توضیحاً کلمهٔ «عطاوه» با واو مرادف «عطاء» درعربی آمده اما «عطایت» نه در عربی آمده و نه درکلمات فصحای فارسی استعمال شده است !

خواجه مسعود سعد سلمان را — روز وشب جز غم ولایت نیست
این قصیده جواب آن شعرست — هیچ کس را غم ولایت نیست[1]

و درضمن مجاباتش مسعودرا فضول وخیره سر وژاژخای وبوجهل می‌خواند[2] !
اینها همه سهل است ؛ درآن‌روزگار که‌قیافهٔ اوضاع‌واحوالش‌را درآیینهٔ قلم «بیهقی» وداستان «مسعود رازی» شاعر قرن پنجم هجری باید نگریست که شاعر بیچاره بسخن حقی که بر زبانش جاری شده بود چگونه مورد سخط و خشم «امیر مسعود بن محمود غزنوی» قرار گرفت و بحبس و تبعید افتاد[3] ؛ عمید حسن برای «مسعود سعد» که بهر مختصر

درقافیهٔ بیت دیگر کلمهٔ «جزایت» آورده که لفظاً ومعنیً غلط است ؛ امانگارنده احتمال می‌دهم که درنسخه‌ها مغلوط نوشته شده و صحیح آن «جرایت» با راء بی نقطه باشد بمعنی جیره و راتبه و وظیفه ؟

چون ترا از پی مصالح ملک — پیشگاهی نه و جزایت نیست

۱ ـ هشت نه بیت این قصیده را در حواشی دیوان حاضر [ص ۲۵۶] نقل کرده‌ایم ؛ برای تتمه‌اش رجوع شود بدیوان مسعود سعد [ص ۷۳۳]

۲ ـ اشاره به ابیات ذیل از مجابات عمید حسن خطاب به «مسعود سعد»

ای کت اندر فضول وخیره سری — هیچ اندازه‌یی و غایت نیست
ببدایت همی تو آن ژاژی — کآخرش در خور بدایت نیست
کم ز بوجهل نیستی که ترا — درکتاب خدای آیت نیست

۳ ـ در حوادث سنهٔ ٤۳۰ تاریخ بیهقی می‌نویسد «امیر رضی‌الله عنه [یعنی امیر مسعود بن محمود غزنوی] بر مسعود رازی خشم گرفت و فرمود تا او را بهندوستان فرستادند که گفتند که او قصیده‌یی گفته است و سلطان را درآن نصیحتها کرده و در آن قصیده این دو بیت بود

مخالفان تو موران بدند مار شدند — بر آراز سر موران مارگشته دمار
مده زمانشان زین بیش وروزگار مبر — که اژدها شود ار روزگار یا بد مار

این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول بود و شعرا را با ملوکان این نرسد» !

برای تصویر دورنمای اوضاع و احوال آن روزگاران باعتقاد من از اظهار نظر خود بیهقی که می‌گوید «مسعود رازی فضول بود و شعرا را با ملوکان این نرسد» بیشتر می‌توان استفاده کرد تا خود واقعه که از امیر مسعود در جشن مهرگان آن سال که بنوشتهٔ بیهقی سه‌شنبه بیست وهفتم ذی‌الحجه ٤۳۰ بود صادر گردید زیرا که سلطان در آن وقت بسبب پیشرفتهای پی درپی که ازسلاجقه دیده و شکستهای فاحش که از ایشان خورده بود سخت اندوهناک و دل آزرده بود ؛ پیداست که یادآوری آن‌وقایع باین زبان که «مخالفان تو موران بدند مار شدند» بروی بسیار ناگوار وناپسند افتاده است بدین سبب برشاعر خشم گرفت ؛ مع ذلک بتفصیلی که در همان تاریخ بیهقی درحوادث سال بعد یعنی سنهٔ ٤۳۱ هجری نوشته است در جشن نوروز که هجدهم ماه جمادی‌الآخره بوده است بشفاعتی که از «مسعود رازی» کردند بروی ببخشود وصله ومشاهرهٔ شاهانه نیز بدو بخشید [ص۶۱۱ تاریخ بیهقی طبع جدید] ؛ اما خود بیهقی که تقریباً بیست و یک سال بعد از آن واقعه یعنی بتصریح خودش [ص ۵۹۲] در سنهٔ ٥٥۱ اوایل سلطنت سلطان ابراهیم بن مسعود تاریخ خود را نوشته است

بهانه‌یی درحبس وشکنجه‌های طولانی می‌افتاد ؛ چاهی کنده است که خطرش برای شاعر بیچاره کمتر ازآن نبود که برای همنامش «مسعود رازی» اتفاق افتاده بود ؛ باین قرارکه در اعتراض به « مسعود » که گفته بود « کار اسلام را رعایت نیست » و « عدل را قوت حمایت نیست » می گوید چرا بگستاخی برپادشاه اسلام (یعنی ظاهراً علاء الدوله مسعودبن ابراهیم و احتمالاً سلطان ابراهیم) که راعی اسلام و حامی دین و ملک و عدل و داد است اهانت راندی و گفتی اسلام را راعی وعدل‌را حامی‌نیست ؛ پس بدین‌سخن مستوجب نکایت و عقوبت شدی [۱] !

***

باری حکیم سنائی نیز درسف... با « خواجه عمیدحسن اسعدی » رابطهٔ دوستی بهم رسانیده و اورا بقصیده وغز...

خواجه اسعد که عطای ملکش... داد خلق حسن و خلق حس...

**

چاکر از غم دل زمهرت برگرفت از بهر آنک
با اصیل الملک خواجه اسعد مقبل نهاد

اما عاقبت ازوی دل آزرده شده وکار بدشمنی کشیده و اورا درقصیدهٔ میمیه که بمطلع ذیل است هجو گفته بود

دوش چون صبح برکشید علم شد جهان ازنسیم او خرم[۲]

آنطور اظهار عقیده میکند که پیداست وصف‌الحال زمان خود او نیز بوده ؛ یعنی در زمان «سلطان ابراهیم » ولابد در عهد پسرش « مسعود بن ابراهیم » نیز شاعران را نمی‌رسیده است که در مخاطبهٔ ملوك چنان سخنها بگویند !

ازاینجا خوب معلوم می‌شود که«عمید حسن » درمجابات خود چه‌شیطنت بکار برده وبرای شاعر بیچاره «مسعودسعد» چه چاهی خطرناك‌کنده بود ؛ ازاین جهت است‌که«عمید حسن» را برذیلت رعونت وشراست خلق وخوی وصف می‌کنیم؛ وگر نه حاشاکه ازپس مردگان برایشان عیب بگیریم؛ شاید «مسعود سعد» واقعاً استحقاق آن نکوهشها و تعریضات را داشت و «عمید حسن» هم دارای مقام ومرتبتی بودکه از وی آنطور عتاب وخطاب نسبت به «مسعود سعد» مقبول وپسندیده می‌آمد؟ بهرحال برای او و خودمان طلب مغفرت می‌کنیم «سامحنی‌الله و اياه برحمته و مغفرته »

۱ ـ عمید حسن در مجابات خود گفته است خطاب به مسعود سعد

بچه گویی که در همه گیتی عدل را قوت حمایت نیست
حامی ملک و راعی اسلام آنکه شاهیش را نهایت نیست
کی پسندد ز تو که گویی تو کار اسلام را رعایت نیست
خوانده‌یی کان گزین قصیده همی جز که مستوجب نکایت نیست

۲ ـ رجوع شود بدیوان سنائی با مقدمهٔ فاضل معاصرآقای مدرس رضوی وفقه‌الله

۴ - سفر سرخس

در رباعیات « حکیم مختاری » دو رباعی بنام **محمد منصور** داریم که یکی [ص ۶۱۴ طبع حاضر]ظاهراً مربوطست به «محمد» پسر«منصور بن سعید عارض ابن احمدبن حسن میمندی» ممدوح مشترك مختاری وسنائی ومسعود سعد وابو الفرج رونی که درصفحات قبل مکرر از وی نام رفته است

آنانکه باوصاف شرف مذکورند   وزرای وضمیر مملکت را نورند
از حرمت احمد حسن مهجورند   زان در حسد محمد منصورند

بقرینهٔ ذکر «احمد حسن = احمد بن حسن» درمصراع سوم می‌توان بظن متاخم علم گفت که مقصود از « محمد منصور = محمد بن منصور » همان پسر « منصور بن سعید عارض » است

اما رباعی دوم [ص ۶۰۹]که در مدح «محمد منصور» گفته است

نفسی که ز نعت او نکوهش دورست   نوری که بدو جان خرد مسرورست
چرخی که چو ماه ازوجهان پرنورست   خورشید خرد محمد منصورست

ممکن است ممدوحش فقیه واعظ حنفی مذهب معروف آن زمان ابو المفاخر **محمد بن منصور سرخسی** باشد که در سرخس توطن داشت و مرجع قضاء و فتوی و بانی مدرسه وخانقاه هر دو بود ؛ وطالبان علم و معرفت از اطراف و اکناف بحضرتش می‌پیوستند و ازمجلس درس و وعظ وی استفاضه می‌کردند

حکیم عمر خیام نیشابوری معروف مطابق بعض روایات درایام تحصیل به‌سرخس رفته ونزد همین «محمد منصور» تلمذکرده بود[1] ؛ حکیم سنائی درمثنوی «حدیقه» از وی نام برده و او را ستوده است

بود اندر سرخس یک روزی   مجلسی بس برونق و سوزی
مجلسی پر ز ناله و شیون   گفت آن صدر دین وفخر زمن
آن‌چو موسی ز شوق برسر طور   بـو المفاخر محمد منصور[2]

در ایام سفر چند سالهٔ سرخس هم اورا بقصاید عالی مدح گفته و مثنوی «سیر العباد الی المعاد» را نیز درهمان ایام بنام وی ساخته است[3]

خلاصه درصورتی که رباعی [ص ۶۰۹]دیوان مختاری مربوط بهمان « محمدبن منصور سرخسی » باشد می‌توان احتمال داد که وی نیزمثل سنائی به«سرخس» سفرکرده بود واگرچه صریحاً اسمی ازاین سفردردیوان او نرفته است ؟

---

۱ ـ مجموعهٔ رباعیات خیام موسوم به«طربخانه»   ۲ ـ ص ۴۸۶ حدیقه طبع آقای مدرس رضوی   ۳ ـ رجوع شود بمقدمهٔ همان آقای مدرس رضوی بر دیوان حکیم سنائی

٤ ـ سفر بست

بهترین یادگار مسلمی که از این سفر در دیوان «**سختاری**» داریم، قصیده‌یی است [ص ٦٤ دیوان] در مدح آزاد مرد فاضل سخن شناس کریم و دوست نیک فطرت صافی دل قدیم او «**خواجه ابوالمظفر محمدبن ابوالفتح مظفربن ابی مسعود**»[۱] که وی و پدرش «کدخدای لشکر سلطان»[۲] هر دو اهل فضل و ادب، و از صدور و رؤسای دولت بقایای ملوك غزنوی بوده‌اند، و مدایح آنها در دیوان شعرای آن عهد فراوانست. **خواجه ابوالمظفر** همان کسی است که در همان برخورد اول «سختاری» و ارزش علمی و هنری اورا به نیکی بشناخت، و او را بدوستی برگزیدو از منت احسانش گرانبار ساخت[۳]، «سختاری» همواره در سفر و حضر از حمایت و سهم سازی او برخوردار بود؛ و در سپاسگزاری آن نعمت، مدایح او در دیوان وی از همه صدور و وزرای آن زمان بیشترست[٤]، شمه‌یی از رابطهٔ دوستانهٔ صمیمانهٔ آنها را با یکدیگر در صفحات قبل نوشته‌ایم [۱۷٤].

۱ ـ یا «مسعود» نظر باختلاف نسخ و تعبیرات محتمل‌الوجهین «سختاری»، و نیز به جهت تخفیف معمول در افواه که «ابومسعود» را «مسعود» نیز می‌گفتند.

۲ ـ ص ۳۹٥ دیوان

باغ ز ابر آن جمال یافت که مسند	از پسر کدخدای لشکر سلطان
قاعدهٔ فخر بوالمظفر بوالفتح	آن بشرف صدر و بدر مجلس و دیوان
مفتخر اهل علم حضرت غزنین	سرزنش اهل فضل ملك خراسان

۳ ـ ص ۱٥۰ دیوان

نخست بار که من بار یافتم برتو	نیافت پیش تو بر من نیز زمندی بار
تو را ز زاری احوال من سبك شد دل	مرا زمنت احسان تو گران شد بار

٤ ـ شمارهٔ مدایح او ۹ قصیده، و پدرش «ابوالفتح مظفر» با تهنیت ولادت «ابو مسعود بن ابوالفتح مظفر، ص ٥٨ دیوان» ٥ قصیده که جمعاً ۱٤ قصیده می‌شود که همه از غرر اشعار مختاری است.
پس در فصول گذشته [ص ۱۷٥] باید «دوازده» در متن و حاصل جمع «۱٥» در حاشیه اصلاح شود.
علاوه می‌کنم که «ابوالفتح مظفر» در دستگاه غزنویان شغل **عارض لشکر** و **دیوان عرض** یعنی «عرض جیش» که لشکر نویس باشی و رئیس جیره و مواجب و احصائیهٔ سپاهیان بود داشته، **دیوان برید هم** با او بوده است.

مسعود سعد او را بعنوان **ابوالفتح عارض** می‌ستاید و خطاب باو می‌گوید:

ای دو شغل برید و عرض بتو	یافته خرمی و زیبایی

حکیم سنائی قصیده‌یی در مدح «ابوالمظفر محمدبن ابوالفتح بن مسعود» دارد که او را به اندك سالی وصف می‌کند:

نور چشم خواجهٔ **بوالفتح مسعود** آنکه او	چون ظفر با فتح و سعد است او همه ساله نظیر
عمر اندك داری و بسیار داری منزلت	چون بجویندت بحاری چون ببینندت غدیر

باید دانست که نام ممدوح «ابوالمظفر مسعود» نبوده است بطوری که استاد فاضل آقای مدرس **رضوی** سلمه‌الله تعالی در مقدمهٔ دیوان سنائی [ص قا] پنداشته‌اند.

در سفر بست نیز از وی متوقع است که در غیاب او سرپرستی و ساختن برگ معاش زن و فرزند او را تعهد داشته باشد.

و از ظاهر گفته‌های او چنین بر می‌آید که بعد از سفر «بست» عازم «سیستان» بوده است:

زبستت آمد شعر بهار و شعر خزان — اگر خدای بخواهد ز سیستان آید
ز خان و مان خود اکنون برفت بندهٔ تو — خدای داند تا کی بخان و مان آید
چو برگ خانه و فرزند اوتوخواهی ساخت — کیش کنون غم اسباب این و آن آید

شاید «شعر خزان» قصیدهٔ [ص ۲۴۸ دیوان] باشد در صفت خزان بمطلع:

شاخی که دایه بودی مهر منورش — بی مهروار کرد مه مهر لاغرش

و در مخلص قصیده و نعت ممدوح گوید:

درویش بود باغ و نگر تا چگونه کرد — باد خزان بدولت خواجه توانگرش
صدر کفایت و سر سادات اهل فضل — آن گشته قبلهٔ دل آزادگان درش
فرخدای و نور دل کدخدای شاه — کامروز چاکرند بزرگان لشکرش
در باب او عنایت ایزد نگر که داد — خوی و سخا و سیرت و نام پیمبرش
کافی است عزم او همه بر گوهر ظفر — کنیت بدین نهاد پدر بوالمظفرش

سفر «بست» قبل از «سیستان» و «کرمان» از جمله سفرهای «مختاری» است که در ایام سلطنت **علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی** ۴۹۲-۵۰۸ اتفاق افتاده است.

۵ - سفر سیستان

مقصد و ممدوحش در این سفر ملک **تاج‌الدین ابوالفضل نصربن خلف سیستانی** یعنی **نصربن طاهربن محمدبن امیر خلف بانو** که او را «**امیرابوالفضل سیستانی**» می گفته‌اند از بازماندگان ملوک صفاری است که بروایت بعضی خواهر سلطان سنجر سلجوقی «صفیه خاتون» نام را بزنی داشت.

مبدأ سلطنت او را سنهٔ ۴۸۲ هـ ق نوشته‌اند. و مدت عمرش بضبط ابن اثیر متجاوز از صد سال، و دورهٔ فرمانروائیش هشتاد سال، و وفاتش در پانصد و پنجاه و نه [۵۵۹] هجری قمری بوده است.

وی علاوه بر «حکیم مختاری» ممدوح جمعی دیگر از شعرای معروف قرن ۵-۶ هجری همچون **عبدالواسع جبلی** [ص ۲۲۹، ۳۱۱، ۳۱۸ دیوان مطبوع] و **رشید وطواط**

اتفاقاً مختاری نیز با همین ترکیب «بوالفتح مسعود» او را مدح گفته و علی‌التحقیق برادش «ابوالفتح مظفربن مسعود» است [ص ۱۲۳ دیوان]:

اجل بوالفتح مسعود آن سرمجد و خداوندی — که زیر پای قدر او سپرده شد سرمحور

تهنیت ولادت «ابومسعود بن ابوالفتح مظفر» که او را بتخفیف «مسعودبن ابوالفتح» نیز گفته‌اند د دیوان مختاری آمده است [ص ۵۸].

[ص ۲۹۶] و ادیب صابر ترمذی [دیوان مخطوط] و امثال و اقران ایشان بود، عبدالواسع، مستوفی دیوان او «اثیرالدین امین الملک زین الدوله ابو منصور نصربن علی» را هم مدح گفته است.

در منشآت رشیدالدین وطواط که از طرف سلطان سنجر بملوک اطراف نوشته شده نامه یی است بهمین «ملک نیمروز تاج الدین ابوالفضل نصربن خلف السجزی». اماجد اعلای او امیر خلف بانو (خلف بن احمد) که چون مادرش دختر «عمرو بن لیث صفاری» بود او را باضافهٔ بنوت «خلف بانو» می گفتند؛ و نامش در چهار مقالهٔ نظامی عروضی ضمن حکایت احوال «فرخی سیستانی» آمده است، پدرش «ابوجعفر احمدبن محمد» که ممدوح رودکی در چکامهٔ معروفست «مادرمی را بکرد باید قربان» در سال ۳۰۲ ه ق شد، و از آن تاریخ بجای پدرش والی سیستان گردید.

در آغاز کار باج گزار و فرمانبردار سامانیان بود، و چندی نگذشت که علم استقلال برافراشت و مابین آنها جنگ و زد و خورد روی داد و او فاتح و فیروز درآمد. اما عاقبت در سنهٔ ۳۹۳ سلطان محمود غزنوی سیستان را بگرفت و او را بحبس انداخت، وی همچنان در حبس بود تا در ماه رجب از سال ۳۹۹ ه ق در گذشت.

امیر خلف مردی عالم فاضل شعر دوست و در دین داری با خوی کرم و احسان و حسن اعتقاد صاحب خیرات و مبرات، و مقصد مستمندان و ارباب حاجات بود.

یکی از آثار بزرگ کوشش و اهتمام او تفسیر کبیری است که علمای آن زمان بر قرآن کریم نوشتند، و نسخهٔ کامل او تا قبل از فتنهٔ مغولان در کتب خانه های خراسان محفوظ بوده و گویا در همان حادثهٔ شوم مثل هزاران اثر علمی و ادبی دیگر از بین رفته است.

گروهی از شعرا و ادبای بزرگ آن زمان همچون ابوالفتح بستی و ابو منصور ثعالبی و بدیع الزمان همدانی او را مدح گفته و نام او را در تاریخ ادب ایران و اسلام مخلد و جاوید ساخته اند[۱].

در دیوان مختاری دو قصیده و یک غزل بعنوان مدح ملک تاج الدین نصربن خلف پادشاه نیمروز موجود است، اما دو قصیده یکی [ص ۱۰۳]

قرین بختم و همواره چرخ دایره وار	پیام دولت دادم بشاه دولت یار

* * *

همی ملوک نویسند بر سبیل شگفت	بیکدگر ز پس و پیش وز یمین و یسار
که تاج دین ملک نیمروز نصرخلف	بدست و تیغ جهان را قرارداد قرار

۱ - مآخذ نوشته های فوق: ابن اثیر، تاریخ سیستان، حبیب السیر، مقدمهٔ دیوان رشید وطواط، مقدمهٔ دیوان ادیب صابر.

از این قصیده استنباط می‌شود که فتنه‌یی از طرف خصمان «نصربن خلف» در شهر «اسفزار» که از نواحی سیستان بوده است[1] برخاسته که بفیروزی و دلخواه او فرو نشسته است

وگرنه پنهان خصمان جهان گرفتندی — همه سفیزار از خونشان شدی گلزار
اگر نه کار بکام توگشتی اندروقت — سیاست تو بر آوردی از زمانه دمار

قصیدهٔ دیگر [ص ٧٤] :

عنبر کافور معدن زان خط مشکین برند — گوهر دینار پرور زان رخ پر چین برند

* * *

من سرش گردم بدان کو ایدری گردد مقیم — کش کمر بندند وپیش تخت تاج‌الدین برند
پادشا نصر خلف بوالفضل[2] شاه نیمروز — آنکه هر شب خاك درگاهش بعلیین برند
شادی مستظهر است و راسش مولی‌الملوك — هر خبر کز رشد او بغداد یا غزنین برند

توضیحاً از فحوای بیت آخر بدلیل التزام مستفاد می‌شود که تاریخ نظم این قصیده در فاصلهٔ سنوات ٤٩٢-٥٠٨ ایام پادشاهی «علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی» است ، چرا که مقصودش از مولی‌الملوك در آن بیت همان علاءالدوله مسعود است : مؤید این نظر گفته‌های دیگر «مختاری» است ، از جمله در قصیدهٔ فتحنامهٔ هندوستان [ص ٣٠٤ دیوان] :

خدایگان سلاطین علاء دولت و دین — نظام دنیا مولی الملوك شاه جهان

و درمثنوی «هنرنامهٔ یمینی» [ص ٧٤٤ دیوان] که مقصودش همان علاءالدوله مسعود است

زانکه مولی الملوك را اسمال — بیش بوده است نصرت و اقبال

و هر چند این لقب را در مورد ممدوح تاج‌بخش ارجمندش «ملك‌ارسلان‌بن مسعودبن ابراهیم غزنوی» نیز بکار می‌برد از این قبیل که می گوید [ص ٥٥ و ٩١ و ٩٦ دیوان] :

ابوالملوك ملك ارسلان بن مسعود — که ملك دنیا در قبضهٔ ظفر دارد

* * *

سلطان ابوالملوك ملك ارسلان که داشت — از بهر او خدای ، جهان را در انتظار

---

[1] - اسفزار مدینة من نواحی سجستان من جهة هراة: معجم‌البلدان .

[2] - کنیت «نصربن خلف» مطابق مدایح شعرای آن زمان و مآخذ موثق دیگر علی‌التحقیق «ابوالفضل» است ؛ فقط در نسخ دیوان مختاری که من دیده‌ام «ابوالفتح ــ بوالفتح» نوشته‌اند که شاید با «تاج‌الدین ابوالفتح» دیگر هم از ملوك این خاندان که مدتی مدید بعد از «نصربن‌خلف» بوده است و تاریخ وفات او را سنهٔ ٦١٢ هجری نوشته‌اند اشتباه شده باشد . عبدالواسع جبلی در مدح «نصربن خلف» گفته است :

آمد از اجداد ماضی ملك را نعم الخلف — میرتاج‌الدین ملك بوالفضل نصربن خلف

* * *

ملجأ دین بوالملوک کوست در اسلام — تاج و مغیث ملوک شاه جهاندار
شاه ملک ارسلان که هست بشمشیر — پشت و پناه بشر بدولت بیدار

اما در آن بیت مقصود نتواند بود ؛ چرا که «مختاری» در مدت قرب سه سال سلطنت «ملک ارسلان بن مسعود» ازشوال ۵۰۹ تا جمادی‌الاخره ۵۱۲[1] چندان غرق ناز و نعمت و سرگرم ملازمت دربار و گزاردن وظیفهٔ «شاعر تاجدار» بود[2] که جز مداحی «ملک‌ارسلان» و بزرگان دربارش پروای مسافرت و ستایش گری احدی از سلاطین و امرای دیگر آن روزگار را نداشت ؛ مگر آنکه فرض کنیم که درمأموریت ازطرف همان دربار به‌سیستان رفته و آن دو قصیده را ره آورد و پیشکش ملک سیستان کرده باشد ، ولیکن هیچ دلیل و حجتی که مؤید این احتمال باشد در دست نداریم !

* * *

اما «مستظهر» در آن بیت مراد مستظهر خلیفه عباسی است که دورهٔ خلافتش ۴۸۷-۵۱۲ طول کشید و زمانی که «علاءالدوله مسعود» و «مستظهر عباسی» در آن مجتمع باشند همان سنوات ۴۹۲-۵۰۸ ایام دولت «علاءالدوله» است ، و ما همین امر را دلیل گرفته‌ایم بر این که سفر « مختاری» به سیستان و مدح «ملک تاج‌الدین نصربن خلف » در آن زمان اتفاق افتاده باشد .

و غزل که اشاره کردم در [ص ۵۶۹] دیوان است .

ابوالمظفرخلف

ابوالمظفر خلف بطور اضافهٔ بنوت که ممدوح قصیدهٔ [ص ۲۷۲ دیوان] مختاری است

ای بوالمظفر خلف ای سایهٔ شرف — ای آسمان کفایت و ای آفتاب کف

بظاهر یکی از شاهزادگان فاضل دانشمند سخن شناس سیستان از اعقاب همان «امیر خلف بانو» و مقرب پیشگاه «ملک تاج‌الدین نصربن خلف» بوده ، و دلیل این استظهار دو چیز است : یکی نسبت «خلف»، دیگر آنکه اسلاف او را بصفت «احرار» یعنی«آزادگان» که در زبان شعرا و ستایشگران آن خاندان معمول و متداول بوده است می‌ستاید

اسلاف نامدار تو احرار بوده‌اند — زیباتر آن بود که روی بر پی سلف
هر گه که شعر من شنوی پیش پادشاه — لطفی بجای آر و فراموش مکن لطف

* * *

۱ - جلوس ملک ارسلان چنانکه از صریح گفته‌های «مسعود سعد» بر می‌آید چهارشنبه ششم شوال سنهٔ ۵۰۹ و قتلش بدست بهرامشاه غزنوی بنوشتهٔ ابن اثیر در جمادی‌الاخره ۵۱۲ واقع شده ؛ و هم ابن اثیر مرگ «علاءالدوله مسعود» و جلوس ملک ارسلان را در سال ۵۰۸ ضبط کرده است .

۲ - رجوع شود بفصول قبل ص ۲۱۵ .

پنهان نمی کنم که بنظر من بعید نیست که مختاری شخصاً به سیستان نرفته . و قصاید خود را از «غزنین» فرستاده باشد ، همانطور که «امیر معزی» و «ادیب صابر» و «رشیدوطواط» در بعض موارد عمل می کردند ؛ مدایحی که «مختاری» در سفر کرمان برای پادشاه و رجال دولت و دوستان هم شهریش میساخته است نیز همین‌حالت را داشته که آن را از کرمان به «غزنین» میفرستاده است ، نمودارش [ص ۱۷۹ ، ٤۰٤ ، ٦۷۳ دیوان] .

و آن فتحنامه گر برسانی بسمع شاه　　　مفتاح بخت باشد و مفتوحهٔ ظفر

* * *

بر وجه تفضل ثنای بنده　　　بفرست بر خواجگان دیوان

* * *

گفتم و در سخن بدادم داد　　　او بزرگی نمود و بفرستاد

۹ - سفر سه سالهٔ کرمان

باز هم گفته‌ایم که بیشتر مسافرتهای «حکیم مختاری» از قبیل سفر **هند** و **سند** و سفر **بست** و **کرمان** و **تیز ومکران** ، و احتمالا **سیستان** نیز همه در مدت شانزده سالهٔ سلطنت **علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی** یعنی در فاصلهٔ ما بین سالهای ٤۹۲-۵۰۸ ه ق اتفاق افتاده ، وطولانی‌تر و پر مشقت‌تر و کم سودتر از همه بموجب اشارات و تصریحات مکرر خود «مختاری» سفر سه سالهٔ او به «کرمان» بوده است .

مأخذ مدت سه ساله هم صریح گفته‌های مکرر خود اوست ؛ از جمله در سه قصیده [ص ۱۰ و ۱۵۳ و ۲۲۸ دیوان مطبوع]

گرفته پنج حوالت هوای هفت اقلیم　　　مراسه سال بدو دست هجر کرده رها

* * *

گر بضرورت سه سال پیش من افتاد　　　راه طویل از برای زر مزور

* * *

سه ساله بود بکرمان ندانم این که مرا　　　بهدیه خرما بردن خطا بود به خبیص

در قصیده مدح «تاج‌النقباء ابوعلی عبیدالله : ص ۵۰۵ دیوان» که در بازگشت از «کرمان» به «غزنین» ساخته است هم باین امر اشاره می کند که چندان سفرش طول نکشید که پنداری «کرمانی» شده بود و دوباره «غزنوی» گردید

در ظل تو بازگشت غزنیجی　　　این مدح سرای بوده کرمانی

و جای دیگر با اشاره بملالت خاطر از طول اقامت «بردسیر» که عاصمهٔ قدیم کرمان است می گوید [ص ۲۳٤] :

خود بپای خود این خطا کردم ¦ که بدستاس رنج گشتم آس
راست گفتی که مانده میراث است ¦ بمردمیرم ز بوعلی الیاس[1]

اما قصهٔ دو سال و شش ماه که در همان قصیده اول (ص ۱۰ دیوان) چند بیت بعد از «مرا سه سال بدو دست هجر کرده رها» گفته و ممدوحش «مجیرالدوله حسین بن حمزه» وزیر ملک کرمان است.

دو سال وشش مه بوسیدم آن خجسته بساط ¦ که همچو چشمه روز است و آفتاب سنا

هر چند بظاهر مانند عموم و خصوص یا مجمل و مبین اصولی آن سه سال را تفسیر می کند که مراد سنین ناقصه است نه تامه، اما در واقع شامل همه مدت مسافرت او ازمهاجرت تا مراجعت «غزنین» نمی‌شود، چرا که دو سال و شش ماه مربوطست بخصوص مدتی که در پای تخت کرمان اقامت و ملازمت دربار **ارسلانشاه بن کرمانشاه قاوردی** ۴۹۵-۵۳۷ را داشته است، و شامل مسافرتها و نقل و انتقالهای جزئی در داخل قلمرو سلطنت «ارسلانشاه» نمی‌شود.

نظیرش مدت یک سال است که بزرگترین ممدوح کرمانش «عضدالدوله بویی» بوی گفته بود در قصیده [ص ۱۳۱ دیوان]

خسروا سالی مرا فرموده‌یی کاینجا بباش ¦ تا چنانت باز گردانم که گردی کامکار

وانگهی تعیین مدت دو سال و شش ماه در وقتی بوده که تازه اجازهٔ مرخصی برای رفتن از کرمان از «ارسلانشاه» می‌خواسته است؛ چنانکه در همان قصیدهٔ (ص ۱۰ دیوان) می گوید:

بزرگوارا زنهار بنده را دریاب ¦ مده بخواری و حرمان بنده پیش رضا
مراچنان زشهنشاه خواه دستوری ¦ که باز گردم با صد هزار برگ و نوا

و معلوم نیست که چه وقت آن دستوری صادر شده، و تا چه مدت بعد از آن باز مختاری در کرمان اقامت داشته است.

وضع و ترتیب مسافرتهای دور و دراز قدیم، و مشکلات و مصاعبی را که مسافران بایستی بگذرانند، نیز از نظر نباید دور داشت؛ بخصوص با اوضاع و احوال «مختاری» و خطرها که آن ایام در کمین او بوده است؛ یک سو از آن جهت که بزرگان و رجال مؤثر کرمان را از قبیل وزیر اعظم «مجیرالدوله حسین بن حمزه» به هجوگویی از خود رنجانیده بود، و جا داشت که از گزند و آزار ایشان اندیشناك باشد؛ و یک سو از ناحیهٔ دربار غزنین که از خشم و بأس «علاءالدوله مسعود» ایمن نبود.

و از همه بدتر حسودان تنگ چشم بداندیش که همه وقت در همه جا پراکنده و در کمین فرصت نشسته‌اند، و بخوی و سرشت کژدمی خلق خدای خاصه ارباب فضل

۱. ابوعلی محمدبن الیاس متوفی ۳۵۶ از ملوك قدیم کرمان است (ابن اثیر و حبیب‌السیر).

و کمال و هنرمندان مرزوق کام روا را پیوسته نیش می‌زنند و آزار می‌رسانند «ام یحسدون الناس علی ما آتاهم‌الله من فضله»[1].

مختاری در آن مخمصه و گیر و دار دو منظور مهم داشت؛ یکی آنکه با سلامت و غنیمت سرشار از کرمان بیرون و راهی «غزنین» شود ؛ دیگر آنکه با عزت و حرمت و امنیت بوطنش باز گردد.

این بود که برای منظور اول ملتجی به اعیان رجال موجه کرمان خصوص همان « حسین بن حمزه » و بزرگترین ممدوحش در آن سفر « عضدالدوله بویی » شده[2]، و برای منظور دوم دست توسل بذیل عاطفت شفیعان و پایمردان خارج و داخل «غزنین» همچون «شمس الوزراء قطب‌الدین یوسف‌بن یعقوب» « و سپهسالار امیر محمود روباهی » و «یمین‌الدوله امیر اسماعیل گیلکی» صاحب طبس ، و «قاضی سید عمید الیاس» و «خواجه ابوالمظفر محمدبن ابوالفتح» و امثال ایشان که همه از رجال بزرگ و مؤثر آن زمان بودند ، زده بود ، و برای‌همین منظور مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » را برای « امیر اسماعیل گیلکی » برشتهٔ نظم کشیده و نیز قصیدهٔ فتحنامهٔ هندوستان « علاءالدوله » را[3] برحسب اشارت و مصلحت بینی همان «قاضی الیاس» در کرمان ساخته و با همان وسیله به «غزنین» فرستاده بود[4] ؛ و از اعاظم رجال آن دولت مانند « یوسف‌بن یعقوب » خواهش می‌کرد که آن قصیده را بسمع « علاءالدوله » برسانند ، و بدان دستاویز دستوری مراجعت او را به «غزنین» با اعزاز و احترام شایسته تحصیل کنند[5].

جزئیات این امور را در مقدمهٔ اختصاصی «هنرنامهٔ یمینی» ضمیمهٔ دیوان ، و در فصول گذشتهٔ «مختاری‌نامهٔ» حاضر باز نموده‌ایم .

* * *

---

۱ - سورهٔ نساء آیت ٥٤ .

۲ - ص ١٦ و ٥٥٥ دیوان

بزرگوارا زنهار بنده را دریاب — مده بخواری و حرمان بنده بیش رضا
مرا چنان ز شهنشاه خواه دستوری — که بازگردم با صد هزار برگ و نوا

و مقصود از «شهنشاه» همان ارسلانشاه قاوردی ملک کرمان است .

ور باز بغزنینش فرستی بخریدی — تا حشر دعای پدر و مادر بنده

۳ - قصیدهٔ نونیه «ترا بشارت باد ای ولایت کرمان» ص ۳۰۳ دیوان .

٤ - هنرنامهٔ یمینی ص ٧٤٣ - ٧٤٤ دیوان .

٥ - ص ۱۷۹ دیوان

گر یابد این سخن شرف استماع تو — در باب او ز دولت عالی بود نظر
و اکنون اگر قبول کنی خدمت مرا — یابم مراد خویش و برآسایم از سفر
وان فتحنامه گر برسانی بسمع شاه — مفتاح بخت باشد و مفتوحهٔ ظفر
ای صدر اگر تو کار مرا تربیت کنی — تا مستقر من به بهشت آید از سقر
بیخی نشانده باشی کاندر بهارفضل — روزی بآفتاب رساند سر شجر

با این مقدمات می‌توان حدس زد که تا آن ماجراها بسر رسیده ، و شاعر بینوای غربت زده بخانهٔ خود باز گشته بود ، اگر تمام دورهٔ مسافرتش از سه سال متجاوز نشده باشد دست کم چیزی از سه سال تامه یعنی حدود ۳۰ ماه کمتر نبوده است .

و بر فرض که سه سال قصیدهٔ اول را [ص ۱۰ دیوان] از باب عام مخصّص یا توسع مجازی تسمیهٔ جزء باسم کل، بر دوسال و شش ماه حمل کنیم، سه سال قصیدهٔ دوم [ص ۵۰۳ دیوان] ، قطعاً از دو سال و شش ماه بیشتر ، و احتمالا در حوالی ۳۶ ماه یعنی همان سه سال تامه بوده است. باین دلیل که این قصیده علی‌التحقیق مربوطست بزمانی که «مختاری» از «کرمان» به «غزنین» بازگشته بود ، و مخاطبش رادمرد فاضل سخن‌شناس و دوست بسیار صمیم جواد کریم اوست **خواجه ابوالمظفرمحمدبن ابوالفتح مظفربن ابی مسعود** که نام وی در مسطورات قبل مکرر رفته است .

وی در ایام مسافرت «مختاری» سرپرست و متکفل امور خانواده ، و واسطهٔ ایصال مکاتیب و مدایح او به بزرگان «غزنین» و تحصیل صلات و جوایز او بود [۱] .

آیا چه اتفاق افتاده بود که یک چند در مستمری وجه معاش خانوادهٔ شاعر نازک طبع زود رنج تأخیری روی داده ، و بقول خودش نان او از بنده‌زادگانش دفع شده بوده است .

مختاری از «خواجه ابوالمظفر» گله و در ضمن تهدید دوستانه می کند که اگر بکار او رسیدگی نکند ، دوباره راه سفر پیش خواهد گرفت .

نان من از بنده زادگان بچه معنی	دفع شد ای مدح جوی مادح پرور
ورنه تو بر مقتضای عدل کنی حکم	باز من و رخت بستن سفر و خر

* * *

باری مدت مسافرت کرمان بتقریب یا بتحقیق سه سال طول کشید .

اما این که چه باعث بود که «مختاری» رنج آن سفر دور و دراز را بر خود هموار ساخت ؛ و رحلتش از «غزنین» به «کرمان» در چه تاریخ اتفاق افتاد؛ و بچه سبب کرمان را برگزید ، و در آن سفر ممدوحان وی که بودند و با او چه معامله رفت و بروی‌چه گذشت ؛ و عاقبت بکجا انجاسید ؛ و چه وقت بخانهٔ خود بازگشت .

پاسخ همهٔ این پرسشها درگرو تحقیقات ماست که بخش عمدهٔ آن را در مسطورات

---

۱ - ص ٤٠٤ دیوان :

ای از همه رنج زمانه راحت	وی از همه درد نیاز درمان
بر وجه تفضل ثنای بنده	بفرست بر خواجگان دیوان
در جمله بزودی چنانکه گفتی	خطهای صلتهای بنده بستان
تا کار رهی با نظام گردد	از سعی تو و اهتمام ایشان

قبل گفته‌ایم ، و باقی را درسطور آینده خواهیم نوشت . انشاءالله تعالی .

سرگذشت سفر «سختاری» به کرمان
ازآغاز تاانجام

شاعر حکیم بینوا با همه آراستگی بزیور علم و هنر از مال و خواسته دنیوی نصیب نداشت و برای معیشت خود وخانواده‌اش پیوسته با فقر و نیازمندی دست و گریبان بود [1] . رسیدگی بحال این طبقه از هنرسندان و تأمین وجه کفاف معاش ایشان از روزگاران قدیم که دنباله‌اش بقرن معاصر ما نیز رسید ، در همه وقت بر عهدهٔ پادشاهان و وزراء و اعیان رجال دولت بود که هرکسی را برحسب لیاقت و ارزش هنری مؤونهٔ زندگانی می‌دادند و او را بعناوین مختلف از قبیل **صله** و **جایزه** و **انعام** و **راتبه** و **وظیفه** و **جامگی** و **اجراء** و اقطاع و تیول و مستمری و مقرری و امثال آن ، همواره مرفه الحال و فارغ بال می‌داشتند .

بیچاره «حکیم سختاری» دورهٔ رشد و کمال هنر و شعر و شاعری او مصادف بود با دوران سلطنت علاءالدوله **مسعودبن ابراهیم غزنوی** ۴۹۲-۵۰۸ که چون در معرفت شعر و ادب دستی نداشت بشعرا و سخنوران نمی‌پرداخت ، و توجهی بحال آن طایفه نمی‌نمود ، و وضع حضرت «غزنین» بر این منوال بود که «سختاری» در بث شکوی به «مسعود سعد» گفته است [ص ۴۱۲ دیوان] :

دانم که ز احوال اهل حضرت — دانسته یی و دیده‌یی فراوان
کز گوهر و دیبای لفظ و معنی — نعت همه بی زیورست و عریان
زیرا دل پر درد شاعران را — بینند و نبینند راه درمان
ور نظم طراز ، آفتاب گردد — بدبینندشان سایبان ایوان
بیم طمع شاعر ار نبودی — برخاستی امید رزق دربان

نگارنده احتمال می‌دهم که همین بث شکوی و نظایرش ، و همان سفر هند و سند و ارتباط «سختاری» با «مسعود سعد» که در باطن مغضوب و راندهٔ دستگاه «علاءالدوله مسعود» بود ، چندانکه در اوایل دولتش باز او را بحبس انداخت و این بار مدت زندانش حدود هشت سال طول کشید ، منشأ تیرگی و بی‌مهری او با «سختاری» شده باشد .

هرچه گویاش ظاهر احوال و گفته‌های «سختاری» چنان نشان می‌دهد که همه وقت از «علاءالدوله» در دل وحشت وبیم داشته و از بطش او ایمن نبوده؛ وهمین امر یکی از علل و موجبات مسافرت و دور بودن او از آن خطر گردیده است .

پنهان نباید کرد که خوی زود رنجی و نازك دلی و پر توقعی و افزون طلبی و ناسازگاری خود «سختاری» هم ازجملهٔ علل واسباب مهم محرومیت وشکستگی وناکامیهای او بوده است .

۱ - در فصول گذشته ص ۱۶۳ .

دوستان و معتقدان حکیم مختاری
از بزرگان دولتیار غزنین

از وجوه اعیان و کافات دیوان ، بویژه صنف فضلا و مستوفیان و ارباب قلم وابسته بدربار غزنوی جمعی رجال با حسب و نسب اهل شعر و ادب بودند که درحق « مختاری » بر فضائل علمی و هنری او اعتقاد و با وی مودت و دوستی داشتند ؛ و فضیلت شعر و شاعری و اخلاق فاضلهٔ جوانمردی و وفاداری و حق‌شناسی او را می‌ستودند ، و بدین سبب او را در زیر بال عنایت و حمایت خود گرفته در کار او هم از بذل مال و هم از جهت معاضدت در رفع مشکلات زندگانی بلوازم دوستی و خواجگی عمل می‌کردند .

از آن جمله یکی «**خواجه ابوالمظفر محمد بن ابوالفتح**» است که ذکرش در سفر «بست» گذشت .

دیگر «**خواجه ابوالفتح قطب‌الدین یوسف بن یعقوب**» که هم قبل ازسفر کرمان و هم پس از بازگشت به «غزنین» همه وقت حامی و هواخواه «مختاری» بوده ؛ و در دیوان وی هفت قصیدهٔ غرا مربوط بدوره‌های مختلف سپاه سالاری وی در زمان «علاالدوله مسعود» و وزارتش در ایام پادشاهی «ملک‌ارسلان بن مسعود» موجود است ؛ و در یک قصیده خطاب باو گوید :

منم آورده و پرورده و کس کرده تو   داغ اقبال تو بر من ز میان شعرا

دیگر «**خواجه ابو محمد حسن بن ابی‌منصور محمد بن ابراهیم مستوفی قاینی**» و برادرش « **ابونصر** » که به « مختاری » دراعه و دستار داده بودند[1] و پدر و پسر هر دو از ممدوحان مشترک «مختاری» و «سنائی»اند .

ممدوح قصیدهٔ‌اول‌دیوان مطبوع مختاری«روزگاری خوش تراست‌ازشکر وعنبرترا» هم باجتهاد این حقیر همان «ابو محمد حسن بن ابی منصور» است ؛ قبل از آن تاریخ که بمسند وزارت اعظم «بهرامشاه غزنوی ۵۱۲ - ۵۴۸» تکیه داده باشد ، «مختاری» پیش‌بینی می‌کرد و فال می‌زد که بآن مقام ارتقاء خواهد یافت

باش تا بر حال خود ظاهر بینی فال من   خدمتی گویم درین معنی چو زر تر ترا

اما هیچ خدمتی یعنی مدحی در دیوان «مختاری» که مربوط بایام صدارت و شکوه وزارت وی باشد وجود ندارد ، و این امر در تاریخ زندگانی «مختاری» بسیار مؤثر است ، و ما نتیجهٔ آن را در فصل تاریخ وفات «مختاری» تحقیق خواهیم کرد .

---

۱ - ص ۱۹۰ دیوان

خواجهٔ اهل کفایت بومحمد بنده را   کسوتی داد وبشعر از دیگران کرد اختیار
خواجه بونصر آن اساس لطف و ترتیب کرم   کرد با آن محتشم خود را درین توفیق یار
.. را زایشان کنون دراعه و دستار هست   شاید ار زین پس بدارم کدیه را در اختصار

چهارم خواجه عمادالدین منصوربن سعیدبن احمد عارض اشکر نوادهٔ وزیر نامدار «خواجه احمدبن حسن میمندی»[1] که مدایح او در دیوان «مختاری» و «سنائی» و «مسعود سعد» بسیار است.

مختاری یک قطعهٔ مستقل هم در مرثیهٔ او ساخته [ص ۹۲ دیوان]، و هم در اثناء یک قصیده که در مدح «عمادالدوله سرهنگ محمدبن علی» است از درگذشت او تأسف خورده و از ناروایی شعر و شاعری پس از مرگ وی نالیده است. [ص ۲۹۹ دیوان]

مرا ز رفتن مخدوم و ناروایی شعر	سخن ببست ودلم شد زشعرگفتن تنگ
ز برگذشتن منصور بن سعید چو باد	چو روی آب شد از باد، رویم از آژنگ
بشعر فخر نکردم بدان سبب که مرا	همی زمدحت هر بی مروت آمد ننگ

تاج النقباء ابوعلی عبیدالله

پنجم تاج النقباء سید ابوعلی عبیدالله بن ابی طاهر از اعزهٔ سادات و نقبای غزنین که در دربار «ملک ارسلان بن مسعود» عزت و احترام فراوان داشت و تحسین و تمجید او در معرفی اشخاص پیش پادشاه و رجال دولت بسیار مؤثر بود.

و چون مسلم است که هر چند پادشاه خود با کسی سابقهٔ آشنائی داشته باشد و او را بحرمت هنرمندی بشناسد؛ باز تعظیم و توقیر آنگونه رجال محترم که در بارگاه او حق جلوس داشتند موجب تأیید عقیدت و مزید توجه و ارادت او خواهد بود؛ «مختاری از وی می‌خواست که او را بفضیلت شاعری و تفوق مدحتگری بر اقران و امثالش بستاید و برجاه و مرتبتش بیفزاید چندانکه تاج سر شاعرانش گرداند [ص ۵۱۸]:

در ظل تو بازگشت غزنیجی	این مدح سرای بوده کرسانی
تا پیش سریر شاه بر و بحر[1]	تاج سر شاعرانش گردانی
معلوم کنی که چون براقست او	در خدمت و مثل او چو پالانی
در شعر همی زیادتی جوید	بر طبع معزی خراسانی[2]

آرزوئی که مختاری داشت بشرحی که درپیش گفتیم برآمدو شاعر تاجدار دربار «ملک ارسلان» گردید سید ابوعلی نقیب اولین کس بود که «مختاری» را پیش پادشاه در استادی فن شاعری با «عنصری» برابر کرده بود، و مختاری از وی می‌خواست که محبت و پایمردی خود را ادامه بدهد [ص ۲۲۰].

---

۱ - مسعود سعدنیز این تعبیر را در مدح «ملک ارسلان» آورده است:

پاینده باد ملک شهنشه برو بحر — کز عدل پیش نایبه سد امان نهاد

۲ - این بیت را مرحوم اقبال آشتیانی در مقدمهٔ دیوان امیر معزی به «سید حسن غزنوی» نسبت داده واز آن قصد تفاضل فهمیده است؛ وحال آنکه سیاق بیت امید و آرزوی انشایی است نه تفضیل اخباری.

تو روز اول اندر صدر خسرو	مرا با عنصری کردی برابر
زبس تحسین وتشریف و کراست	رسانیدی محل من بمحور
بر اهل فضل آن مقدار دادی	که نشناسند فضلم را مقدر
چو ز اول کار نیکو برگرفتی	بآخر زانش نیکوتر بسربر

* * *

امثال «حکیم سنائی» که روح آرام درویشی و وارستگی و خوی تزهد و قناعت داشتند ، با همان مایه وجه کفاف که از صله و انعام ممدوحان و هدایا و تحف دوستان و معتقدان بایشان می‌رسید می‌ساختند ، و زاید بر آن را تن بمشقت ومذلت نمی‌دادند، و اگر بسفر هم می‌رفتند ، کدیه و حرص و ابرام را همراه نمی‌بردند ، تا جایی که آستین بر دو کون می‌افشاندند .

در شرح احوال «سنائی» آمده است که «بهرامشاه غزنوی» می‌خواست خواهر خود را با خروارها خواسته و زر و سیم بوی دهد ، نپذیرفت .

اما همت بلند یا روح طمع کاری و افزون طلبی «مختاری» او را آرام نمی‌گذاشت؛ لاجرم بآن آبهای باریک قانع نبود و دریای بی کران می‌جست ، این بود که کربت غربت و متاعب سفرهای دور و دراز را بناچار برخود هموار می‌ساخت .

مختاری درآن احوال همچون بازرگانی بود که متاع گران قدر وگوهر بیش بهای خود را[1] از این شهر بدان شهر ، و از این کشور بدان کشور می گرداند ، تاکجا خریدار فراخ دست گنج بخش بیابد ، و در بارگاه او بار فرود آرد « تا که شود مشتری تا چه دهد در بها » .

خوی و عادت حکیم مختاری

درسفر دوستی و سیر آفاق و انفس

تنها توجیهی که دربارهٔ عمل و سیرهٔ «مختاری» می‌توان کرد ، و گناه او را در حرص جاه و مال تا حدی تخفیف داد ، این است که گفته های او را در مثنوی «**هنرنامهٔ یمینی**» تحت عنوان «سبب مسافرت» [ص ۷۲۱ دیوان] با اغماض از این که آن نیز شیوه‌یی از چربک و مزاج گوییهای شاعرانه باشد بپذیریم ، یعنی بگوئیم که وی ذاتاً سفرخوی وطالب جهانگردی وسیر آفاق وانفس بوده ؛ و در مقامات شداید وتحمل مشاق سفر ، همتش مقصور بر تحصیل مال و ثروت و اندوختن زر و سیم که در قصاید خود مکرر گفته است نبوده ، بل که در درجهٔ اول دیدار فضلا و دانشمندان ، و زیارت جهاندیدگان و عارفان صاحبدل را در نظر داشته است .

---

۱ - اشاره است باین بیت مختاری [ص ۱۰ دیوان] :

سخن شناسان گفتند و خود تو به دانی	که بنده گاه سخن گوهری است بیش بها

بهر حال طبیعت سفرخویی را نیز یکی از علل و اسباب مسافرتهای مختاری باید محسوب داشت. اکنون خوبست عین گفته های او را در «هنرنامهٔ یمینی» که درضمن همان سفر سه سالهٔ کرمان ساخته است بشنوید.

سبب رفتن من از خانه — خرده یی بود بس حکیمانه
وآن سبب را حکایتی طرفه است — کز لطافت چو حور در غرفه است
دان که در موضع ولادت من — بس عجب بود عرف وعادت من
گشتن شهر و وادی آیینم — تا جهان گشته یی کجا بینم
هر کجا زیر کی بیافتمی — به تواضع بدو شتافتمی
زو بپرسیدمی حکایت چرخ — بس براوخواندمی شکایت چرخ [1]
آنچه دانستمی و داشتمی — همه بر حفظ او گماشتمی
گفتمی گرد بحر می پویم — واندر او گوهری همی جویم
می نیاید ز اختران طربم — ز انکه من آفتاب می طلبم
دلم از زو همی بنگشاید — که مرا کیمیا همی باید
هرکسی برقیاس دانش خویش — تحفه یی داشتی مرا در پیش
وصف حال توانگری کردی — رهنمونم بمهتری کردی
باز راندی حدیث دولت او — قصهٔ نعمت و سخاوت او
گفتی او را که زر بخروار است — صلتش ده هزار دینار است
چون بپرسیدمی من از دگران — حال آن صدر و آفتاب جهان
راست بودی حدیث بخشش او — اندرین باب جهد و کوشش او
لیک از اصل وفضل او سخنی — کس نگفتی بهیچ انجمنی
دلم از کار او شدی نومید — ببریدی از او تمام امید
بر سر رشتهٔ خود آمدمی — چنگ در دامن خرد زدمی

چرا مختاری سفر کرمان و دربار آل قاورد را اختیار کرد

در آن روزگار که «حکیم مختاری» بقصد انتجاع در جست و جوی دربارهای شعر دوست شاعر نواز می گشت، سراسر ایران و بطور کلی قسمت اعظم ممالک اسلامی که از اواسط آسیا تا اوایل روم شرقی و کرانه های دریای مدیترانه استداد داشت در قبضهٔ سلطنت سلاجقه بود که شاهنشاهی ساسانی را تجدید کرده بودند و شعبهٔ عمدهٔ اصلی آنها در عرف اهل تاریخ بعنوان «سلاجقهٔ عراق» و «سلجوقیان بزرگ» شناخته می شوند.

بقایای ملوک سیستان که معروفترین آنها همان «امیر ابوالفضل سیستانی» مذکور در سفر سیستان است هم با سلاجقه پیوند سببی و هم از ایشان اطاعت و فرمانبرداری

۱ - تصرف از حقیر است و در اصل «حکایت چرخ» با تکرار قافیه!

داشتند ، و در مواقع ضرورت در رکاب ایشان می‌جنگیدند چنانکه نمونهٔ آن را در فصول قبل [ص ۱۹۶] بتفصیل نوشتیم .

سلاجقهٔ بزرگ یا سلاجقهٔ عراق

پادشاه و فرمانروای مطلق آن سلسله در آن زمان **سلطان غیاث‌الدین محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان محمد بن چغری بیگ داود بن میکائیل بن سلجوق** بود که او را **«غیاث‌الدین طبر»** نیز گفته‌اند .

دورهٔ سلطنت بدون منازعش از سال ۴۹۸ تا ۲۴ ذی‌الحجه ۵۱۱ ه ق که تاریخ وفات اوست دوام داشت [۱] ، و قبل از آن مدت ده دوازده سال با برادر علاقی (ـابی) خود **رکن‌الدین برکیارق بن ملکشاه** ۴۸۶-۴۹۸ ه ق که جانشین پدرشان بود [۲] بر سر تاج و تخت و تقسیم ممالک موروثی نزاع و زد و خورد داشت .

---

۱ - ولادت وی هجدهم شعبان ۴۷۴ و وفاتش پنج شنبه ۲۴ ذی‌الحجه ۵۱۱ ه ق در اصفهان واقع شد و در مدرسهٔ حنفیه که از مدارس نامبردار قدیم اصفهانست به خاك رفت . مدت عمرش ۳۷ سال و ۴ ماه و شش روز بود . پسرش « سلطان مغیث‌الدین ابوالقاسم محمودبن محمدبن ملکشاه ۵۱۱ - ۵۲۵ » هم باصح اقوال که در ابن‌خلکان نقل شده است در پنج شنبه ۱۵ شوال ۵۲۵ در اصفهان درگذشت و همانجا بخاك سپرده شد .

پسران دیگرش «مسعود» و«طغرل» و «سلجوقشاه» و«چغری بیگ» بودند؛ چغری بیگ پنج ساله در ذی‌الحجه ۵۰۹ وفات یافت و «سلطان محمد» در مرگ او بسیار غمگین و متأثر گردید . و دخترش «فاطمه خاتون» در سال ۵۳۱ بعقد ازدواج « مقتفی خلیفهٔ عباسی ۵۳۰ - ۵۵۵» درآمد و در ۵۴۲ ه ق درگذشت .

۲ - چون مادرش «زبیده خاتون» از شاهزادگان سلجوقی دختر عموی «ملکشاه » بود او را به ولیعهدی برگزیدند ، اما «محمدبن‌ملکشاه» وبرادر ابوینی او «سلطان سنجر» هر دو از کنیز ام ولد ملقب به « تاج الدین » و معروف به «خاتون سفریه» بودند که از ممدوحان امیر معزی است .

ولادت «برکیارق» در اصفهان ماه محرم ۴۷۴ ؛ و وفاتش دربروجرد ربیع‌الاخر ۴۹۸ ؛ و مدت عمرش ۲۵ سال و سلطنتش ۴۸۶-۴۹۸ است .

توضیحاً «قاورد» متوفی ۴۶۶ سر سلسلهٔ سلاجقهٔ کرمان که بعد بتفصیل خواهیم گفت برادر بزرگتر «الب‌ارسلان» بود .

برادر دیگرش «سلیمان‌بن چغری بیگ» است که بعد از مرگ طغرل اول در ری (جمعهٔ هشتم رمضان ۴۵۵) بسعی «عمیدالملک کندری» که وزیر با تدبیر طغرل بود در ری و عراق بجای او نشست ؛ اما چیزی نگذشت که «الب‌ارسلان» که بعد از پدرش« چغری‌بیک داود» متوفی رجب ۴۵۰-۴۵۱ درخراسان و بلخ جانشین او شده بود با وزارت «خواجه نظام‌الملک» و لشکری فراوان از بلخ بیامد و «سلیمان» را برکنار و ری و عراق را ضمیمهٔ متصرفات خود کرد ، عمیدالملک کندری هم در سنهٔ ۴۵۶ بقتل رسید .

علاوه می‌کنم که بنوشتهٔ عماد کاتب و دیگر مورخان معتبر سلجوقی «الب ارسلان» شش پسر داشت به اسامی «ملکشاه - تکش - ایاز - تتش - ارسلان ارغو - بوری‌برس».

و آنچه ابن‌اثیر درحوادث سال ۴۵۶ از «ارسلان شاه» نام می‌برد ظاهراً مراد همان «ارسلان ارغو»ست و « و زوج (یعنی الب‌ارسلان) ابنه‌ارسلانشاه بابنةصاحب غزنة و اتحدالبیتان البیت‌السلجوقی و البیت‌المحمودی واتفقت‌الکلمه : کامل ابن اثیر در حوادث ۴۵۶ .»

برادر کوچک پدر و مادری او **سلطان سنجربن ملکشاه** ۴۹۲ - ربیع‌الاول ۵۵۲[1] که در خراسان دربار شاهانه تشکیل داده بود از طرف وی نیابت ایالت داشت؛ و پس از مرگ او [۲۴ ذی‌الحجه ۵۱۱] خود را وارث منحصر تخت‌وتاج می‌دانست، و عنوان سلطنت رسمی بالقب «معزالدین» و ریاست سطلهٔ خاندان‌سلجوقی را بخود اختصاص می‌داد، چندانکه چون برادرزاده‌اش **سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه** ۵۱۱-۵۲۵ برحسب وصیت وفرمان پدرش در اصفهان باستقلال جانشین او شده بود[2]، در سال ۵۱۳ از خراسان به عراق لشکرکشید و «سلطان‌محمود» را شکست‌داد، ولیکن بروی ببخشود و سلطنت عراق را همچنان بوی واگذاشت؛ دختر خود را نیز بدو داد[3].

این بود که شعبهٔ «سلاجقهٔعراق» که آخرین آنها **طغرل بن ارسلان بن طغرل‌بن محمد بن ملکشاه** معروف به «طغرل‌سوم» است تاحدود سال ۵۹۰ پایدار ماند، و درآن سال «طغرل‌سوم» در لشکرکشی «علاءالدین تکش خوارزمشاه» بتفصیلی که در تواریخ مسطور است بدست «قتلغ‌اینانج» پسر «محمدجهان‌پهلوان» در بلدهٔ ری بقتل رسید و دولت سلجوقیان عراق پایان یافت؛ آغاز پادشاهی او سنهٔ ۵۷۱ ه ق بود.

اعقاب «محمدبن‌ملکشاه» تا «سلطان‌سنجر» زنده بود از وی کوچکی می‌نمودند: و اگر استنکاری پدید می‌آمد ایشان راگوشمال می‌داد و مجبور بتسلیم و تقدیم هدایا و تحف می‌ساخت.

مادر «سلطان‌محمد» و «سنجر»، همان **تاج‌الدین** معروف به «خاتون سفریه» مذکور

---

۱ - ولادت «سنجر» ۴۷۹ و وفاتش ربیع‌الاول ۵۵۲ و آغاز حکومتش در خراسان که از طرف برادرش «برکیارق» نصب شده بود سنهٔ ۴۹۲ ه ق است.

بعد از «برکیارق» هم از طرف «محمدبن ملکشاه» حکومت آن ایالت بوی تفویض شد.

وی تا سال ۵۱۱ که وفات «محمدبن ملکشاه» است عنوان «ملک» و لقب «ناصرالدین» داشت. بعد از او عنوان «سلطان» و لقب «معزالدین» یافت که متعلق بپدرش «ملکشاه» بود. در سال ۴۹۴ که «سلطان محمد» از «برکیارق» شکست خورده بود با «سنجر» به بغداد رفتند و خلیفه «المستظهر» روز سه شنبه ۱۱ محرم ۴۹۵ بخاطر ایشان جلوس کرد و «محمد» را «سلطان» و «سنجر» را ولیعهد او قرار داد اما «سلطان محمد» نیابت او را تنها در ایالت خراسان پذیرفت و عراق را به اعقاب خود تخصیص داد.

۲ - پدرش در سال آخر عمر خود او را بتخت نشاند و امرا و سران دولت را به اطاعت و حمایتش وصیت کرد.

اما جلوس رسمی او بعد از وفات پدرش در روز جمعه ۲۳ محرم ۵۱۲ واقع شد، و در آن روز خطبهٔ سلطنت بنام وی خوانده شد. وفاتش باصح اقوال ۱۵ شوال ۵۲۵ در اصفهان اتفاق افتاد و در همان شهر ظاهراً در آرامگاه پدرش «محمدبن ملکشاه» بخاک رفت.

۳ - بطوری که از تواریخ معتبر سلجوقیه مستفاد می‌شود سلطان محمود دو دختر از سنجر بزنی گرفت که یکی از آنها «مه‌ملک خاتون» نام داشت.

زوجهٔ اولش در ۵۱۶ و دوم در ۵۲۳-۵۲۴ فوت شدند.

در سطورات قبل است که «امیرمعزی» بیش از ده قصیده در مدح او ساخته بود[1].

خواهر ابوینی آنها «گوهرخاتون» ملقب به «خاتون‌سهدعراق»، و بتخفیف «سهدعراق» از بطن همان «تاج‌الدین‌خاتون» بود، که بنوشتهٔ «زبدة‌التواریخ» در سال ۴۶۶ بعقد ازدواج «علاءالدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی ۴۹۲-۵۰۸ ه» درآمد و همو مادر «بهرامشاه غزنوی ۵۱۲-۵۴۸ ه» بود.

اما «ملک‌ارسلان‌بن‌مسعود» برادر پدری «بهرامشاه» از مادر دیگر هم از شاهزادگان سلجوقی است که بعضی او را خواهر «ملکشاه» که عمهٔ «سهدعراق» بود، و بعضی خواهر «الب‌ارسلان بن چغری‌بیگ‌داود» که عمهٔ پدر «سهدعراق» می‌شد گفته‌اند، و تفصیل این مطالب در صفحات پیش [ص ۱۷۹] گذشته است[2].

* * *

امیرمعزی در یکی از قصاید مربوط بروزگار پادشاهی «سلطان‌سنجر» بعد از سال ۵۱۱ اساس سلسلهٔ سلاجقه را از آن وقت که از مسکن اصلی خود قصبهٔ «نور» بخارا بنواحی ماوراءالنهر و خراسان سرازیر شدند تا زمان «سنجر» در چند بیت با کمال اختصار و بلاغت گفته است: آن چند بیت را برای تفریح خاطر خوانندگان نقل می‌کنم و بعد

---

۱ - از آن جمله:

رای ملک‌آرای خاتون آفتاب دیگرست	بر زمین از آفتاب آسمان روشنترست
کرد روشن عالمی از رای ملک‌آرای خویش	آن خداوندی که سلطان جهان را مادرست
هست فارغ دل زاحوال خراسان و عراق	تا محمد در عراق و در خراسان سنجرست

* * *

تاج دنیا و دین خداوندست	در همه کارها خردمندست
چشم دین روشن از سعادت اوست	چشم او روشن از دو فرزندست
آن یکی داوری است قلعه‌گشای	وین دگر خسروی عدوبندست

* * *

ای اصل ملک و دولت ای تاج‌دین و دنیا	ای عابده چو مریم ای زاهده چو زهرا

* * *

تا که باشد تاج شاهی بر سر سلجوقیان	تاج دین و تاج دنیا در جهان خاتون بود

* * *

ای تاج دین و دنیا ای فخر روزگار	بر تو خجسته باد چنین عید صدهزار
ای مادر دوشاه چو سلطان و چون ملک	هر دو خدایگان و خداوند و شهریار

* * *

ای خداوندی که تاج دین پیغمبر توئی	شاه عالم را و شاه شرق را مادر توئی
نازش سلطان محمد در عراق از نام تست	در خراسان نازش ملک ملک سنجر توئی
این دو خسرو را که آرام دل و جان تواند	در صلاح دولت و ملت نصیحت‌گر توئی

۲ - در حواشی قبل احتمال دوم را ترجیح داده‌ایم، و هم اکنون بنظر ما همان قول راجح است. علاوه می‌کنم که «ملکشاه» زوجهٔ دیگری هم بنام «ترکان خاتون» ملقب به «خاتون جلالیه» داشت که مادر «محمود بن ملکشاه» بود.

از آن به اصل مطلب که سبب مسافرت «حکیم مختاری» به کرمان و اختیارکردن دربار «آل‌قاورد» است می‌پردازم.

گوهر سلجوق کز نور بخارا در رسید / هم به‌مشرق هم به‌مغرب نور ازآن گوهر رسید
ابتدا از طغرل و چغری درآمد کار ملک / نام ایشان در جهانداری بهر کشور رسید
آنگهی برتخت عم بنشست شاه‌الب ارسلان / جوش جیش او بقمر و خانهٔ قیصر رسید
بعداز او سلطان ملکشه درجهان شد پادشاه / وزفلک منشور عدل و استقامت در رسید
بعداز آن‌از بس برکیارق وز محمد مدتی / سقف ایوان شهنشاهی بکیوان بر رسید
بعد از آن مدت [1] زبهر راحت و امن جهان / نوبت شاهی بسلطان جهان سنجر رسید
گه به ایران شد روان ازشاه توران تحفه‌ها / گه بدرگاهش ز شاه هند حمل زر رسید

تاریخ سفر مختاری به کرمان

در مواضع دیگر بتفصیل نوشته‌ایم [2] که سفر مختاری به کرمان ظاهراً در نیمهٔ دوم سلطنت «علاءالدوله مسعود» یعنی در فاصلهٔ سنوات ۵۰۰-۵۰۸، و بازگشت او به «غزنین» در اواخر عمر، و احتمالاً بعد از وفات او اتفاق افتاده‌است؛ بطوری که در ماه شوال سنهٔ ۵۰۹ که تاریخ جلوس **ملک‌ارسلان بن مسعود** ۵۰۹-۵۱۲ است در «غزنین» بوده و او را تهنیت گفته است.

از جمله دلایل آن احتمال این است که اگر در زمان حیات «مسعود» مراجعت کرده بودی، بایستی هرچند که باسصلحت اندیشی واصرار دوستان وحامیان درباری اوباشد که برای تحصیل اجازت بازگشت، و ترمیم رنجش و تکدری که بسبب آن مسافرت در مکنون خاطر «مسعود» نشسته بود، زحمت کشیده وپایمردی نموده بودند، دست کم قصیده‌یی در مدح طرازی و شکرگزاری وی ساخته بود؛ وحال آنکه اثری از این بابت در دیوان «مختاری» وجود ندارد.

و بطوری که مکرر گفته و مدلل داشته‌ایم مدح مستقل وی از «علاءالدوله مسعود» منحصرست بهمان نونیهٔ فتحنامهٔ هندوستان «ترا بشارت باد ای ولایت کرمان: ص۳۰۳ دیوان» که آن را هم درسفر کرمان ساخته بود.

اما قصیدهٔ یائیهٔ «دلم خستهٔ نازتست ای نیازی: ص۵۰٤ دیوان» که ممدوح آن برعایت اکثر نسخ «علاءالدوله مسعود» نوشته شده است [3] خواه در واقع متعلق به او، یا مطابق اقدم نسخ در مدح برادر بزرگترش «سیف‌الدوله‌محمود» باشد از شاهزادگان لایق باکفایت ادب دوست آن دودمان که در سالهای ٤٦٩-٤٨٠ از طرف

۱ - موافق نسخه خطی این حقیر، در چاپی «هم در آن مدت».
۲ - مختاری‌نامهٔ حاضر و مقدمهٔ هنرنامهٔ یمینی ضمیمهٔ دیوان.
۳ - رجوع شود بفصول گذشته [ص ۸۷-۸۹] و حواشی دیوان [ص ٥٠٤-٥٠٥].

پدرش «سلطان‌ابراهیم» والی و نایب‌السلطنهٔ هندوستان بود و بسبب جنگها و فتوحات تازه‌اش او را «امیرغازی» و «شاه‌غازی» و «ملک‌غازی» می گفتند؛ و گویا درحدود سنهٔ ۵۰۸ فوت شده است[۱]، بهرحال از آثار اوایل دوران ظهور شاعری «مختاری» و قبل از سلطنت «علاءالدوله مسعود» است؛ ارتباط با اواخر عهد پادشاهی او که تاریخ مراجعت «مختاری» از سفر کرمان است نتواند داشت.

چرا مختاری بدربار سلجوقیان بزرگ عراق نرفت

باری در آن زمان که «مختاری» عازم سفر کرمان می‌شد، نوبت بزرگترین پادشاهی ایران در سلسلهٔ سلجوقیان بزرگ عراق باسلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی ۴۹۸-۵۱۱ بود که باشعر و ادب هیچ سروکار نداشت و متاع این هنر را به‌پشیزی خریدار نبود، وهیچ شاعری در دربار او با گشاده‌رویی و عطابخشی بار نمی‌یافت.

از همین جهت است که در تمام دیوان «امیرمعزی» که قریب ۱۸۵۰۰ بیت بطبع رسیده ونسخ خطی آن تاحدود بیست‌هزار بیت دیده شده است، و همه رجال و نساء سلجوقیه را مدح کرده بود حتی یک قصیده که باستقلال در مدح «محمدبن‌ملکشاه» باشد وجود ندارد، وحال آنکه مادر او «تاج‌الدین‌خاتون» را در بیش از ده قصیدهٔ مستقل ستوده است، وهرجا بمناسبتی‌از«سلطان‌محمد» نام‌برده‌باشد درضمن مدایح همان «تاج‌الدین» یا اشخاص دیگرست.

سلطان محمد ازبعد مرگ پدرش «ملکشاه متوفی ۴۸۵» تا سال ۴۹۸ که پایان عمر «سلطان برکیارق» است، پیوسته با وی برسرتخت و تاج و تقسیم ممالک موروثی کشمکش و زدوخورد داشت.

از سال ۴۹۸ که بدون منازع برتخت سلطنت سلاجقهٔ بزرگ عراق نشست تا پایان عمر (۲۴ ذی‌الحجه ۵۱۱ ه ق) علی‌الدوام تمام همّ ونیروی او صرف جنگ ومبارزه در قلع‌وقمع طایفهٔ شیعهٔ اسماعیلیه می‌شد که شعبهٔ عظیمی از آن بریاست داعی‌حجت‌عراق احمد بن عبدالملک عطاش اصفهانی باحدود سی‌هزارتن پیروان سرسپردهٔ فداکار جانباز، و داشتن ذخایر سرشار اسلحه و مهمات در همان پای‌تخت اصفهان در قصبهٔ «خان‌لنجان» که اکنون بنام «خولنجان» درحدود شش‌فرسنگی شهر است بادعوت خانه و تشکیلات و تبلیغات سری عجیب پا گرفته کانون فتنه وبلای جان رجال دولت و پیشوایان مذهبی و سبب ناامنی وسایهٔ آشوب و رعب و وحشت خلایق شده بود، و روزبروز برقدرت و قوت و پیشرفت و گسترش آن افزوده می‌شد.

---

۱ - توضیحاً این ضعیف پس از کشف دلایل تازه باین نتیجه رسیده‌ام که در این مورد اقدم نسخ یعنی «محمود غازی» را بر اکثر نسخ که «مسعود غازی» نوشته‌اند باید ترجیح داد؛ و لااقل دو طرف را در یک کفه برابر شمرد؛ و نقض دلیل استبعاد را که در فصول قبل [ص ۸۷-۸۹] ذکر کردم، بعد از این برسبیل استدراک در محل مناسبتری بشرح ایراد خواهیم کرد. انشاءالله تعالی.

احمد عطاش «شاه‌دز» را که قلعه‌یی استوار و ملاذی منیع بوده و فتح آن جز بالشکر کشی و جنگ و خونریزیهای سخت امکان نداشته است، مسکن ومأمن گرفته آن را بانواع وسایل حمله و دفاع مجهز ساخته بود و از آنجا امور اتباع خود را با کمال شجاعت و تدبیر اداره می‌کرد.

جهاد برضد باطنیه از زمان ملکشاه و خواجه نظام‌الملک آغاز شده بود وتا قبل از سلطان محمد هم ادامه داشت؛ درسال ۴۹۳ هم «سلطان برکیارق بن ملکشاه، ۴۸۶-۴۹۸» در آن مقصود کوشش کرد.

سلطان محمد دربرانداختن آن فتنه وقلع وقمع آن طایفه سخت بجد ایستاد و مدتی متمادی تمام قوی و استعداد خود را در راه آن مقصود بکار انداخت، تا عاقبت پس از جنگها و مبارزات خونین، و سخت جانیهای سردانه که ازآن جماعت تاواپسین نفس بروز کرد، در حوالی سنهٔ ۵۰۰ هجری «شاه‌دز» راگشود و خان لنجان را تسخیر و احمد عطاش را اسیر کرد و او را پس از تشهیر که باطبل و دهل و دف و حرارهٔ اوباش و کودکان همراه بود باوضعی فظیع بکشت، بکیفیتی که شرح آن در «راحة‌الصدور راوندی» و «کامل‌ابن‌اثیر» و «کتاب النقض عبدالجلیل رازی» خواندنی است!

سلطان محمد پس از فراغت از کار اصفهان متوجه برانداختن حسن‌صباح (متوفی ربیع‌الآخر ۵۱۸ ه‌ق) و تشکیلات عظیم و قلاع مستحکم او گردید که در جبال الموت و دیگر بلاد دیلمان و دامغان وخراسان وطبرستان در حال وسعت و گسترش بود؛ و پس از چندسال که باستمرار با آن جماعت محاربات و زدوخوردهای سخت داشت کاری ازپیش نبرد و اجلش هفت‌سال بیش از «حسن‌صباح» بپایان رسید.

در دیگر بلاد و نواحی ایران که اثری از نشر دعوت اسماعیلیان داشت، شمویبش تأسی به‌اصفهان نمودند. که از آن جمله بودند «سنجر» در خراسان، و «آل‌قاورد» و بقایای امرا و صاحب شوکتان آل‌بویه درکرمان همچون «عضدالدوله بویی دوم» که «مختاری» در مدح او بآن امر اشاره کرده است [ص ۱۰۸ دیوان].

زان شهاب خویش خواند او را امیرالمؤمنین   کو برآورد از سر دیوان مستنصر دمار

مقصود المستنصر‌بالله فاطمی ابوتمیم معد بن ظاهر بن حاکم است که مدت شصت سال (۴۲۷-۴۸۷) زمامدار مقتدر کاردان اسماعیلیه بود و «ناصرخسرو» و «عبدالملک عطاش اصفهانی» و «حسن‌صباح» هرسه از دعات و سرسپردگان وی بودند.

اما «سنجر» دراثر تهدیدی که از گماشتگان «حسن‌صباح» بدو شده بود و شرحش در جهانگشای جوینی و دیگر تواریخ مسطور است از تعقیب آن گروه بازایستاد و با ایشان راه مسالمت ومصالحت پیش گرفت و همین امر باعث مزید قوت و قدرت اسماعیلیه در خراسان گردید.

همچنان در سایر نواحی حوادث تلخ و شیرین روی داد که شرحش محتاج تألیف جداگانه است[1].

* * *

پر واضح است که تحمل رنج سفر و دوری از اهل و وطن برای کسی که سرمایه‌اش منحصر بشعر وشاعری، ومقصودش رسیدن بمأمن راحت و عزت، ودست یافتن به منبع جود وسخاوت بوده ودر مقابل مدح‌طرازی و سجع پردازی شاعرانه، توقع دریافت صلات و جوایز فاخر داشته باشد، بمقصد چنان درباری که بکلی از شعر و ادب و توجه بصنف شعرا بیگانه بود، بخصوص در آن ایام آشفتهٔ پرانقلاب که پای‌تخت عراق درآتش فتنه و آشوب باطنیه می‌سوخت، نه‌تنها برخلاف مصلحت که از خرد و حصافت دور بود.

این بود که «مختاری» بزرگترین دربار پادشاهی ایران آن زمان را رها کرد و به‌شعبهٔ کوچکی که «آل قاورد» کرمانی بودند روی‌آورد؛ چنانکه پیش از وی ازرقی نیز از مداحی آن خاندان متمتع و کامیاب شده بود[2].

چرا خراسان و دربار سنجر را اختیار نکرد

اما این که چرا سفر خراسان و دربار «سنجر» را اختیار نکرد که در شاعر نوازی شهرت دارد، اگرچه این شهرت بنظر ماچندان واقعیت نداشت؛ اولا برای این که در آن

---

۱ - ابن اثیر این واقعه را بنام «تیرانشاه‌بن تورانشاه بن قاورد» ذکر می‌کند که ظاهراً مرادش «ایرانشاه بن تورانشاه» باشد که در۲۷ ذی‌القعده ۴۹۰ بجای پدرش «تورانشاه» نشست، ودر اواخر سال ۴۹۴ هـ ق بقتل رسید.

می‌گوید وی برای این که حسن خدمتی نشان داده باشد از عمل سلاجقهٔ عراق پیروی نمود؛ اما به اغواء و مغلطه‌کاری «ابوزرعه» نام که در وی نفود داشت و در باطن از باطنیه بود، قریب دو هزار از ترکان راکه نام «اسماعیلیه» داشتند بکشت، و حدود دو هزار تن را دست برید؛ و بعد از عمل معلوم شد که آنها همه سنی مذهب از اتباع «امیر اسماعیل» نام بوده و ارتباط با اسماعیلی مذهبان نداشته‌اند؛ و همو بود که «احمدبن حسین بلخی» فقیه حنفی نافذالکلمه را بقتل رسانید.

در اثر همین قبیل شقاوتها و جهل‌ورزیها سپاهیان کرمان بروی شوریدند و سپهسالار وی به عراق نزدسلطان محمد رفت و از وی چاره خواست.

عاقبت او را عزل کردند و ارسلانشاه‌بن کرمانشاه‌بن قاورد را بسلطنت برداشتند. ایرانشاه مدتی در جنگ و گریز و یک چند در قلعهٔ «سمیرم» متحصن بود؛ و عاقبت با «ابوزرعه» هردو دستگیر و بفرمان ارسلانشاه کشته شدند.

۲ - ازرقی مداح امیرانشاه‌بن قاورد بوده، و بنوشتهٔ تاریخ سلاجقهٔ محمدبن ابراهیم حدود ده قصیده در مدح او ساخته است.

امیرانشاه از فرزندان‌ادب دوست بلند همت «قاورد» است که بسلطنت نرسید، زیرا در سال ۴۶۶ (و بنوشتهٔ ابن اثیر ۴۶۵) که «قاورد» بفرمان «ملکشاه» کشته شد امیرانشاه را هم کور کردند بطوری که دیگر روی گیتی را ندید؛ برادرش «سلطانشاه» را هم میل کشیده بودند امابکلی کور نابینا نشد و بعد از «کرمانشاه» بسلطنت رسید ۴۶۷-۴۷۷ هـ ق.

تاریخ هنوز «سنجر» بمقام سلطنت نرسیده و دربار مستقل نداشته بل‌که از طرف برادرش «سلطان محمد بن ملکشاه» والی خراسان بوده است.

و ثانیاً امیرمعزی که بنوشتهٔ چهارمقاله «شعر او در طلاوت و طراوت بغایت ودر روانی و عذوبت بنهایت» و بقول «مختاری» «خواجهٔ شعرای روزگار» بوده و «مختاری» در آرزوی شعر او گرد سخنهای دلفریب می گشته است [ص ۱۰٤ و ۲٤۷ دیوان]

خود معزی که خواجهٔ شعر است مدح پیرای میدالامراست

* * *

گردم همی بگرد سخنهای دلفریب در آرزوی شعر معزی و ازرقی

دربار «سنجر» و چشم و گوش او را از مدایح ومناقب مبالغه‌آمیز چندان سرشار و لبریز ساخته بود که محلی برای ستایشگر جدید که می‌خواست سرآمد اقران و یکه‌تاز آن میدان باشد باقی نمانده بود؛ دیگر گویندگان و سخن‌سرایان خراسان نیز تا امیرمعزی زنده بود (وفاتش حدود ۵۲۰ ه ق) سایه‌نشین و تحت‌الشعاع او بودند.

امیر معزی و سلاجقهٔ عراق

سرگذشت همین «امیرمعزی» که شاعر موظف مخصوص دربار سلاجقهٔ عراق بود، و بسابقهٔ پدرش برهانی (متوفی‌حدود ٤٦٥) از زمان الب‌ارسلان در آن دستگاه ریشهٔ قدیم عمیق داشت کافی است که وضع و حال و درجهٔ اعتقاد و توجه و اقبال آن دودمان را در حق ارباب شعر و سخن درآن روزگار که «مختاری» در پی ممدوحی شاعرپرور می گشت (زمان علاءالدوله مسعود غزنوی ٤۹۲-۵۰۸) روشن و مدلل سازد.

امیرمعزی بعد از پدرش مدت یک‌سال در دربار «ملکشاه» سرگردان وبا فقر و پریشانی دست وگریبان بودتا بپایمردی امیرعلاء الدوله علی‌بن فرامرز کاکویه که شاهزادهٔ شعردوست کریم، و ندیم خاص سلطان بود، از آن مضیقه نجات یافت، و بعد از آن نیز همان بزرگ بزرگ‌زاده پیوسته تیمار او همی داشت.

بعدازمرگ ملکشاه (٤۸۵ ه ق) بازکوکب اقبالش درو بال افتاد، و دورهٔ پریشانی و سرگردانی او تجدید شد؛ وباوجود این‌که بوظیفهٔ مداحی عمل می‌کرد از جانشینان «ملکشاه» توجه و اقبالی شایسته ندید، این بود که بسراغ خریداران دیگر رفت: و به‌چکامه سازی ومدیحه‌پردازی امیراسماعیل گیلکی صاحب طبس، و ارسلان ارغو[1] عموی «سلطان محمد بن‌ملکشاه» و ابوشجاع امیرداد حبشی بن آلتونتاق از امرای بزرگ برکیارق پرداخت که دوتن اخیر مخصوصاً از خصمان و منازعان گران‌جان «سلطان‌محمد» و«سنجر» بودند و در عهد «سنجر» برافتادند.

در ثلث آخر عمر که «سنجر» در خراسان استقرار، و او بمنصب «امیرالشعرائی»

۱- ارسلان ارغو ازسال ٤۸۵ تا ٤۹۰ والی‌خراسان بود؛ برکیارق درآن سال «سنجر» را بجای اوفرستاد.

وی اختصاص یافت، همین که چند صباحی بکام‌دل رسید و نفس‌راحت کشید هدف تیر خطای سلطان سنجر واقع شد، که پس ازمدتی که باعلیلی و رنجوری بسر برد عاقبت بهمان زخم که درسینه داشت بمرد؛ واز کجا که درآن حادثهٔ شوم بسببی پنهانی تعمد در کار نبود؛ هر چه گوباش قدر و قیمت چنان گوهری یکتا و سخن آفرینی گرانمایه و بی‌نظیر که وجودش در هر زمان و در هر شهر و دیار از غنایم دیریاب روزگار است در نظر آن جبار سبک سر خونخواربدان‌قیاس بود که کشته شدن «امیرمعزی» با « سعزی »[۱] پیش او تفاوت نداشت. و این که در قصیدهٔ فتح غزنین بسال ۵۱۰ سنجر دهان او را پرگوهر کرد و «سعزی» بشکرانه گفت :

کردم اندرفتح غزنین ساحری درشاعری کرد پرگوهر دهانم پادشاه گوهری

علتش این است که « سنجر » در آن واقعه چندان جواهر و زروسیم از دفاین و خزاین صد و پنجاه سالهٔ غزنویان بچنگ آورده بود که نفایس عقود لآل در چشم او با سقطات سنگ وسفال برابر شده بود ، ونمی‌دانست باآن‌همه اموال چه کند؛ در آن‌حال که بعارضهٔ مستی و گیج وساتی شبیه بود مشتی گوهر، شاید ازجنس در و عقیق کم‌بها که بتقلید سلاطین ماضی در دهان مداح‌خود کرد چندان اهمیت و ارزشی نداشت.

عجب این که همان دهان گوهری گوهربار را که آفرینندهٔ درّ دری بود ، چندی نگذشت که بجنایت عمد یا خطا چنان درهم شکست که تا ابد فرو بسته و خاموش بماند!

این بود سرگذشت سرآمد اساتید شعر و ادب خراسان و عراق در آن زمان؛ در میان شعرا و گویندگان دیگر نیز یکی را سراغ نداریم که از دربار «سنجر» مکفی‌المؤونه و مقضی‌المرام و مستغنی از مداحی دیگران شده باشد .

چیزی که هست مدت فرمانروایی «سنجر» از اولین پایهٔ حکومت (سال ۴۹۰) تاآخرین درجهٔ سلطنت و پایان حیات او (سال ۵۵۲) شصت و دو سال طول کشید ؛ و در این‌مدت کافی است که هریک از ارباب طبع برسبیل آزمایش قصیده‌یی در مدح او گفته و از صله و انعامی که توقع‌داشته‌اند محروم شده باشند ، از مجموع آنها دیوانی بزرگ از مدایح و مناقب او ساخته می‌شده ، و گویاهمین امرموجب اشتهار اوبشعر دوستی و شاعر پروری گردیده است؛ ومن خودهرقدرپی‌جویی وغوررسی کردم اثری از این اوصاف در«سنجر» و اسلاف وی نیافتم؛ بلی درسلاطین آن‌سلسله بعد از وی بعضی اهل شعر و شاعری بوده‌اند که تفصیلش بر عهدهٔ تاریخ ادبی است !

انگیزه‌های دیگر برای برگزیدن کرمان

علاوه بر علل و اسبابی که بشرح باز نمودیم ، باعتقاد نگارنده انگیزه‌های دیگر نیز در کار بوده که «مختاری» کرمان را بر دیگر نواحی‌برگزیده است‌از آن جمله:

---

۱ - معز بفتح میم و سکون عین : بز .

۱ ـ وجود بقایای شاهزادگان و بزرگ زادگان آل بویه در کرمان که بفضیلت علم و ادب و خوی جوانمردی و کرم و بلند همتی از دیگر خاندانهای قدیم ممتاز و مستثنی بودند ؛ و حدود هشتاد و پنج سال از سنهٔ ۳۵۷ زمان **عضدالدوله** بزرگ اول ابن رکن الدوله بویی ۳۳۸-۳۷۲ تا عهد دولت **ابوکالیجار** مرزبان بن سلطان الدوله ابن بهاءالدوله بن عضدالدوله متوفی چهارم جمادی الاولی سال ۴۴۰ ه ق ، در آن ایالت سلطنت و فرمانروایی داشته ، و دست آخر هم بطریق صلح و مسالمت آن را به «آل قاورد» واگذاشته بودند .

بهمین انگیزه است که «سختاری» در تمام مدت سه سال اقامت کرمان بیش از سه قصیده [ص ۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۹ دیوان] در مدح خود پادشاه قاوردی آن زمان **ارسلانشاه ابن کرمانشاه** ۴۹۵-۵۳۷ نساخته ، و حال آنکه برای عضدالدوله بویی دوم که عن قریب در فصل ممدوحان «سختاری» در کرمان خواهد آمد، شش قصیده و یک ترکیب بند صد و ده بیتی غرای طنانه [ص ۴۲ ، ۷۶ ، ۱۰۵، ۱۰۱، ۴۷۶، ۵۲۱، ۵۴۱] پرداخته بود که در کم و کیف سبع المثانی دیوان اوست و در یکی از آن قصاید اشاره بهمان انگیزه می کند «چون من بنام و بانگ تو رفتم ز خان و مان ، ۴۵۸».

۲ ـ ظهور **مکرم بن علاء کرمانی** وزیر تورانشاه بن قاورد ۴۷۷-۴۹۰ که مقصود شعرا و زوّار عرب و عجم و در جود و سخاوت ثانی حاتم بوده است ، و شمه یی از ترجمهٔ حالش در مسطورات قبل گذشت [ص ۱۰۶] آن سرزمین را به شعر و ادب دوستی و غریب نوازی چندان خوش نام و بلند آوازه کرده بود که طمع دست یافتن به امثال و اخلافش عنان «سختاری» را بجانب کرمان کشید . اتفاقاً در آن سفر «محمد» پسر «مکرم بن علاء» را که بمقام وزارت پدرش نرسیده بود اما از اعیان رجال و صاحب منصبان دولت سلاجقهٔ کرمان بود ، در قصیده یی با تشبیب بمطلع ذیل ستوده [ص ۳۴۲] اما معلوم نیست که از او خیری دیده است یا خیر

شد چشم من از نامهٔ معشوق پر از نم   داد از اثر خامهٔ او قامت من خم

ظاهرسازی غزنویان با سلاجقه

۳ ـ صلح و سازشی که بسبب پیوند سببی ما بین غزنویان و سلجوقیان اتفاق افتاد ریشهٔ کینه و ضغینهٔ دیرینه را بر نینداخت ، و باین جهت هیچ وقت از مجامله و مداهنه و وحشت و استشعار خالی نبودند .

سلاجقه از دیر باز چشم طمع به «غزنین» و خزاین و دفاین گران سنگ بی کران محمودی و مسعودی دوخته بودند ، و غدر و نقض عهد و دست یافتن بآن مقصود را بهانه و فرصت می جستند ؛ اما تا خواجه **نظام الملک** و اخلاف عاقل صالح کاردان او زنده و بر سر کار بودند با حسن تدبیر جلو آن سوء نیت را می گرفتند و آن فتنه را بلابندی می کردند .

دست آخر هم شنیدید [ص ۹۶-۹۹] که «سنجر» بدست موزهٔ حمایت از

خواهر زاده‌اش «بهرامشاه غزنوی» چگونه بر غزنین تاخت و مقصد اسلاف خود را عملی ساخت .

سلطان ابراهیم‌بن مسعودبن محمود (۴۵۱-۴۹۲) شعبۀ سلاجقه «آل قاورد» را به چیزی نمی‌شمرد و از ایشان ترس و وحشتی نداشت، آنها نیز حرمت خاندان قدیم غزنوی‌را نگاه می‌داشتند و پیش ایشان چنانکه در پیش سلاجقۀ بزرگ کوچکی و فروتنی می‌نمودند.
اما با سلاجقۀ بزرگ اخلاف «الب‌ارسلان» که در عراق و خراسان مستقر بودند رقابت و هم چشمی شدید داشت، و آن خاندان را بزرگترین خصم خاندان خود می‌دانست، و پیوسته از بهانه‌جویی و غافل گیری و عهدشکنی آن طایفه در باطن خائف و هراسناك بود .

یکی از آثار آن احوال این است که بزرگترین فرزند رشید لایق خود سیف‌الدوله محمود را محض بتهمت این که با دربار ملکشاه مکاتبه داشته است از حکومت هندوستان عزل کرد و او را در حبس و بند در افکند (سال ۴۸۰ ه ق) . دوستان و یاران و هواخواهان و ارباب مناصب دربار شاهانۀ او نیز که یکی از آنها شاعر نامدار «مسعود سعد سلمان» است، همه را باغل و زنجیر زندانی کرد ، چنانکه شاعر بیچاره قرب ده سال در قید و حبس بود .

حال «سلطان علاءالدوله مسعودبن ابراهیم ۴۹۲-۵۰۸» نیز با سلاجقۀ بزرگ عیناً مثل حال پدرش بود .
حکیم مختاری از این احوال بخوبی آگاه بود ، و می‌دانست که رفتن او بدربار «محمدبن ملکشاه» به‌اصفهان‌یا «سنجر» در خراسان موجب‌رنجش وخشم شدید «علاءالدوله» خواهد بود ، و بر فرض که خود او از «غزنین» گریخته و از آن مهلکه نجات یافته باشد خاندان او در «غزنین» زیر پنجۀ خصم قهار گرفتار شکنجه و عذاب خواهند بود .
این هم یکی از اسباب بود که کرمان و دربار آل قاورد را برگزید و گرد دستگاه سلاجقۀ بزرگ عراق و خراسان نگردید .

طرفداری مختاری از ملک ارسلان

۴ - پسران «علاءالدوله مسعود» از زمان حیات پدرشان بر سر اهلیت جانشینی او با یکدیگر سخت رقابت و هم‌چشمی داشتند ، چندانکه کارشان بدشمناگی و کینه‌اندوزی کشیده بود .
بتفصیلی که درسابق گذشت [ص ۱۷۰] مختاری از طرفداران و هواخواهان جدی متعصب «ملک‌ارسلان» بود ، و در این زمینه رفتار و گفتارش چندان تندی و زنندگی داشت که موجب خصومت و کینۀ سخت «عضدالدوله شیرزاد» و «بهرامشاه» شده بود ؛ چندانکه بخون وی تشنه شده بودند .

بدیهی است که این احوال بر «سلطان محمدبن ملکشاه» و «سنجر» که خالوی «بهرامشاه» و حامی و پشتیبان وی بودند پوشیده نبود ، و از این جهت «مختاری» را بچشم خصم مخالف می‌نگریستند نه بعنوان مدیحه سرای پاك دل موافق .

این امر هم بگمان بنده یکی از علل اجتناب «مختاری» از دربار سلاجقهٔ عراق و خراسان بوده و نیز بهمین جهت هیچ کدام از پادشاهان آن خاندان بزرگ را مدح نگفته است ؛ با این که ملوك جزء از قبیل سیستان و کرمان و ماوراءالنهر همه را مدایح عالی ساخته بود ؛ برخلاف دوست هم‌شهریش «حکیم سنائی» که «سلطان سنجر» یکی از ممدوحان اوست .

رابطهٔ او با «بهرامشاه غزنوی» که «مختاری» بر درگاه او رانده و چون عاشق بی‌سیم ذلیل و خوار بود[۱] در صفا و خلوص ارادت و بزرگ داشت بدرجتی بود که مزید بر آن در آن زمان میسر نمی‌شد .

اینها نبود جز نتیجهٔ این که دو شاعر فاضل معاصر در خوی و خصلت و رفتار و گفتار با یکدیگر اختلاف و مباینت داشتند ؛ و مایهٔ اصلی این قبیل ناکامی‌ها را چنانکه در سطور گذشته نیز اشاره کردیم برای «مختاری» در همان صفت زود رنجی و نازك طبعی و زیاده طلبی و دیرپسندی و ناسازگاری وی با اوضاع و احوال روزگار باید جست و جو کرد ، برخلاف «سنائی» که به سازگاری طبع و فراخ‌حوصلگی و خرسندی بدانچه در دسترس او بود اتصاف داشت !

در سفر کرمان برمختاری چه گذشت و بکجا انجامید

جواب این دو سؤال را در مباحث قبل و مقدمهٔ «هنرنامهٔ یمینی» ضمیمهٔ دیوان بتفاریق نوشته‌ایم ؛ اینجا برای آنکه فصل «مسافرت کرمان» ناقص و ابتر نماند آن را با نکات تازه باختصار ذکر می‌کنیم .

اولین قصیده مختاری در سفر کرمان

۱ - اولین قصیده‌یی که مختاری در آن سفر برای «ارسلانشاه‌بن کرمانشاه قاوردی» ساخته ، قصیدهٔ بائیه است که سرآغاز یك دسته از نسخ خطی دیوان اوست [ص ۱۲۱] ، و دستهٔ دیگر نسخی است که بقصیدهٔ نونیهٔ فتحنامهٔ «علاءالدوله مسعود» [ص ۳۰۳ دیوان] شروع شده است .

درضمن این قصیده بدو نکته اشاره می‌کند ؛ یکی این که سفرش محرمانه و بی‌سر و صدا انجام گرفته است ؛ دیگر این که در موسم سرما و یخ بندان از «غزنین» بیرون

---

۱ - اشاره است بگفتهٔ مختاری خطاب به بهرامشاه [ص ۸۵ دیوان] :

بنده مختاری که جانش عاشق درگاه تست ‌‌‌ ‌ مانده بردرگاه تو چون عاشق بی‌سیم ، خوار

رفته ، و در کرمان با گرمی هوا مصادف شده ، و علت این امر دو چیز است ، یکی اختلاف اصلی هوای غزنین و کرمان در اثر اختلاف طول و عرض و سایر خصایص جغرافیائی از قبیل ارتفاع از سطح دریا و هوای کوهستانی سردسیر غزنین و جلگهٔ شن‌زار گرماخیز کرمان[1] ، و دیگر بعد مسافت و طرز مسافرتهای قدیم در فرسخ شماری و مرحله پیمایی با اسب و استر و باروبنه ، که اگر مدتی طول می‌کشید امکان داشت لااقل از اواخر موسم سرمای مبدأ به اوایل فصل گرمای مقصد برسند ؛ اما قصیده بائیه

بر اختیار بندگی مالک‌الرقاب — نصر من‌الله آمد فال من از کتاب
دل در بسیج رخت نبستم بهیچ روی — با کس حدیث زاد نگفتم ز هیچ باب
ناگه چنان ز چشم عزیزان جدا شدم — کآنجا کس از قیاس نبیند مرا بخواب
سرما چنان در آتش‌خورشید جسته بود — کز بارسیغ گفتی طشتی است اندرآب
رفتم براه غزنین از آب آهنین — خفتم بحد کرمان بر آتشین سراب
لیکن مرا نمود چو داود وچون خلیل — آهن صحی ز قوت و آتش تهی ز تاب

۲ - جوان سی و هفت ساله بود که بسفر کرمان رفت بدلیل گفتهٔ او در «هنرنامهٔ یمینی» در بیان سبب مسافرت [ص ۷۲۲ دیوان]

سال من چون بسی و هفت رسید — در دلم آفتی بتفت رسید

ابو سعد غزنوی معرف مختاری در دربار پادشاه کرمان

۳ - نخستین کسی که بمعرفی و پایمردی او بدربار پادشاه قاوردی راه یافت و قصیدهٔ خود را گذرانید شخصی بنام «ابوسعد غزنوی» است که شاید از صنف قضات یا منشیان مقرب آن دستگاه بوده ؛ و این امر موجب طعن و تعنت حسودان تنگ چشم شده بود که «ابوسعد» بدالت هم‌شهریگری او را حمایت و تعریف و تمجید نموده است ، نه بلیاقت و شایستگی ؛ و این تهمت وبداندیشی روح «مختاری» را چندان آزرده و مکدر ساخت که با تحدی و تحمس و بث شکوی در خطاب به «عضدالدوله بویی» گفت [ص ۱۱۳ دیوان] :

هر جوان کاندر جهانست‌ای خداوندجهان — کو بنثر اندر مشیر است وبنظم‌اندرمشار
من همی دعوی کنم کاندر طریق پارسی — آتش وآبم من و ایشان حبابند وشرار
چند گویند‌این جوان راپیش تخت پادشاه — برد بوسعدو بدان‌از شهر خود کرد افتخار

وعدهٔ پادشاه کرمان به مختاری

٤ - در اوایل ورود بکرمان پادشاه بوی وعده داد که چندان سال بدو ببخشد

---

۱ - طول کرمان ۵۷ درجه و ۵ دقیقه ، و عرض ۳۰ درجه و ۱۷ دقیقه ، و ارتفاع از سطح دریا ۱۷۰۰ متر - طول غزنین ۶۸ درجه و ۲۷ دقیقه ، و عرض ۳۳ درجه و ۳۳ دقیقه .

که از فقر به بی‌نیازی رسد و غنی وتوانگر بوطنش باز گردد؛ اما پس از دو سال و شش ماه که مداح پادشاه و ملازم درگاه بود، چنانکه انتظار داشت بدان وعده وفا نشد؛ این بود که چون عزم مراجعت به «غزنین» کرد، ناچار بر دامن وزیر اعظم مجیرالدوله حسین بن حمزه نشست و بدو ملتجی شد که در ترتیب و ساسان کار او پیش پادشاه پایمردی و اهتمام، و اجازت بازگشت او را با برگ و نوای لایق تحصیل کند [ص ۱۰۶-۱ دیوان].

دو سال وشش مه بوسیدم آن خجسته بساط | که او چو چشمهٔ روزاست و آفتاب، سما
بلفظ خویش مرا گفت پادشاه جهان | که ای گشاده بفرمان من زبان ثنا
غنیمت باز فرستم بحضرت غزنیـــن | مباش مشغول الا ببندگی و دعا
کنون بر آنم کاین ماجرا بشاه برد | ز بهر آخرت خویش خواجهٔ دنیا
مجیر دولت صدر هدی ظهیر ملوك | حسین حمزه خداوند سید وزرا
بزرگوارا زنهار بنده را دریاب | مده بخواری و حرمان بنده پیش رضا
مرا چنان ز شهنشاه خواه دستوری | که باز گردم با صد هزار برگ و نوا

من سخت در عجب وحیرتم که این همه تضرع و عجز و لابه و زبونی را که در شعر «مختاری» ودیگر مدیحه سرایان سابق ولاحق بحد وفور وافراط می‌بینیم، برسفلگی و فرومایگی و دنائت طبع حمل کنم، یا بر شدت فقر و فاقه یا برغلبهٔ حرص و آزمندی!

بهر حال من این درجه حقارت و پستی و استغاثه و خواری و زاری را برای جیفهٔ دنیوی از هرکه گوباش نمی‌پسندم، تا پسند خاطر شریف خوانندگان این سطور چه باشد!

تنها عذری که در این باره پذیرفتنی است ضرورت حفظ نفس و صیانت عرض است که چه بسا مردم آزاده‌را نیز مجبور باطاعت وستایش زورمندان و ارباب قدرت می‌کند!

وعدهٔ عضد الدوله بویی در کرمان به مختاری

۵ ـ عضدالدوله بویی که بزرگترین ممدوح هنر سنج گوهر شناس او در آن سفر است[۱] نیز او را وعده داد که یک سال آنجا بماند تا او را با غنایم بسیار کامروا و کامکار بازگرداند [ص ۱۱۳]:

خسروا سالی مرا فرموده‌یی کاینجاباش | تا چنانت بازگردانم که گردی کامکار

و بطوری که ظاهراحوال و گفته‌های خود شاعر گواهی می‌دهد عضدالدوله از دادن صله و نعمت و نوال در حق وی کوتاهی نکرده بود[۲]؛ دست آخر که قصد

۱ ـ اشاره بابیات ذیل که در خطاب بهمان عضدالدوله گوید [ص ۵۰۰ دیوان]:

زان طبع هنر پرورت از تربیت لطف | پرورده شد این طبع هنر پرور بنده
هرچند که جز رای هنر سنج خداوند | کس باز نداند خطر گوهر بنده

۲ ـ در جزو همان ابیات که در متن و حاشیهٔ قبل نقل کردیم:

خورشید نوالت بعمل کرد پدیدار | ازطبع چوکان این سخن چون زرِ بنده

مراجعت از کرمان داشت با این که ساز و برگ مسافرت او را «عضدالدوله» ساخته بود [ص ۵۰۸ دیوان] باز همان تمنا را که از وزیر اعظم «حسین بن حمزه» کرده بود با زبان و بیانی ساده‌تر و معقولتر از وی می‌خواهد که نادرخوری حال و چشم‌داشت او را بمال و مکنت موعود فرایاد پادشاه آرد، و وفای عهد را از وی بخواهد [ص ۵۵۵]

وزباز بغزنینش فرستی بخریدی — تا حشر دعای پدر و مادر بنده
در جمله بمگذار که پوشیده بماند — بر رای ملک حالت نادر خور بنده

۶ - از ابیات فوق معلوم می‌شود که درآن سفر پدر ومادر وی حیات داشته‌اند؛ قراین دیگر هم نشان می‌دهد که زن و فرزند نیز داشته است؛ از جمله این که خطاب بهمان «عضدالدوله» می گوید [ص ٤٦]

اندر دل من تا وطن دوستی تست — بالله که غم دختر وتیمار پسر نیست

و نیز در قصیدهٔ مدح «حسین بن حمزه وزیر» مدعی است که درآن سفر بیمار شده و مبلغی خطیر از مال و خواستهٔ خود را خرج بیماری کرده بوده است

مرا همانا وقت است باز گفتن حال — خموشی ارچه صوابم نمود، بود خطا
ز روی بستر شدخرج در که‌ینگه‌سرگ — هزار دینار از نقد و رزمهٔ دیبا
من ار ز مجلس تو باز مانم و در شاه — دوبیتیی نتوانم بکدیه کرد انشا

هجو حسین بن حمزه وزیر کرمان

۷ - شاید «حسین بن حمزه» در کار وی اقدام و در انجاح مأمول و اجابت مسؤول او اهتمامی تمام ننموده یا از وی پیش‌نرفته بود؛ مختاری پس از آنهمه ستایشگری که در سه‌قصیدهٔ عالی کرده بود[ص ۱۰ و ۹۲ و۱۹۲۰۳ دیوان] اورا هدف هجو وبد گویی ساخت [ص ۶۰۱]

وزیر کرمان آن دون همچو گوگنده — که زو ملک را ننگ است و مملکت را شین
حسین حمزه که از بوبی فنا خسرو — شهید گردد روزی چو حمزه و چو حسین

مقصود از «بوبی فنا خسرو» همان عضدالدوله خورشید نوال هنرپرور ابیات فوق است، که «مختاری» در سفر کرمان بیش ازهمه کس اورا ستوده و اونیز بیش ازهمه کس در حق او قدرشناسی و احسان کرده؛ و در مراجعت از کرمان نیز زادوراحله و بضاعت کاروان او را فراهم ساخته بود، چنانکه «مختاری» خود در شکرگزاری گفت [ص ٤٠٨]

چون من زجاه وجود تو جستم محل و مال — چون من بنام و بانگ تو رفتم ز خان‌ومان
آراستی قبول من از مجلس رفیع — و افراشتی محل من از گنبد کیـــان
پیش دل من است که چون رخ بره کنم — بی خدمت تو برچه صفت باشم و چه سان
بر حسرت تو فکرت و بر مدح تو ضمیر — بر صورت تو دیده و بر مهر تو روان
فرمودهیی تـو یکسره اسباب راحلـه — بخشیده‌یی تو جمله بضاعات کاروان

سالی چهار شعر فرستم بچار وقت چون چرخ در بلاغت و چون سهر در بیان
وصف نگار و باده بتحویل سال و عید نعت بهار و تیر بنوروز و سهرگان[1]

هجو عضدالدوله بویی بتعریض

در مورد او نیز از شاعر گران طبع نازك خیال دورنمی‌نماید که بتوهم این که در کار او اهمال ورزیده و نخواسته یا نتوانسته است که سوافق دلخواه از خزانهٔ اموال و زرو سیم پادشاه انبان طمع او را پر، وچشم و دل آرزوی او راسیر کند، او را هم در آن قطعه دوبیتی در هجو شریك «حسین بن‌حمزه» ساخته باشد، از این‌جهت که باسبکی از وی نام برده ، درضمن اورا بغلام «حبشی» یا ابوسفیان و یزید و شمر که قاتلان حمزهٔ سیدالشهداء[2] و امام حسین‌بن علی علیهماالسلام بودند تشبیه کرده‌است.

و برفرض که قصد هجا نداشته و از جهت ایهام خلاف مقصود مرتکب عیب‌فنی در سخن شده باشد باز اگر عضدالدوله چنانکه از ظاهر احوالش برمی‌آید سردی نکته سنج و کنایه‌فهم بوده، مسلم است که از آن زشتی تعبیر و تشبیه در باطن رنجیده هرچند از روی بزرگی و بزرگ زادگی بروی خود نیاورده باشد.

بهرحال پیداست که «مختاری» از رنجانیدن‌آن دومردبزرگ که یکی «امیرالامراء» و یکی وزیر اعظم هردو از رجال درجه اول مقتدر کرمان در آن زمان بودند چه‌نانی برای خود پخته و خود را در چه مهلکه یی افکنده بوده است !

هجو ابو غانم پارسی از رجال کرمان

ابوغانم پارسی را که از رجال سرزوق مقرب دربار «ارسلانشاه قاوردی» بوده است هم در آن سفر هجو کرده و در واقع برعمل پادشاه خرده گرفته بود [ص ۵۹۷]

ای ویحک پادشاه کرمان را بوغانم پارسی چه کار آید
هر سال بده هزار دینارش از بهر چه زر و جامه فرساید
ریش از زنخش چرا بنتراشد بند از بندش چرا بنگشاید

دیری است که عقلا گفته‌اند و بتجربه رسیده که برای بیچاره‌کردن هر کسی و جان و مال او را به بادفنا دادن یک دشمن هم کافی است.

معلوم نیست که «مختاری» از آن قبیل خصوم ناراضی چه‌اندازه برای خود در

---

۱ ـ چهار جشن بزرگ معمول آن زمانست که شعرای درباری موظف بساختن و گذراندن قصاید تازه بودند. در «هنرنامهٔ یمینی» نیز اشاره بهمان چهار جشن کرده است [ص ۷۴۴ دیوان]

بنده‌یی باشمت مدیح سگال چار مدحت فرستمت هر سال

۲ ـ حمزة‌بن عبدالمطلب عم محبوب فداکار پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم در جنگ احد بسال سوم هجرت بدست غلامی «حبشی» نام کشته شد ؛ و چون آن جنگ را ابوسفیان برپا کرده و آن صحنه را ساخته بود ، بتوسع مجاز عقلی نسبت قتل را باو نیز داده‌اند .

کرمان اندوخته و چه مخاطراتی برای خود فراهم ساخته بود که بازگشتن از آنجا را «گریختن» تعبیر کرده ، و گفت و گوی اعادهٔ آن سفر را در زمان «سلطان ارسلانشاه غزنوی» که ظاهراً او را برای سفارت کرمان نامزد کرده‌بودند ؛ یا بدروغ می گفتند که خود عازم آن مسافرت است، «حکایت‌هایل» خوانده و سخت بوحشت افتاده وباالحاح و استرحام از پادشاه خواسته است که حدیث خصمان را دربارهٔ او نشنود و او را از دربار خود دور ندارد [ص ٥٥ دیوان]

خدایگانا امروز بنده مختاری — نمودنی سخنی چند مختصر دارد[1]
یکی حکایت هایل بگوش بنده رسید — که جان بنده از آن روی در خطر دارد
حدیث رفتن جایی کزان گریخته‌ام — وزیر بی‌بدل تو از آن خبر دارد
ز بس که بر سر ایشان زدم مرا گفتند — که این یکی نبرد گر هزار سر دارد
خدای داند گر نزد والی کرمان — بذره ریختن خون من خطر دارد
بنعمت تو که این خاك درگه تو ، دلم — ز ملك کرمان بسیار دوستر دارد
چو زر کند رخ خود پیش هر فرومایه — کسی که از تو امید ستام زر دارد
ولیکن ار ز هوا بارد آب چشمهٔ نوش — کی آب خوش خورد آن کاندکی هنردارد
حدیث خصمان در باب بندگان مشنو — که هر ضعیفی صد شیر بر گذر دارد

مراد از «وزیر» اینجا **شمس‌الوزراء یوسف‌بن یعقوب** است ، وزیر «سلطان ارسلانشاه‌بن مسعود» که از شفیعان و حامیان بزرگ «مختاری» برای مراجعت از کرمان به غزنین با تحصیل رضامندی «علاءالدوله‌مسعود» بوده، و از کم‌و کیف احوال «مختاری» در آن سفر آگاهی داشته است.

پایان سفر کرمان با دل‌تنگی و ناخشنودی

۸ ـ آنچه از ظاهر گفته‌های «مختاری» برمی‌آید آخر کار از کرمان ناراضی و دل‌تنگ بازگشته چندانکه خود را دراختیار آن سفر تخطئه و اظهار پشیمانی‌می کرده‌است [ص ٢٣٤]

دل بقصد دریدن سینه — جان بعزم بریدن انفاس
نه نهازم هدایتی بمعاش — نه بلیلم حلاوتی ز لباس
خود بپای خود این خطا کردم — که بدستاس رنج گشتم آس
راست گفتی که مانده میراثست — بردسیرم ز بوعلی الیاس
دید کس گاو چون من خربط — دید کس غول‌چون من نسناس

توضیح آنکه طول ایام غربت و نرسیدن بآرزوی خیال پروردهٔ خویش ، و گزند و کارشکنی تنگ چشمان خرمن سوخته که شمع کس را افروخته نمی‌توانند دید ، و

[1] ـ داستان «حکایت هایل» با ابیات ذیل در صفحهٔ ۲۲ هم گذشت .

وحشت و بیم از انتقام صدور رجال مقتدر کرمان که ایشان را بزخم زبان آزرده بود ، از چهار سو دست بهم داده «سختاری» را چندان تنگدل و آشفته و پریشان حال ساخت ، که پایان آن سفر را بجد می‌خواست ؛ و برای حصول این مقصود چنانکه پیش گفتیم بدامن رجال مؤثر کرمان همچون امیرالامراء و وزیر اعظم می‌آویخت .

و بر سری آنکه این وسواس و دغدغهٔ خاطر بروی دست داده بود که ادامهٔ اقامت کرمان برای او خطر جان دارد[1]، و از این رهگذر سخت وحشت زده و هراسناك شده بود . در همین احوال بود که کرمان را دوزخ سوزان و «خاك تیره» و «ریگ تافته» . و در مقابلش غزنین را «بهشت» و «روضهٔ فردوس» و «چشمه حیوان» می‌خواند [ص ۷۹۰ و ۳٦٤]

ای صدر اگر تو کار مراتربیت کنی	تا مستقر من به بهشت آید از سقر

***

اگر بعز قبول این فراق یافته را	بشارتی رسد از بخت نیک نا گاهان
ز خاك تیره گراید بروضهٔ فردوس	ز ریگ تافته آید بچشمهٔ حیوان

آنچه در نظر نگارنده بوضوح پیوسته است ، انگیزهٔ این قبیل اظهارات با آن همه اصرار از «سختاری» در تفضیل غزنین بر کرمان تنها ملالت و ناخشنودی از « کرمان» و قضیهٔ حب‌الوطن « غزنین » نبوده ، بلکه در ضمن غرض سهم دیگر نیز داشته است ؛ از این جهت که می‌خواست بوسیلهٔ این قبیل تفننات ادبی و چرب زبانی‌ها که استرحام و استغاثه و ابتهال نیز همراه داشت غبار کدورتی را که از وی در دل «سلطان علاءالدوله مسعود» نشسته ، و بسعایت بدسگالان که سفر کرمان او را اهانت بحضرت غزنین وانمود کرده بودند ، غلیظ‌تر و سمج‌تر شده بود ، بشوید ، و او را بر رخصت مراجعت یا رضامندی نرم سازد . و چنانکه در پیش گذشت برای همین مقصود بود که برجال و ارباب مناصب بزرگ غزنین همچون «یونس بن یعقوب» و «امیر محمود روباهی» و «خواجه ابوالمظفر محمدبن ابوالفتح» و «قاضی عمید الیاس » و امثال ایشان متوسل گردید .

مثنوی «هنرنامهٔ یمینی» را برای «امیر اسماعیل گیلکی » صاحب طبس نیز بهمان منظور ساخت که از شفعای او در حضرت غزنین باشد ، و مقصود اصلی خود را در اواخر آن منظومه آشکار ساخت [۷٤٤]

نا گهانی بود که از کرمان	باز حضرت مرا برد فرمان
سر بر افرازم از سپهر بلند	شمس را در شرف ببینم و خند

و «امیر اسماعیل» را وعده می‌دهد که [ص ۷٤۳]

---

۱ ـ اشاره بآن بیت که در سطور قبل گذشت

خدای داند گر نزد والی کرمان	نه زه ریختن خون من حظر دارد

چون از اینجا روم بدان حضرت	کاندر او بخت باشد و دولت
جز بمدح تو لب بنگشایم	جز بنامت سخن نیارایم

سبب رنجش علاءالدوله مسعود از مختاری

اما قضیهٔ بی‌مهری و رنجش «علاءالدوله مسعود» از مختاری هرچند علت واقعی آن معلوم نیست ، طریق کشف آن نیز بر ما مسدود است ؛ ولیکن بحدس و گمان می‌توان گفت که معلول سه چیز بوده است .

یکی این که برادربزرگترش «سیف‌الدوله محمود» رادر فضل و کفایت ولیاقت جهانبانی و جانشینی پدرشان «سلطان ابراهیم» بروی فضیلت می‌داد ، و چنانکه مقتضای خوی خلوص و یک‌رنگی و صراحت لهجه و بی‌پروایی او بود ، در این گونه هواخواهی‌ها چنانکه نظیر آن را در سورد «ارسلانشاه» و دیگر فرزندان «علاءالدوله مسعود» گفته‌ایم چندان تعصب بخرج می‌داد ، و برگزیدهٔ خود را بر سر طرف مقابل می‌زد که طبعاً موجب رنجیدگی و خشم و کینهٔ او می‌گردید .

سبب دیگر همان بدگویی و انتقاد تند است که از دربار «غزنین» نسبت بشعر و شعرا پیش «مسعودسعد» کرده ، در آن چکامهٔ طنانهٔ هشتاد و نه بیتی که وی را مدح گفته بود [ص ۴۱۲] :

دانم که زاحوال اهل حضرت	دانسته‌یی و دیده‌یی فراوان
کز گوهر ودیبای لفظ و معنی	نعت همه بی‌زیورست وعریان
زیرا دل پر درد شاعران را	بینند و نبینند راه درمان
ورنظم طراز ، آفتاب گردد	بد بینندشان سایبان ایوان
بیم طمع شاعر ار نبودی	برخاستی امید رزق دربان

شکی نیست که اگر آن عیب گویی بگوش پادشاه وقت «علاءالدوله مسعود» یا پدرش « سلطان ابراهیم » رسیده باشد [۱] بروی گران آمده و مایهٔ کدورت و دل‌تنگی او گردیده است .

سدیگر چنانکه پیش اشاره کردیم ارباب اغراض سفر «مختاری» را به « کرمان» در نظر « علاءالدوله مسعود» تعریضی بعدم لیاقت وی در نگاهداری و پروردن هنرمندان اهل شعر و ادب و تفضیل دربار آل قاورد بر حضرت غزنین ، جلوه داده و بذر کینه وانتقام در ضمیر او افشانده بودند .

***

باری عاقبت کار «مختاری» بدان انجامید که دل زده و مأیوس و ناخشنود در

۱ - تردید از این جهت است که احتمال می‌رود نظم آن قصیده در اواخر عهد سلطان ابراهیم یا اوایل عهد پسرش «علاءالدوله مسعود» باشد .

اواخر عهد « علاءالدوله مسعود » یاپس از وفات وی « از کرسان » به «غزنین» بازگشت ؛ و بدربار «ملک ارسلان‌بن مسعود ۵۰۹ - ۵۱۲ » پیوست ؛ و از آن تاریخ تا آخر عهد وی ایام دولت و عزت بکام و توسن بخت و اقبال رام او بود .

از آن پس چنانکه مکرر گفته‌ایم باز دورهٔ خمول و نکبت او تجدید شد ، و همچنان در محرومی و دلتنگی زیست تا داعی رجعت حق را لبیک گفت و بموطن اصلی بازگشت و در مهد ابدی فرو خفت .

تیره‌بختی را مختاری از دستگاه «بهرامشاه ۵۱۲-۵۴۸» خیری ندید، و تنها تیری که از آن عهد بوی رسید «زخم تیر» بود که حکایت آن را پیش نوشتیم [ص ۲۲۴] .

دو رباعی

در رنج سفر و اشتیاق وطن

گفت و گوی این فصل را به دو رباعی ختم می کنیم که «مختاری» ظاهراً در همان سفر کرسان در رنج سفر و اشتیاق بوطن ساخته‌است [ص ۶۱۹ و ۶۲۸ دیوان]

آمد بر من کبوتر خوب خبر / آویختهٔ نامه دل افروز از پر
گفتم که گرت باز بغزنی است گذر / چون نامه مرا بر پر خود بند و ببر

***

رنج سفر و هجر تو ای راحت جان / بر من کردند چون دهان تو جهان
ازناخن‌ودست خسته کردم رخ وران / فریاد رس غمت‌نه‌این بود و نه آن

۷ - سفر طبس

احتمال این سفر از جهت مثنوی « هنرنامهٔ یمینی » است که با مقدمهٔ اختصاصی در دیوان مختاری طبع شده ؛ اما آنچه راقم سطور از شواهد احوال «مختاری» وسیاق ابیات آن منظومه استنباط کرده‌ام ، خود شاعر به « طبس» سفر نکرده ، بل که در همان ایام که مقیم کرسان و ملازم دربار معزالدین ارسلانشاه قاوردی بوده است آن را ساخته و برای امیر اسماعیل گیلکی صاحب طبس فرستاده ، و او را وعده داده است که پیش تخت «ارسلانشاه» و نیز چون از کرسان بحضرت «غز نین» بازگشت ، در همه جا سپاس گزار و ثنا خوان و دعا گوی او باشد [ص ۷۴۳]

ای خداوند بنده مختاری / جست چندین گه از خرد یاری
که بنام تو خدمتی گوید / در دو گیتی بدان شرف جوید
آخرش روزگار دست گرفت / مدحتی گفت با هزار شگفت
گر گرامی شود بعز قبول / غرض بخت او رسد بحصول

پیش تخت معز دولت و دین	ارسلانشاه پادشاه زمین
شکر پیوندم و ثنا گویم	نیکویی خواهم و دعا گویم
چون از اینجا روم بدان حضرت[1]	کاندر او بخت باشد و دولت
جز بمدح تو لب بنگشایم	جز بنامت سخن نیارایم

۸ ـ سفر تیز و مکران

این سفر نیز بنظر حقیر از سفرهای مشکوك احتمالی است ، و مستندش منحصر به بیت ذیل است از قصیدهٔ مدح «امیر محمود روباهی» از رجال و صاحب منصبان بزرگ دربار «علاءالدوله مسعود» که «مختاری» در همان ایام که مقیم کرمان بوده است ساخته و برای او به «غزنین» فرستاده ، و درهمین قصیده است که دوست شاعر همشهریش «حکیم‌سنائی» را می‌ستاید ، و سفارش می کند که قدر او را بدانند و بدادن صله و انعام شایسته از مدایح او بهره‌مند شوند [2].

اما بیت مورد استناد [ص ۲٤٦]

از اقبال تو چون امر تو بنوردم بیابانش	بسوی تیز راندم تیز بی کندی و بی‌سستی

توضیحاً تیز و مکران و کرمان همه از یک طرف بسواحل «دریای عمان» که آن را «بحر اخضر» و «اقیانوس هند» نیزمی گویند[3] محدود می‌شده ، و در قدیم بارگاه و بندری مهم و معتبر داشته است که آن را «بارگاه عمان» می گفتند ؛ و جمیع این نواحی در قدیم تحت اقتدار و جزو قلمرو حکومت آل بویه و بعد از آن در تصرف سلاجقهٔ کرمان بوده است .

در معجم‌البلدان می‌نویسد «تیز بالکسر بلدة علی ساحل بحر مکران والسند ، وفی‌قبالها من‌المغرب عمان ، و بینها و بین مدینة مکران خمس مراحل » .

اما وجه تردید ما این است که ممکن است بتسامح عرفی یا بعلاقهٔ مجاورت مقصودش همان سفر کرمان وحوزهٔ سلطنت سلاجقهٔ آل‌قاورد باشد نه خصوص تیز و مکران .

۹ ـ سفر عراق

دلیلش این بیت است در قصیده مدح شرف‌الملک سمرقندی [ص ۲٦۸]

اندر عراق و کرمان بسیار دیده‌ام	احرار نغز بذله و انفاس پر طرف

۱ ـ یعنی حضرت غزنین و دربار « علاءالدوله مسعود غزنوی » .

۲ ـ ص ۲٤٥ .

سنائی را صلتها بخش تا او هم چنین مدحی	بپردازد که همتانیست اندر شعر ز اقرانش
فرو اندیش تا او را چه قادر خاطری باشد	که در معنی و لفظ خوش مسلم داشت عثمانش

۳ ـ اصطلاح «بحر اخضر» مقابل «بحرابیض» است یعنی بحرالروم و دریای مدیترانه ؛ «بحراحمر» یعنی قلزم مابین حبشه و عربستان .

اگر محمول برتفنن ادبی نباشد ممکن است عراق را که کرسی وعاصمه‌اش اصفهان بوده، دراثناء ایاب‌وذهاب همان سفرکرمان دیده، و در همان ایام که‌بعادت مسافرتهای قدیم در شهرهای بزرگ وسط راه برای رفع خستگی و تهیهٔ سازوبرگ مراحل بعد، و زیارت افاضل و مشاهیر زمان توقف می‌کرده‌اند، سران ادبا وظرفای طرازاول را ملاقات کرده‌باشد؛ وگرنه بتفصیلی که پیش گفتیم هرگز بمقصد اصلی عراق سفرنکرده بود.

دو مقدمه تاریخی

برای معرفی ممدوحان مختاری در سفر کرمان

اینک نوبت فصل ممدوحان مختاری درسفرکرمان است، واین فصل را بدو مقدمهٔ تاریخی که برای معرفی ممدوحان وی دربایست امت شروع می‌کنیم، یکی حکومت کرمان در قرن ٤-٦ هجری، دیگر پیوند سببی سلاجقه باآل بویه وخاندانهای بزرگ دیگر.

الف : حکومت کرمان در قرن ٤ - ٦

دراین مدت که موضوع بحث ماست سه خاندان درکرمان سلطنت کردند (۳۲۲-۵۸۳ ه ق).

۱ - ابوعلی الیاس صاحب کرمان[1] ۳۲۲-۳۵۷ ه ق

ابوعلی محمد بن الیاس در اوایل حال جزو امرا و اتباع سامانیان بود. و دست آخر بر امیر نصر بن احمد سامانی ۳۰۱-۳۳۱ عصیان ورزید؛ و درحوالی سال ۳۲۲[2] لشکر تحت فرماندهی خود را از خراسان به«کرمان» کشید و آن ایالت را مسخر ساخت و بلدهٔ «بردسیر» را کرسی ایالت و مقر سلطنت قرارداد[3].

در سال ۳۲٤ معزالدوله احمد بن بویه به‌کرمان تاخت و ببعض ولایات دست‌اندازی کرد، ولیکن کار یکسره نشد، و سلطنت رسمی همچنان در دست «ابوعلی الیاس» بماند تا درسال ۳۵٦ سفری که به «بخارا» رفته بود آنجا درگذشت؛ وپس از وی پسرش سلیمان الیاس بجای او نشست.

۲ - حکومت آل بویه درکرمان ۳۵۸-٤٤٠ ه ق

در زمان همان «سلیمان» بود که ملک عضدالدوله بن رکن‌الدوله که ازبزرگان دیالمهٔ آل‌بویه است و در سنوات ۳۳۸-۳۷۲ ه ق عالی‌ترین مقامات شاهنشاهی را گذرانده، در رمضان ۳۵۷ کرمان و عمده سواحل عمان را بگرفت و حکومت آن نواحی رابفرزندش شرف‌الدوله ابوالفوارس‌شیردل(=شیرذیل) واگذار کرد؛ و دولت «آل الیاس» انقراض یافت.

---

۱ - ترجمهٔ حال او را در حواشی دیوان مختاری [ص ۲۳۵] نوشته‌ایم.

۲ - بعضی سنهٔ ۳۱۰ نوشته‌اند.

۳ - کرسی ایالت فعلی کرمان بلدهٔ قدیم «گواشیر» است.

از آن تاریخ تا چهارم جمادی‌الاولی سنهٔ ۴٤۰ ه‍ ق که سال وفات **ملک عماد الدوله ابوکالیجار** مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاءالدوله بن عضدالدوله بویی است سراسر نواحی کرمان و فارس و بلوچستان و سواحل عمان در قبضهٔ دولت ملوك دیالمهٔ آل‌بویه بود؛ و از آن پس بتصرف سلاجقهٔ آل‌قاورد درآمد.

ملک‌ابوکالیجار پادشاهی مقتدر وکشورگیر بود، دامنهٔ سلطه‌اش بعراق‌هم کشید، و **ظهیرالدین** ابومنصور فرامرز بن علاءالدوله‌ابو جعفر کاکویه که بجای پدرش حکومت اصفهان را داشت[۴۳۳-۴۴۳][1] ازوی اطاعت نمود ودرسال ٤۳۷ ه‍ ق دراصفهان

---

۱ - علاءالدوله ابوجعفر محمد کاکویه اول بار در سال ۳۸۷ که فخرالدوله درگذشته و «مجدالدوله» را که کودك چهار ساله بود بسلطنت برگرفته بودند ومادرش زمام امور را در دست داشت ازطرف او حاکم اصفهان شد. در سال ۳۹۷ مادر مجدالدوله بسببی از وی رنجید واو راحبس کرد و بجای اوپسر دیگرش «شمس‌الدوله» راکه حاکم همدان بود بسلطنت گرفت؛ در آن تاریخ فترتی در کار علاءالدوله پیش‌آمدکه به « بهاءالدوله » پیوست.

حبس «مجدالدوله» حدود یک سال طول کشید و در سنهٔ ۳۹۸ و الدهاش بر سر مهر آمد و دوباره او را بسلطنت و علاءالدوله را هم بحکومت اصفهان باز گردانید.

علاءالدوله از آن تاریخ با قدرت و نفوذ هرچه تمامتر در اصفهان وتوابعش فرمانروایی داشت و در محرم ۴۳۳ ه‍ درگذشت، و پسرش «ظهیرالدین ابو منصور فرامرز» بجای او نشست.

در سنهٔ ٤٤۳ طغرل سلجوقی اصفهان‌را گرفت و ظهیرالدین تسلیم شد و ازطرف او حکومت یزد و ابرقوه بوی تفویض شدکه تا چند پشت در اعقاب وی بماند؛ و دنباله‌اش‌سلسلهٔ **اتابکان‌یزد** بوجود آمد که تا اوایل سدهٔ هشتم هجری دوام داشت، و آخرین آنها را در تواریخ یزد **حاجی شاه‌بن یوسف شاه** ۶۹۰-۷۱۸ ه‍ ق نوشته‌اند، بدین تفصیل:

حکومت آل کاکویه و اتابکان یزد

۱ - **ظهیرالدین علاءالدوله ابومنصور فرامرز** بن علاءالدوله ابوجعفر محمدبن دشمنزیار کاکویه، حکومت آل کاکویه در یزد و ابرقوه بسال ٤٤۳ ه‍ ق بوی بنیاد شد.

۲ - **امیر علاءالدوله حسام امیرالمؤمنین علی‌بن فرامرز** بن ابی جعفرکاکویه دختر «چغری‌بیک داود» را بزنی داشت، و نزد ملکشاه‌بسیار مقرب و محترم بود؛ و بسال ٤۸۸ درجنگ ما بین «برکیارق بن ملکشاه» و عمش «تتش‌بن ارسلان» همراه تتش بقتل رسید (تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب و جهان آرا و حواشی چهار مقاله).

۳ - **امیر علاءالدوله ابوالفتح گرشاسف** ابن امیر علی بن فرامرز از امرای فاضل شجاع کریم بود؛ خواهر ابوینی سلطان سنجر و محمد بن ملکشاه را بزنی داشت و نزد «سلطان محمدبن ملکشاه» بسیار مقرب بود؛ در روز سه‌شنبه ۲۱ ربیع‌الاول سال ۵۱۳ بفرمان «سلطان محمود بن محمدبن ملکشاه» به‌حبس افتاد ودر ماه رجب همان سال از زندان گریخت و بسلطان سنجر پیوست (مجمل‌التواریخ والقصص ص ٤۱٤ و ابن اثیر درحوادث ۵۱۳). **شهمردان‌بن ابی الخیر رازی** کتاب **نزهت نامهٔ علائی** را که تاریخ تألیفش ظاهراً مابین ۵۰۶ - ۵۱۳ هجری قمری است بنام او پرداخت، چنانکه ابن‌سیناکتاب «حکمت علائیه» را بنام جد اعلای او «علاءالدوله ابوجعفر کاکویه» تألیف کرده بود.

٤ - **امیر عضدالدین علاءالدوله فرامرز** بن امیر علی‌بن فرامرز برادر «گرشاسف‌ابن امیرعلی» از افاضل حکما و دانشمندان عصر خود بود. بیهقی مؤلف «تتمهٔ صوان‌الحکمه» بسال ۵۱۶ او را با «حکیم خیام» بیک مجلس

خطبه بنام «ملکشاهنشاه‌ابوکالیجار» خوانده شد[1].

شرف‌الدوله درغرهٔ جمادی‌الآخره ۳۷۹ درگذشت و بجای او برادرش **صمصام‌الدوله** ابوکالیجار بن عضدالدوله والی فارس و کرمان گردید.

صمصام‌الدوله درسنهٔ ۳۸۸ فوت شد و برادر دیگرش **بهاءالدوله** ابونصر فیروز ابن‌عضدالدوله بجای او نشست.

بهاءالدوله در پنجم ماه جمادی‌الآخره ۴۰۳ وفات یافت و ممالک متصرفی او مابین پسرانش **سلطان‌الدوله** ابوشجاع و**جلال‌الدوله** ابوطاهر و **قوام‌الدوله** ابوالفوارس تقسیم شد و کرمان سهم قوام‌الدوله گردید.

قوام‌الدوله در ذی‌القعدهٔ ۴۱۹ از دار دنیا رحلت کرد درحالتی که مردم کرمان

دیدار کرد ، و مباحثهٔ آنها را بر سر «ابوالبرکات بغدادی» شنید . وی بسال ۵۳۶ در جنگ قطوان که ما بین «سلطان سنجر» و «گورخان ختائی» افتاد در رکاب سنجر بقتل رسید . و سنجر حکومت یزد و ابرقوه را بدختران او واگذاشت ، و «اتابک سام» و برادرش «عزالدین» را که از آل بویه و خویشان نزدیک دختران بودند ، بنیابت برگماشت ؛ و از این جا سلسلهٔ اتابکان یزد تأسیس شد .

۵ - **اتابک رکن‌الدین سام** متوفی ۵۹۰ و برادرش **عزالدین** متوفی ۶۰۴ هـ ق پسران **وردان روز** (زور ؟) که مادر آنها دختر «امیر علاءالدوله علی‌بن فرامرز» بود . دورهٔ حکومت آنهارا در تواریخ یزد ۵۳۶ - حدود ۵۷۶ نوشته‌اند ؛ اما مطابق بعضی مآخذ دیگر «اتابک سام» در سال ۵۸۴ شش سال قبل از وفاتش خود از حکومت کنار رفت و کارها همه بدست برادرش «عزالدین» افتاد که دورهٔ حکمرانیش ۲۰ سال طول کشید .

۶ - **عزالدین** بن وردان روز ۵۸۴-۶۰۴ .

۷ - **علاءالدین** پسر اتابک سام مقیم خطهٔ «میبد» بود. در سال ۶۲۵ که موکب **سلطان جلال‌الدین منکبرنی خوارزمشاه** به اصفهان رسید ، وی با تحف و هدایا بخدمت او پیوست ، و در جنگی که ما بین او و مغولان در اصفهان افتاد در حوالی ۸۴ سالگی بقتل رسید .

در تواریخ یزد دورهٔ حکومت او را ۵۷۶ - ۶۲۵ نوشته‌ایم ، و موافق مآخذ دیگر که اشاره کردیم ۶۰۴ - ۶۲۵ بوده است .

۸ - **قطب‌الدین** ابومنصور اسفهسلارابن عزالدین ۶۲۵

۹ - **قطب‌الدین محمود شاه** ابن اسفهسلار - حدود ۶۵۰ .

۱۰ - **شاه علاءالدین** بن قطب‌الدین حدود ۶۵۰- ۶۶۲

۱۱ - **یوسف شاه** ابن شاه علاءالدین ۶۶۲-۶۹۰

۱۲ - **حاجی شاه** ابن یوسف شاه ۶۹۰-۷۱۸

سلسلهٔ اتابکان یزد درسنهٔ ۷۱۸ بدست «امیر مبارزالدین محمدبن مظفر» مؤسس سلسلهٔ آل‌مظفر انقراض یافت .

توضیحاً آنچه نوشتیم مأخوذ از تواریخ یزد بانضمام روضةالصفا و حبیب‌السیر و مجالس‌المؤمنین وتاریخ مغول مرحوم اقبال آشتیانی بود ؛ اما در دایرةالمعارف فارسی ضبط اسامی و مدت حکومتها با نوشتهٔ مرحوم اقبال تفاوت فاحش دارد .

۱ - کامل‌ابن اثیر .

از وی چندان خشنود نبودند؛ وبجای او پسر برادرش **ابوکالیجار سرزبان بن سلطان‌الدوله** ستوفی چهارم جمادی‌الاولی ۴۴۰ ه‌ق که نامش درپیش گذشت فرمانفرمای کرمان و دیگر ممالک آل بویه گردید، و پس ازمرگ وی که در موضع «خنّاب»[1] کرمان اتفاق افتاد، زمام حکومت کرمان درقبضهٔ سلاجقهٔ آل قاورد قرار گرفت.

امیر **ابومنصور فلاستون** (=فولادستون) ستوفی ۴۴۸ ه‌ق که از پسران ابوکالیجار است[2] چندی درکرمان وفارس بااظهار اطاعت واعتماد به «طغرل سلجوقی» حکومت نمود، اما چراغی کم‌نور بود که بزودی خاموش گردید.

بطوری که «ابن اثیر» می‌نویسد «طغرلبک سلجوقی» درماه ربیع‌الآخر ۴۳۹ که اواخر عهد **ملک ابوکالیجار** سرزبان بن سلطان‌الدوله است‌دختر اورا خود بزنی گرفت، و دختر برادرش «چغری‌بیک‌داود» را به «امیر ابومنصور فلاستون» پسر ملک ابوکالیجار داد، بعد ازآنکه مابین آنها صلح وسازش اتفاق افتاده بود، و قبل از آن پیوسته مابین دوخاندان جنگ و زدوخورد جریان داشت.

دست‌اندازی آل خلف به کرمان

امیرخلف بانو که درسفر سیستان ازوی نام رفت به‌تصوراینکه دولت آل بویه روی به‌ضعف نهاده ومشرف به‌زوال است درسال ۳۸۱ ه‌ق پسرش«**عمرو بن خلف بن احمد**»را با سپاهی گران به فتح کرمان گسیل داشت؛ عمروبن خلف درابتدا پیشرفتی نمود اما آخر کار از«صمصام‌الدوله» شکست‌فاحش‌خورد ومنهزم به سیستان گریخت(ماه‌محرم ۳۸۲ ه‌ق).

امیرخلف اورا به‌جرم اینکه شکست‌خورده بود زندانی کرد ودر همان سال ۳۸۲ بقتل‌رسانید؛ اما خود به‌نفس خویش جنازهٔ او را غسل داد و بروی نمازگزارد!

باردوم پسر دیگرش **طاهر بن‌خلف بن‌احمد** درسال ۳۹۱ به‌کرمان دست‌اندازی کرد؛ وعاقبت از «بهاءالدوله» شکست خورد و به‌هزیمت نزد پدرش به‌سیستان برگشت؛ و چون از پدرش آثار بیمهری و خدعه و اغتیال احساس‌میکرد از درعقوق ونافرمانی درآمد؛ اما عاقبت به‌حیلت دربند افتاد وبه‌سال ۳۹۲-۳۹۳وفات یافت.

---

۱ - بعضی بتصحیف «جناب» نوشته‌اند.

۲ - از ابوکالیجار مرزبان‌بن سلطان‌الدوله شش پسر بزرگ و سه کودک خردسال باقی ماند.

اسامی پسران بزرگش ۱ - **الملک‌الرحیم** ابونصر خره فیروز متوفی ۴۵۰، ۲ - **ابو منصور** فلاستون متوفی ۴۴۸، ۳ - **ابوطالب کامرو** (کامروا) ۴ - **ابوالمظفر** بهرام ۵ - **ابوعلی** کیخسرو ۶ - **ابوسعد**خسروشاه (ابن‌اثیر در حوادث ۴۴۰).

توضیحاً علاوه می‌کنم که **ابوکالیجار** (=باکالیجار) که بعضی «کالنجار» نوشته‌اند مانند «ابوالفوارس» از القاب عمومی که جمعی از آل‌بویه غیر از«مرزبان‌بن سلطان‌الدوله» بدان خوانده شده‌اند؛ از جمله ۱ - **ابوکالیجار** صمصام‌الدوله‌بن عضدالدوله ۲ - **ابوکالیجار** گرشاسف بن علاءالدوله کاکویه متوفی ۴۴۳، ۳ - **ابوکالیجار** فناخسروبن مجدالدوله دیلمی که ابن اثیر در حوادث ۴۳۹ از وی نام برده است.

۳ - حکومت سلاجقهٔ آل قاورد در کرمان

۵۸۳ - ۴۳۳

این خاندان منسوبست به «قاورد» که نام و نسب تام وتمام او بدینقراراست: **قرا ارسلان بیگ قاورد بن چغری بیک** داود بن میکائیل بن سلجوق.

قاورد برادر بزرگتر «**الب ارسلان محمد**» وعموی **ملکشاه** و برادر زادهٔ **طغرل بیک** سلجوقی است.

پدرش «چغری بیک» باختلاف اقوال در ماه رجب ۴۵۱ یا ماه صفر ۴۵۲ وفات یافت و زمام سلطنت مطلقهٔ سلجوقیان بدست برادر کوچکترش «طغرل بیک» افتاد که پس از وی قرب پنج سال زنده بود و روز جمعه هشتم رمضان ۴۵۵ در ری وفات یافت. قاورد سرسلسلهٔ خاندانی است که حدود ۱۵۰ سال [۴۳۳-۵۸۳] درکرمان سلطنت داشتند؛ وآخرین آنها «محمد شاه بن بهرامشاه بن ملک محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد بیک» است که او را در این سلسله «**محمد شاه ثانی**» می گویند.

دولت این خاندان بدست **ملک دینار** در سال ۵۸۳ منقرض شد، و در حوالی همان سال هم «محمد شاه ثانی» وفات یافت[1].

کرمان یک چند درتصرف اعقاب «ملک دینار» بود تا **قتلق سلطان براق حاجب** قیام کرد و حاکم آن ایالت گردید.

در حدود سنهٔ ۴۳۳ ه ق «طغرل بیک» قاورد را بهمراهی برادرش «ابراهیم ینال» با چند هزار لشکر زبدهٔ سلجوقی به فتح کرمان و سواحل عمان گسیل داشت.

در آن تاریخ چنانکه دانستیم کرمان داخل قلمرو سلطنت «ملک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله» بود و حکام او در ولایات بر سر کار بودند. وی از در مقاومت درآمد؛ و تحت فرماندهی وزیرش «مهذب الدوله» سپاه دیلمی دلیرانه با مهاجمان سلجوقی جنگیدند و آن طوفان را سیل بندی نمودند.

ابن اثیر آن مبارزهٔ مردانه را وصف میکند و در آخر با شگفتی و اعجاب می نویسد: «هذه حالة لم یدوّن عن مقدمی الشجعان احسن منها».

عاقبت به انگیزهٔ خوی مسالمت جویی که در نهاد اکثر آل بویه تمکن داشت، و نیز به تدبیر عقلای طرفین کار به آشتی و صلح انجامید؛ و وصلتی که به صوابدید و سعی «طغرل» در ماه ربیع الآخر ۴۳۹ ه ق به تفصیلی که در حواشی پیش از ابن اثیر نقل کردیم ما بین آن دو خاندان از هر دو جانب انجام گرفت موجب تأکید قواعد مصادقت گردید؛ بعد از آن نیز در میان بقایای آل بویه در کرمان و سلاجقهٔ قاوردی مکرر وصلت اتفاق افتاد چندانکه کار به اتحاد و یگانگی کشید؛ و بزرگان امرا وشاهزادگان بویی با

---

۱ - بعضی وفات او را ۵۸۲ نوشته‌اند.

حفظ شؤون و القاب حتی لقب «شاه» و «خسرو» و امثال آن چنانکه در سورد شاهزادگان درجه اول خاندان سلجوقی و غزنوی معمول بوده است[۱]، در دورهٔ آل قاورد شخص اول مملکت بعد از پادشاه محسوب می‌شدند و غیر از مقام سلطنت که اختصاص به آل قاورد داشت از سایر عناوین و مزایای حکومت بهره‌مند بودند .

یکی از آن طایفه «عضدالدوله بویی» است ممدوح «مختاری» ؛ وی در زمان «ارسلانشاه‌بن کرمانشاه» منصب «امیرالامراء» داشت که نزدیک به مقام سلطنت بود .

در تاریخ سلاجقه محمدبن ابراهیم [ص ۱۱] می‌گوید که «قاورد» چهل دختر داشت ؛ بعضی را در حکم امرای آل بویه کرد و اکثر به سادات علوی داد .

* * *

باری اهالی کرمان با دولت آل بویه خوی گرفته بودند ، چندانکه با وجود صلح و آرامشی که رفته بود، تا «ابوکالیجار» حیات داشت او را به سلطنت می‌شناختند ؛ او نیز دست از کرمان و منازعت سلجوقیان برنداشته بود ؛ بدین‌سبب تا او زنده بود مملکت کرمان بر «قاورد» صافی نشد و نهال دولتش ریشهٔ استوار نبست ؛ و چنانکه پیش گفتیم پس از مرگ «ابوکالیجار» که چهارم جمادی‌الاولی سنهٔ ۴۴۰ ﻫ ق در «خناب» کرمان اتفاق افتاد دولت «قاورد» استقرار یافت.

عاقبت کار قاورد

آل قاورد از سلاجقهٔ بزرگ عراق همواره تمکین و اطاعت می‌نمودند .

قاورد خود اول بار به فریب بعضی از وزرا و ندمای نادانش بر **آلب‌ارسلان** روی عصیان و نافرمانی نشان داد . آلب‌ارسلان بر سر او تاخت و او را در جنگ مغلوب ساخت ؛ و بعد از آنکه او را گوشمالی بواجب داد بر وی ببخشود و کرمان را همچنان به وی واگذاشت. آن واقعه به ضبط ابن‌اثیر در سال ۴۵۷ و بنوشتهٔ بعضی ۴۵۶ ﻫ ق اتفاق افتاد.

آلب‌ارسلان محمدبن چغری بیک داود در ششم ربیع‌الاول سال ۴۶۵ ﻫ ق در چهل سالگی وفات یافت و پسرش **جلال‌الدین ابوالفتح ملکشاه** (متولد ۴۴۵ متوفی شب جمعهٔ نیمه شوال ۴۸۵) بجای او نشست که وزیر نامدارش **خواجه نظام‌الملک طوسی** متوفی رمضان ۴۸۵ بود .

در همان سال ۴۶۵ بار دوم «قاورد» به‌اغوای جمعی از وزرا و امرای کرمان و عراق ، از در طغیان درآمد و از اطاعت «ملکشاه» سرپیچی نمود . ملکشاه لشکر کشید و او را اسیر کرد و به صوابدید خواجه **نظام‌الملک** بفرسود تا او را خفه کردند .

تاریخ قتل وی به ضبط ابن اثیر و جمع دیگر از مورخان همان سال ۴۶۵ و به نوشتهٔ تاریخ سلاجقهٔ «**محمدبن ابراهیم**» سنهٔ ۴۶۶ ﻫ ق است .

---

۱ - رجوع شود به صفحهٔ ۵۰۴ دیوان مختاری .

دو پسرش **امیرانشاه** و **سلطانشاه** را نیز در آن واقعه میل کشیدند ؛ که اتفاقاً «سلطانشاه» اندکی از بینائی بازیافت و به سلطنت رسید . اما «امیرانشاه» که ممدوح بزرگ ازرقی است[1] بکلی نابینا شد .

معروفست که چون قاورد در آن مهلکه افتاد برای عذرخواهی آن راز را فاش کرد که جمعی از امرای دربار عراق او را فریب داده و به عصیانش واداشته‌اند ؛ پس کیسه یی محتوی آن قبیل نامه های که به وی رسیده بود تسلیم «ملکشاه» کرد . ملکشاه هم آن را بدست «خواجه نظام الملک» سپرد ؛ خواجه آن کیسه را در آتش انداخت و به این تدبیر گروهی را از آتش آن فتنه نجات داد . روانش با فرشتهٔ رحمت توأمان و از آتش دوزخ در امان باد !

فرزندان قاورد

در تاریخ سلاجقهٔ محمدبن ابراهیم برای قاورد هشت پسر و چهل دختر نوشته است . عدد «چهل دختر» را بدشواری میتوان پذیرفت ؛ اما اسامی هشت پسر بدینقرار است :

۱ - **امیرانشاه** ، ۲ - **کرمانشاه** ، ۳ - **سلطانشاه** ، ٤ - **شاهنشاه** ، ٥ - **تورانشاه** ، ٦ - **عمر** ، ۷ - **مردانشاه** ، ۸ - **حسین** .

باقی نسب نامه را تا «محمد شاه ثانی» که سلسله بدو منقرض شده است هم «محمدبن ابراهیم» ضبط کرده ، طالبان میتوانند بهمان کتاب رجوع کنند .

اسامی ملوک آل قاورد

اما اسامی ملوک آل قاورد مطابق همان مأخذ :

۱ - **قرا ارسلان بیگ قاورد** بن چغری بیگ داود ٤۳۳ -٤٦٦ [2]

۲ - **کرمانشاه** بن قاورد ٤٦٦-٤٦۷

۳ - **رکن الدوله** سلطانشاه بن قاورد جلوس در ماه صفر ٤٦۷ - **وفات** ٤۷۷

٤ - **محیی الدین** عمادالدوله تورانشاه بن قاورد ٤۷۷ - ذی القعده ٤۹۰ بزرگ مرد کریم **مکرم بن علاء کرمانی** را او به وزارت برگرفت.

٥ - **ایرانشاه** بن تورانشاه جلوس ۱۷ ذی القعده ٤۹۰ - **وفات** اواخر سال ٤۹٤

٦ - **محیی الاسلام ابوالحارث معزالدین ارسلانشاه بن کرمانشاه** ممدوح « حکیم مختاری» جلوس ۲۲ محرم ٤۹٥ - **وفات** ماه صفر ٥۳۷

۷ - **مغیث الدین** محمدبن ملک ارسلانشاه بن کرمانشاه که در این سلسله

---

۱ - در تاریخ سلاجقهٔ محمدبن ابراهیم مینویسد که ازرقی حدود ده قصیده در مدح امیرانشاه بن قاورد ساخته است .

۲ - پیش گفتیم که قتل قاورد به نوشتهٔ ابن اثیر و بعضی دیگر از مورخان سنهٔ ٤٦٥ بوده است .

«محمد شاه اول» بود ، جلوس ۵۳۷ - وفات ششم جمادی‌الاولی سنهٔ ۵۵۱ هجری و قمری سوافق ۵۴۴ خراجی .

۸ - **طغرلشاه**بن محمدبن ارسلانشاه‌بن کرمانشاه جلوس ۵۵۱ ه ق وفات ۵۶۵ ه ق سوافق ۲۰ فروردینماه ۵۵۸ خراجی .

۹ - **بهرامشاه**بن طغرل‌بن محمد ۵۶۵ - ۵۷۰ ه ق

۱۰ - **ارسلان**بن طغرل‌بن محمد [ابن‌اثیر سی‌نویسد که در سال ۵۶۵ در اصفهان به «شمس‌الدین ایلدگز» پناهنده شد و بیاری او بر برادرش فیروز گردید] .

۱۱ - **محمدبن بهرامشاه**بن طغرل [بن محمدبن ارسلانشاه‌بن کرمانشاه] که او را در آن سلسله «محمد شاه ثانی» سی گویند .

حکوست آل قاورد در سنهٔ ۵۸۳ به «سلک دینار» انتقال یافت ؛ محمد شاه هم درآن سال وبقولی در ۵۸۲ درگذشت .

برای سزید فایدت علاوه سی کنم که «آل قاورد» پشتیبان و پناهگاه آل بویه و خاندان کاکویه بودند .

امیر علاءالدوله گرشاسفبن علی‌بن فرامرزبن علاءالدوله کاکویه و به نوشتهٔ ابن اثیر « گرشاسف‌بن فرامرز» که خواهر ابوینی سنجر و سلطان محمدبن ملکشاه را به زنی داشت و از خواص ندما و مقربان «سلطان‌محمد» بود در ماه رجب سنهٔ ۵۱۳ از زندان سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه بگریخت‌وبه سلطان سنجر پیوست[۱] وبه‌نوشتهٔ تاریخ سلاجقهٔ محمدبن ابراهیم در اواخر عهد «ارسلانشاه‌بن کرمانشاه ۴۹۵-۵۳۷» بدو ملتجی گردید.[۲]

باز علاوه سی کنم که نوشتهٔ «طبقات سلاطین اسلام» با «تاریخ سلاجقهٔ محمدبن ابراهیم» تفاوت دارد از جمله اینکه اسامی ملوك را ۱۳ تن ضبط کرده است با اضافهٔ «حسین» ما بین «قاورد» و «کرمانشاه» در سال ۴۶۷ ؛ و اضافهٔ « ترکانشاه » مابین « ارسلانشاه ثانی » و «محمد شاه ثانی» که بعضی نام او را «تورانشاه» و قتل او را درحدود ۵۷۹ نوشته‌اند .

ب : پیوند سببی سلاجقه با آل بویه و دیگر خاندانهای ملوك قدیم

سقصود از «پیوند سببی» که در مقابل « قرابت نسبی » گفته سی‌شود ازدواج دو خانواده است با یکدیگر .

یکی از تدبیرهای عاقلانهٔ سلاجقه وصلت با خاندانهای قدیم ملوك اطراف ، و

۱ - مجمل‌التواریخ والقصص ص ۴۱۴ طبع طهران و کامل ابن اثیر در حوادث ۵۱۳ .

۲ - در نسخهٔ چاپی این کتاب شاید به اشتباه مطبعه «امیر علاءالدوله علی‌بن فرامرز» نوشته است و حال آنکه او در سنهٔ ۴۸۸ درگذشت و زمان «ارسلانشاه قاوردی» را اصلا درك نکرد .

حتی با مقام خلافت اسلامی عباسی بود که طبعاً مابین آنها محیط صلح و صفا و یگانگی بوجود می‌آورد و موجب تقویت و استحکام مبانی دولت پهناور ایشان می گردید .

در میان سلاجقهٔ بزرگ «چغری بک داود» برادر بزرگ «طغرل بک» ، و پدر «آلب ارسلان محمد» و برادر بزرگترش « قرا ارسلان بک قاورد» ، از همه بیشتر دختر داشت که هر کدام را به یکی از خاندانهای بزرگ دادند .

بعد از وی پسرش« قاورد» دختر بسیار داشت[1] که بعضی را به «آل بویه» و جمعی را به سادات علوی داد .

ما در این فصل چند فقره از آن قبیل پیوندها را که بخشی از آن در صفحات قبل هم متفرق و پراکنده گذشته است یکجا ذکر می کنیم .

سلاجقه و آل بویه

۱ - بعد از آنکه ما بین سلاجقه و «**ملک ابوکالیجار سرزبان**بن سلطان‌الدولة‌بن بهاءالدولة بن عضدالدولهٔ دیلمی بویی ۴۱۹ - ۴۴۰ ه ق» صلح افتاد ، در ربیع‌الآخر سنهٔ ۴۳۹ «طغرل‌سلجوقی» دختر «ملک‌ابوکالیجار»را به‌عقد ازدواج‌خود گرفت ؛ ویکی از دختران برادرش «چغری‌بک داود» را به **ابومنصور فلاستون** (= فولادستون) پسر ابوکالیجار داد[2] . و از آن تاریخ اعقاب ایشان بجمع ما بین دو نسبت «سلجقی - سلجوقی» و «بویی» امتیاز داشتند.

۲ - دومین وصلت ما بین سلاجقه و آل بویه از« قاورد ۴۳۳-۴۶۶» بود که در سطور فوق گذشت.

سلاجقه و آل کاکویه

۳ - در سال ۴۶۹ ه ق سلطان ملکشاه سلجوقی عمهٔ خود **ارسلان خاتون** را که نام اصلی او «خدیجه» خواهر «آلب ارسلان‌بن چغری بیک داودبن سلجوق» بود ؛ و پیش از آن او را «القائم بامرالله ۴۲۲-۴۶۷» خلیفهٔ عباسی[3] درحبالهٔ نکاح داشت ، به « **امیر علاءالدوله علی‌بن فرامرز** بن علاءالدوله ابوجعفر محمد کاکویه» داد ؛که به وراثت پدرش «امیر ظهیرالدین ابومنصور فرامرزبن علاءالدوله کاکویه» از طرف سلاجقه حکومت یزد و توابعش‌داشت . حکومتهای دیگر نیز به وی داده شد .

---

۱ - در تاریخ سلاجقهٔ محمدبن ابراهیم [ص ۱۱] می‌نویسد که قاورد چهل دختر داشت که بعضی را در حکم امرای آل بویه کرد و اکثر به سادات علوی داد .

۲ - ابن اثیر .

۳ - نامش « ابوجعفر عبدالله» بوده ، و وفاتش شب پنج شنبه ۱۳ شعبان سال ۴۶۷ ه ق واقع شده است .

اسیرعلی‌بن فرامرز مردی محتشم و بزرگ‌زاده بود ، و نزد «ملکشاه» بسیار تقرب داشت ؛ هم اوست که بروایت چهار مقالهٔ نظامی عروضی «امیر معزی» را از فقر و خمول نجات داد و او را به برگ و نوا رسانید ؛ و «معزی» در مدح او قصاید خوب ساخته و حق احسان و دل نمودگی او را گزارده است . عاقبت در جنگی که ما بین «برکیارق» و عمویش «تتش بن آلب‌ارسلان» اتفاق افتاد در همراهی «تتش» به سال ۴۸۸ ه ق به قتل رسید[۱] .

بعضی نوشته‌اند که قبل از وی پدرش «فرامرز» در سال ۴۳۳ که سال ورود «طغرل» به اصفهان است با سلاجقه وصلت کرده بود .

۴ - امیر علاءالدوله گرشاسف‌ابن امیرعلی‌بن فرامرز[۲] که بجای پدرش حکومت یزد را داشت داماد «ملکشاه» بود و خواهر اعیانی سلطان محمد و سنجربن ملکشاه را در عقد ازدواج داشت و در حواشی پیش گذشت .

سلاجقه و ملوک غزنوی

۵ - در سال ۴۶۶ ه ق دختر «ملکشاه سلجوقی» را که خواهر سنجر و سلطان محمدبن ملکشاه بود ؛ موسوم به «گوهر خاتون» و ملقب به «مهد عراق» به خواستگاری سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی ۴۵۱-۴۹۲[۳] به پسرش «علاءالدوله مسعودبن ابراهیم» دادند ؛ که «خواجه نظام‌الملک طوسی» در جشن عروسی صد هزار دینار هزینه کرد[۴] . آن زن مادر « بهرامشاه غزنوی ۵۱۲ - ۵۴۸ » است[۵] .

۶ - سلطان علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی ۴۹۲-۵۰۸ زن دیگر هم از خاندان سلجوقی در حبالهٔ ازدواج داشت ، که باصح اقوال خواهر «آلب‌ارسلان» و دختر « چغری بک داود» بود ، و «ملک‌ارسلان‌بن مسعود ۵۰۹-۵۱۲ » از آن زن است .

۷ - در سال ۴۵۷ که «آلب‌ارسلان» به «مرو» رفت دختر خاقان ماوراءالنهر را برای پسرش «ملکشاه» گرفت ، و در همان سال دختر «سلطان ابراهیم غزنوی» را برای پسر دیگرش ارسلان ارغو تزویج کرد .

ابن اثیر از وی بنام «ارسلانشاه» و تاریخ آن ازدواج را درحوادث ۴۵۶ نوشته است به این عبارت :

---

۱ - تاریخ سلجوقیه عماد کاتب و ابن اثیر و جهان آرا و حواشی چهار مقاله .

۲ - ابن اثیر «گرشاسف‌بن فرامرز » نوشته که محتمل است واسطهٔ «علی» حذف شده باشد ؛ یا مقصود برادر «امیر علی‌بن فرامرز» است . ما در این مورد به نوشتهٔ مجمل‌التواریخ [ص ۴۱۴] اعتماد کرده‌ایم .

۳ - وفات سلطان ابراهیم را در تاریخ گزیده پنجم شوال ۴۹۲ ضبط کرده است .

۴ - ابن اثیر در حوادث ۴۸۱ و ۵۰۸ وتاریخ سلاجقهٔ صدرالدین حسینی در وقایع ۴۶۶ وکتاب آداب الحرب والشجاعه .

۵ - وفات بهرامشاه به ضبط ابن اثیر ماه رجب ۵۴۸ است و بعضی ۵۴۷ نوشته‌اند .

«و زوج (یعنی آلب‌ارسلان) ابنه ارسلانشاه باینة صاحب غزنة واتحدالبیتان‌البیت السلجوقی والبیت‌المحمودی واتفقت‌الکلمة » .

ارسلان ارغو همان کسی است که در سالهای ۴۸۵ - ۴۹۰ والی خراسان بود و «سنجر» به جای او رفت ؛ امیر معزی او را مدح گفته است.

اما زوجهٔ «ملکشاه» که از خاقان ماوراءالنهر داشت «ترکان خاتون» است دختر **طمغاج خان‌بن بغراخان** که چون خود سر در امور مملکت مداخله میکرد موجب اختلاف شدید و مشاجرهٔ سخت «خواجه نظام‌الملک وزیر» با وی گردید و منتهی به حوادثی شد که شرحش در تواریخ مسطور است .

سلاجقه و ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر و سمرقند

۸ - پیوند ازدواج «سلطان ملکشاه سلجوقی» را با **ترکان خاتون** دختر « ملك طمغاج خان‌بن بغراخان» خاقان ماوراءالنهر به سال ۴۵۷ ﻫ ق در شمارهٔ قبل نوشتیم .

۹ - دختر «ملکشاه سلجوقی» خواهر اعیانی «سلطان سنجر و محمدبن ملکشاه» درحبالهٔ نکاح **سلیمان‌بن داود بغراخان** از ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر و سمرقند بود .

ملك علاءالدوله ارسلان خان محمد بن سلیمان که از ممدوحان سمرقندیات «حکیم مختاری» است و سرگذشت احوال او را بعد از این به تفصیل خواهیم گفت از همان دختر ملکشاه بود .

سلطان سنجر بعد از قتل «قدرخان جبرئیل‌بن عمر» به سال ۴۹۵ ﻫ ق او را به پادشاهی ماوراءالنهر و سمرقند برگماشت و در ۵۲۴ او را خلع کرد و به جای او پسرش **رکن‌الدین محمودبن ارسلان خان** را برداشت[1] .

۱۰ - دختر «علاءالدوله ارسلانخان محمدبن سلیمان» منکوحهٔ سلطان سنجر بود[2] .

سلاجقه و خلفای بنی‌عباس

۱۱ - در سال ۴۴۸ ﻫ ق «خدیجه ارسلان خاتون» دختر «چغری بیك داود» به تفصیلی که در ابن‌اثیر و دیگر تواریخ مسطور است به‌تزویج خلیفهٔ عباسی **القائم بامرالله** درآمد ، و «طغرل» به افتخار این وصلت هدایای فراوان داد و مال بسیار خرج کرد .

پس از وفات «قائم» که در شب پنج‌شنبه ۱۳ شعبان ۴۶۷ اتفاق افتاد ، به سال ۴۶۹ **آن زن** را «ملکشاه» به «امیرعلی‌بن فرامرز» داد که در شمارهٔ سوم گذشت .

۱۲ - در سال ۴۵۳ «طغرل سلجوقی» **سیده** دختر «القائم بامرالله» را برای خود خواستگاری کرد که تا آن تاریخ احدی از سلاطین جرأت آن امر را نکرده بودند ، بدین‌سبب خلیفه سخت منزعج شد و دست رد برسینهٔ او نهاد ، ولیکن بعد از تضییقات و اهانت و

۱ - ابن اثیر در حوادث ۴۹۵ و ۵۲۴ .

۲ - ابن اثیر در حوادث ۵۲۴ .

استخفافی که از «طغرل» بر وی رفت ، ناچار در سال بعد [٤٥٤] به خواستهٔ او تن در داد ، و به نوشتهٔ ابن اثیر در شعبان آن سال به ظاهر تبریز عقد نکاح به وکالت واقع شد و خود دختر در بغداد بود .

طغرل در سال ٤٥٥ با هدایا و تحف بیکران برای دیدار معقودهٔ خویش به بغداد رفت ، و نتیجهٔ آن وصلت بیش از این نبود که همه روزه با کمال ادب و خضوع به خدمت زمین بوس میرفت ، در حالی که دختر در کمال بی‌اعتنائی بدون ادای احترام با جامهٔ زردوز خمار افکنده بر کرسی زرین می‌نشست و طغرل را به چشم غلام و چاکر می‌نگریست؛ با وجود این طغرل مباهات می‌نمود که با خاندان سیادت و خلافت اسلامی شرف انتساب یافته است ؛ اما در همان سال روز جمعه هشتم رمضان در ری وفات یافت و فرزندی از وی نماند .

۱۳ - در سال ٤٦٤ خلیفه «القائم بامرالله» دختر «آلب‌ارسلان متوفی ششم ربیع‌الاول ٤٦٥ » را که خواهر «ملکشاه» بود برای ولیعهدش **المقتدی بامرالله** ٤٦٧-٤٨٧ تزویج کرد ؛ و در محرم ٤٨٠ جهیز دختر را به خانهٔ شوهر بردند با شکوه و تجملی که تفصیلش در ابن اثیر و تواریخ سلجوقیه خواندنی است .

ممدوحان مختاری در سفر کرمان

۱ - **معزالدین** ابوالحارث ارسلانشاه‌بن کرمانشاه ششمین پادشاه سلسلهٔ سلجوقی قاوردی کرمان که جلوس او در ۲۲ محرم ٤٩٥ و وفاتش ماه صفر ٥٣٧ هـ ق بود .

خواهر سلطان سنجر را به زنی داشت که از وی پسری بنام **سلجوقشاه** آورد[۱] .

با این که مختاری مدت دو سال و شش ماه ملازم دربار او بود بیش از سه قصیده در مدح او ندارد [ص ۲۱ ، ٤۲۰ ، ٤۲۹ دیوان] که اولین آنها قصیدهٔ بائیه است بشرحی که در پیش گذشت و تکرارش اینجا ضرورت ندارد

نصر من‌الله آمد فال من از کتاب	براختیار بندگی مالک الرقاب

عبدالواسع جبلی بعد از مختاری به کرمان رفت و ارسلانشاه و پسرش سلجوقشاه را به چند قصیده مدح گفت[۲] .

۲ - صاحب عمید سیدالوزراء قطب‌الدین ابوالمظفر **مجیرالدوله حسین‌بن حمزه**[۳] وزیر اعظم ارسلانشاه‌بن کرمانشاه .

در مدح وی نیز سه قصیده در دیوان مختاری است [ص ۱۰ ، ۱۹۲ ، ۳۰۲] و آخرین آنها قصیدهٔ حرف الف است [ص ۱۰] که در ضمن آن از طول ایام غربت و بیماری

۱ - مأخذ ما در این خصوص مدایح عبدالواسع جبلی است .
۲ - صفحات ۱٤۱ و ۱٤۸ و ۲٥٤ دیوان چاپی عبدالواسع .
۳ - القاب و عناوین همه مأخوذ از گفته‌های اشعار مختاری است .

سخت که به قول خودش «هزار دینار از نقد و رزمهٔ دیبا» درآن خرج کرده بود ، و از فقر و بینوایی نالیده و با تضرع و استغاثه از ممدوح خواسته است که حال او را پیش پادشاه باز نماید و چنان پایمردی کند که اسباب مراجعت او به غزنین با مال و خواسته فراوان فراهم گردد.[1]

از مدایح او مستفاد میشود که «حسین بن حمزه» سفری به «بحر اخضر» یعنی دریای عمان و اقیانوس هند کرده ، و شاید یک بار از وزارت عزل شده یا خود کناره گرفته و بار دوم به جاه و منزلت اول بازگشته بود

بهار ممالک بدو خوش بدان شد — که چون ابر باز آمد از بحر اخضر

قوی کردن کار دریای صورت — بـه دریای معنی تـو را بـود رهبـر

بزرگا ز نو گشتن روز جاهت — جهان را به نوروز جاهی است دیگر

و نیز از وقایع ایام او در آن زمان که «مختاری» در کرمان بود ، این است که یکی از اعاظم رجال دولت را که به ظاهر امیرالامراء و سپهسالار کل کشور «عضدالدولهٔ بویی» بوده است با جمیع سپاه و خدم و حشم و حواشی ، سه روز در قصر اختصاصی خود مهمانی مجلل و پذیرایی مفصل کرده و سپاهیان همه را تجمل خلعت و انعام داده بود [ص ٣٠٥]

درآن سه روز که رای تو آن تمنا کرد — که قصر خویش بیارایی از جمال ملل

بجملگی سپه شه تجملـی دادی — کجا حسابش بیش آید از حساب جمل

بهشت بود سرای تو و سپاه ملک — بهشتیان و برایشان ز خلعت تو حلل

عاقبت کار «مختاری» با آن ممدوح به هجو گفتن کشید که قصهٔ آن را در فصول قبل حکایت کردیم و اعادهٔ ذکر آن را نمی‌پسندیم !

لقب مجیرالدوله و نظام‌الملک

گویا لقب **مجیرالدوله** جزو القاب عالی عمومی وزرای قلمرو کرمان بوده است ، چه قبل از «حسین بن حمزه» وزیر ارسلانشاه « مکرم بن علاء کرمانی » وزیر نامدار «تورانشاه ابن قاورد ٤٧٧-٤٩٠» هم بدان لقب خوانده میشده است .

نظیرش لقب **«صاحب»** است در مورد وزراء و صدور بعد از **صاحب بن عباد** متوفی ٣٨٥ ، و همچنان لقب **نظام‌الملک** که اول بار برای وزرای اعظم دولت سلاجقهٔ بزرگ عراق معمول شد ، آنگاه دیگر ممالک اسلامی نیز آن را تقلید کردند .

اولین کس از وزرای دولت سلاجقه که ملقب به «نظام‌الملک» گردید **ابومحمد حسن بن محمد دهستانی** وزیر طغرل اول سلجوقی متوفی رمضان ٤٥٥ ه ق است ، که سومین وزیر او بود ؛ و اولین وزیرش **ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی** ؛ و بعد از وی

---

[1] ـ ابیات قصیده مربوط به این مطالب را در صفحات قبل با شرح مستوفی نوشته‌ایم .

رئیس الرؤساء **ابو عبدالله حسین بن علی بن میکائیل** ؛ و چهارمین **عمیدالملک کندری** است متوفی ۴۵۶ که از همه مشهورترست [1] .

لقب «نظام الملک» به وجود **خواجه نظام الملک طوسی** متوفی ۴۸۵ چندان رونق و عزت و حرمت گرفت که از سلاجقه به دیگر دولتها نیز راه یافت .

عضدالدولۀ بویی ممدوح سختاری

۳ - **عضدالدوله** مغیث الدین شمس الملة شهاب امیرالمؤمنین فخرالملوک امیرالامراء ملک خسرو شاهنشاه بویی سلجوقی .

حکیم سختاری در سفر کرمان در شش قصیده و یک ترکیب بند عالی ۱۰۱ بیتی که ما آنرا «سبع المثانی» دیوان وی لقب داده‌ایم [ص ۴۲ ، ۷۶ ، ۱۰۵ ، ۱۰۱ ، ۴۵ ، ۴۷۴ ، ۵۴۱ ، ۵۲۰ دیوان طبع شده] او را باهمین شؤون و القاب و نیز باعناوین «شاه» و «ملک» و «خسرو» و «سرشاهان» ، باضافه منصب رسمی «امیرامیران=امیرالامراء» و نسبت کریم الطرفین «سلجق بویه= سلجوقی بویی» مدح گفته ؛ و چون اکثرش بانام و القاب اصلی عضدالدولة بن رکن الدوله بویی ۳۳۸ - ۳۷۲ یکی است ، موجب اشتباه مرحوم قزوینی شده که در حواشی چهار مقاله برصاحب مجمع الفصحا شنعت رانده و او را بی گناه به‌خیانت در تاریخ متهم ساخته است بشرحی که در فصل معرفی نسخ خطی دیوان سختاری[ص ۱۰۸] بیان کردیم .

لقب **شهاب امیرالمؤمنین** را که از تشریفات مقام خلافت عباسی است ظاهرا «مستظهر ۴۸۷-۵۱۲» بوی داده بود درحوالی سنۀ ۵۰۰ ق که «سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی ۴۹۸-۵۱۱» برای کشتار و قلع وقمع فرقۀ باطنیۀ اسماعیلیه اصفهان دامن جهد و کوشش بی گیر به کمر زده بود ، و در دیگر بلاد و ایالات ایران ، از آن جمله در کرمان نیز به قیادت و لشکر کشی همین «عضدالدوله» آن مقصود را عمل می کردند ، و به‌پاداش همان جهدوجهاد لقب «شهاب امیرالمؤمنین» بوی داده شد .

نظیرش لقب «حسام امیرالمؤمنین» است که قبل از وی به‌پاس خدمات لشکری به «علاءالدوله امیرعلی بن فرامرز متوفی ۴۸۸» داده بودند .

پیش از «محمدبن ملکشاه» برادرش «سلطان برکیارق ۴۸۶-۴۹۸» هم درحوالی سال ۴۹۴ برضد باطنیه و کشتار آن جماعت قیام کرده بود [2] . و در ولایات و ایالات دیگر

---

۱ - ابن اثیر در حوادث سال ۴۳۶ .

۲ - ابن اثیر در وقایع آن سال و قتل باطنیه بدست «برکیارق» می‌نویسد :

«وکان ممن اتهم بانه مقدمهم (یعنی مقدم الباطنیه) الامیر محمدبن دشمنزیاربن علاءالدوله ابی جعفربن صاحب یزد فهرب وسار یومه و لیلته فلما کان الیوم الثانی و جدفی العسکر قدضل الطریق و لایشعر فقتل وهذا موضع المثل اتتک بحائن رجلاه» .

ایران هم از وی پیروی کرده بودند اما چندان کاری از پیش نرفت.

در همان ایام «ایرانشاه بن تورانشاه بن قاورد ۴۹۰-۴۹۴» هم در کرمان بعنوان قتل وغارت اسماعیلیان آن رسوایی را ببار آورد که در مسطورات قبل از «ابن‌اثیر» نقل کردیم[1].

اما لقب **فخرالملوك** برای «عضدالدوله» که در دوقصیده از مدایح مختاری آمده است باحتمال قوی «سلطان محمد بن ملکشاه» بدو داده بود.

در یکی از آن قصاید خطاب به ممدوح گوید:

دین و دولت را عظیم اصلی است اندر تیغ تو   شادباش ای از **عظیم‌الدوله** دین را یادگار

و به این بیت سیتوان استناد کرد که پدرش **عظیم‌الدوله** لقب داشته است.

اینک شواهد گفته‌های فوق از شعر مختاری:

شاهنشه بوبی عضدالدولهٔ عالی   شاهی که جهان را بر او هیچ خطر نیست
از فقر و فنا جور نبیند دل عثمان   کز جود فناخسرو جز داد عمر نیست

از قصیدهٔ ذیل که یک بیت از «رودکی» در آن تضمین شده است مربوط به‌بهبود از بیماری هفت‌روزهٔ «عضدالدوله» معلوم می‌شود که نزد «ارسلانشاه قاوردی» سخت عزیز و محترم و مقرب و از کارگزاران عالی رتبت دولت وی بوده، و بدین سبب دل شاه بدیدار او خرسند گردیده است [ص ۷۶-۷۷]

شاهنشه بوبی که خرد رسم تو برداشت   تا نقش بدان از صفت خویش بیفکند
یک‌هفته که طبعت به‌می و رود نپرداخت   گردون ز جهان جمع طرب را بپراکند
شد باز اثر ملک ز کردار تو عالی   شد باز دل شاه بدیدار تو خرسند
آن بیت که استاد عجم گفت بر این وزن   نهمار بدین جست همی باید مانند
ای جان همه جانها در جان تو پیوند   سکروه تو ما را منمایاد خداوند

در قصیدهٔ ذیل اکثر القاب وعناوین ممدوح آمده است با اشاره به منصب «امیرالامراء» و تصریح به تخلص مختاری [ص ۱۰۷]

نگارنده گوید از فرزندان «علاءالدوله ابو جعفر کاکویه» سه تن را می‌شناسیم ، بزرگتر «ظهیرالدین ابو منصور فرامرز» که به جای پدرش حاکم اصفهان بود و در حملهٔ «طغرل سلجوقی» تسلیم شد و از در اطاعت درآمد و «طغرل» حکومت یزد و ابرقوه را به وی تفویض کرد . بعد از وی «ابوکالیجار گرشاسف‌ابن ابی‌جعفر کاکویه» است که یک چند برسر جانشینی پدر با برادر بزرگترش نقار و منازعه داشت و به میانجیگری «کیا ابوالفتح حسن‌بن عبدالله» صلح کردند و حکومت همدان بوی واگذار شد.

برادر کوچکترش «ابوحرب» است که از طرف «ابومنصور فرامرز» حاکم نطنز بود؛ شاید «دشمنزیار» که ابن اثیر گفته است نام اصلی همین «ابوحرب» بوده اما در ملوك یزد اسمی از وی نیست.

۱ - اگر آن قصه واقعیت داشته باشد جای تأسف و تحیر است که در پادشاهان و فرمانروایان سلف چه مردم گول مغرور خونخواری بوده‌اند و چه جنایاتی بنام اسلام شده است و می‌شود!

یانه تیر خامهٔ **سختاری** کاندر ثناش — وصف **مهرو** کینش دیدی **نور** پذرفتی **ونار**
بازوی دولت‌فنا خسرو مغیث دین که هست — حد شمشیرش فنای خسروان نامدار[1]
شمس ملت شاه شاهنشاه بویی آنکه هست — بوی خلق و نور رایش مشک‌وشمس روزگار
بدر است سیرسیران آنکه خورشید از فلک — چون‌هلال آید به خدمت پیش تختش روزبار
زان‌شهاب خویش خواندا‌و را امیرالمؤمنین — کو برآورد از سر دیوان مستنصر دمار

در قصیدهٔ دیگر اورا بالقب **فخرالملوك** ستوده است [ص ٤٧٤]

صدر جهان شوی چو نشیند به صدر تو — **فخرالملوك بازوی دولت مغیث دین**
شاه جهان **شهنشه بویی** پناه ملک — آن خسرو هزار فریدون آبتین

***

خورشید ملت و دل داد و **مغیث دین** — **بازوی دولت** و سر شاهان کامران
اندر جهد کمیت **فنا خسرو** از کمین — واندر پرد خدنگ شهنشاه از کمان

***

سر پادشاهی و **بازوی دولت** — حیات مروت شهنشاه بویی
مه از یوبهٔ گوی و چوگان خسرو — شد گاه چوگانی و گاه گویی

***

در ترکیب بند ۱۰۱ بیتی [ص ۱٤٥] علاوه برالقاب «عضدالدوله ، فناخسرو شاهنشاه‌بویی» لقب **فخرالملوك** ومنصب **امیرالاسراء** و نسبت کریم‌الطرفین **سلجق بویه** یعنی «سلجوقی‌بویی» تصریح شده و گفته‌است که «ملک» یعنی «ارسلانشاه‌قاوردی» از حمایت شمشیر او بهره‌مند گردیده بود؛ واز روی همین اشارات مابه معرفت اجمالی شخص «عضدالدوله‌بویی» ممدوح سختاری‌راه یافته‌ایم.

گفتم که بهای تو به شعر از که ستانم — رخ سوی سرای **عضد دولت** و دین کرد

***

پر آب حیاتست کواران لب میگونش — گویی که به‌جز جام **امیرالاسراء** نیست
آن دولت و بخت نسب **سلجق بویه**[2] — یک رویه بود عالمش از تیغ دو رویه

***

خونابه شدستی دلم از درد ولیکن — خرسندیم از دولت **شاهنشه بویی** است
شمس فلک و بدر امم قاعدهٔ ملک — کز خنجر او دید ملک فایدهٔ ملک

***

گویی خرد و نفس و نجوم وفلک وطبع — شاهنشه بی‌مثل ، **فنا خسرو** غازی است

***

۱ - در دیوان «روزگار» طبع شده و در صوابنامه از قلم افتاده است .
۲ - یعنی آمیزش دو نسب (سلجوقی + بویی)

اسباب کرم کرد باطراف تو نسبت زین روی **کریم‌الطرفینت** نسب آمد
القاب ملوک از تو کنون فخر پذیرفت کز شاه جهان **فخر ملوکت** لقب آمد

از همان ترکیب بند این مطلب هم استنباط می‌شود که عضدالدوله ممدوح مختاری دارای پسری بسیار عزیز بوده که آرزوی ترقی و رسیدن به‌جاه و دولت او را داشته است

کام دل تو دولت و بخت پسر تست در دولت تو بخت به کام پسرت باد
القوه علی وجه ابی یأت بصیراً در شأن تو شاه از پسر تاجورت باد

عضدالدوله بویی ممدوح مختاری کیست

باوجود اینکه از گفته‌های مختاری برمی‌آید که «عضدالدوله‌بویی» ممدوح او بزرگزاده‌یی فاضل، دانشمند و امیری نامدار صاحب سیف وقلم بوده ، و صیت شهرتش از کرمان گذشته در دستگاه سلاجقهٔ عراق و خلافت عباسی نیز به‌کفایت و لیاقت و عزت و حرمت شناخته می‌شده است؛ وباوجود فحص و بحث بلیغ و پی‌جویی متمادی که راقم سطور در این باره داشته‌ام ، ترجمهٔ حال وحتی ذکر نام و نسب او را تاکنون در هیچ مأخذی نیافته، و مدح او را هم در دیوان احدی از شعرای آن‌عصر غیر از «مختاری» ندیده‌ام.

متأسفانه دیوان مختاری برعکس «امیرمعزی» که مشحون به‌فواید قابل استناد تاریخی است از این حیث بسیار فقیر و خشک‌وخالی وبی‌برکت است؛ مع‌ذلک ما ازخلال همان گفته‌ها و مطاوی عبارات و اشارات او سررشته بدست آورده، چهار اصل را که یکی همان نام و لقب‌اصلی ممدوح، و دیگر منصب «امیراسیران=امیرالاسراء» ، ودیگر استزاج دونسبت «سلجوقی+بویی» ، و چهارم این که او پادشاه رسمی کرمان نبوده ، اما نزد پادشاه بسیار محبوب و معزز و محترم بوده، چنانکه بعد از او شخص اول کرمان محسوب می‌شده است ، پایهٔ بنا و دلیل راه تحقیق قرار داده ، با تمسک به دلایل و قراین تاریخی دیگر تاآنجا که در امکان و بدسترس داشته‌ایم کتب و اسناد تواریخ و تراجم رجال را زیرورو و کنجکاوی عمیق کرده‌ایم؛ و اگر بخواهیم تمام یادداشتهای خود را که دراین‌باره به‌مرور ایام فراهم آمده است منتشر کنیم رساله‌ای مفرد از کار درمی‌آید که فعلا وقت و فرصت و حال و مجال آنرا نداریم.

وبالجمله آنچه در معرفی «عضدالدولهٔ بویی» ممدوح مختاری پیش ازاین گفته و بعد ازاین خواهیم گفت محصول استنباط و اجتهاد و مورد اعتقاد شخصی خود ماست دیگران در رد یا قبولش مختارند.

عضدالدوله شیرزاد متوفی ۵۰۸

احتمال اینکه ممدوح «**عضدالدوله شیرزاد**» فرزند «سلطان علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی ۴۹۲-۵۰۸ ه» باشد که در زمان پدرش یک چند والی هندوستان و ساکن

«لاهور» بود؛ و بعد از وی باسنازعهٔ برادرانش «ارسلانشاه و بهرامشاه» از شوال ۵۰۸ تا شوال ۵۰۹ [1] چندماه باترس ولرز بجای پدر نشست و درهمان سال بدست «ارسلانشاه» بقتل رسید، بقدری سست و واهی است که باهیچ سریشمی بدیوان حکیم سختاری نمی‌چسبد!

روشنترین دلیلش این است که نام اصلی و شؤون و القاب دینی و دولتی و نسب «سلجوقی‌بویی» و منصب امیرالامرائی، وکرمانی بودن ممدوح؛ و همچنان سرگذشت احوال سختاری، و از آن جمله تعصبی که علانیه و آشکار در هواخواهی «ارسلانشاه‌غزنوی» برخلاف برادرانش «عضدالدوله شیرزادوبهرامشاه» داشت، و قراین و امارات دیگر، هیچکدام با «عضدالدوله‌شیرزاد» و قصاید «سبع‌المثانی» دیوان سختاری سازگاری ندارد!

دلیل کرمانی بودن ممدوح، همان قطعهٔ هجو «حسین بن حمزه وزیرکرمان» که در مباحث گذشته بشرح گذشت کافی است.

برای تصور احوال سختاری نسبت به‌آن ممدوح نیز همان استشفاع که درترکیب بند مدح وی از او کرده است که وضع و حالت نادرخور او را به‌سمع پادشاه برساند و او را به‌وطنش «غزنین» بازگرداند و تفصیل آنرا هم در فصول پیش گفته‌ایم کفایت می‌کند [ص ۵۵۵]

ور باز به غزنینش فرستی بخریدی — تا حشر دعای پدر و مادر بنده
در جمله به‌گذار که پوشیده بماند — بر رأی ملک حالت نادرخور بنده

اعقاب عضدالدین امیرعلی‌بن فرامرز متوفی ۴۸۸ ه ق

دربادی امر گاهی فکر من حول‌وحوش این عقیده می‌گشت که ممدوح قصاید هفت‌گانهٔ سختاری یکی از ملوك‌فاضل‌کریم «یزد» از اعقاب «علاءالدوله عضدالدین امیرعلی بن فرامرز آل کاکویه متوفی ۴۸۸» باشدکه بشرحی که درسابق گفته شد درسال ۴۶۹ ه ق بدختر چغری‌بک با خاندان سلجوقی وصلت کرد، و شعرای آن عصر اورا بشرف این پیوند می‌ستودند. **امیر معزی** در مدح او می‌گوید:

امیر اجل فخر عالم علی — که دل‌پرور شاه دین‌پرورست
مرا شعر عالی شد از دو علی — مقدم یکی محتشم دیگرست
یکی‌آنکه داماد چغری‌بک است — دگر آنکه داماد پیغمبرست
خلیفه حسامش نهادست نام — حسامی که گردونش فرمانبرست
خداوند مازندرانست میر — که مازندران فخر هرکشورست

**

۱ - وفات «مسعودبن ابراهیم» در شوال ۵۰۸ و جلوس پسرش «ملك ارسلان» چهارشنبه ششم شوال ۵۰۹ بود. علاوه می‌کنم که ابن‌اثیر هیچ اسم از «عضدالدوله شیرزاد» نبرده و بعد از تاریخ وفات «مسعود» نوشته است و «ملك بعده ابنه ارسلانشاه».

این فخر سرا بس که همی وصف تو گویم
در بزمگه شمس ملوکان عضدالدین
شهزادهٔ آزاده علی بن فرامرز
پشت سپه و مونس سلطان سلاطین
صافی دل او باشد آفاق چنان بود
با صاحب معراج دل صاحب صفین

**

میر اجل علی فرامرز خسروی
رستم رسوم و معن معانی و سام‌سان
گشت از مناقب دو علی بخت من بلند
شد بر مدایح دو علی طبع من روان
پیغمبر گزیده بدو بود شاد دل
چغری‌بک ستوده بدین هست شادمان

وبه گفتهٔ بعضی قبل از وی پدرش «ظهیرالدین فرامرز بن علاءالدوله ابن کاکویه» با سلاجقه وصلت کرده بود؛ بدین شرح که پس ازمرگ علاءالدوله درمحرم ۴۳۳ حاکم اصفهان و دیگر بلاد عراق گردید و در حملهٔ طغرل سلجوقی به‌اصفهان در ۴۴۲ یک‌سال در محاصرهٔ شهر مقاومت نمود و عاقبت ناچار به‌تسلیم شد: طغرل در محرم ۴۴۳ وارد شهر گردید و چون او را به‌صلح وصفا و لیاقت کشورداری بشناخت دختر از خاندان‌سلجوقی بدو داد و حکومت یزد و ابرقوه را بوی گذاشت که در اعقابش باقی ماند[1].

بهرحال نسبت «سلجوقی» در اعقاب «امیرعلی بن‌فرامرز» صحت و واقعیت داشت: اما پس از امعان‌نظر راه آن احتمال که ممدوح مختاری یکی از ملوک یزد اخلاف همان «امیرعلی‌فرامرز» باشد بکلی مسدود گشت، به سه دلیل:

یکی اینکه در ملوك یزد کسی راباآن اسم‌ورسم که در مدایح مختاری آمده است نداشته‌ایم؛ و دعوی این که جمیع نسخ دیوان مختاری که تا کنون‌چهل پنجاه نمونهٔ‌مختلف آن متعلق به‌قرن هفتم تا چهاردهم هجری بنظر ما رسیده است همه محرف و مغلوط باشد. و ساختن نام و نسبی مجعول که بااسمایی موهوم منطبق شود بطورکلی خواه در مورد بحث و خواه در اسامی و اعلام دیگر برخلاف مقتضای عقل، و مباین باروش و سنت تحقیق علمی و ادبی است، و اگر در بر این پاشنه بگردد هیچ سندی حتی آنچه به‌خط و امضای خود مؤلف باشد معتبر و قابل اعتماد و استناد نمی‌ماند؛ و پیداست که از این امر چه هرج و مرجی در معارف بشری اعم از علوم و ادبیات روی خواهد داد!

دلیل دوم این که نقب **علاءالدوله** در خاندان آل کاکویه لقب افتخاری موروثی بود که همهٔ امراء و بزرگان آن خانواده رانسل بنسل به‌آن لقب می‌خواندند. نظیر لقب **صدرالدین** در رؤسا و پیشوایان فرقهٔ شافعیه، و **رکن‌الدین** در آن طبقه از حنفیهٔ اصفهان. و باآن همه سعی و اهتمام که «مختاری» در ذکر شؤون و القاب ممدوحش داشت در تمام

---

۱ - در تاریخ بیهقی می‌نویسد که در سال ۴۲۱ که طغرل به تخت خراسان جلوس کرد. فرامرز پسر کاکو از اصفهان به خدمت او پیوست چون طغرل او را بدید گفت رنجها دیدی دل قوی دار که اصفهان و ری به شما داده آید. [ص ۶۲۸]

حاجت به‌تکرار نیست که طغرل به وعدهٔ خود وفا نکرد!

هفت قصیدهٔ او هیچ کجا به تصریح ویا تلویح اثری از لقب «علاءالدوله» یافت نمی‌شود.

دلیل سوم اینکه خاندان کاکویه از اخلاف «بویه» سرسلسلهٔ نسب «آل‌بویه» نبودند و هیچ کجا به‌نسبت «بویی» خوانده نمی‌شدند؛ انتساب ایشان باخاندان بویه ازآن جهت بود که خواهر «دشمنزیار» پدر «علاءالدوله ابوجعفر ابن کاکویه» منکوحهٔ **فخرالدوله** ابوالحسن علی بن رکن‌الدوله دیلمی بویی ۳۶۶-۳۸۷ و مادر **مجدالدوله** ابوطالب رستم ابن فخرالدوله ۳۸۷-۴۲۰ بود، که «دشمنزیار» خالوی او می‌شد و خالو را در زبان دیلمی «کاکو» و «کاکویه» می‌گفتند، و در ممدوح مختاری نسبت «بویی» چندین موضع باصراحت هرچه تمامتر تکرار شده است؛ پس نمی‌توانیم عضدالدوله «سلجق‌بویه- سلجوقی‌بویی» را از اعقاب «امیرعلی‌فرامرز» بدانیم.

اخلاف عضدالدوله بویی دیلمی متوفی ۳۷۲

دلایل فوق باقراین وضمایم دیگر چندان قوت داشت که نظر مارا از «آل‌کاکویه» منصرف و به «آل‌بویه» منعطف ساخت. دست‌آخر برحسب قاعدهٔ منطقی دوران و تردید، و سیر و تقسیم به‌این نتیجه رسیدیم، و اکنون براین عقیده‌ایم که ممدوح مختاری مورد بحث یکی از شاهزادگان و اعیان امرا و حکام خاندان بویه است از اخلاف **عضدالدولهٔ** دیلمی بویی معروف ۳۳۸-۳۷۲ ه‍ ق و همنام او، درطبقهٔ احفاد «ملک **ابوکالیجار سرزبان** ابن سلطان‌الدولة بن بهاءالدولة بن عضدالدوله متوفی ۴۴۰» که در دولت «**ارسلانشاه** قاوردی ۴۹۰-۴۳۷» بامنصب «امیرالامراء» و فرماندهی کل سپاه شخص اول مملکت پس از پادشاه بود. و خاندان آل‌بویه چنانکه در محل خود دانستیم از حوالی ماه رمضان سال ۳۵۷ که عضدالدوله کرمان را گرفت تاحدود ۴۴۰ که ابوکالیجار در خناب کرمان بقول جمعی از مورخان مسموم درگذشت[۱] در کرمان و فارس و بعضی دیگر از ولایات و ایالات ایران و عراق عرب سلطنت و فرمانروایی داشتند؛ و آخرکار حکومت کرمان بطریق صلح و مسالمت از ایشان به‌سلاجقهٔ «آل‌قاورد» انتقال یافت، و در تسخیر نواحی کرمان و استقرار سلطنت قاوردیان مساعدت و رهنمونی ایشان عاملی بسیار مؤثر بود؛ وبدین‌سبب همواره بداشتن مناصب عالی کشوری و لشکری و حفظ القاب و شؤون قدیم شاهزادگی و امیرزادگی ازقبیل لقب (شاه، خسرو، ملک، سرپادشاهان، پناه‌خسروان) و امثال آن امتیاز داشتند.

---

۱ - می‌گویند که از طرف «ابوکالیجار» حاکم مطلق کرمان و فرمانده قوای مدافع کشور شخصی بنام **بهرام بن لشکرستان دیلمی** بود. در حملهٔ «قاورد» با «ابراهیم ینال» که با پنج شش هزار سوار به کرمان تاخته بودند چندی مقاومت نمود و آخر از در صلح وتسلیم درآمد و در باطن باایشان بر ضد ابوکالیجار بساخت، و قاورد دختر او را در سلک ازدواج خویش درآورد.

چون ابوکالیجار از آن ماجرا آگاهی یافت خود ساخته استخلاص کرمان بیامد، و همان «بهرام» کنیزکی را باعطاء مال مواعید افضال بفریفت تا او را زهر داد. (سلاجقهٔ محمدبن ابراهیم)

بعد از آنکه «طغرل‌بک سلجوقی» در ربیع‌الآخر ۴۳۹ بشرحی که در مسطورات پیش گذشت دختر «ملک‌ابوکالیجار» را به زنی گرفت، و یکی از دختران برادرش «چغری بک‌داود» را به «ابومنصور فلاستون» فرزند ابوکالیجار داد، احفاد او به اصطلاح شعرا و مورخان آن زمان کریم‌الطرفین یعنی از طرف پدر «بویی» و از طرف مادر «سلجوقی» بودند.

ممدوح مختاری بظاهر یکی از شاهزادگان همان خاندان بوده؛ و بهمین مناسبت مختاری او را به‌لقب «کریم‌الطرفین» و نسب «سلجق‌بویه» ستوده است؛ و عظیم‌الدوله هم ظاهراً لقب پدر اوست.

و اینکه او را از طبقهٔ احفاد گفتیم برای بازگذاشتن راه این احتمالست که نسبت «سلجوقی» او محصول پیوند جداگانه باشد، مثلا از آن عده دختران که «قاورد» در حکم اسرای آل‌بویه کرده بود[1].

اما اتحاد نام ولقب که باجد اعلای خود «عضدالدوله» داشت در تسمیهٔ سلاله های اسلاف و اخلاف خانوادهها چندان شایع و معمولست که احتیاج به ذکر مثال و طول مقال ندارد؛ و در آن خاندان هم نام «فناخسرو» و لقب «عضدالدوله» تکرار شده است؛ چنانکه تمام شؤون و القاب و مناصب خواجه نظام‌الملک طوسی وزیر ملکشاه سلجوقی به‌پسرش «خواجه‌احمد» تعلق گرفت که وزیر «محمد بن‌ملکشاه» بود.

فنا خسرو بن ابی طاهر بویی دیلمی

در کتاب دمیةالقصر باخرزی جزو فضلا و ادبای عراق از یک‌نفر بنام فنا خسرو ابن ابی طاهر بن بهاءالدوله (ابن عضدالدوله بویی دیلمی) یاد می‌کند که در صحبت «سیف‌الدوله ابراهیم بن ینال» می‌زیسته و در سنهٔ ۴۴۲ هـ ق حیات داشته است؛ چند بیت هم از گفته‌های او نقل می‌کند.

نگارنده برای مزید معرفی این شخص علاوه می‌کنم که پدرش «جلال‌الدوله ابو طاهر بن بهاءالدوله بویی دیلمی» نزدیک هفده‌سال در بغداد و دیگر بلاد عراق عرب سلطنت داشت و در ششم شعبان ۴۳۵ وفات یافت؛ تولدش سال ۳۸۳ بود[2] و سیف‌الدوله ابراهیم بن ینال بن‌سلجق (= سلجوق) پسر عمو و برادر امی «طغرل بن‌میکائیل بن‌سلجق» بود؛ ابن‌اثیر وفات وی را باتقبیح سیرتش در سال ۵۰۳ ضبط کرده است[3].

مقام و منزلت عضدالدولهٔ بویی ممدوح مختاری در کرمان

آل قاورد برروی‌هم مردمی نالایق وبی کفایت بودند، واز رسوم و آداب‌جهانداری

---

۱ - تاریخ سلاجقهٔ کرمان محمدبن ابراهیم.

۲ - ابن اثیر در حوادث ۴۳۵.

۳ - وفیها [ای فی سنة ۵۰۳] توفی‌الامیر ابراهیم ینال صاحب آمد وکان قبیح‌السیرة مشهوراً بالظلم فجلا کثیر من‌اهلها بجوره و ملک بعده ولده وکان اصلح حالا منه - ابن اثیر.

هیچ خبرت و بصیرت نداشتند. ومن معتقدم که اگر تسلیم و رضای «آل بویه» و همدستی و رهنمونی صادقانهٔ ایشان نبود فتح کرمان بر مهاجمان سلجوقی سخت دشوار می‌شد، و سلطنت آنها در آن سرزمین بزودی پای نمی‌گرفت؛ همانطور که تمکین و مطاوعت «آل کاکویه» و خدمات عاقلانهٔ ایشان موجب تسهیل فتح اصفهان و ری و دیگر بلاد عراق بدست «طغرل» مؤسس دولت سلجوقی گردید.

و چون سلاجقه در فتوحات عراق وفارس و کرمان خود را در باطن مدیون آل بویه و آل کاکویه می‌دانستند برسم حق‌شناسی بزرگان آن هردو خاندان را بمنادست‌برسی گزیدند و روزبروز برقرب و منزلت ایشان می‌افزودند، وبه تفویض مناصب و حکومتهای عالی و حفظ شؤون و احترامات شاهزادگی آنها را همواره خوشدل و کامروا و امیدوار نگاه می‌داشتند؛ چنانکه «ملکشاه» درمورد «امیرعلی‌فرامرز» عمل می‌کرد.

ارسلانشاه بن کرمانشاه بن‌قاورد ۴۹۰-۵۳۷ ششمین پادشاه قاوردی که ممدوح حکیم مختاری در سفر کرمان است مانند اسلاف و اخلافش از مراسم پادشاهی تنها به تخت وتاج و تجمل وتشریفات درباری واندوختن ثروتی بیکران که به‌زور شمشیر وسرنیزه از دسترنج خلایق در خزانهٔ او می‌ریخت قانع و خرسند بود، و قطع و وصل و رتق وفتق امور کشور نیک یابد، عدل وانصاف یا زور و ستم، هرچه بود در دست وزراء و امرا و دیگر اصحاب مناصب دولت، و اعیان رجال وارباب نفوذ و قدرت می‌گذشت، و مجاری احوال به‌مقدار عقل و درایت و عرضه و کفایت آن گروه بستگی داشت؛ و در آن میان امیرالامراء که سپهسالار و فرمانده کل سپاه بود بردیگر مقامات و مناصب حتی بر وزیر اعظم نیز تقدم و برتری داشت.

ممدوح مختاری باداشتن آن منصب سلطانی بی تخت وتاج دایر مدار جمیع امور مملکت بود؛ بانضمام این خصایص که شاهزاده‌یی «کریم الطرفین» بود، و علاوه بر عالی‌ترین مراتب جاه و منزلت و تقرب درباری پیش اهالی کرمان نیز عزیز و ارجمند شمرده می‌شد؛ و قلوب مردم بیشتر توجه و تمایل به «آل‌بویه» داشت، و حکومت آن خاندان را که ایرانی نژادهٔ خالص بودند به سلجوقیان بیگانه که به زور و تغلب برایشان تحمیل شده بود ترجیح می‌دادند. و اگر از خود «مختاری» بشنوید اصلا به‌هوای خدمت و امید محل ومال، وبنام وشهرت همان «عضدالدوله‌بویی» ازخانمان خود به‌سفر کرمان افتاده بود، چنانکه در خطاب به او قصیده [ص ۵۰۸ دیوان] گوید:

چون من زجاه و جورتو جستم محل ومال چون من بنام وبانگ تو رفتم زخان ومان
آراستی قبول من از مجلس رفیع و افراشتی محل من از گنبد کیان

و بهمین سبب می‌بینیم که در تمام مدت سفر ده‌سالهٔ کرمان، و مخصوصاً در دوسال وشش

ماه که آستان‌بوس دربار «ارسلانشاه» بود[1] بیش از سه‌قصیده در مدح او نساخت که یکی از آنها [قصیدهٔ‌بائیهٔ ص ۱۲ دیوان] ره‌آورد آن سفر از «غزنین» بود، در حق وزیراعظمش «مجیرالدوله حسین بن حمزه» هم بیش از سه‌قصیده نگفت؛ اما «عضدالدوله»را بیش از مجموع آن هردو به هفت قصیدهٔ عالی بلندبالا مدح گفته؛ و در اواخر عهد اقامت کرمان که در جناح بازگشت به‌غزنین بوده بیش از همه از همان «عضدالدوله» که نعمت ومال بدو بخشیده و سازوبرگ سفر او را فراهم ساخته بود منت‌داری و سپاسگزاری نموده است و حال آنکه‌همان وزیر اعظم کرسان راکه به‌سه قصیده مدح گفته بود آخر کار هجو کرد.

فرسوده‌یی تو یکسره اسباب راحله	بخشیده‌یی تو جمله بضاعات کاروان
در فر و دولت تو چمیده به عز و ناز	ازمدح وبخشش تو رسیده به نام ونان
سود تن موالی ومحسود اهل فضل	دود دل معادی و خورشید دودمان

لابد تعجب خواهید کرد، چون نوشته‌های صفحات پیش را فرایاد بیاورید که هجو وزیر کرمان ممکن است بطور تعریض و دلالت التزامی متضمن هجو همین ممدوح گرامی نیز باشد؛ و دراین صورت خدای‌نخواسته خواهید گفت که «مختاری» جزو شعرای آزمند دیرسیر زودرنج بوقلمون طبع بوده و در نمک‌ناشناسی وناسپاسی حق ولی‌نعمت خود پستی و فرومایگی را از حد گذرانده بوده است؛ ولیکن من خود در باطن‌روا نمی‌دارم وبه‌دل نمی‌پسندم که غبار آن درجه ازننگ وبدناسی برچهرهٔ شاعر حکیم نامدار بنشیند. والله‌العالم.

شیوهٔ سخن مختاری در مدح عضدالدولهٔ بویی

طرز سخن و شیوهٔ کلام «مختاری» در مدایح اشخاص بطور کلی از دو جهت تفاوت دارد. یکی از جهت نسج کلام و قرصی و استحکام الفاظ، و لطافت و تازگی معانی و تشبیهات، دیگر از جهت رضامندی و خشنودی شاعر از جود وکرم وصله‌های ممدوح.

آنچه من تتبع کرده‌ام در درجهٔ اول **ملک ارسلانشاه غزنوی** است ۵۱۲-۵۰۹ که گویی مختاری باو عشق و علاقهٔ قلبی داشته و او را از دل و جان مدح می گفته و از نعمتهای او منت پذیری و سپاسگزاری نموده است و از موائد خوان احسان ایشان شکر گزاری؛ چنانکه باید او را **ملک‌الشعراء و شاعر تاجدار** دربار آن پادشاه خدمتگر نواز معرفی کرد و چنانکه باز هم گفته‌ایم مدایح وی در دیوان «مختاری» از همه کس بیشتر و اکثر جامع آن هر دو جهت است.

از او که بگذریم چند تن را که یکی ازآنها همین «عضدالدوله بویی» است و باقی را در فصل دوستان و معتقدان شاعر نوشته‌ایم، صمیمانه و موافق رضای خاطر و الهام

---

[1] ـ اشاره است به گفتهٔ خود شاعر [ص ۱۲ دیوان]

دو سال و شش مه بوسیدم آن خجسته بساط	که او چو چشمهٔ روز است و، آفتاب سما

ضمیر ستایش کرده و به هر دو جهت سزبور در بعض قصایدش داد سخندانی و سخنوری داده است .

در قصاید کرمانیات «سختاری» آنچه سربوط به «عضدالدوله» باشد از دست دیگری است که با دیگر گفته‌های او شایان قیاس نیست .

سیمای «سبع المثانی» مدایح او صورت انگیز این حالت است که گویی شاعری سفلق در برابر سمدوحی دانشمند متضلع قرار گرفته بود که دقایق علوم و فنون را به حذاقت علمی درك می‌کرد : و در پیشگاه سخن سنج بارعی به تحدی هنر نمایی گردن افراخته بود[1] که سره و ناسره و غث و سمین نظم و نثر ادبی را به سهارت استادی تمیز می‌داد ؛ این است که در ساختن و پرداختن آن چکامه‌ها خوب پیدا است که دست و پای خود را جمع کرده ، و تمام آنچه را که در نیروی فکر و حوصلهٔ قدرت طبع و وسع و طاقت سخنوری و سخندانی داشته است بکار انداخته : و همه را یکجا با صرف وقت و اسعان دقت در تلفیق و تنسیق عبارات ، و حك و اصلاح و جرح و تعدیل الفاظ و معانی در تنوق سخن آرایی و سدیحه سرایی بی سضایقت خرج کرده ، و آن قدر از سضاسین عالی علمی و فلسفی که در آن هفت قصیده بکار برده در حق احدی نگفته است .

و بالجمله آن هر هفت چکامه در جزو بهترین آثار و پخته و سخته‌ترین اشعار برگزیدهٔ طراز اول دیوان «حکیم مختاری» است ؛ و همین قبیل قصاید را می‌توانیم آیینهٔ سرتا پانمای سبك و شیوه سخن سرایی ، و روشنگر غایت فضل و کمال و نهایت هنر شاعری «مختاری» بدانیم : و همان را سیزان تشخیص و پایه و سقام وی در سقایسه با دیگر شعرای فارسی گوی قرار بدهیم والسلام .

* * *

حالی بحث معرفی «عضدالدوله بویی» را همین جا ختم سی‌کنیم و به ذکر باقی سمدوحان مختاری در سفر کرمان سی‌پردازیم والله ولی‌التوفیق .

عمادالدین کیومرث

٤ ـ **عمادالدین مجدالدوله کیومرث** گویا از بستگان ارجمند همان «عضدالدولهٔ بویی» بوده است ؛ مختاری او را در قطعهٔ ذیل سی‌ستاید و اظهار علاقه‌مندی به او می‌کند [ص ٥٨٦] :

ای کیومرث ای عمادالدین	ملك را مایه‌یی چو رأی تو نیست
شاید ار مجد دولتی کز مجد	شاه را هیچکس بجای تـو نیست

۱ ـ اشاره است به گفتهٔ او در خطاب به همان عضدالدوله [ص ۱۱۳ دیوان] :

هرجوان کاندر جهانست ای خداوند جهان	کو به نثراندر مشیراست و بنظم اندر مشار
من همی دعوی کنم کاندر طریق پارسی	آتش و آبم من و ، ایشان حبابند و شرار

بنده شد سودهٔ سپهر بدانک — با رکاب سپهرسای تو نیست
بودنش در ولایت کرمان — داند ایزد که جز برای تو نیست

۵ - **امیر اسماعیل گیلکی** حسام‌الدین یمین‌الدوله شمس‌المعالی ابوالمظفر امیر اسماعیل گیلکی صاحب طبس ممدوح امیر معزی[1].

بتفصیلی که در اوراق گذشته گذشت «مختاری» در اواخر ایام اقامت کرمان هم از جهت ملالت غربت و هم از بیم دشمنانی که از زخم زبان برای خود اندوخته بود عزم رحیل برای بازگشت به غزنین داشت؛ اما بعللی که در محل خود باز نمودیم از «علاءالدوله مسعود» خائف و نگران بود؛ و برای رفع این نگرانی به دامن شفعا می‌آویخت. از جمله به همین منظور مثنوی بحر خفیف **هنرنامهٔ یمینی** را برای «امیر اسماعیل» ساخت و از کرمان به طبس فرستاد، و تمنای خود را در آخر آن منظومه اظهار کرد

ناگهانی بود که از کرمان — باز حضرت برد مرا فرمان

چون شرح این احوال را با معرفی «امیر اسماعیل گیلکی» در مقدمهٔ اختصاصی آن مثنوی ضمیمهٔ دیوان طبع کرده‌ایم اینجا بیش از این درنگ نمی‌کنیم و طالبان را به همان مقدمهٔ حوالت می‌دهیم.

۶ - **عضدالدوله لاچین** خازن دربار ارسلانشاه قاوردی ملک کرمان ممدوح قصیدهٔ [ص ٤٣٤] دیوان است.

۷ - **خواجه عمید رئیس** ابوالحسن علی بن محمد بن حسن ممدوح قصیدهٔ [ص ۲۲۸] که در بعض نسخ دیوان جزو کرمانیات درج شده و یک بیتش این است:

سه‌ساله بود به کرمان ندانم اینکه مرا — به هدیه خرما بردن خطا بود به خبیص

۸ - السیدالصدرالعمید **میرقطب‌الدین محمدبن علی** ممدوح قصیدهٔ [ص ۳۰٦] از نقبا و صدور سادات که در دربار سلطان معاصرش تقرب و جاه و منزلت شایسته داشت.

چون در بعض نسخ دیوان مختاری او را بانسبت «کرمانی» و مدح او را در جزو «کرمانیات» نوشته‌اند، متعرض نام او شدیم، اما چنانکه در صفحهٔ ۲۰۹ گذشت کرمانی بودن او پیش ما دلیلی اطمینان بخش ندارد.

اینجا علاوه می‌کنم که باحتمال ضعیف ممکن است ترکیب بند چهارم مختاری [ص٥٥٧] نیز در مدح همین «سید محمد بن علی» باشد. احتمال «محمود سیدالکتاب سمرقندی» را در محل خود خواهیم گفت.

۹ - **محمدبن مکرم‌بن علاء کرمانی** که قصیدهٔ [ص ۳٤۲] در مدح اوست؛ از اعیان رجال معزز دولت سلاجقهٔ کرمان فرزند وزیر شهیر **مجیرالدوله مکرم بن علاء کرمانی** است وزیر «تورانشاه بن‌قاورد ٤٧٧-٤٩٠» که از اسخیا و کریمان معروف روزگار

---

۱ - القاب و عناوین از گفته‌های «مختاری» و «امیر معزی» استخراج شده است.

خود، ممدوح شعرا و مقصد زوار و حاجتمندان عرب و عجم بود؛ و چون در اوراق گذشته [ص ۱۰۶] او را بقدر کافی معرفی کرده‌ایم. اینجا حاجت بطول مقال نداریم.

۱۰ - **خواجهٔ صدر محمدبن عبدالسلام** [ص ۷۲].

۱۱ - **ابوشجاع بن ابوغالب دبیر** شاید از دبیران و منشیان عالی مرتبت دربار سلاجقهٔ کرمان بوده[۱]، و به این مناسبت «مختاری» قصیده‌یی ممتاز با تشبیب لغز «قلم» برای او ساخته است به مطلع ذیل [ص ۲۹ دیوان]

نباتیی که به‌حیوان همی بود راغب به روح نامیه از نفس ناطقه نایب

و یک بیت آن در کلیله‌ودمنه «باب‌الاسدوالثور» به تمثل آمده است.

ز رایش ار نظری یابد آفتاب بصدق که خواند یارد صبح نخست را کاذب

قطعهٔ [ص ۵۹۷] نیز به‌ظاهر خطاب به اوست:

ای پیشگاه اهل هنر خواجه بوشجاع ای زینت ممالک و پیرایهٔ بشر

۱۲ - صدر عمید نورالملک **زین الدین اسحاق بن معمر** از صدور فاضل و کفات اهل نظم و نثر بوده و به‌لقب **سیدالکتاب** خوانده می‌شده است.

در مدح او چکامهٔ غرای «چیستان‌ابر» را ساخته که در حسن تخلص گفته است [ص ۴۶۹]:

نظم و نثر قبلهٔ احرار و صدر روزگار دست و کلک سیدکتاب و فخر دودمان

نورملک اسحاق معمر زین دین معمارفضل آنکه زو عمر هنر معمور شد تا جاودان

از متن قصیده معلوم می‌شود که مختاری را به‌شاعری امتحانی پیش آورده، که سپیدروی از امتحان درآمده است.

در بعض نسخ دیوان مختاری آن قصیده را در جزو «کرمانیات» نوشته‌اند اما باعتقاد حقیر مسلم نیست.

خلاصه اینکه از دوازده‌فقرهٔ فوق چهار شمارهٔ [۷، ۸، ۱۱، ۱۲] بنظر ما مشکوک و هشت‌نفر دیگر علی‌التحقیق از ممدوحان مختاری در کرمان بوده‌اند.

هجو شدگان حکیم مختاری

حکیم مختاری گاه‌گاه به‌حکم ضرورت حال و رنجیدگی خاطر، یا به‌سبب تلون

---

۱ - تردید از این نظر است که ابن اثیر ذیل حوادث سنهٔ ۵۰۷ می‌نویسد «ابوالقاسم علی بن محمدبن جهیر» وزیر مستظهر خلیفه فوت شد وبجای او «ربیب‌ابو منصور ابن وزیر ابو شجاع محمدبن حسین» راکه سابقهٔ وزارت سلطان را (یعنی سلطان سنجر یا محمدبن ملکشاه) داشت به وزارت برگزید. و نیز در حوادث همین سال گوید «ابوغالب شجاع بن ابو شجاع فارس بن حسین بن فارس» متولد ۴۳۰ فوت شد. ما احتمال میدهیم که ممدوح مختاری از رجال همین خاندان باشد که به ظاهر از وابستگان دولت غزنوی در هندوستان بوده است والله العالم.

طبع و زعارت خوی زبان به‌دشنام گویی گشاده ویکی را که احیاناً ممدوح وی بوده است هجو گفته ودرنتیجه جمعی را که سه‌تن شناخته شده بطور یقین ازرجال‌عالی مرتبت کرمان بوده و باقی اکثر شناخته نشده‌اند و معلوم نیست که ماجرای آنها در کدام شهر روی داده است ، به زخم زبان‌آزرده و از خود رنجانیده است؛ و در مورد بعضی چنان‌می‌نماید که براستی مستوجب هجو و دشنام وطعن ولعن بوده‌اند. اهاجی او زیاد نیست ، چندان ملیح و قابل توجه هم نیست، پیدا است که در این قسم از شعر که مقابل‌مدح و حکم وآداب و تهانی و تعازی، یکی از ابواب مهم کلام منظوم شمرده می‌شود چیره‌دستی و مهارت سایر ابواب علی‌الخصوص نوع مدحتگری را که سرآمد آثار وسرلوحهٔ دفتر اشعار اوست نداشته است.

باری چون شناخته‌شدگان آن‌طایفه مسلم درکرمان بوده‌اند این فصل راپایان سفر سه‌سالهٔ کرمان قراردادیم ؛ وباقی مهجوین را دنبالهٔ آن اضافه می‌کنیم تاجای دیگر محتاج به تجدید این عنوان نباشیم.

۱ - **حسین‌بن حمزه** وزیر ارسلانشاه بن کرمانشاه ۴۹۰-۵۳۷ه به تفصیلی که در اوراق گذشته گذشت.

۲ - **عضدالدوله بویی** فناخسرو امیرالامراء، به کنایه و تلویح احتمالی که در پیش گفتیم.

۳ - **ابوغانم پارسی** ازمقربان دربار پادشاه کرمان که سالیانه ده‌هزار دینار جامگی و اجراء داشته است [ص ۵۹۷].

ای ویحک پادشاه کرمان را	بوغانم پارسی چه کار آید
هر سال به ده هزار دینارش	از بهر چه زر و جامه فرماید
ریش از زنخش چرا بنتراشد	بند از بندش چرا بنگشاید

***

۴ - **شرف‌الملک** در سفری که مختاری به ماوراءالنهر و سمرقند رفته بود و بزودی شرح آن را خواهیم گفت او را هجو کرده است [ص۵۹۵].

شرف الملک ماوراءالنهر	ریش بریبهده چه جنباند

از ظاهر گفتهٔ مختاری استنباط می‌شود که «شرف‌الملک» ریشی بلند و انبوه داشته و به‌نسبت «بریشمی-ابریشمی» خوانده می‌شده که نام خاندانی معروف در بخارا و نیشابور بوده است.

۵ - **اثیرکور** خازن (- کوراثیر) شاید لقب «اثیرالدین» داشته، هرکه بوده‌است معلوم می‌شود که «مختاری» از وی سخت رنجیده و خصومت او را بدل گرفته بود که در شش‌قطعه [ص۵۹۰ ، ۵۹۴ ، ۵۹۵ ، ۶۰۰ ، ۶۰۳] بیش از هرکسی او را هجو گفته است؛ پیش ازاین در [ص۱۶۴] نیز دربارهٔ او گفتگو کردیم.

در یک قطعه می گوید :

تا گویمت ازخلق چرا مشک نبودی ای گنده دهان شرف‌الملک بریشت

از روی این بیت می‌توان احتمال داد که وی از ارباب مناصب «ماوراءالنهر» همشهری «شرف‌الملک» شمارهٔ قبل باشد.

۶ - **ابوسعد کور** (زین‌الدین[۱]) گویا منصب قضا داشته است.

کنیزک مطبخی ودایهٔ اطفال «مختاری» را به‌فریب پیش خود برده و زندگانی شاعر بیچاره را درهم شوریده و ستون خانهٔ او را برکنده بود، اگر این سخن راست باشد انصاف را بیش ازاین مستحق هجو ودشنام بوده است. در قطعهٔ [ص۵۹۳] می‌گوید :

شاد بخت مطبخی را شین دین بوسعد کور برد ومختاری ازین‌غم لب بدندان می‌گزد

توضیحاً اگر این «ابوسعد» همان کسی باشد که در سفرکرمان وسیلهٔ معرفی و باریافتن مختاری به دربار ارسلانشاه بود و درقصیدهٔ مدح عضدالدوله بویی [ص۱۱۳] بدان اشاره کرده است معلوم می‌شود که آن ماجرا درکرمان اتفاق افتاده است، اما دلیلی براتحاد دو «ابوسعد» نداریم.

چندگویند این جوان را پیش تخت پادشاه برد بوسعد و بدان ازشهر خودکرد افتخار

شاد بخت و مختاری

ماجرای رفتن **شادبخت** کنیز عزیز مختاری که کارساز و دایرمدار امور منزل و دایه و سرپرست کودکان او بود یکی از حوادث تلخ زندگانی شاعر است که او را به نالهٔ دردناک و اظهار حسرت و اندوه درد آگین انداخته و دراین باره چند قطعه [ص ۵۸۹، ۵۹۳، ۶۰۲] ساخته است؛ ازجمله در یک قطعه گوید [۵۸۹]

ای شادبخت رفتی و شادی و بخت من بر آرزوی روی تو اندر پی تو رفت

نفس مرا هوات به گرز گران بکوفت روی مرا غمت بسرشک مبک بکفت

فرزند خوانمت نه‌بدان تاکه غم خورند فرزندگان من زتو آسیمه‌اند زفت

بی‌مهر و مهربان چوتو و من ندید چرخ تا برج او دوازده بود و ستاره هفت

دانم که نیک تافته گردی چو بشنوی کان مهربان ز دنیا رفت ازغمت بتفت

۷ - هجو قاضی بخیل که نام ومحل او معلوم نیست [ص ۵۹۳].

۸ - قطعهٔ دیگر که شخص مهجو ومحلش مجهولست [ص۵۸۶].

۹ - پشیمانی از مدح که ممدوحش شناخته نیست [ص۵۸۹].

جز بد برو نیامد ما را ز مدح او گر مصرعیش گفتم گر صد هزاربیت

باری به جای هرسخنی ازمدیح او صد بار گفتمی وقنا شر ما قضیت

---

۱ - لقب «زین‌الدین» را از مفهوم مخالف «شین دین» استنباط کرده‌ایم.

۱۰ - هجو شخص نامعلوم باتمثل بمثل تازی «القرنبی فی عین امها حسنة: ۳۰۶» که من آنرا به یک مصراع بحر خفیف ترجمه کرده‌ام «سوسک در چشم مادرش زیباست».
۱۱ - فصل هجوشدگان مختاری‌را به «مردن زن شاعر از رشک زن دیگر: ۶۱۴» ختم می‌کنم:

ای درخوبی بزرگ و در معنی خرد — تو چون می روشنی وشوی تو چو درد
مرد از پی تو زن من و رشک تو برد — پس چون زن من، شوی تو کی خواهد مرد

سه پادشاه ارسلان نام در یک زمان ممدوح مختاری

از ممدوحان مختاری سه پادشاه ارسلان نام در یک زمان بودند که دونفر اول را در مسطورات قبل شناخته‌ایم و سومین را بزودی درسفر ماوراءالنهر وسمرقند خواهیم شناخت

۱ - ارسلانشاه بن کرمانشاه قاوردی، ۴۹۰-۵۳۷ در کرمان.

۲ - ملک ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی ۵۰۹-۵۱۲ در قلمرو دولت غزنوی.

۳ - علاءالدوله والدین ابوالفتح ارسلانخان محمد بن سلیمان بن داود بغراخان ۴۹۵-۵۲۴[1] در ماوراءالنهر و سمرقند.

۱۰ - سفر ماوراءالنهر و سمرقند

حکیم مختاری در سنوات مابین ۵۱۲-۵۱۵ به روزگار سلطنت علاءالدوله ارسلان خان محمدبن سلیمان‌بن داود بغراخان ۴۹۵-۵۲۴ از اکابر ملوک خانیهٔ آل‌خاقان که او را به‌لقب طمغاج‌خان نیز می‌خواندند، در مدتی که علی‌التحقیق کمتر ازدوماه نبود ویک ماه آن مصادف بارمضان بود، به سمرقند که عاصمهٔ قدیم ملک ماوراءالنهر است سفر کرد وپادشاه و وزراء واعیان رجال سمرقند را در قصایدی که آن را «سمرقندیات» مقابل «کرمانیات» نامیده‌ایم مدح گفت.

مطالب فوق به تفصیلی که بعد ازاین خواهیم گفت همه را از روی گفته‌های خود شاعر استنباط کرده‌ایم.

---

۱ - در مدایح مختاری همه جا «علاءالدوله» است بدون کنیهٔ «ابوالفتح»؛ اما امیر معزی او را با آن لقب و این کنیه نیز مدح گفته است: «بگاه مدح علو یافت از علاءالدین»

سپهر فتح ابوالفتح قبلهٔ اقبال — محمد آیت احماد و مایهٔ تمکین

* * *

کهف است شاه ترک و چین علاءالدین که او — سیرت و نام پیمبر دارد و عدل عمر
ای خداوندی که از شاهان محمد نام تست — بود داود و سلیمان مر ترا جد و پدر

از باب مثال لقب «طمغاج خان» در سه‌قصیده از سمرقندیات تکرار شده است [ص ۳۲ ، ۲۶۸ ، ۳۴۹ دیوان] که متن ابیات را خواهید شنید.

دلیل مدت دو ماهه و ماه رمضان در سمرقند

اما دلیل مدت دوماهه و تصادف مسافرت او با ماه رمضان پنج قصیده و یک قطعه است از همان سمرقندیات به‌این قرار:

۱ ـ در تشبیب قصیده مدح شرف‌الدوله امیراحمد سپهسالار گوید [ص ۲۱۶]:

پریر دیدمش ازتاب روزه‌گشته نژند — رخش برفته ازآب ودلش بتفته ز نار
به‌مهر گفتمش ای ماه در کنار من‌آی — که آمدم به ضرورت گرفتن از تو کنار
بدرد گفت که ای زود سیر چون بدوماه — زمن کنار گرفتی چه گیریم به کنار
بر آن نهادم کز دخل ماوراءالنهر — به زر و سیم ستوران خویش کردی بار
همی بغزنین باخویشتن چه فخر بری — نگفته مدح امیر احمد سپهسالار

و در اواخر قصیده گوید [ص ۲۱۸]:

هم‌آخر آمدن عید و رفتن رمضان — بروید از ره جویند کان صدر تو خار

۲ ـ در تغزل تشبیب قصیده مدح صدر عمید سدید الدوله محمود سیدالکتاب که یکی از ارباب مناصب عالی دولت سمرقند بود گفته است [ص ۳۱]:

زماه روزه بماه من اندر آمد تاب — نماندش آتش رخسار آبدار پرآب
درآمد ازدر من چون گل بهار ولیک — ز روزه یافته از باد تیرماه نهاب
بخشم گفت که تا روی ماه نو دیدم — بتن گدازگرفتم چو توزی از مهتاب
صیام رحمت خلق آمد و عقوبت من — وراین عقاب نباشد ، فکیف کان عقاب
بدرد گفتم هر ساعتی بمز لب خویش — که باعقیق نیابد ز تشنگیت عذاب
به طنز گفت مگر بدعت شما این است — که روزه نشکند ازکام ترکنی زشراب
مگوی پیش سمرقندیان چنین کز تو — گران کنند دل قبلهٔ اولوالالباب
سدید دولت طمغاج خان مؤید ملک — عمید مطلق محمود سیدالکتاب

۳ ـ درمدح سید امام احمدبن محمد حجاج سمرقندی گفته‌است [ص ۳٤۷]:

مختاری آنکه مدحگر وصفهای تست — بر وجه تهنیت بقدوم مه صیام
مدحیت گفته بود بوسع توان خویش — هرچند کوست ابتر و اوصاف تو تمام
راوی بخواند وخوش بشنیدی وبعدازآن — فرمودی آنچه از تو سزید ای مرکرام

تهنیت ماه صیام که بدان اشاره می‌کند بنظر من قصیدهٔ [ص ۲۱۳] دیوان است هم در مدح همین «احمد بن محمدحجاج» باتشبیب وصف هلال؛ چه اهل سخن می‌دانند که این نوع تشبیب مابین اساتید شعرا اکثربمناسبت غره ومنخ ماه رمضان معمول بوده‌است.

عارض مه شد ز روی چرخ پدیدار دورشدش گوشهٔ نقاب ز رخسار
آینهٔ زنگ خورده را فلک پیر کرد نشاط فرو زدودن زنگار

۴ - در مدح شرف‌الدوله سعدالملک که او را پناه دولت‌خان سمرقند گفته است می‌گوید [ص ۴۷۲] :

دو قاصدند جهان را بسوی صدر جهان از اورمزد دی و غرهٔ مه رمضان
بفخردین شرف‌الدوله خواجه سعدالملک اجل سید عالم پناه دولت خان

از بیت مطلع مستفاد میشود که در مسافرت مختاری به سمرقند ، اول دیماه شمسی یزدگردی با غرهٔ رمضان هجری قمری منطبق بوده است ؛ در این باره پیش از این گفتگو کرده‌ایم [ص ۹۸] و بعد هم آنرا تکمیل خواهیم کرد .

در شریطهٔ قصیده به سنت استادان سخن که در مطلع و مقطع ساخته‌های خود مقتضیات و مناسبات حال و مقام را رعایت می‌کنند باز پای «دی» و «رمضان» را به میان کشیده و گفته است :

بپای چندان کآمد شد دی است به دهر به‌حرمت رمضان پیش خسروان‌جهان
چو شاخسار در آن ، حاسدت برهنه بدن چو روزه‌دار در این، دشمنت‌فسرده‌دهان

۵ - در مدح نظام‌الملک علی خطیبی سمرقندی وزیر دولت طمغاج‌خان علاءالدوله ارسلانخان محمد [ص ۳۴۸] که بمطلع ذیل است :

خدای داد دو ملک تمام را دو نظام یکی جلال وزیران یکی رضی امام
یکی به خدمت سلجوقیان گذشت عزیز یکی ز صلت طمغاج خان رسید به کام
همیشه ملک خراسان بر آن مقوم بود چنانکه ملک سمرقند از این گرفت قوام
همه جلال خراسان و ماوراءالنهر ز بوعلی به نظام آمد و علی نظام
بدان ستوده همه دودهٔ مخاقی فخر بدین گرفته همه گوهر خطیبی نام

مقصودش تشبیه و تنظیر ممدوح است با خواجه نظام‌الملک طوسی متوفی ۴۸۵ (رضی امیرالمؤمنین ابوعلی حسن بن اسحاق) وزیر نامدار ملکشاه سلجوقی .

در اواخر قصیده گوید (ص ۳۵۳) :

یکی قصیده بگوی و بخوانش بر سرخوان چو روز عید بنزدیک او روی بسلام
در آن بگوی که زین عید صدهزار بیاب ز روزگار وفادار و دولت پدرام
تو را خدای عطا کرده رتبت شب قدر ز تو خدای پذیرفته خیر ماه صیام

از این قصیده که مربوط به عید فطر است و گفته‌های پیش که تهنیت قدوم ماه رمضان را داشت معلوم می‌شود که مختاری تمام آن ماه را در سمرقند بوده است .

۶ - قطعهٔ [ص ۵۸۵ دیوان] که نام ممدوحش معلوم نیست اما مسلم است

که مربوط به همان سفر دو ماههٔ سمرقند و دولت «شاه شرق» یعنی ارسلانخان آل خاقان است ؛ و مخاطب قطعه را که « تحفهٔ ملوك» و به ظاهر از شاهزادگان بوده است نزد پادشاه واسطه قرار می‌دهد که با اجازت او زن و فرزند و پیوستگان خود را هم از غزنین به سمرقند بیاورد که همه در پناه او ایمن و آسوده باشند .

ای تحفهٔ ملوك تودانی که اهل فضل ... بر کام دل بسعی تو کردند پادشا
درس اگرچه نیست نشانی زاهل فضل ... آخر مرا بجانب ایشان کشد هوا
فضلی کن وبه‌مجلس اعلای شاه شرق ... بردار قصهٔ من و دلشاد کن مرا
اکنون که من یکی شدم ازبندگان تو ... صدر دو کون قدر مرا نیست منتها
پیوستگان من که همه بندهٔ تواند ... با عدل تو چه باشند از پیش من جدا
من در حمایت تو نیندیشم ازفلك ... ایشان چرا کشند زهر ناسزا جفا
گر امر باشد از توببوسم دراین دو ماه ... خاك سرای تو من و اولاد و اولیا
تا عمر بگذرانیم اندر پناه تو ... من بنده مدح گویم و آن بندگان دعا

زن و فرزند و پدر و مادر مختاری

۱ - ازقطعهٔ فوق معلوم می‌شود که مختاری در سفر سمرقند دارای زن وفرزند و بستگان و پیوستگان بوده است که در غزنین بودند و از ناسزایان که شاید ازچاکران و حواشی دربار بهرامشاه غزنوی بوده‌اند جفا می‌کشیدند .

۲ - در سفر کرمان نیز زن و فرزند داشت که در غزنین بودند و از حمایت و سرپرستی دوست صمیم فاضلش خواجه ابوالمظفربن ابوالفتح برخوردار می‌شدند .

در مراجعت از کرمان گلهٔ دوستانه به وی می‌کند که جیرهٔ گندم و نانش چرا به « بنده‌زادگان» یعنی اولاد وی نرسیده است [ص ۱۰۳] :

گر به ضرورت سه سال پیش من افتاد ... راه طویل از برای زر مدور
نان من از بنده زادگان به چه معنی ... دفع شد ای مدح جوی مادح‌پرور

۳ - در آن سفر پدر و مادرش نیز حیات داشتند و اگر مراجعت او به غزنین در اواخر عهد «علاءالدوله مسعودبن ابراهیم ۴۹۲-۵۰۸» باشد معلوم می‌شود که تا حدود ۵۰۸ قطعاً زنده بوده‌اند ، در خطاب به «عضدالدوله بویی» گوید [ص ۵۰۰]:

ور باز به غزنینش فرستی بخریدی ... تا حشر دعای پدر و مادر بنده

۴ - در داستان «شاد بخت» دیدیم که دایهٔ فرزندان او بوده است [ص ۵۸۹]:

فرزند خوانمت‌نه‌بدان تا که غم‌خورند ... فرزندگان من زتوآسیمه‌اند زفت

۵ - قطعه‌یی شیرین در جفای پدر و مادر دارد که به ظاهر مربوط به خود اوست . و شاید از زبان دیگری گفته باشد [ص ۶۰۴] :

مادر همی ز مهر نگه داردم ز کسار / بازم ز کین پدر نگذارد به تن زنی
هستم چو بنگری زدل آن وطبع این / نزدیک هردو پس من بیچاره کشتنی
گربه‌است مادرم، پدرم هست سوسمار / کآنم ز دوستی کشد، اینم زدشمنی

لقب طمغاج خان

لقب **طمغاج خان** برای «ارسلانخان محمد» که پیش وعده دادیم دو موضعش در اشعار پیش گذشت .

یکی قصیدهٔ مدح محمود سیدالکتاب «سدید دولت طمغاج خان مؤید ملک» :
دیگر در چکامهٔ مدح نظام الملک خطیبی سمرقندی « یکی ز صلت طمغاج خان رسید به کام» .

اما مورد سومش قصیدهٔ مدح «شرف‌الملک» است [ص ۲٦۸] :

بر خیره نیست ملک سمرقند از او شریف / بیهوده‌نیست شاه جهان را بدوصلف
ای پیشوای دولت طمغاج‌خان بـــرای / وی پیشگاه زمرهٔ آزادگان به کف

ممکن است که این لقب جزو القاب عمومی ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر بوده که همه را مخصوصاً بعد از «سلطان ابراهیم طمغاج خان» پدر «خضرخان» به آن عنوان می‌خوانده‌اند ، نظیر لقب «علاءالدوله» در خاندان آل کاکویه و امثال آن که در نوشته‌های پیش گذشت .

شاه شرق

این عنوان در گفته‌های مختاری همه جا مراد پادشاه ماوراءالنهر و خاقان سمرقند است نمونه‌اش صفحات [۳۳۲ ، ٤٦٥ ، ٥٨٥ دیوان] .

اورمزد دی و غرهٔ ماه رمضان

موضوعی است مربوط به دلیل استنباط تاریخ مسافرت مختاری به ماوراءالنهر و سمرقند[1] که به تفصیل دربارهٔ آن بحث کرده‌ایم [ص ۹۸-۱۰۱] اینجا سه نکته را علاوه می‌کنیم :

۱ - انطباق اول دیماه شمسی یزدگردی با غرهٔ رمضان قمری هجری موافق افق سمرقند به تجدید محاسبهٔ دقیق در سنوات ۵۱۲-۵۱۵ که اول رمضانش با ماه اکتبر مسیحی موافق بوده ممکن است اتفاق افتاده باشد . اما احتمال وقوعش در دو سه سال ٥۱٤-٥۱٥ با حساب جداول تطبیقی نجومی و گاه شماری موافقتر می‌نماید هرچند به سرحد قطع و یقین نمیرسد .

---

۱ - مقصود بیت [ص ٤۷۳] دیوان است از سمرقندیات در مدح شرف الدوله خواجه سعدالملک
دو قاصدند جهان را بسوی صدر جهان / از اورمزد دی و غرهٔ مه رمضان

۲ - از آن سنوات که بگذریم در سال ۵٤۲ قمری درست اول دیماه شمسی با غرهٔ رمضان قمری و ۲۲ اکتبر مسیحی که اول ژانویه‌اش یازدهم دیماه (= برج جدی) است منطبق بوده اما آن تاریخ با سفر سمرقند مختاری و ایام دولت «ارسلانخان» آل خاقان هیچ موافقت ندارد، چرا که سلطنت «ارسلانخان» در ربیع‌الاول سال ۵۲٤ یعنی ۱۸ سال قبل از آن تاریخ بدست سلطان سنجر پایان یافت و بجای او پسرش «رکن‌الدین محمود» را به تخت خانی ماوراءالنهر نشانید .

دلایل ترجیح سنهٔ ۵۱۲ ه ق

درسفر مختاری به ماوراء النهر و سمرقند

۳ - نکتهٔ سوم این است که هم در سمرقندیات در مدح عبدالسید که از رجال و صاحب منصبان بزرگ دربار «ارسلانخان» بوده است میگوید [ص ۷۹] :

کوه نتواند کشید آن بار کاندر هفده سال   در مهم ملک خاقان رای مولانا کشید

موافق قدیمترین نسخ معتبر دیوان مختاری که «هفده سال» نوشته است[1] .

اگر به ظاهر امر مبدأ هفده سال خدمت ممدوح را به دولت خاقان که همان ارسلانخان مراد است ؛ سال اول جلوس او بر تخت سلطنت ماوراءالنهر بگیریم که ٤۹۵ بوده است، هفدهمین سال خدمتش سنهٔ ۵۱۲ میشود که سال اول سلطنت **بهرامشاه غزنوی** است . بدین سبب گاهی این احتمال به ذهن می‌نشیند که شاید بعد از جمادی‌الاخرهٔ ۵۱۲ که ملک ارسلانشاه به قتل و برادر مخاصمش بهرامشاه به سلطنت رسیدند مختاری به اضطرار از جهت هول و هراس و بیم و وحشتی که از بهرامشاه داشت ، و سبب آن را پیش از این باز نموده‌ایم ، در بقیهٔ همان سال که مصادف با ماه رمضان میشده است از غزنین سفر و در واقع فرار و گریز از خطر کرد و پناه به خاقان سمرقند برد که در سلطنت ماوراءالنهر ریشه‌یی کهن و شکوهمند داشت ، ضمناً پسر خالهٔ بهرامشاه نیز بود[2] . باین امید که شاید به پایمردی او پادشاه تازه از سر کینهٔ دیرینه برخیزد و اگر شاعر خدمتگر را نمی‌نوازد لااقل او را نگدازد و بدو گزند نرساند ؛ این بود که در خطاب به خاقان میگفت :

من در حمایت تو نیندیشم از فلک : ۵۸۵ .

چیزی که هست سال ورود ممدوح آن قصیده به خدمت خاقان معلوم و مسلم نیست ، ممکن است که مثلاً در سال سوم سلطنت به خدمت دربار وی پیوسته باشد ، و در این صورت سال هفدهمش همان سنهٔ ۵۱۵ میشود که احتمال آن را در فصول قبل قوت داده‌ایم ، اما ظاهر همانست که در سال اول [٤۹۵] به دربار وارد شده باشد ، که

---

۱ - برای نسخهٔ بدلها رجوع شود به حواشی دیوان

۲ - برای اینکه مادران هر دو پادشاه از دختران ملکشاه سلجوقی و خواهر اعیانی سلطان محمدبن ملکشاه و سلطان سنجر بودند .

نتیجه‌اش سال ۵۱۲ است ، باز از جمله دلایل موثق که سنهٔ ۵۱۲ را تأیید میکند قصیدهٔ رائیه فتحنامهٔ بهرامشاه است در عصیان **محمد آل بوحلیم** [ص ۵۸ دیوان] که درنوشته های قبل مکرر مورد بحث واقع شده است[1]

بنده مختاری که جانش عاشق دربارتست   هست بردربار تو چون عاشقی بی‌سیم خوار[2]

این قصیده را که تنها قصیدهٔ مدح بهرامشاه در **دیوان** مختاری و موضوعش فتحنامهٔ اوست در واقعهٔ عصیان **محمد آل بوحلیم** بطور قطع و یقین در خارج از غزنین و دور از قلمرو فرمانروایی بهرامشاه ، و به ظن قوی در **همان** سفر ماوراءالنهر ساخته و برای او فرستاده ، و از این حیث عیناً شبیه است به فتحنامهٔ هندوستان «علاء الدوله مسعود» که در سفر کرمان ساخت و برای او به غزنین فرستاد ، و مقصود اصلی شاعر در هر دو قصیده عرض اشتیاق به خدمت شاعری دربار ، و استرحام و طلب عفو و بخشایش پادشاه غزنوی بوده ، و فتحنامه دستاویز مدیحه‌پردازی اوست .

چون تاریخ **آن** واقعه که از وقایع مهم اوایل دولت بهرامشاه بوده[3] و ساختن این چکامه علی‌التحقیق ماه رمضان سنهٔ ۵۱۲ قمری هجری است لازمه‌اش این است که سفر مختاری به ماوراءالنهر و سمرقند در همان سال اول سلطنت «بهرامشاه» یعنی سنهٔ ۵۱۲ باشد نه ۵۱۴-۵۱۵ .

بحثی که دربارهٔ تاریخ مسافرت مختاری به ماوراءالنهر اینجا کردیم در واقع متمم یا استدراک مباحثی است که در فصول پیش پیرامن این موضوع نوشته‌ایم ؛ و باز تکرار میکنیم که استنباط و اعتقاد فعلی ما در ترجیح ۵۱۲ هم از حدود ظن و گمان تجاوز نمیکند والله‌العالم .

سبب و فایدهٔ سفر ماوراءالنهر

سفر مختاری به ماوراءالنهر به قول معروف هم فال بود و هم تماشا . چرا که از یکطرف بازاری تازه برای متاع مدیحه طرازی خود بدست می‌آورد که خریداران گوهرشناس و اهل کرم در آن وجود داشتند ؛ و از یکطرف از قلمرو قدرت و قهر پادشاه تازهٔ غزنوی و بطش و غیظ او و خصمان و حسودان بدسگال دور میشد . و چنانکه اشاره کردیم امید هم میرفت که به شفاعت خاقان و رجال بزرگ آبرومند سمرقند میانهٔ او با «بهرامشاه» ترمیم شود ؛ و همانطور که خود شاعر در فتحنامهٔ «آل بوحلیم» به مناسبت قضیهٔ «العفو

---

۱ - صفحات ۹۸ ، ۱۷۲ ، ۲۲۲ - ۲۲۳

۲ - باقی ابیات مورد حاجت را پیش در دو موضع [ص ۱۷۲ و ۲۲۲] نقل کرده‌ایم .

۳ - سید حسن غزنوی نیز در این واقعهٔ چکامهٔ ذیل را پرداخته بود :

خدایگانا گر مدبری خطایی کرد   سزای کردهٔ خود دید و اعتبار گرفت

در مقدمهٔ کلیله و دمنه می‌نویسد : «دیو فتنه بر سر آل بوحلیم جای گرفت تا پای از حد بندگی بیرون نهادند.»

عندالقدرة»[1] درخواست کرده است او را مورد عفو و بخشایش قرار بدهد [ص ۸۰]

هست معروف آنکه هرگز نیست ابلیس آنچنان — کش به چشم مردمان صورت کند صورت نگار
گر همی اندرگذاری هر گناه کرده را — مشنو آن تضریب و این ناکرده هم اندرگذار

چنانکه از صریح همین قصیده و اشارات دیگر شاعر در سمرقندیات مستفاد و مسلم میشود این است که عمدهٔ سبب آن مسافرت ناچاری و اضطرار و گریختن از چشم‌انداز دولت بهرامشاه و خصمان بدخواه بوده است چندانکه نمی‌توانست به وطن خود بازگشت کند

تا زقصد دشمنان چون مار شد سر کوفته — می‌نداند باز خانه گشت همچون سوسمار

در تشبیب قصیدهٔ مدح شرف‌الدوله احمد سپهسالار هم در صفحات قبل شنیدید که گفته است [ص ۲۱۷]:

به سهر گفتمش ای ماه در کنار من آی — که آمدم به ضرورت گرفتن از تو کنار

در مدح صدر عمید محمود سیدالکتاب هم به ضرورت مسافرت و هم به مقصود رسیدن شاعر در سمرقند اشاره می‌کند [ص ۳۳]:

مرا چو بی‌گنهی آسمان معاتب[2] کرد — نکرده طاعت گشتم ز خاسهٔ تو مثاب
به باز گشتن من کلک تو به خانهٔ من — پیام داد که طوبی لهم و حسن مآب
که آمد اینجا مختاری و به کام رسید — زجود خواجه و پس خر را کعاواناب

هم در سمرقندیات از قطعهٔ [ص ۵۸۰] که چند بیتش در اوایل فصل سفر ماوراءالنهر و سمرقند گذشت معلوم می‌شود که در غیاب او پیوستگانش در غزنین از ناکسان جفا می‌کشیده‌اند و خود او در کنف حمایت و پناه دولت خاقان ایمن و آسوده می‌زیسته و از وی رخصت می‌خواسته است که زن و فرزندش را هم به سمرقند بیاورد؛ چهار بیت آنرا تکرار می‌کنم:

پیوستگان من که همه بندهٔ تواند — با عدل توچه باشنداز پیش من جدا
من در حمایت تو نیندیشم از فلک — ایشان چرا کشند ز هر ناسزا جفا
گر امر باشد از تو ببوسم در این دو ماه — خاك سرای تو من و اولاد و اولیا
تا عمر بگذرانیم اندر پناه تو — من بنده مدح گویم وآن بندگان دعا

دو فایدهٔ مهم از سفر سمرقند

حاصل کلام اینکه از آن سفر دو فایدهٔ مهم مثبت و منفی عاید مختاری شد: یکی آنکه از صدمت هول و خطر غزنین و آزار دشمنان کهن برکنار ماند. دیگر آنکه از

---

[1] - اشاره است به این بیت از آن قصیده:

رسته شد العفو عندالقدره در افواه خلق — تا تو اندر حال قدرت عفو کردی اختیار

[2] - خ: مخاطب

دخل ماوراءالنهر و خوان نعمت دوستان تازه برخوردار گردید.

این است که برخلاف سفر کرمان اظهار شکایت و ملالتی از این سفر در گفته های او دیده نمی‌شود سهل است که ظاهر سخنان او دلیل خشنودی و رضای خاطر اوست : از این قبیل که درضمن قصیدهٔ مدح نظام‌الملک خطیبی وزیر سمرقند گوید[۳۰۳] :

مرا چو شاه زمان پادشاه روی زمین	عزیز کرد به عز و کرامت و انعام
ز فر خلعت او جاه من رسید به چرخ	ز عز نامهٔ او نام من رسید به شام

توضیحاً «شاه‌زمان» در این بیت نظیر «شاهجهان» است در قصیدهٔ مدح شرف‌الملک سمرقندی [ص ۲۶۸] که هر دو مورد مراد ارسلانخان خاقان سمرقند است :

بر خیره نیست ملک سمرقند از اوشریف	بیهوده نیست شاه جهان را بدو صلف

در صفحهٔ پیش هم خواندید که در مدح «سیدالکتاب» گفته بود [۳۳] :

که آمد اینجا مختاری و به کام رسید	ز جود خواجه و بس خر را کعاً واناب

هجو شرف‌الملک ماوراءالنهر

تنها چیزی که دربارهٔ نیک فرجامی سفر ماوراءالنهر ریگ دندان حسن ظن ماست این است که مختاری در آن سفر کوتاه نیز زبان از بد گویی و دشمن تراشی کوتاه نداشته و شرف‌الملک ابریشمی را که از رجال بزرگ سمرقند بوده است هجو گفته بود [۵۹۵] که در فصل هجو شدگان گذشت :

شرف‌الملک ماوراءالنهـــــر	ریش بر بیهده چه جنباند

۸ ـ سفر خراسان

در آن زمان که شاعر حکیم وارون بخت از خانهٔ خود میگریخت و در جست وجوی پناهی امن به سمرقند سفر می کرد بزرگترین دولت مقتدر پر شوکت و جاه که پادشاه تازه غزنوی و خاقان سمرقند هر دو دست نشانده و زیرنشین علم حمایت او بودند ، دربار سلطان سنجر ۴۹۲-۵۵۲ بود در خراسان که در پای تخت «مرو» می‌نشست و شعاع قدرت و فرمانروائیش در سراسر ایران گسترده بود .

اما چه جهت داشت که مختاری هرگز بدان سوی نگرائید : حتی اینکه مانند گویندگان همشهریش حکیم سنائی و سید حسن غزنوی مدیحه‌یی برای سنجر از غزنین بخراسان نفرستاد .

شاید خوی جوانمردی و حق‌شناسی او بر نمی‌تافت که بدان کس روی کند و او را بستاید که باعث زوال دولت و ریختن خون پادشاه ولینعمت تاجبخش شاعر پرورش «ملک‌ارسلان‌بن مسعود» شده بود : و شاید بسبب تعصب شدید و بی‌باکی و صراحت گفتاری که در جانبداری از آن پادشاه ، وبدگویی ازخصمان قاهرش از وی سرزده و شهرت

گرفته بود ؛ که لابد بتصریح یا کنایه شامل «سلطان سنجر» نیز میشده است هرگز بدربار وی بذیرفته نمیشد .

اتفاقاً پیش از فتح غزنین بدست «سنجر» و حدوث وقایع تازه که مبدأش ماه شوال سال ۵۰۸ هجری است ، بعللی که در سفر کرمان گفته شد در زمان « علاءالدوله مسعود» نیز « مختاری » گرد دربار خراسان و سلاجقهٔ بزرگ عراق نمی گشت ، و از حول و حوش دولت «سنجر» که باعتقاد من در شاعر پروری شهرت بی‌اساس داشت سخت اجتناب می‌ورزید و از نزدیک شدن بدان دستگاه احتراز می‌جست . و بدین سبب در تمام دیوان او یک بیت در ستایش او و سلاجقهٔ عراق یافته نمی‌شود . با همهٔ این سوابق و احوال ناگهان سخنی تازه از وی می‌شنویم که در یکی از سمرقندیات که بمدح «امام احمدبن محمد حجاج سمرقندی» است می گوید به امر شاه که ظاهراً مرادخاقان سمرقند است عازم سفر خراسان شده و از ممدوح می‌خواهد که در کارسازی مهمات و نظام احوال او اهتمام داشته باشد [ص ۳٤۸ دیوان]

اکنون همی رود بخراسان بامر شاه	از جود تو غنی و بمدح تو نیکنام
تا چون رسد بصحبت احرار آن دیار	آرد بشرط ، عهدهٔ شکر تو را قیام
هرچند هست بیشتری را از آن گروه	مدح تو دستوار و امید تو پایدام
آنستش آرزو که چو بیرون شود براه	گیرد باهتمام تو احوال او نظام
باشد هر آینه، چو سخای تو سوی او	یک لحظه التفات نماید باهتمام
روزش گرفته از صلت سیدی فروغ	بختش رسیده از شرف اشرفی بکام

گویا آن مسافرت بتدبیر و تمهید همان «خاقان ارسلانخان» طرح‌ریزی شده بود که میخواست کار مختاری را از ریشه اصلاح و او را در تحت حمایت سنجر از آسیب قهر و بأس بهرامشاه و کید دشمنان بدخواه بکلی ایمن کند ؛ اما بطوریکه ظاهر احوال حکایت می‌کند آن نیت جامهٔ عمل نپوشید و مختاری هرگز بخراسان و دربار سنجر سفر نکرد ؛ زیرا معقول نیست که بحضور سنجر بار یافته و نموداری از کالای سخندانی خود را در پیشگاه وی عرضه نکرده باشد ؛ و در سراسر آثار مختاری هیچ نام و نشانی از این بابت وجود ندارد .

اما علت این امر بنظر نگارنده دو چیز است بطور قضیهٔ منفصلهٔ مانعةالخلو ؛ یکی بی‌رغبتی ضمیر خود او ، دیگر کارشکنی دشمنان وابسته بدربار غزنین که رفتن او را بخراسان برخلاف مصلحت خود می‌دانستند ؛ مبادا که به نیروی بلاغت و سحر شاعری و حکمت دانی خاطر سنجر و ارباب دولت او را برایشان گران و بی‌مهر سازد ؛ و این امر بکلی بر زیان دولت بهرامشاه و بستگان دربار او بود ؛ و شاید تمهید مقدمات آن مسافرت هم در اصل برای تحصیل همین نتیجه بوده است .

فراخی میدان امکان و احتمال بما این مجال را می‌دهد که بگوئیم شاید واقعهٔ

شوم تیر خوردن مختاری که در صفحهٔ [۲۲۲] گذشت مربوط بهمین قضیهٔ سفر خراسان باشد ؛ به این تقریب که این قضیه ضمیمه کینهٔ دیرینهٔ گشت و آن حادثهٔ تلخ دردناك را ببار آورد ؛ یعنی در همان موقع که شاعر آواره از سمرقند به غزنین بازگشته و ساز سفر خراسان کرده بود ، بتدبیر خصمان که سر رشته‌اش در دست خود بهرامشاه بود هدف تیر عمد قاتل گردید ؛ و چون بهرامشاه می‌خواست بخیال خود بار آن ذنب لایغفر را بر دوش نداشته باشد او را سورد عفو قرار داد ، و شاید دستور هم داد تا زخم او را معالجه کردند ؛ شش بیت معروف که دو بیت آنرا اینجا تکرار می‌کنیم متضمن آن ماجرا است [ص ۵۰۰]

ز ابتدای آفرینش تا بوقت پادشاه	از بزرگان‌عفو بوده‌است ازفرودستان گناه
من که‌ازتدبیرخصمان خورده بودم‌تیرقصد	زنده مانم تا بروز محشر از اقبال شاه

من معتقدم که فرجام کار «مختاری» از این جهت مانند «امیر معزی» است که بسبب معالجت حالی ازمرگ فوری نجات یافت ، اما پیوسته نالان و رنجور می‌زیست تا عاقبت از صدمت همان زخم تیر که اثرش در او باقی مانده بود درگذشت .

وبرمبنای همان احتمال می‌توان گفت که حادثهٔ تیرقصد خوردن مختاری‌هم بظن قوی‌دنبالهٔ سفرسمرقندراواخرهمان سال ۵۱۲ یا اوایل ۵۱۳، وباحتمال‌دیگر ۵۱۵-۵۱۶ اتفاق افتاده است .

دفع اشکال

بر توضیح می‌افزایم : تنها چیزی که ممکن است موجب شبههٔ سفر «مختاری» بقصد «خراسان» گردد و آن احتمال را تقویت کند ، این است که یکی از ممدوحان وی **احمدبن محمدبن اسحاق ندیم**است که او را «ندیم خدایگان عجم» خوانده ، و در اواخر از خراسان نام برده است [ص ۲۷۴-۲۷۶]

چون ندیم خدایگان عجم	احمد بن محمد اسحاق
رفتم و بشنوی که چند زنم	دبدبهٔ همت تو در آفاق
چون خراسان پرازمدیح تو شد	از خراسان خبرکنم به عراق

قبلا یاد آور می‌شود که مقصود ما از سفر خراسان این است که نیت اصلی متوجه دربار **سلطان سنجر** و دیدار اکابر رجال آن ایالت باشد ؛ همانطور که درسفر کرسان بقصد دربار «آل‌قاورد» و در سمرقند بنیت دیدار خاقان سفر کرده بود ؛ نه اینکه در اثناء مسافرت دیگر احیاناً از خراسان عبور کرده باشد ؛ اکنون جواب آن شبهه را بشنوید :

۱ - لقب شاعرانهٔ «خدایگان عجم» اختصاص به «**سلطان سنجر**» ندارد ؛ همین مختاری در مدح **ارسلانشاه غزنوی** می‌گوید [ص ۳۱۲]

از این نشاط شکار **خدایگان‌عجم**	دل ملوك عرب شد شکار ضیغم غم

۲ - اگر بمقصد خراسان و دربار سنجر سفر کرده بود ، چرا کلمه‌یی در مدح

او نگفت ؛ و از آن همه وزرا و صدور اکابر و اعیان رجال که آن زمان در خراسان مجتمع بودند تنها بمدح همین ندیم اقتصار کرد !

۳ - در صورتی که خراسانی بودن ممدوح را مسلم بداریم چه استبعاد دارد که او را بسابقهٔ معرفتی مدح گفته و برای او بخراسان فرستاده ؛ یا این که در عبور از خراسان از وی محبتی دیده و در مقابل او را مدح گفته باشد .

٤ - نیز محتمل است که اصلا نام «خراسان» در شعر برعایت صنعت بدیعی تناسب و مراعات نظیر با قافیهٔ «عراق» آمده باشد .

و بهر تقدیر نمی‌توان از روی قصیدهٔ مدح «احمدبن محمدبن اسحاق» یقین حاصل کرد که «مختاری» بمقصد خاص دربار سنجر و ملک خراسان مسافرت کرده باشد والله‌العالم .

ممدوحان مختاری در سفر ماوراءالنهر

۱ - سلطان علاءالدوله ارسلانخان محمدبن سلیمان‌بن داود بغراخان ملقب به طمغاج خان از ملوک آل خاقان پادشاه ماوراءالنهر که پای‌تخت دولتش سمرقند و مدت حکومتش ٤٩٥-٥٢٤ ه ق بود .

مختاری در مدح او یک قصیده و احتمالا دو قصیده و یک رباعی و یک قطعه بصورت نامهٔ منظوم دارد ؛ و در مدایح رجال سمرقند نیز بعنوان «شاه شرق» [ص ۳۳۲ ، ٤٦٥ ، ٥٨٥] و در سه موضع او را بلقب «طمغاج خان » نام برده است [ص ۳۲ ، ۲٦۹ ، ۳٤۹] اما قصیده‌اش بائیه‌یی است بروزن رمل مثمن سالم ظاهراً از نوع شعر ملحون که در مجالس عیش وعشرت خاقان با آهنگ و ساز و آواز خوانده می‌شده ، و در همه یا بعض آن مجالس خود شاعر حضور نداشته است بمطلع و مقطع ذیل [ص ۳٤-۳٥]

خرگه خاقان ترکستان شه مالک رقاب	آسمانست و جمال ارسلانخان آفتاب
تا جهان باشد محمدخان علاءالدوله باد	بزم خواه وباده‌نوش‌ورزم جوی وفتح یاب

اما اینکه گفتم خودمختاری در آن بزم شرکت نداشته دلیلش این است که می‌گوید :

بنده مختاری اگر تشریف مجلس یافتی	جان برافشاندی وبودی‌از خردعین‌الصواب

از جمله اصحاب آن بزم که ندیمان مقرب خاقان بودند غیر از مطرب و ساقی و دیگر عملهٔ طرب ، یکی «سید» که ظاهراً مقصود «محمود سیدالکتاب» وزیر دیوان رسایل سمرقند است ، و دیگر «حاجب» و «طمغاجی» یعنی مهردار سلطنتی است که مختاری او را جداگانه در یک رباعی ستوده است و بعد از این خواهد آمد .

ما حضر دیدار سید حاجب ورود و سرود	مختصر تتماح بغراخانی و جام شراب
ساقیان نادر و گویندهٔ شیرین ادا	مطربان چابک و طمغاجی حاضر جواب

اما رباعی که آن نیز باعتقاد حقیر ترانه‌یی است از نوع شعر ملحون [ص٦١٦]

حقا که ز روی راستی و ره داد | خورشید بخیل است و **محمدخان** راد
کان روز که جام باده بر دست نهاد | در هر نفسی هزار دینار بداد

و قطعه همانست که ابیاتی از آنرا که مربوط بماجرای **زن** و فرزند شاعر است در صفحات قبل آنقدر که سورد حاجت بود نوشتم ، اینجا نیز چند بیت زیر را که متضمن نام **شاه شرق** یعنی خاقان سمرقند است می‌نویسم [۵۸۰]

ای تحفهٔ ملوك تو دانی که اهل فضل | بر کام دل بسعی تو گردند پادشا
درمن اگرچه نیست نشانی ز اهل فضل | آخر مرا بجانب ایشان کشد هوا
فضلی کن و بمجلس اعلای **شاه شرق** | بردار قصهٔ من و دلشاد کن مرا
گوای وجود تاج و نگین را بتو شرف | گوای سعود دولت و دین را بتو علا
اکنون که من یکی شدم از بندگان تو | صدر دو کون قدر مرا نیست منتها
پیوستگان من که همه بندهٔ تواند | با عدل تو چه باشند از پیش من جدا

گویا مراد از «تحفهٔ ملوك» یکی از شاهزادگان آل خاقان بوده است .

اما قصیدهٔ احتمالی **آن** هم بظاهر از نوع شعر ملحون است با صنعتی مخصوص که شبیه «ترجیع» و «تکریر» است [٤٢٦]

باز قصد اوج کرده است آفتاب آسمان | تا ز گل ماه زمین افروزد اندر بوستان
راست گویی خسروعادل جلال ملت است | کرده رای تخت زرین تا بیاراید جهان

تتمهٔ سرگذشت احوال ارسلانخان خاقان ماوراءالنهر را در فصول بعد خواهید شنید ، انشاءالله تعالی .

۲ - **خواجه نظام‌الملک** جلال‌الوزراء **علی خطیبی سمرقندی** صدر عمید و وزیر اعظم «طمغاج خان» که در قصیدهٔ [ص ۳٤۸] او را به **خواجه نظام‌الملک طوسی** معروف مشابهت داده است

خدای داد دو ملک تمام را دو نظام | یکی جلال وزیران یکی رضی امام
یکی بخدمت سلجوقیان گذشت عزیز | یکی ز صلت طمغاج خان رسید بکام
بدان ستوده همه دودهٔ سخاقی فخر | وزین گرفته همه گوهر خطیبی نام

خاندان خطیبی یکی از خاندانهای قدیم علمی و ادبی و دیوانی سمرقند است که اسامی جمعی از آنها در انساب سمعانی و طبقات‌الحنفیهٔ عبدالقادر قرشی ذکر شده است ؛ ما نیز همه را در مسودات و یادداشتهای خود ثبت کرده بودیم ، اما برعایت اختصار از نقل **آن** اینجا صرف نظر کردیم .

یکی از مشاهیر **آن** خانواده **ابوالحسن عبیدالله‌بن علی خطیبی** قاضی حنفی اصفهان است که در ماه صفر سال ۵۰۲ بدست فدائیان اسماعیلی کشته شد .

۳ - سدیدالدوله مؤیدالملک صدر عمید **محمود سیدالکتاب** ممدوح قصیدهٔ بائیه

بحر مجتث مخبون مقصور [ص ۳۱] که ترکیب بند چهارم دیوان [ص ۵۵۷] نیز محتمل است در مدح او باشد.

وی در دستگاه خاقان سمرقند گویا منصب وزارت رسائل داشته و بدین سبب از مقربان و ندمای خاص او بوده است.

۴ - امام جلال‌الدین احمدبن محمد حجاج سمرقندی ممدوح قصیدهٔ هلالیه [ص۲۱۳] و ایتوکیه [ص۳۴۷] که ازنقبای اشراف و پیشوایان روحانی بزرگ سمرقند بوده است

عارض مه شد ز روی چرخ پدیدار | دور شدش گوشهٔ نقاب ز رخسار

***

جز آفتاب کس نرساند باحترام | ایتوك من ببارگه سید انام

در قصیدهٔ دوم اشاره بهمان هلالیه کرده است که در تهنیت قدوم ماه صیام گفته بود و از ممدوح رضامندی نموده است

مختاری آنکه مدحگر وصفهای تست | بر وجه تهنیت بقدوم مه صیام
مدحیت گفته بود بوسع توان خویش | هرچندکوست ابتر و اوصاف تو تمام
راوی‌بخواند وخوش بشنیدی و بعد از آن | فرسودی آنچه از تو سزید ای سرکرام

در همین قصیده است که داستان سفر خراسان را پیش کشیده است بشرحی که پیش گفتیم و ابیات مورد استشهاد را نقل کردیم.

۵ - امیر تاج‌الدین شرف‌الدوله رضی الملك احمد سپهسالار قصیدهٔ [ص ۲۱۵] هم به وزن مجتث مخبون مقصور با تغزلی شیرین و حسن تخلصی شیوا در مدح اوست؛ حسن مخلص او را که قند مکرر است تکرار می‌کنم

برآن نهادم کز دخل ماوراءالنهـــر | بزر و سیم ستوران خویش کردی بار
همی بغزنین با خویشتن چه‌فخر بری | نگفته مدح امیر احمد سپهسالار

۶ - طمغاجی‌حاجب مهردار سلطنتی و یکی از حاجبان دربار خاقان سمرقند بوده است[1]، رباعی [ص ۶۲۴] که ترانه‌یی از نوع شعر ملحون می‌نماید در مدح اوست، در حق مختاری سردمی و احسان کرده بود

طمغاجی حاجب آن خردمند تمام | مختاری را بمردمی کرد غلام
دانند بزرگان که جز آن فخر انام | کس بنده نداشته است مختاری‌نام

۷ - ابوعمربن محمد خازن قصیدهٔ نونیهٔ بحر منسرح مثمن مطوی منحور ضربین [ص۴۶۵] در مدح اوست؛ و بطوری که از متن ابیاتش مستفاد می‌شود منصب خزینه داری «شاه شرق» یعنی خاقان سمرقند را داشته است

---

۱ - برای تفسیر کلمهٔ «طمغاجی» رجوع شود بحواشی دیوان ص ۳۴ و ۶۲۴.

ای هنر آرای مهتر متدین — فخر سکانی و مفخر متمکن
بو عمربن محمدی و بدین روی — اینت بعدل است و آن بخلق مقارن
نامهٔ تأیید را ز فتحی مضمون — اهل سمرقند را برزقی ضامن
گر تو امین خزاین شه شرقی — با تو چرا نیست دستگاه تو ایمن
خازن سلطانی و خزانهٔ اقبال — جزتوندیده است کس خزانهٔ خازن

۸ - **خواجه سعدالملک شرف‌الدوله فخرالدین عبدالسید** از ارکان صدور و کفات صاحب رأی و تدبیر و در جزو اعوان و انصار دولت خاقان ارسلانخان بوده و در رتق و فتق و گزاردن مهمات امور مسؤولیتی سنگین بر عهده داشته است : در آن تاریخ که سختاری به سمرقند رفت و گفتیم که بظن قوی و احتمال راجح سنهٔ ۵۱۲ بوده است مدت هفده سال از خدمت او در آن دولت می گذشت .

در مدح اویک قصیدهٔ استادانه یا تغزلی ذوق‌پسند بروزن رمل مثمن سالم دارد که نام ومنصب ممدوح و رضا و خشنودی مادح از آن مستفاد می‌شود [ص ۷۷] و نیز هشت بیت در دعا و ستایش او به مناسبت حلول ماه رمضان [۴۷۲]

ماه ترکستان طراز مشک بر دیبا کشید — مشک و دیبا را بقدر وقیمت اعلا کشید

***

این غزل چندان سعادت یافت دوازروی فخر — پیش سعدالملک فخرالدین والدنیا کشید
خواجه عبدالسید آن دریا که دست وصف او — در قلادهٔ خاطر من لؤلؤ لالا کشید
کوه نتوا ند کشید آن بار کاندر هفده سال — در مهم ملک خاقان رای مولانا کشید
شاد و روشندل شدم زآن آفتاب دین چنانک — رنج رشک فطرت من زهرهٔ زهرا کشید
روی سوی خانه خواهم کرد ومدحش را نیاز — خواهم اندر پردهٔ مهد دل یکتا کشید

اما هشت بیت مطلعش متضمن همان «اورمزد دی و غرهٔ رمضان» است که در فصول قبل موضوع بحث قرار گرفت

دو قاصدند جهان را بسوی صدر جهان — از اورمزد دی و غرهٔ مه رمضان
بفخردین شرف‌الدوله خواجه سعدالملک — اجل سید عالم پناه دولت خان

۹ - **خواجه شرف‌الملک** از رؤسا و ارباب مناصب عالی دولت **طمغاج خان** یعنی همان «ارسلانخان محمد» بوده است .

سختاری در قصیدهٔ بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور محذوف که بنظر من جزو اشعار برگزیده ممتاز او نیست او را می‌ستاید [۲۶۷]

از ارج در صافی تا قیمت صدف — بیش است بر جهان شرف‌الملک را شرف
بر خیره نیست ملک سمرقند از او شریف — بیهوده نیست شاه جهان را بدو صلف
ای پیشوای دولت طمغاج خان برای — وی پیشگاه زمرهٔ آزادگان بکف
مرد سخن که نعت تو نبود بدفترش — الحق زنان زنند چنان مرد را بدف

گر شعر من نه در خور صدر تو مهترست — ز آوردنش بنزد تو نآید مرا اسف
پوشیده نیست اینکه ضرورت همی مرا — آرد بدانکه پیش تو آرم چنین تحف

گویا این ممدوح همان «شرف‌الملک ماوراءالنهر» است که در فصل هجو شدگان مختاری گذشت .

۱۰ - تاج‌الدوله فخرالدین **عثمان‌بن عبدالله‌بن اسماعیل** حاجب در دستگاه خان سمرقند منصب **اوز حاجب** داشت که مرکب از دو کلمه ترکی و عربی است (اوز + حاجب) یعنی رئیس و مهتر حاجبان که بعرف امروز «وزیر دربار» می‌گوئیم .

قصیدهٔ رائیهٔ بحر رمل مثمن سالم [ص ۲۰۶] که با تشبیب تغزلی عذب و منسجم ساخته شده در مدح اوست ، و در مخلص گوید :

گرت باید کاستین از بهر من پر زر کنی — دامن **عثمان عبدالله اسماعیل** گیر
رأس حجاب **اوزحاجب** تاج دولت فخردین — ملت حق را پناه و دولت خان را سفیر

۱۱ - **شهاب‌الدوله ملک تکین** از شاهزادگان ملوک خانیه آل‌خاقان ماوراءالنهر.

قصیدهٔ [ص ٤٤٤] در بحر مضارع با صنعت سؤال و جواب در مدح اوست ، در حواشی دیوان هم شرحی دربارهٔ او وانتسابش به «آل افراسیاب» که همان آل خاقان باشد نوشته‌ایم ، در نام ممدوح گوید :

گفتم که این سپهرنوال از قیاس هست — دست شهاب دولت‌عالی **ملک تکین**
شهزادهٔ جهان و سر آغاز افتخار — پیرایهٔ ملوك و خداوند راستین
آن کیقباد همت افراسیاب اصل — نوشین روان مروت و اسفندیار کین

رشیدی سمرقندی

۱۲ - **سیدالشعراء رشیدی سمرقندی** از شعرای عالم فاضل قرن ٥-٦ هجری از خاندان سادات علوی محترم سمرقند که علاوه بر مقام نقابت روحانی در اشغال دیوانی هم منصب صدارت و وزارت داشتند .

نام او را لباب‌الالباب **ابو محمد بن محمد** نوشته و در وصف او گفته است «استاد شعرای متقدم و پیشوای این طبقه بود و در علم شعر چندتصنیف ساخته است : ج ۲ » و در چهار مقاله باختلاف نسخ «عبدالسید» یا «عبدالله» است که بر روی هم می‌شود «ابو محمد عبدالسید» یا «عبدالله‌بن محمد » اما تاریخ ولادت و وفات او را احدی متعرض نشده است .

رشیدی از مقربان و مداحان خاص ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر بود ؛ سلطان **ملکشاه سلجوقی** و پسرش **سلطان سنجر** را نیز مدح گفت ؛ با **مسعود سعد** شاعر نامدار غزنویه مکاتبه منظوم داشت که در دیوان مسعود به‌ثبت رسیده است ونمونه‌اش در لباب‌الالباب عوفی نیز نقل شده ؛ تاریخ آن مکاتبه باستنباط این حقیر مابین سنوات ٤٨٠-٤٩٠ هجری

است زمان سلطنت سلطان ابراهیم غزنوی ۴۹۲-۴۵۰ در آن ایام که هنوز «مسعود سعد» گرفتار حبس و بند بود و بدین‌سبب در جواب «رشیدی» گفت:

بشعر تنها بپذیر عذر من کامروز	زمانه سخت حرونست و بخت بس توسن
در استقامت احوال زود بنمایـد	مرا همایون دیدارش ایزد ذوالمن

چون می‌دانیم که نجات مسعود از آن حبس که به گفتهٔ خودش ده سال طول کشیده بود:

هفت سالم بکوفت سو و دهک	بعد از آنم سه سال قلعهٔ نای

در اواخر عهد سلطان ابراهیم حوالی ۴۹۰ اتفاق افتاده است ، همان نتیجه بدست می‌آید که تاریخ مکاتبهٔ منظوم او با رشیدی در سالهای میان ۴۹۰-۴۸۰ بوده است ؛ و در آن زمان «رشیدی» شاعری توانا و در فن خود استاد بود : از باقی ابیات مجابات «مسعود» نیز آن امر ، و همچنین نسب سیادت ومقام عالی علمی و حکمت دانی او مستفاد می‌شود[1] .

در جوانی که بهنر شاعری و فضیلت علم آموختگی ما بین اکفاء و اقرانش تبرز داشت در سلک مخصوصان دربار ملک خضرخان بن طمغاج خان ابراهیم بن ایلک‌خان نصر که از ملوك ستوده ایام شعر دوست شاعر نواز آل خاقان بوده است منسلک گردید و در دربار او با امیرالشعراء عمعق بخارائی محاضرهٔ ملیح نمود که شرحش در چهار مقالهٔ نظامی عروضی رفته است .

توضیحاً خضرخان در سال ۴۷۲ بعد از ماه ذی‌القعده که برادرش شمس‌الملک نصربن ابراهیم وفات یافت مالک تاج و تخت سمرقند گردید ؛ اما دولتش مستعجل بود و به جای او پسرش «احمد خان» نشست .

هرگاه رشیدی را در آن تاریخ جوانی ۳۰-۲۰ ساله فرض کنیم ولادتش حوالی سنهٔ ۴۵۲-۴۴۲ خواهد شد که با قراین دیگر نیز سازگار است ؛ وفات او شاید پیشترك یا مقارن سفر مختاری به سمرقند اتفاق افتاده باشد .

رباعی ذیل که بصورت قیاس خطابی تمثیلی متضمن مضمون بدیع حکمت عملی اخلاقی و اجتماعی است بدوسنسوبست

---

[1] - از این قبیل که در مقدمه و اثناء قصیده گوید

شب سیاه چو برچید از هوا دامن	زدوده گشت زمین را ز مهر پیرامن
نسیم روح فزا آمد از طریق دراز	بمن سپرد یکی درج پر ز در عدن
که هست شعر رشیدی حکیم بی‌همتا	بد تیغ تیز قلم شاعری بلند سخن

***

که اوستاد رشیدی نه زان حکیمان است	که درده بودی تقدیر و برده بودی ظن
مرا که شعر تو ای سیدی توانگر کرد	که هر زمانم پر در همی کند دامن

کسی که زو هنر وعیب بازخواهی جست / بهانه ساز و بگفتارش اندر آرنخست
مثال را ز طپانچه زدن ببانگ آرنـد / ببانگ گردد پیدا شکستگی زدرست

مختاری و رشیدی

حکیم مختاری دو قطعه دربارهٔ «رشیدی سمرقندی» دارد که قطعهٔ اول را [ص ۵۰۰ دیوان] ممکن است پیش از سفر سمرقند برسم نامهٔ منظوم برای او فرستاده باشد ، اما قطعهٔ دوم [۵۹۶] صریح در سفر سمرقند است ؛ متأسفانه در مصراع آخرش آنجا که جان مطلب می‌نماید چند کلمه مبهم نامعلوم است .

ای نهال انس را چندین هنر برساخته / وانگهی نابوده با چندین هنر برساخته
مهر فکرت پرور از اصحاب مهر اندوخته / تیر خاطر دوز بر ارباب تیر انداخته
نظمت اندر هر عبارت جنتی آراسته / نثرت اندر هر اشارت عالمی پرداخته
روی سعدالملک را چون آفتاب افروخته / نام ابراهیم را چون آسمان افراخته
کرده در میدان معنی زین سخن اندرنیام / زیر کان تاخته شمشیرهای آخته
شادباش ای وام نام نیک نیکو توختــه / دیر زی ای اسب اسم فخر فاخر تاخته
زین سخن وز بهر این درخان وبان وجای خویش / سمعها پر کرده پی و شمعها بگداخته
سروران محتاج روی و مادح اصل تواند / روی تو نادیده و اصل ترا نشناخته
هست مختاری که با هر کس نبازد نرد نظم / چون رشیدی در سخن ، جان در رشیدی باخته

* * *

چند شنیدم ز لفظ پاك پدر چند / کای پسر اسمال ساو خاك سمرقند
دیدن روی رشیدی آنکه هنر کرد / خاك کف پای او بساك هنرمند
رفته پدر من بدین امید بریــدم / خاك سمرقند جرسغاك ببر گند

دربارهٔ «سعدالملک» و «ابراهیم» و وجوه محتملهٔ آن شرحی مبسوط در حواشی دیوان نوشته‌ام که تکرار آن را نمی‌پسندم زیرا خوش ندارم که همچون ادب فروشان تنگ مایه سرمایهٔ محدود خود را از این کیسه بدان کیسه کنم ، و یک مطلب را در چند رساله و مقاله به خرج بگذارم .

ملوک خانیه ماوراءالنهر و سمرقند

ملوك خانیه یا آل خاقان و خاقانیه که باسامی آل افراسیاب و ایلک خانیان و بغراخانیان نیز خوانده می‌شوند یکی از خاندانهای ترك مسلمان است که چند شاخه از یک ریشهٔ اصلی بعد از سامانیان حدود چهار قرن از حوالی سنهٔ ۳۸۰ تا ۶۰۹ ه‍ ق در ماوراءالنهر و عاصمهٔ سمرقند گاهی مستقل و گاهی باجگزار سلسله های دیگر همچون سلاجقه و قراختائیان و خوارزمشاهیان سلطنت کردند : و در نشر علوم و معارف اسلامی و ترویج زبان و شعر و ادب فارسی کم و بیش دنباله رو سامانیان بودند .

نخستین شخص معروف این سلسله **هارون بن سلیمان[1] بن عبدالکریم ستق بغراخان** است ملقب به **شهاب‌الدوله** معروف به **بغراخان ایلک** که در زمان سلطنت «امیر نوح بن منصور سامانی ۳۶۵-۳۸۷» به سال ۳۸۳ بخارا را که عاصمهٔ ملک سامانیان بود بگرفت ؛ اما پیش از آنکه دولتش پایه و سایه‌یی بگیرد در همان سال بمرد و بخارا باز به تصرف نوح بن منصور در آمد .

امیر نوح در ماه رجب ۳۸۷ درگذشت و پسرش «امیر منصوربن نوح بن منصور ۳۸۱-۳۸۹» بجای او نشست ؛ وی نیز بعصیان بعض امراءدر سال ۳۸۹ از سلطنت خلع و مقام او به برادرش **عبدالملک بن نوح** که کودکی نا بالغ بود تفویض شد[2] .

در ماه ذی‌القعدهٔ همانسال **شمس‌الدوله نصر بن علی بن موسی بن ستق** معروف به «**ایلک‌خان**» و «ایلک **خان** نصر» که جانشین «شهاب‌الدوله هارون» بود بر بخارا بتاخت و دولت **سامانیان** را برانداخت .

از **آن** تاریخ ملوك خانیه در ماوراءالنهر حکومت یافتند و بتدریج دامنهٔ سلطنت آنها گسترش یافت. آخرین ملوك خانیهٔ سمرقند **نصرة‌الدین قلج ارسلان** خاقان عثمان‌بن جلال‌الدین قلج طمغاج[3] **خان** ابراهیم‌بن حسین است که در سنهٔ ۶۰۹ در جنگ با «سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه ۵۹۶-۶۱۷» گرفتار و کشته شد و دولت خانیهٔ آل خاقان به قتل او انقراض یافت و ماوراءالنهر ضمیمهٔ متصرفات پهناور خوارزمشاه گردید .

قلج ارسلان عثمان و پدرش **طمغاج خان ابراهیم** هر دو از فضلا و شعرای فارسی گوی عهد خود بودند و در تربیت و تیمار داشت **آن** طایفه جهد بلیغ داشتند ؛ و این «طمغاج **خان** ابراهیم» غیر از پدر «خضرخان» است از ملوك قرن ۵ که معاصر سلطان ابراهیم غزنوی ۴۵۰-۴۹۲ بود. عوفی در لباب‌الالباب فصلی مخصوص **آن** پدر و پسر آورده است ، و می گوید در ماه رجب سال ۵۹۷ که به سمرقند رفتم «طمغاج **خان** ابراهیم» هنوز حیات داشت و **قلج ارسلان** چهارده پانزده ساله بود . از اینجا معلوم می‌شود که زمان دولت «قلج‌ارسلان» آخرین **خان آن** خاندان بعد از سنهٔ ۵۹۷ تا ۶۰۹ بوده است .

یکی از مشاهیراین سلسله **خضرخان بن ابراهیم طمغاج خان** ابن نصر ارسلان ایلک‌بن علی‌بن موسی‌بن ستق است که ممدوح و مربی گروهی از شعرای قرن ۵-۶ هجری همچون **عمعق بخارائی** و **رشیدی سمرقندی** و **نجیبی فرغانی** و **علی سپهری** و جماعت دیگر بود[4] که درخدمت او صلتهای **گران** یافتند و تشریفات شگرف ستدند .

---

۱ - در بعض روایات «موسی» بجای «سلیمان» ؛ و بعضی بجای او «قراخان» نوشته‌اند که بعید نیست محرف «بغراخان» و صحیح «سلیمان‌بن موسی بغراخان بن عبدالکریم» باشد والله‌العالم .

۲ - ابن اثیر .

۳ - در مآخذ معتبر «طفغاج» نیز بجای «طمغاج» نوشته‌اند .

٤ - برای اسامی شعرای عهد ملوك خانیه رجوع شود به چهار مقاله نظامی عروضی و لباب‌الالباب‌عوفی.

صاحب چهار مقاله حکایتی شیرین از مطایبهٔ عمعق و رشیدی در دربار «خضرخان» و شرحی مستوفی از طراوت ایام دولت و مراتب خردمندی و ملک‌آرایی و شاعر دوستی او نوشته است [1].

خضربن ابراهیم در حوالی سنهٔ ۴۷۲ بعداز وفات برادرش **شمس‌الملک ناصرالدین نصربن طمغاج خان ابراهیم** که در حدود ۴۶۰ بسلطنت رسیده و در ذی‌القعده ۴۷۲ فوت شده بود، به پادشاهی رسید اما روزگارش دیر نپایید. و پس از وی فرزندش **احمد خان ابن خضرخان** که برادرزاده **ترکان خاتون** زوجهٔ ملکشاه سلجوقی، و جوانی کم تجربه و هوسناك بود به جای پدر نشست؛ چون عقل و کفایت نداشت ملکشاه در سال ۴۸۲ سمرقند را گرفت و او را تحت‌الحفظ به **اصفهان** فرستاد [2].

بعد از وفات ملکشاه که در شوال ۴۸۵ اتفاق افتاد دوباره احمد خان به سمرقند بازگشت این بار به تهمت بد دینی در سال ۴۸۸ بقتل رسید [3].

مطابق **نوشتهٔ** روضة‌الصفا و بعضی دیگر از **سورخان**، بعد از «احمد**خان**» پسرش «نصر» و پس از وی «محمود خان» پسر عموی «احمد خان» متوفی ۴۹۰ و بعد از ایشان «**قدرخان جبرئیل بن عمرخان‌ابن احمدخان**» مالک تخت و تاج سمرقند گردیدند؛ قدرخان چند سال تا سنهٔ ۴۹۵ در ماوراءالنهر باستقلال سلطنت راند.

ارسلانخان محمد پادشاه سمرقند و ماوراءالنهر

۴۹۵-۵۲۴

در سنهٔ ۴۹۵ ه‍ ق سلطان سنجر سلجوقی «قدرخان جبریل بن عمر» را در جنگی سخت دستگیر و مقتول ساخت و بجای او خواهرزادهٔ خود را **علاءالدوله ارسلانخان محمد ابن‌سلیمان** که بملازمت او در «مرو» بسر میبرد بنشاند و تخت وتاج خانی سمرقند را به وی سپرد.

این شخص همان ممدوح مختاری است که در شمارهٔ اول ممدوحانش در مغر ماوراءالنهر و سمرقند نام بردیم؛ او را بعقل و کفایت و حسن تدبیر جهانداری و آراستگی خوی ستوده و گفته‌اند که دربارش مقصد **زوار** و **حاجتمندان** و ملجأ دادخواهان بود [4].

نسب و القاب تام و تمام وی موافق ضبط ابن اثیر و جمع دیگر از **سورخان** بدین قرار است:

علاءالدوله محمد ارسلانخان که او را **طمغاج‌خان** نیز لقب میدادند [5] فرزند

۱ - مقالت دوم در شعر و شاعری
۲ - ابن اثیر
۳ - همان مأخذ
۴ - همان مأخذ
۵ - دلیلش گفته‌های مختاری است که پیش گذشت.

«سلیمان‌بن داود بغراخان[1] ابن ابراهیم طمغاج‌خان‌بن ایلک خان نصربن علی‌بن موسی‌بن ستق»؛ و بعبارت دیگر «علاءالدولة والدین ابوالفتح محمد ارسلانخان» برعایت مدایح امیر معزی که پیش نقل کردیم.

پدرش «سلیمان‌بن داود بغراخان» دختر ملکشاه سلجوقی را که با سلطان محمد ابن ملکشاه و سلطان سنجر از یک پدر و مادر بودند، بزنی داشت و «محمد ارسلانخان» از همان زن بوجود آمده بود؛ دختر او نیز منکوحهٔ «سلطان سنجر» بود.

بنوشتهٔ ابن اثیر درسال ۵۰۷ و موافق چهار مقالهٔ نظامی عروضی ۵۰۸[2] مابین او و سلطان سنجر وحشت و کدورتی روی داد که کار بجنگ کشید اما عاقبت بصلح انجامید.

در ربیع‌الاول سال ۵۲٤ سنجر او را از سلطنت خلع کرد و پیش دخترش که زوجهٔ او بود به «مرو» فرستاد، و بجای او پسرش **رکن‌الدین محمود خان‌بن ارسلانخان محمد** را بر گماشت و او را به ولیعهدی خود برگزید.

وی همان خاقان سمرقند است که انوری در واقعهٔ شوم غزان بسال ۵٤۸ قصیدهٔ معروف را ساخت و بدو نامه کرد

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر   نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

یک بار در رمضان ۵۳۱ بار دیگر در ۵۳٦ در مصاف «گورخان ختائی» شکست فاحش خورد، یاریگری و حمایت سنجر با همهٔ سپاه و أعوان و انصارش هم مفید نیفتاد و بهزیمت و سرافکندگی منتهی گشت.

محمود خان یک چند در خراسان بود و بعد از وفات «گورخان» بسال ۵۳۷ باز بر سر تاج و تخت سمرقند برگشت و مدتی با شوکت و کوکبهٔ خانی پادشاهی راند تا بعد از سلطان سنجر متوفی ۵۵۲ در سنهٔ ۵۵۸ وفات یافت[3].

در پایان این مبحث علاوه می‌کنم که مرحوم سعید نفیسی در تعلیقات تاریخ بیهقی [ج ۳ ص ۱۲۷۰-۱۲۷۹] دربارهٔ قصاید مختاری اشتباهات عجیب و غریب دارد: از این قبیل که درقصیدهٔ بائیهٔ مدح علاءالدوله ارسلانخان محمد «خرگه خاقان ترکستان شه مالک رقاب: ص ۳٤» می‌گوید معلوم می‌شود که ارسلانخان پسری بنام محمد با لقب علاءالدوله داشته است؛ وحال آنکه خود او چند جای از ابن اثیر و مآخذ دیگر نقل

---

۱ - در بعضی مآخذ «داودبن بغراخان»

۲ - مقالت سوم موافق طبع اول که مرحوم قزوینی تصحیح کرده بود «ثمان و خمسمائة»، اما در طبعهای بعد که دیگران کرده‌اند «خمس و خمسمائة» یعنی ۵۰۵ بنظر من ناصوابست.

۳ - مآخذ تاریخ ملوك خانیه: کامل ابن اثیر و مجمل‌التواریخ والقصص و تاریخ جهان آرا و روضةالصفا و حبیب‌السیر و حواشی مرحوم قزوینی برچهار مقاله و لباب‌الالباب وتعلیقات مرحوم سعید نفیسی بر بیهقی ص ۱۲٤۵.

کرده است که «علاءالدوله محمد» نام و لقب خود «ارسلانخان» بوده و هر سه متعلق به یکی است ؛ پس معلوم نیست که مأخذ آن استنباط چیست .

تاریخ وفات مختاری

نمونه‌یی از تشتت آراء و اختلاف تذکره نویسان و ارباب تراجم را در تاریخ وفات مختاری مقدمهٔ این فصل قرار میدهیم :

تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار	سال ۵٤٤ یا ۵٥٤
عرفات	چهار صد و سی واند
ریاض الشعراء	چهارصد و سی و چهار
آتشکده	۵٤٤
مجمع الفصحاء	۵٤٤
قزوینی در حواشی چهار مقاله	۵٤٤یا ۵٥٤
دکتر هرمان اته در تاریخ ادبیات فارسی	۵٤٤ یا ۵٥٤
دکتر شفق در تاریخ ادبیات کتاب رسمی مدارس	۵٥٤
سعید نفیسی در حواشی بیهقی [ج ۳ ص ۱۲۷۰]	۵۳٤
شاهد صادق	۵۳۵
مدرس رضوی در سرگذشت حکیم سنائی	۵۳۵
فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی	بعد از ۵۵۵

پیداست که اکثر این اقوال منتهی به **تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار** تقی‌الدین کاشانی میشود که در حدود سنهٔ۹۸۹ تألیف‌شده است ؛ و سند و مأخذش در سال وفات مختاری هیچ معلوم و مسلم نیست ؛ دیگران هم به رسم معهود به نوشتهٔ یکدیگر اعتماد و آنرا اقتباس کرده‌اند بدون اینکه دلیل و مستندی برای قول مختار خود نشان داده ، و بی‌آنکه تحقیق و تثبت و پژوهش و کاوشی از خودنموده باشند ؛ و کسانی که احیاناً درصدد اجتهاد برآمده‌اند بسبب خاسی و سهل‌انگاری در بیراههٔ ضلالت افتاده و تیر دور از نشان انداخته‌اند .

عجب است که هیچکدام از آن تواریخ حتی بمسامحه و تقریب کوچکترین نشان از قول صواب ندارد ، و سراسر همه خطا و خطل است ، واضح تر بگویم

۱ - نوشتهٔ تذکرهٔ **عرفات العاشقین** تقی‌الدین اوحدی اصفهانی تألیف سالهای ۱۰۲۲-۱۰۲٤ ه‍ ق و **ریاض الشعراء** واله داغستانی تألیف ۱۱٦۱ ه‍ ق که گویا از عرفات گرفته ، قطعاً رقم مآتش اشتباه است و باید «پانصد» بجای «چهارصد» باشد .

۲ - از آن که بگذریم کمترین ارقام ۵۳٤ است که سال بیست و سوم سلطنت **بهرامشاه غزنوی** ۵۱۲-۵٤۸ میشود ؛ و بزرگترین عدد ۵۵۵ است که هفت سال بعد از

وفات بهرام شاه ، موافق آخرین سال دولت پسرش **خسرو ملک بن بهرامشاه** ۸ ٥٤-٥٥٥ ه ق است .

۳ - آیا بر وفق سنن عرف و عادت این امر معقول و قابل قبول است که شاعری چیره زبان با آن قدرت طبع و نیروی خلاقهٔ سخن آفرین که قبل از عهد بهرامشاه از خود نشان داده بود ، چندانکه در مدت دو سه سال سلطنت برادرش **ملک ارسلان بن مسعود** ۵۰۹-۵۱۲ بیست و هفت قصیدهٔ غرا در مدح پادشاه ، و قریب بهمین مقدار برای رجال دولت او ساخت ، و در سفر دو ماههٔ ماوراءالنهر و بر فرض گرفتم شش ماه ، دوازده چکامهٔ نغز در مدح خاقان و اعیان رجال سمرقند پرداخت ، چه شد که ناگهان در مدت ۲۳ سال یا تمام دورهٔ ۳۷ سالهٔ سلطنت بهرامشاه که از سلاطین بلند آوازه غزنوی و ممدوح جمیع شعرای آن عهد بود ، بکلی لب‌فروبست و یکباره دم درکشید ؛ و بغیر از همان یک قصیدهٔ اعتذاریهٔ [ص ۸۲ دیوان] که مربوط به سال ۵۱۲ اول دولت او و واقعهٔ «محمد آل بوحلیم» است[1] دیگر برای او و ارباب مناصب ایام پادشاهی او حتی کسانی که پیش از آن عهد از دوستان و ممدوحان گرامی خود شاعر بودند ، حتی یک بیت هم سخن نگفت ؛ و هیچ نام و اثری از آن مدت طولانی مطلقاً در گفته های وی باقی نماند !

گرفتم که خود شاعر آزاده طبع در باطن بمدح «بهرامشاه» که قاتل ممدوح محبوبش «ملک‌ارسلان» بود رغبت نداشت ، با جبر و قهر اوضاع و احوال آن زمان ، که نمونه‌اش را در دوره‌های بعد نیز بسیار دیده و شنیده‌ایم چه می کرد ، و سخندان مفلس بی پناه در پنجهٔ زورمندان خودخواه که توقع ثناخوانی و ستایشگری از وی داشتند جز تسلیم و رضا چه چاره داشت !

وانگهی آن کس که شاعر خلق شده باشد «مشک دارد نتواند که کند پنهانش» ؛ اگر در مدیحه سرایی را بربسته بود ، ناگزیر از روزن دیگر سر بر می‌آورد ، و بدلخواه خود از نوع دیگر هنر سخن آرائی خود را بروز می‌داد ؛ پس بهر تقدیر محصول آنهمه ایام کجاست ، و مختاری در آن مدت طولانی که معادل یک نیمه از عمر اوست کجا بود و چه می کرد !

احتمال اینکه آثار سی‌چهل سالهٔ چنان سخندان حکیم ناماور همه بالمرهاز دیوان وی زدوده و نابود شده ، و هیچ رد پائی از آن نمانده باشد چندان سخیف و مردود و موهوم است که الحق باید از آن استعاذه کرد .

٤ - از خود بهرامشاه بگذریم و رجال دیوانی زمان او را بنگریم ؛ از باب مثال **خواجه ابومحمد حسن بن ابی منصور** که بعد از وفات **عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد** شیرازی جد صاحب کلیله و دمنه « ابوالمعالی نصرالله بن محمد عبدالحمید» در اوایل دولت

---

۱ - با مطلع ذیل

شاد باش ای کعبهٔ کیخسروان روزگار دیر زی ای قبلهٔ اسکندران تاجدار

بهراسشاه بوزارت برگزیده شد و تا آخر عهد وی در آن منصب باقی بود و حکیم سنائی و دیگر شعرا مداح وی بودند ؛ همان کسی است که پیش از آن زمان بشرحی که پیش گفتیم [ص ۱۲۸ ببعد] مختاری را در عنفوان جوانی بشاعری اختیار کرد و اول بار او را کسوت دراعه و دستار داد و از پدر خود «ابومنصور محمدبن ابراهیم مستوفی» می‌خواست که او را در کنف حمایت و نعمت خویش بدارد و مختاری در ستایش و سپاسگزاری و منت‌داری او و برادرش«خواجه ابونصر» رطب‌اللسان بود ، چنانکه در قصیدهٔ چیستان تخت روان [ص ۱۸۶ دیوان] که ممدوح اصلی آن همان ابومنصور مستوفی پدر «خواجه ابومحمد» است گفت :

خواجهٔ اهل کفایت بومحمد بنده را — کسوتی داد وبشعر ازدیگران کرداختیار
خواجه بونصرآن اساس‌لطف وترتیب کرم — کرد با آن محتشم‌خود را دراین توفیق یار
بنده را زایشان کنون دراعه ودستارهست — شاید ار زین پس بدارم کدیه رادر اختصار
هردو مهترزاده می‌خواهندتا من بنده را — داری اندر زینهار از دست هر زنهار خوار

و نیز در قصیدهٔ دیگر که بعداز مراجعت از سفر کرمان باستقلال درمدح او ساخته است[1] آن زمان که ظاهراً منصب مستوفی‌گری و ریاست دیوان انشاء داشت به فال نیک پیش گویی می کند که به عالیترین مقام وزارت نایل گردد ؛ و وعده می‌دهد که در آن مقام او را خدمت گوید ، یعنی بساختن چکامه‌های نغز مدیحه طرازی و ستایشگری کند .

تخم احسان تو محکم کرد بیخ مکرمت — تا وزارت باشد از شاخ مروت برترا
روز اقبالت هم اکنون‌می کند آغاز صبح — روشناییهاست اندر کارها بی مر ترا
زود مستخلص شود در دولت تاج‌الملوك — هرچه در گیتی است الا سکه ومنبر ترا
باش تا بر حال خود ظاهر ببینی فال من — خدمتی گویم دراین معنی چو زرتر ترا

چه شد که بعد از آنکه آن فال درست آمد و ممدوح گرامی ارجمندش بد عالیترین پایگاه وزارت ارتقاء یافت و زمامدار وکارگزار امورکشورگردید، ابداً و مطلقا در تهنیت و ستایش او لب تر نکرد ، و در خدمت او یک کلمه سخن نگفت!

آیا می‌توان باور کرد که حکیم مختاری با آن خوی و خصلت وفاداری و حق‌شناسی که از وی سراغ داریم ، ناگهان چندان سست عهد و ناسپاس ؛ یا « خواجه ابومحمد» با آنهمه سابقهٔ دوستی و جوانمردی ، آن اندازه نامهربان و گران جان از کار درآمدند که بی‌سببی از یکدیگر بریدند ، و حقوق دوستکامی و گذشتهٔ شاداب احسان و امتنان را چنان پشت پا زدند و فراموش کردند که در مدت قرب سی و هفت سال از یکدیگر هیچ نام نبردند !

خلاصه اینکه در دیوان مختاری اثری که مربوط بدورهٔ سی و چند سالهٔ وزارت

---

۱ - قصیدهٔ اول دیوان مطبوع تصحیح نگارنده ؛ و برای‌تعیین ممدوحش رجوع شود به «صوابنامه و مستدرکات» آخر دیوان .

«خواجه ابومحمد حسن‌بن ابی منصور» باشد وجود ندارد ؛ با این که در مدح **خواجه قطب‌الدین یوسف‌بن یعقوب** وزیر دو سه سالهٔ «ملک‌ارسلان‌بن مسعود» شش هفت قصیدهٔ جانانه[1] در **دیوان** وی باقی است !

این قبیل مشکلات و امثال و نظایرش که برعایت اختصار متعرض نشدیم ، به نظرما جز به‌این توجیه قابل حل نیست که بگوییم مختاری در**آن** ایام اصلاً حیات نداشت و قبل از**آن** در اوایل سلطنت بهرامشاه رحلت کرده بود . واقع امر نیز باعتقاد ما همین است چنانکه روشنتر خواهید شنید .

۵ ـ آنچه در وفات مختاری از اقوال دیگران درصدر مقاله ذکر کردیم ، **چنانکه** اشارت رفت هیچکدام پایه و مبنای تحقیق و اجتهاد ندارد تا در**آن** باره وارسی و داوری کنیم ؛ تنها فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی است که مأخذ استنباط خود را **نشان می‌دهد** ؛ به این قرار که می‌گوید چون مختاری **سلطان سلیمان‌بن محمدبن ملکشاه سلجوقی** ۵۵۵-۵۵۶ پادشاه عراق و کردستان را مدح گفته بود ، معلوم می‌شود که وفاتش بعد از سنهٔ ۵۵۵ اتفاق افتاده است .

چنانکه پیش از این در تزییف این قول سخن رفت [ص ۱۱۸] مختاری هیچیک از سلاجقهٔ عراق را مدح **نگفت** ؛ و بعلاوه در ممدوحان وی اصلا «**سلیمان**» نام وجود ندارد !

شاید کسانی که تاریخ ٥٤٥ گفته‌اند هم فریب اشتراک اسم را خورده و پیش ایشان «**خسرو ملک**» پسر «ملک ارسلان‌بن مسعود» که ممدوح مختاری و مسعود سعد بود ، با **خسرو ملک‌بن بهرامشاه** ۵۴۸-۵۵۵ که جانشین پدر گردید ، و مختاری و سنایی و مسعود سعد هیچکدام **زمان** او را درک **نکرده** و او را مدح نگفته‌اند ، اشتباه شده **باشد** .

سایر ارقام یعنی سنهٔ ٥٤٤ و ٥٣٥ و ٥٣٤ نیز احتمال نمی‌رود که هیچکدام در اصل مأخذ متقن قابل اعتماد داشته باشد ؛ بلکه بظاهر مبتنی بر **همان** قبیل پایه‌های سست بی‌بنیاد است که نمونهٔ آنرا ذکر کردیم ؛ **دیگران** نیز از راه ضرورت و ناچاری ، یا بحسن ظن **همان** اقوال را پذیرفته و در **مقالات** خود نقل کرده‌اند .

انصاف را این طایفه اکثر در عمل خود **چندان** مقصر و گناهکار نیستند؛ چرا که اتفاقاً نسخ **دیوان** حکیم مختاری که یگانه اثر مسلم اوست در**میان** دواوین فارسی از **قرن** هفتم هجری ببعد **چندان** مغشوش و مغلوط و محرف و ناقص و ابتر بوده است که **محققان** محتاط جرأت اعتماد و استناد بمندرجات آنرا نداشتند ، و کسانی که بی‌پروا در این مرحله پای نهادند گرفتار هفوات و زلات عجیب و غریب شدند که نمودارش در **تألیفات** معاصران فراوانست .

---

۱ ـ تعبیر « شش هفت» بدین جهت است که یکی از مدایح او در ضمن قصیده‌یی است که ممدوح اصلی آن «ملک‌ارسلان» است : ص ۸۵ دیوان .

باری از روی آن نسخ راه تحقیق در کشف جزئیات احوال شاعر مسدود بود ، اکنون که بحمدالله صحیح ترین و کاملترین نسخه های آن دیوان بدسترس همگان است آن راه باز شده و می توانیم با کمال وثوق و اطمینان بدان اعتماد و استناد داشته باشیم .

۶ - اکنون غیر از همین دیوان که شامل مثنوی هنرنامهٔ یمینی نیز هست [۱] هیچ سند متقن و دلیل قاطع دیگری که ما را به کشف مجهول و نیل بمقصود خود رهبری کند در دست نداریم ؛ و در این دیوان هیچ اثری که مربوط به بعد از سفر سمرقند باشد وجود ندارد ؛ همان سفر که بظن قوی و اعتقاد راجح این حقیر در ۵۱۲ سال اول دولت بهرامشاه ، و باحتمال ضعیف در حدود سنهٔ ۵۱۰ اتفاق افتاده است .

۷ - از مجموع مقدمات مزبور و دلایل و قراین دیگر باعتقادنگارنده جز این نتیجه بدست نمی آید که مختاری در آن مدت که مدح بهرامشاه و وزیرش «خواجه ابومحمد حسن» و دیگر رجال دولت و اعیان شاخص «غزنین» داریم ، و سکوت دائم و لب فروبستن او از سخن در آنهمه ایام باعث حیرت و شگفتی ما شده است اصلا حیات نداشت و بوادی خاموشان ابدی پیوسته بود .

واضح و روشن بگویم ، پس از سالها جد و جهد و تلاش و کوشش و کاوش که این حقیر در پیرامن سرگذشت زندگانی حکیم مختاری از اوقات عزیز صرف کرده ام ، آخر کار بر من مسلم شده است که وفات او بظن قوی متاخم بعلم در حدود سال ۵۱۳ (پانصد و سیزده) هجری قمری ، و باحتمال ضعیف حوالی ۵۱۶ اتفاق افتاده ، و مدت زندگانیش موافق آنچه در مبحث تاریخ ولادت او گذشت [ص ۱۰۱] از مابین چهل و پنجاه سالگی تجاوز نمی کرده است .

خلاصه می کنم که مختاری ازطرفداران وحامیان صمیم «ملک ارسلان بن مسعود» و خصم جدی بی پروای مخالفان وی بود، و بظاهر در زدو خوردهای جنگی مابین او و برادرش «بهرام شاه» نیز لااقل جزو اصحاب خاص و ندمای بزم در اردوی «ملک ارسلان» حضور داشت؛ همانطور که فرخی در سفر غزای هندوستان همراه «سلطان محمود» ؛ و رودکی در سفر هرات در موکب «امیر نصرسامانی» بودند .

بعد از ماه جمادی الاخره ۵۱۲ که «ملک ارسلان» بدست «بهرامشاه» بقتل رسید؛ برسم معهود همه دوستان و اعوان و انصارش از آنجمله «مختاری» در وحشت حبس وبند، و خطر شکنجه و قتل وهلاك افتادند.

مختاری بدون فوات فرصت از غزنین و قلمرو قدرت و حکومت بهرامشاه گریخت

---

۱ - از مثنوی «شهریارنامه» سخن نگفتم برای اینکه پس از پی جویی و تحقیق متمادی بر من معلوم شد که انتساب آن منظومه به حکیم مختاری مورد بحث محل تردید بلکه قابل انکار و تکذیب است و در این خصوص مقاله یی مفصل نوشته ام که آنرا ضمیمهٔ مختاری نامهٔ حاضر [ص ۳۶۷ به بعد] قرار داده ام .

ویدربار خاقان سمرقند پناه‌برد ؛ این بود که در خطاب به «خاقان ارسلانخان» می گفت «من در حمایت تونیندیشم ازفلک: ص ۵۸۰ دیوان».

در همان‌سفر سال ۵۱۲ بود که واقعهٔ بهرامشاه و «محمدآل‌بوحلیم» اتفاق افتاد، و مختاری آنرا دستاویز مدح و طلب‌عفو و بخشایش قرارداد و قصیدهٔ اعتذاریهٔ [ص ۸۲] را ساخت و برای بهرامشاه فرستاد ؛ برهمان منوال که درسفر کرمان، فتح هندوستان رابهانه و وسیلهٔ مدح و استرحام و عرض اشتیاق ببازگشت به‌غزنین پیش پدرش «علاءالدوله مسعود بن ابراهیم» قرار داده و از کرمان برای او فرستاده بود.

گناهی که در قصیدهٔ اعتذاریه از آن طلب عفو و اغماض می کند غیر از همان هواداری جدی صمیمانه از «ملک‌ارسلان» و مخالفت علنی وبی‌پروا باخصمان و منازعان او که سردستهٔ آنها «بهرامشاه» بود چیز دیگر نبوده است.

بعد از مراجعت از سفر سمرقند که در اواخر همان سال ۵۱۲ یا اوایل ۵۱۳ بوده است بشرحی که در [ص ۲۲٤] گذشت هدف تیر واقع شد که بی‌شبهه از کمان کینه‌جویی و انتقام خود بهرامشاه بفرسان پنهانی گشادیافته بود؛ که هرچند به‌معالجت درد او بیاراسید و برفور هلاك نشد؛ اما عاقبت زخم همان تیرکار او بساخت و درحدود سنهٔ ۵۱۳ درگذشت. و درصورتی که احتمال سفر سمرقند را در اواخر سال ۵۱۰ بپذیریم باز تاریخ وفاتش بنظر این حقیر از ۵۱۶ (پانصدوشانزده) تجاوز نمی کند وهر گز بآن‌حدود نمیرسد که درتذکره‌ها نوشته‌اند. والله‌العالم.

اما اینکه گفتیم دست خود بهرامشاه در خون «مختاری» بوده دلیلش اشاراتی است در قطعهٔ شش‌بیتی مربوط بآن حادثهٔ شوم [ص ۵۰۰ دیوان] که در آن سخن از«عفو و گناه» و «جان‌بخشیدن» رفته است که معنی از سرخون کسی گذشتن و محکوم بقتل را عفوکردن می‌بخشد؛ و این همان گناه و بخشایش است که درچکامهٔ اعتذاریه گفته شد.

پس معلوم می‌شود که آن حادثه بتدبیر وحیلت خود «بهرامشاه» واقع شده است ، و در آن‌وقت که شاعر بی‌نوای تیر خورده مشرف بهلاك ونزدیك بشهادت بوده و در خون خود دست‌وپا می‌زده‌است مورد عفو و بخشایش قرارگرفته و دستور معالجت او را داده‌است.

شاید آن قطعهٔ شش‌بیتی آخرین‌اثر «مختاری» و بمنزلت مرثیهٔ پایان‌نامهٔ عمر او باشد؛ و تمام آن را بروایت صاحب‌کلیله و دمنه درباب الاسد و ابن‌آوی که بانسخهٔ مصحح ما اندك اختلاف دارد در [ص ٤٦] نقل کردیم واینجا سه‌بیت را که محل‌استشهاد است موافق نسخهٔ تصحیح شده تکرار می کنیم:

ز ابتدای آفرینش تا بوقت پادشاه از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه
جان من بخشیدهٔ شاهی است کاندر اسر او چند شاه تاج‌بخش است و اسیر ملك خواه
تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم رسم جان بخشیدن از سلطان دین بهرامشاه

۸ ـ چون ازکلیله و دمنه سخن رفت بدنیست نکته‌یی را که ممکن است استنباط

ما را تأیید و نوشته های دیگران را تزییف کند گوشزد کنیم؛ به این تلخیص که:

تألیف کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی علی التحقیق مابین سنوات ۵۳۶-۵۴۰ هجری است؛ و درابواب مختلف این کتاب چنانکه سابق گفتیم [ص ۴۴] پانزده بیت از مختاری بتمثیل آمده است؛ و ابیات این کتاب خواه فارسی و خواه عربی برحسب معمول وبطور اعم اغلب از شعرای قدیم، و دست کم کسانی است که مدتی بیش از دو سه سال پیش از آن تألیف فوت شده بودند.

مثلا در بخش فارسی که مورد بحث ماست از امثال **عنصری** و **اسدی طوسی**، ودست آخر **مسعودسعد** متوفی ۵۱۵ و **حکیم سنایی** متوفی ۵۲۵ است.

تنها در **سیدحسن غزنوی** که معاصر «ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید شیرازی» و مداح او بوده است[1] وسال وفات او را ۵۵۶ نوشته اند دیده می شود که آن قاعده نقض شده وبگفتهٔ منسوب به او تمثل جسته است

خون درتنم چونافه از اندیشه خشک شد جرمم همین که همنفس مشک اذفرم

شاید آنهم خصوصیتی داشته یا در تخلیط حافظه توهم شده است که از گویندگان قدیم باشد. بالجمله از روی آن قرینه می توان حدس زد که مختاری نیز مدتی قبل از تاریخ تحریر کلیله ودمنه فوت شده بود؛ وآن تاریخ باسنهٔ ۵۱۳ کاملا موافق وبااقوال تذکره نویسان بکلی ناسازگار است. والله العالم بحقایق الاحوال والاسرار.

مذهب حکیم مختاری

اقوال تذکره نویسان راکه مدلولش اثبات تعصب شدید شیعی است تاآن حد که به سبب تنفر وکراهت کلمهٔ «عثمان» و «عثمانی» تخلص خود را به «مختاری» تبدیل کرد، در مباحث گذشته [ص ۱۱ و ۱۲۴] نقل وتزییف کردیم ازاین جهت که تغییر تخلص و تعصب خام مذهبی هیچ کدام صحیح نیست.

در تذکرهٔ عرفات می نویسد «ابا عن جد صاحب فطرت بوده اند» یعنی خاندان مختاری پدر برپدر همه آیین تشیع داشته اند.

این امرهم برای ما وبامدارکی که در دست داریم، طریق کشف واثبات ندارد؛ اما در اصل گرایش خود «مختاری» به آئین تشیع یاسنی تفضیلی از صریح گفته ها و اوضاع و احوال مسلم او دلایل و اسنادی در دست داریم که آنرا تأیید می کند؛ از آن جمله

اظهار عقیدت باطنی

۱ - در مثنوی **هنرنامهٔ یمینی** که ممدوحش «امیر اسماعیل گیلکی صاحب طبس» شیعی اسماعیلی مذهب بود باطن اعتقاد خود راکه قدر مسلمش تفضیل علی علیه السلام

---

[1] ۱ - قصیدهٔ مدح او با تغزلی شیرین بمطلع ذیل آغاز می شود

ای راحت روح و رامش تن وصل تو طرب فزای شیون

بر دیگر صحابه و خلفاست بروز می‌دهد بااشاره به کنیت «اسدالله» و حدیث مشهور نبوی «انا مدینةالعلم و علی بابها» و مسألهٔ خاتمیت انبیاء «لانبی‌بعدی» در نعت رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می گوید:

برگرفت از ره بهشت آ گفت — در پیغمبری ببست و برفت
بدر راه آن مدینه بپوی — صدق و عدل و حیا و علم بجوی
زود گردی ز ران شیران سیر — گر روی هیچ وقت بر پی شیر
من همی گرد این سخن گردم — چون همی بایدم که من گردم
راه صورت نهاده‌ام در پیش — تابمعنی رسم ز صورت خویش

امانت الهی ولایت کلیه

۲ - و نیز در همان مثنوی ذیل همان عنوان نعت پیغمبر علیه‌السلام بااشاره به‌تبلیغ ولایت علی علیه‌السلام ومسألهٔ اطاعت اولی‌الامر می گوید:

پادشاه امت هر که چاکر اوست — تاج شاهان ستانهٔ در اوست
آنکه او گشت پشت دولت و دین — سر و سرهنگ روز باز پسین
بر تو او را رونده فرمانست — چون تو را بر گیاه و حیوانست
او چو بگذشت پیش تو بگذاشت — آن امانت که از برای تو داشت

آن «امانت» ظاهراً مراد امانت الهی ولایت کلیه است باتلمیح بآیت کریمهٔ « یا اَیُّهَاالرَّسولُ بَلِّغ ماانُزِلَ الَیکَ مِن رَبِّکَ : سورهٔ مائده » و کریمهٔ « انَّ اللهَ یأمُرُکُم اَن تُؤَدّواالاَماناتِ الیٰ اَهلِها : نساء» که آن را به امانتهای الهی تأویل کرده‌اند.

و نیز ممکن است اشاره به‌حدیث نبوی شایع مستفیض باشد «انّی تارِکٌ فیکُمُ الثَقَلَین کِتابَ‌اللهِ وعِترَتی» که بهر دوطریق شیعی وسنی روایت شده است[1] و بعضی که در اقلیت باشند «سنتی» بجای «عترتی» گفته‌اند.

دوستی و مخالطت مختاری با حکیم سنایی

۳ - دوستی مؤکد و معاشرت و مخالطت گرم متمادی او با حکیم سنایی که در روح تشیع او حرفی نیست ، خود ممکن است دلیل و قرینه‌یی باشد براینکه اگر مثل «سنایی» شیعهٔ صریح خالص شجاع بی‌پروا نبود[2] ، لااقل ناصبی متعصب هم نبود ، بلکه

۱ - روایت شیعی معروفست اما روایت اهل سنت رجوع شود به «نهایهٔ‌ابن‌اثیر» در کلمهٔ «ثقل».
۲ - از سنایی است

حیدری کش خدای خواندی شیر — کی زدی بر معاویه شمشیر
شیر روباه را نیازارد — لیک صد گور زنده نگذارد

سنی معتدل تفضیلی بود که علی و یاران و فرزندان او را سلام‌الله علیهم اجمعین بر دیگر صحابهٔ پیغمبر علیه‌السلام و خلفای اسلام تفضیل می‌دهند، و بخصوص «معاویه» و پدر و فرزند او را لعنهم‌الله تعالی سخت سردود و مبغوض می‌دارند.

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در گفته‌های مختاری

٤ ـ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را همه جا با تعظیم و تکریم نام می‌برد، و او را به علم و تقوی و شجاعت و مظهر دلیری وآزادگی مورد تمثیل قرار می‌دهد، و از آل پیغمبر علیه‌السلام بنیکی یاد می‌کند

بوسه بر گور مصطفی زده گیر	آل یاسین بر آن گوا شده گیر

* * *

شاهی که از دلیری و آزادگی دهد	درجنگ چون علی به کف خصم ذوالفقار

* * *

بخسروان بنمودی که گرفتن ملک	طریق رستم دستان و حیدرکرار

* * *

روانت با شرف عدل عمر خطاب	دلت بقوت علم علی ابوطالب

* * *

نام والای تو هست ازکنیت شیرخدای	باز عالی کنیت است از نام پیغمبر ترا
شاعیان را منع کردی از هوای خویشتن	گر بدین بخشش بدیدی دیده حیدر ترا

شاعی از کلمات قدیم اصیل ادبی‌است مرادف «شیعه» و «شیعی» که در **کتاب التفهیم** ابوریحان بیرونی و **کتاب النقض** عبدالجلیل رازی آمده است و ما در حواشی دیوان مختاری [ص ٤] به‌تفصیل دربارهٔ آن اصطلاح تحقیق کرده‌ایم.

مختاری‌آیین جبری ندارد

ه ـ مختاری از این جهت با شیعه و عدلی مذهبان موافق است که آیین جبری ندارد چنانکه خود می‌گوید [ص ٤٠]

داند ایزد که بی دل وکف تو	دل و دخل رهیت مکسور است
نیست جبری باعتقاد و لیک	در حد بندگیت مجبور است

مختاری معتقد بوجود مهدی موعود است

٦ ـ مختاری اعتقاد بوجود مهدی موعود دارد؛ به‌این دلیل که درمدح «ملک ارسلان‌بن مسعود غزنوی» گفته است [ص ٣٧]

عیسی لوای سلطان بستاند از رسول	مهدی به عهد شاه برون آید از حجاب
ای عهد تو چو مهدی، دجال ظلم را	پیش چراغ داشته چون تشنه را سراب
ای بأس تو چو عیسی، اعوان فتنه را	از تاب قهر سوخته چون دیو را شهاب

سنی مقابل ملحد

۷ - اصطلاح «سنی» را بمعنی مطلق مسلمان پاك دین مقابل کافر ملحد بکار می‌برد[1] چنانکه از زبان ممدوحش «ملك ارسلان» می گوید [ص ۱۰۰]

ملحدان از پی صلابت ما	همه سنی و پارسا شده نیز

شاید «ملحدان» در این مورد بیشتر متوجه فرقهٔ باطنیهٔ اسماعیلیه باشد که پیش مخالفانشان «ملاحده» نامیده می‌شدند.

دیوان مستنصر

۸ - همان طایفهٔ باطنیهٔ اسماعیلیه را که امام و پیشوای آنها در آن زمان مستنصر فاطمی ابوتمیم معدبن ظاهربن حاکم ۴۲۷-۴۸۷ ه ق بود، دیوان مستنصر می‌خواند؛ چنانکه در یکی از قصاید کرسانیات که ممدوحش «عضدالدوله بویی» است می گوید [ص ۸۰۱]

زان شهاب خویش خواند او را امیرالمؤمنین	کو برآورد از سر دیوان مستنصر دمار

اگر بپرسید که گویندهٔ آن سخنان چگونه «امیراسماعیل گیلکی صاحب‌طبس» را که از ملوك و رؤسای نامدار آن طایفه بود مدح گفته است، درجواب سربسته و مختصر می گوییم که صناعت شعر و حرفهٔ شاعری درباری، عذرخواه آن قبیل اختلاف گوییهاست.

سبك و شیوهٔ سخن مختاری

آغاز شاعری او در عهدجوانی، و دعوی استادی و تحدی درتقدم و تفوق بر اقران و امثالش در نظم و نثر فارسی، ومراتب حکمت‌دانی و نمونهٔ مضامین علمی وفلسفی در اشعار او و منصب ملك‌الشعرائی دربار ملك‌ارسلان بن‌مسعود غزنوی ۵۰۹-۵۱۲ و امثال این مباحث که از این پیش موضوع تحقیق قرار گرفته[2] و در واقع همه از اجزاء مرتبط بعنوان کلی شعر و شاعری اوست هیچ کدام را اینجا تکرار نمی کنم: خوانندگان خود می‌توانند مطالب را بیکدیگر پیوند دهند تا مبحث کلی جامع اطراف از آن ساخته شود؛ اینجا عمدهٔ نظرما مقصور برخصوص سبك و شیوهٔ سخن اوست؛ واگر در جزئیات دیگر گفت وگو کردیم بقول طلاب قدیم طَرْداًللباب است.

سخن را فشرده و کوتاه می کنم که سبك حکیم‌مختاری در شعر و شاعری دنباله شیوهٔ عنصری است، باترکیبی از ازرقی و فرخی، وهمین شیوه است که در اواخر قرن ششم

---

۱ - رجوع شود به کتاب مولوی نامهٔ حقیر در اصطلاحات و معانی مختلف «سنی».

۲ - صفحات ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۲۱۵.

هجری به‌طرز مکتب **خاقانی** متوفی ۵۸۲ یا ۵۹۵ و **پیروان** او از قبیل **اثیرالدین‌اخسیکتی** (ـاخسیکثی) متوفی ۵۷۷-۵۷۹ و امثال او منتهی شده است.

و از همین‌جهت من معتقدم که دیوان مختاری کلیدفهم اشعار خاقانی و پیروان مکتب اوست؛ وکسی که‌می‌خواهد گفته‌های آن‌گروه رابخوبی فهم کند، باید در دیوان مختاری باتعمق و مطالعهٔ دقیق تتبع نموده و لطایف سخنان او را بخوبی درك کرده باشد.

اما این‌که گفتم طرز سخن مختاری پیروی از عنصری است با آمیزشی از شیوهٔ ازرقی و فرخی، بدین‌معنی است که عنصر غالب وجزو عمدهٔ اعظم اشعارش از حیث بلاغت و صلابت و قوت ترکیب کلام و عذوبت بیان، بااعمال صنایع بدیع لفظی و معنوی، سایهٔ عنصری را دارد؛ و درعین‌حال گاهی از جهت ابداع استعارات وکنایات پیچیده و تشبیهات وهمی و خیالی که از ممیزات شیوهٔ «ازرقی» شمرده می‌شود متمایل به‌سبک اوست؛ و در تغزلاتش هم اندك سایه‌یی از چاشنی طرز فرخی رااحساس می‌کنیم اما نه باندازهٔ «ازرقی».

عظمت مقام «عنصری» درنظر مختاری از اینجا آشکار می‌شودکه اشعار او را «بیش بها» می‌گوید [ص ٤١]

عنصری را ز زر محمودی	آنچنان شعرهای بیش بهاست

و چون او را در تعریف و تمجید با عنصری برابرکردند بخود می‌بالد و آنرا از مفاخر خود می‌شمارد چنانکه خطاب به ممدوحش سید **عبیدالله بن‌ابی‌طاهر** می‌گوید [ص۲۲۰]

تو روز اول اندر صدر خسرو	مرا با **عنصری** کردی برابر
ز بس تحسین وتشریف وکراست	رسانیدی محل من بمحور
بر اهل فضلم آن مقدار دادی	که نشناسند فضلم را مقدر

و چون شاعر معاصرش **امیرمعزی** که استادی‌او را مسلم داشته و او را «خواجهٔ شعرا» می‌خوانده است[1] هم در واقع پیرو مکتب عنصری با چاشنی شیوهٔ فرخی بود درآرزوی شعر او و «ازرقی» گرد سخنهای دلفریب فارسی می‌گردد [ص٥١٤]

من پارسی زبانم، از آن کردم احتراز	زان تازیی که خنده زنند از سربقی
گردم همی بگرد سخنهای دل فریب	در آرزوی شعر **معزی و ازرقی**

و در آن میدان که بدعوی یکه‌تازی در سخندانی وسخنوری خود را «براق» و اقران و امثالش را «پالانی» می‌خواند، باز بیاد «معزی» می‌افتد و می‌گوید [٥١٨]

معلوم کنی که چون براق است او	در خدمت[2] و مثل او چو پالانی

۱ ـ اشاره بگفتهٔ اوست در هنرنامهٔ یمینی

خود معزی که خواجهٔ شعرا است	مدح پیرای سیدالامرا است

۲ ـ کلمهٔ «خدمت» در گفته‌های مختاری بمعنی‌ادای وظیفه شاعری درمداحی و ستایشگری مکرر آمده است مانند «خدمتی گویم درین معنی چو زرتر ترا» و «خدمتی گفتم بزیب لعبت آزر ولیك: ص ٦».

در شعر همی زیادتی جوید بر طبع معزی خراسانی[1]
خسرو شرف محمدی دارد وین بنده مجال طبع حسانی
وین شعر گواه بس در این دعوی از حکم شریعتی و دیوانی

چون امیرمعزی را در معاصران خود معیار براعت استادی در شعر و شاعری می‌داند، باوجود برتری برهمسرانش باز بترقی و پیشرفت خود امیدوار است چندانکه پایهٔ سخندانی او از «معزی» نیز بالاتر برسد؛ یعنی استعداد آن را دارد که بدان سرتبت نایل گردد؛ نه‌اینکه لاف زیادتی وبرتری بر وی داشته باشد؛ وبدین‌سبب «جوید» گفته است نه «دارد».

مختاری و تتبع دیوان عنصری

جودت طبع و قوت تشخیص و حسن‌سلیقهٔ طبیعی حکیم مختاری را برانگیخت و رهنمون او شد تا در چکامه‌سازی و مدیحه‌طرازی شیوه‌یی را اختیار کرد که درسبکها و طرزهای گوناگون شعر فارسی ممتاز است؛ و دیوان بزرگ استادی از پیشوایان سلف را تتبع کرد که براستی و درستی بزرگترین گویندهٔ قصیده‌پرداز، و در جولانگاه مدح آفرینی چابک سواری بی‌انباز بود؛ و از بین رفتن آثار او را بحق و انصاف در شعر و ادب فارسی ضایعه‌یی جبران ناپذیر باید دانست.

آری مختاری در سبک و شیوهٔ قصیده‌سرایی و مدح‌پیرایی بیشتر به‌عنصری توجه داشته، و پیداست که دیوان او را با علاقه‌مندی تتبع کامل کرده بود.

دلیلش این است که اسهات قصاید عنصری را باهمان سبک وسیاق استقبال کرده و انصاف را بحدی از عهده برآمده و چنان در قالب عنصری سخن ریخته است که گفته های آنها با یکدیگر قابل اشتباه است.

این قبیل ابیات را در دیوان «مختاری» بسیار می‌توان یافت، وما برای نمونه بذکر هفت فقره اینجا قناعت می‌کنیم.

۱ ـ قصیده نامدار عنصری

چنین نماید[2] شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

حکیم مختاری برآن وزن و قافیت وباهمان سبک و شیوه چکامه‌یی نغز در چیستان انگشتری ساخته است بدین مطلع [ص۱٤٦]

---

۱ ـ مرحوم اقبال آشتیانی در مقدمهٔ دیوان «امیر معزی» این بیت را اشتباهاً به «سید حسن غزنوی» نسبت داده است، دیگران‌هم نارسیده از او پیروی کرده‌اند؛ و علاوه بر نسخ معتبر قدیم در خود قصیده دلایلی است که انتساب آنرا به مختاری مسلم می‌دارد؛ از جمله سفر طولانی کرمان که با سید حسن ابداً تناسب ندارد.

در ظل تو باز گشت غزنیجی این مدح سرای بوده کرمانی

۲ ـ در ترجمان‌البلاغه «بماند» روایت شده و بنظر ما روایت معروف «نماید» ابلغ و امتن است.

بتی که نیست از او جز دهان و دیده بکار   دهان چو روی من و دیده چون دهان نگار

درمورد امتنان از ممدوح گوید، با اعمال چهارصنعت بدیع تجنیس و موازنه و مطابقه و لف و نشر [ص ۱۵۰]

نخست بار که من بار یافتم بر تو   نیافت پیش بر من نیازمندی بار
ترا ز زاری احوال من سبک شد دل   مرا ز منت احسان تو گران شد بار
زبان و دست من و تو ز منت و احسان   بیکدگر بر، گوهرفشان شد و زربار

سختاری و استقبال قصیدهٔ فتح سومنات

۲ ـ قصیدهٔ استادانهٔ فتح سومنات بهمطلع ذیل که فرخی نیز برهمان وزن و قافیت ساخته بود[1]

ایا شنیده هنرهای خسران بخبر   عیان ز خسرو مشرق بیابین توهنر

سختاری در تتبع آن قصیده دوقصیدهٔ غرای‌طنانه ساخته است، یکی با تشبیب خزانیه در ۸۷ هشتادوهفت بیت که دراثناء آن عنوان بعنوان میدان جنگ و شمشیر و اسب و قلم را وصف کرده و در همه‌جا داد سخن داده است، بیت ذیل که در تعریف «اسب» کم‌نظیر است و صاحب کلیله‌ودمنه هم آنرا زیور انشاء خود ساخته از همین قصیده است

سبک تکی که نگردد ز سم او بیدار   اگرش باشد برپشت چشم خفته گذر

ابیات ذیل که عیناً سبک و سیاق عنصری دارد نیز از همان قصیده است بااعمال صنعت موازنه و انواع تشبیه محسوس و معقول و استعاره مکنیه و تخییلیه [ص ۱۶۵]

بباغ نعمت او سبز شد درخت امید   ز آب خنجر او شاخ زد نهال ظفر
ز حشمت صفتش فهم را بریزد بال   بجستن محلش وهم را برآید پر
نه ضرب نایبه با زخم اوست قوت ناك   نه زخم حادثه با عزم اوست کاریگر
سخن شریف نشد تا از او نیافت قبول   خرد عزیز نشد تا از او نیافت نظر

چکامهٔ سفرنامهٔ سختاری

دومین قصیده ۱۰۵ یکصدوپنج بیت طولانی‌ترین قصاید سختاری است، باتشبیب سفرنامه درصفت راه و شب و جمازه، نظیر سفرنامهٔ سومنات عنصری؛ و درضمن مدح، باز عنوان بعنوان جداجدا «میدان جنگ» و «شمشیر» را استادانه وصف کرده است.

بیت ذیل که با صنعت ترصیع و استعارهٔ مکنیه و تخییلیه زیورگرفته، و صاحب المعجم آن را برای «اغراق» مثال آورده از همین قصیده است [ص ۱۹۹]

ز کنه رفعت او وهم را بریزد بال   بشوق مدحت او طبع را برآید پر

---

[1] ـ قصیدهٔ فرخی به این مطلع است

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر   سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر

ابیات ذیل در صفت شمشیر که هم درالمعجم مثال «اغراق» آمده نیز از همان قصیده است [ص ۳۰۲]

نعوذ بالله اگر یاد او برد یأجوج بریده گردد صد جای سد اسکندر
در آفرینش برنده بود گوهر او نه تربیت ز فسان یافت ، نه ز آهنگر
نخست بار که برکان او گذشت فلک بریده دید شب و روز را ز یکدیگر
همی بدفتر بردم صفات رزم تو را بدو رسیدم خون شد مداد بر دفتر

چیستان شمشیر و ابر عنصری و مختاری

۳ - چیستان شمشیر عنصری که از شاهکارهای نظم فارسی است بر وزن رمل مثمن مقصور محذوف

چیست آن آب چوآتش وآهن چون پرنیان بی روان تن پیکری پاکیزه چون در تن روان

مختاری آنرا به «چیستان ابر» استقبال کرده و دراساس برهمان سبک و شیوهٔ عنصری است جز اینکه درپاره‌یی از ابیات چیستانش بویی از شیوهٔ «ازرقی» دارد با انواع تشبیه و استعاره و کنایه [ص ٤٦٧]

چیست آن دریا که چون برگشتش از گوهر دهان زرد رویی برگرفت او را ز کحلی پرنیان
حله بافی کرد در سیماب سیما کارگاه نقشبندی کرد بر پیروزه پیکر بهرسان
سایه گستردو بدان خورشید زاد اندرزمین زهرخورد ونوش گشت اند رمساسش درزمان
گاه پر مرجان شبه استوگاه پرلؤلؤصدف گاه پرکوکب سپهروگاه پر آتش دخان
از تک او تیره باشد روز ، لیکن بی غبار از خوی او زنده گردد مرده،لیکن بی روان
او سیه زاید به رنگ و هرچه زوزاید سپید اوسبک خیزد بنفس و ، هرچه زوخیزد گران
بی دلی گریان بود هنگام تیر انداختن باز خندان دلبری گردد چو بندازد کمان

و در مدیحه گوید با صنعت تنسیق الصفات و موازنه و مبالغه و تشبیهات تازه و اشاره بمضامین فلسفی و کلامی

چشم را بی الفت او خواب ندهد کوکنار طبع را بی جود او شادی نیارد زعفران
دست چون ابرش بطبع افروختن چون‌آفتاب بزم‌چون نوروزش از زر ریختن چون مهرگان
فکرتی دارد که باد از لطف او گردد خجل خاطری دارد که آب از نظم او گیرد نشان
استخوان کردار بی مغزست کلک‌اووهست گشته خون از بیم اوسغز عدورا استخوان
تیغ اگر شایسته بودی‌مدحتش راچون قلم آهن اندرکان چو نی‌دربیشه بربستی میان
ور ثبات رای او بودی عدیل فعل نفس صورت چرخ نگون در آب بنمودی ستان

* * *

آفتاب رایت ار محسوس بودی زیر او چشم نابینا بدیدی راه سیمرغ آشیان
منتهای وصفت ار معقول گشتی پیش او آن غلو کردی خرد کز سحر بگذشتی بیان

نوبهار اندر سحابست آفتاب اندر شهاب نظم شکربارت اندر خامهٔ گوهرفشان
لعبتان داری بطبع اندر ز معنیهای بکر ماه‌وش برجیس رخ ناهید دل خورشیدسان
دل نشان و دل گشای ودل‌زدای‌ودل‌ربای دل نواز و دل فریب و دل فروزودل‌ستان

از جمله علائم توجه سختاری به‌چیستان شمشیر عنصری این است که مضمون مطلع آنرا که نقل کردیم درقصیدهٔ دیگر اقتباس کرده و گفته است [ص ۱۶۱]

بر دل دشمن تاریک کنی روز وغا زان چو جان روشن بی‌جان جسد جان‌اوبار

سختاری و ازرقی در وصف مهرگان

ناگفته نگذاریم که سختاری درکرمانیات قصیده‌یی دیگر برهمان وزن و قافیت «چیستان ابر» دارد در وصف «مهرگان» که بظن قوی آنرا در استقبال «ازرقی» ساخته ودرآن میدان سمند طبع تاخته است. ازرقی هم در صفت «مهرگان» گفته است:

مهرگان نو درآمد بس مبارك مهرگان فال سعد آورد و روز فرخ و بخت جوان

سختاری گوید [ص ۴۲۰]

با چمن نامهربان شد باز باد مهرگان مهرگانی باده پیش آر ای نگار مهربان
ورگل می رنگ‌رفت‌وگلستان‌بی بوی کرد از می گلبوی کن مجلس به‌رنگ گلستان
لاله را با می عوض کن سیب را با نسترن سرو را با گل بدل کن سورد را باضیمران
سیب سیمین تن به است از لالهٔ زرین دهن برگ زرین رخ به‌است ازسوسن سیمین‌زبان
می کنون آورکه بستد گونه از نارنگ می جان کنون پرورکه رزبان بستدازانگورجان
جان بهای بوسه گیر وبوس جان پروربیار سرد جام باده باش و جام سردافکن بران
جان من بستان ببوسی و ببوسی باز ده تا به لب‌هم جان دهن‌باشی وهم‌جان‌ستان

و در صفت شکارگاه گوید با انواع تشبیه و استعارهٔ محققه و حسن تعلیل و شبه اشتقاق

آهوان بزم کرد آهوان کوهسار پره بستند و برآشفتند چون شیر ژیان
هم بعون خام گور و قوت شاخ گوزن برگوزن وگور، گوری شد جهان چون‌جنان
شربتی خورد از رگ نخجیر یوزش ناشتا افسری شد بر سرخرگوش بازش ناگهان
گرچه هست ازهر[1] آن‌خورشیدبرشیری‌سوار[2] ورچه گشت‌ازبیم‌این، سیمرغ درکنجی‌نهان
بوسه برپیکانش دادی جان آهو ازکمین چون باهو بربسفتی نوك پیکان ازکمان
یافتند از تیر خسرو بهرسان گون کسوتی آهوان‌مشك نافءازخون چوسشکین بهرسان
ریدك بادام چشم از آهوی بادام سم خاك پر یاقوت کرد از خنجر یاقوت سان

۱ - از بهر آن : خ . رجوع شود به حواشی دیوان
۲ - مأخذ مهمی است برای علامت شیر و خورشید ایران

و در مدیحه باز قالب عنصری را بخود می گیرد و با اعمال صنایع بدیع تنسیق الصفات و لف و نشر و مبالغه می گوید

شادباش ای موسی عمران بچابک معجزه / دیر زی ای رستم دستان بشیرین داستان
نیک‌بختان را ثباتی نیک بختی را سبب / پادشاهان را حیاتی پادشاهی را روان
خشمت اندر شور خصم ونهیت‌اندرشرخلق / فتنه یی آتش کش است وآتشی فتنه‌نشان
گر نگشتی شادجان از رنگ روی دشمنت / کس ندانستی که شادی‌باشد اندر زعفران
در ثنا نقصان عیبی وکمال آفرین / در سخا سود امیدی و زیان سوزیان

مهرگان دیگر از مختاری و ازرقی و عنصری

٤ - حکیم مختاری در وصف خزان و مهرگان قصاید عالی دارد ، باز یکی ازآن جمله که درتشبیب وصفیه‌اش بوی «ازرقی» می‌دهدو در مدحت‌سرایی همان رنگ «عنصری» است از قصاید ممتاز کرمانیات اوست که در استقبال عنصری و ازرقی ساخته و از ابداع تشبیهات و استعارات وکنایات و حسن تعلیل و تجاهل عارف در هریک از اجزاء قصیده حق بلاغت و براعت سخندانی و ستایشگری را گزارده است .

ازرقی گفته است خزانیه در بحر مضارع

گویی که ماه و مشتری از جرم آسمان / تحویل کرده‌اند به باغ خدایگان

و عنصری گفته است بروایت لباب‌الالباب عوفی

پر در سفته شاخ درختان جویبار / چون زر خنچه برگ درختان بوستان

مختاری گوید برهمان وزن و قافیت و درهمان موضوع [ص ٤٥١]

در آبدان بنفشه سمن شد ز مهرگان / دینار گشت پیکر مینای بوستان
بدرید آب سینهٔ ساغ اندر آبگیر / بربود باد شهپر سیمرغ از آشیان
بیجاده در نشست بمرجان ناروَن / الماس بر دمید ز مینای ضیمران
انگور چون گداخته لعلی است در شبه / نارنگ چون فروخته ناری است بی‌دخان
دست خجسته را می آسوده در قدح / درج ترنج را در نا سفته در میان
گر اصل مشک را حکما خون نهاده‌اند / پس چون زمشک‌خوشه[1] همی‌خون‌شود روان
شاخ درخت گفت که من زر دهم چو شاه / بادش بدین دروغ ببرد همی زبان
دانی که چشم نرگس پر زر چراشده است / در خواب دیده باشد دست خدایگان

تا اینجا با شیوهٔ ازرقی آمیختگی داشت ؛ ابیات ذیل که ازبخش «وصف میدان کارزار» آن قصیده آورده‌ایم زبان خالص عنصری است [ص ٤٥٥]

چون از وصال درع بخندد لب حسام / چون بر فراق تیر بنالد دل کمان
روید چو موی بر بدن خستگان زره / بارد چو آب در جگر تشنگان سنان

---
۱ - مشک خوشه نام یکی از اقسام انگور بوده است . رجوع شود به حواشی دیوان

پولاد پرنیان صفت آبگونش را یکسان شود بریدن پولاد و پرنیان
از کوه، گاه زخم گرانتر کند رکاب وز باد وقت حمله سبکتر کند عنان[1]
برقی گرفته در کف و ابری بپیش روی ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران
گردان شوند پیش قوی زخم او ضعیف شاهان فتند زیر نگون چتر او ستان

دنبالهٔ استقبال مختاری از قصاید عنصری

۵ - قصیده‌یی که دو بیت آنرا در حدایق‌السحر والمعجم هر دو برای صنعت «تفسیر و تبیین» مثال آورده‌اند:

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد تا جهان برپای باشد شاه را این باد، کار[2]
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته آنچه بندد پای[3] دشمن آنچه بگشاید حصار

مختاری چهار قصیده برآن وزن و قافیت ساخته است [ص ۸۲، ۱۰۵، ۱۲۷، ۱۸۶].

قصیده اول اعتذاریهٔ اواخر عمر اوست خطاب به بهرامشاه غزنوی [ص ۸۲]

شادباش ای کعبهٔ کیخسروان روزگار دیر زی ای قبلهٔ اسکندران تاجدار

قصیدهٔ سوم در صنعت تقسیم ولف و نشر و انواع دیگر بدیع است که در حواشی دیوان توضیح داده‌ایم [ص ۱۲۷]

لعل و مروارید جانان عنبر و کافور یار[4] آن که مانست این یقین ست آن بهشت است این بهار

من دراین دو قصیده اثری از اقتدا و تقیل نمی‌بینم ؛ اما در دو قصیدهٔ دیگر که یکی جزو کرمانیات اوست در «چیستان شمع : ص ۱۰۵» و آن دیگر از غزنویات است در «لغز تخت روان : ص ۱۸۶» من معتقدم که مخصوصاً همان رائیه عنصری را پیش چشم داشته و می‌خواسته است که در اقتفای او سخن‌طرازی و سحرسازی از خود نشان داده باشد ؛ و این هر دو قصیده اتفاقاً بتصریح خود شاعر ازساخته‌های ایام جوانی اوست.

۱ - صاحب کلیله و دمنه بهرامشاهی بدین بیت تمثل جسته است.

۲ - تا جهان بر پاست باشد شاه را این چار کار : خ .

۳ - دست : خ .

٤ - این کلمه را در تصحیح دیوان برعایت اکثر نسخ «بار» بباء موحده نوشته‌ایم، و اکنون «یار» با یاء دو نقطه را اگر ترجیح ندهیم لااقل باحتمال قوی صحیح می‌دانیم و عمدهٔ سبب تغییر عقیده این است که برای استعمال «یار» بمعنی اسمی ازگفته‌های خود مختاری و معاصرانش شواهد متعدد یافته‌ایم؛ از همه مهمتر خود مختاری است که می‌گوید :

دی قاصد یار آمد نزدیک من از غزنین زان سرو پری پیکر زان ماه بدیع آیین

و بالجمله ما در این کتاب همه جا «یار» بجای «بار» نوشته‌ایم ؛ کسانی که در کمین عیب‌جویی نشسته‌اند بر ما خرده نگیرند انشاءالله تعالی .

چیستان شمع مختاری

چیستان شمع هفتاد بیت سرشار است از انواع تشبیه و استعاره و کنایه که در حواشی دیوان توضیح داده‌ایم ؛ در حسن تخلص نیز ممتاز است

ای نگار کهربا پیکر بت یاقوت سار — آتش عنبر دخانی ، عنبر آتش بخار
سیم داری درمیان واندر دهن گوگرد سرخ — مار داری در گلو و اندر زبان دندان مار
چون تواندر جلوه‌آیی چون سپهرای نوعروس — چون تو اندرخنده‌آیی چون نجوم ای نوبهار
سوسن زرین برآری از دل سیمین زمین — تخت سیمین را کنی گاورسهٔ زرین نثار
مادرت را نیش در دم بود ونوش اندردهان — چون تونیش اندردهان داری ونوش اندرکنار
بلعجب مشاطه‌یی داری و جادو خادمی — طرفه مرغی کوگزارد با تو از منقار کار
دست موسی شد لبت از فر آن کز ابتدا — امتحان را بوسه دادی بر نگین شهریار
یا نه تیر خامهٔ مختاریی کاندر ثناش — وصف مهر و کینش دیدی نورپذرفتی و نار

در مدیحه علاوه بر اقسام تشبیه و استعاره ، صنعت موازنه و تبیین و تفسیر و تقسیم و مبالغه بکار رفته ، و مخصوصاً شریطه‌اش عیناً مثل دو بیت «عنصری» بهمان صنعت آراسته است .

کلک زردش باغ نهمت سبز کرداندراسید — تیغ سبزش چهرهٔ بت زرد کرد اندر بهار
بخت ودولت را فراوان داشتند از بهر او — روزگار اندر توقف ، آسمان در انتظار
چون بدیدندش چنانش یافتند ازبس شرف — کان بجانش طبع خواهست این بطبعش جان سپار
هشت چرخ وهفت نجم وچارطبع وپنج حس — برمحل و رای و حکم و امر او دارد مدار
گرچه ازفرمان وذهن وجود ورسمش برولی — آن نه است آن هشت و آن پنج است واین شش برقرار
ای خرد را پایمرد و ای ثنا را دستگاه — هم خرد را پای بندی هم ثنا را دستوار
پیکر کین تو و پیراهن احسان تست — این دوحال مختاف کش لیل خوانندونهار

* *

چون دماند سوسن اندر حلق برگ زعفران — چون کند نیلوفر اندر مغز فعل کوکنار
باد را کحلی کنی زآن اشهب شبدیز رنگ — خاك را خمری[1] کنی زآن پرنیان سبزکار
از میان غار موج خون برافرازی بکوه — وز مسام کوه سیل خون فروراني بغار

* *

تا بود بر چار مفرد چار ترکیب جهان — چار چیز از چهار چیزت رفته باد اندرچهار
مرکب ازهامون بگردون بنده‌ازدرگه بتخت — ناصح از ایوان بکیوان، حاسد ازمنبر بدار

چیستان مرقد و تخت روان مختاری

چیستان «مرقد و تخت روان» در چهل و هفت بیت بااعمال صنایع تجنیس و

۱ - خیری : خ . من «خمری» را ترجیح می‌دهم و در حواشی دیوان از قلم افتاده است .

تقسیم و تنسیق‌الصفات و موازنه و لف و نشر و مراعات نظیر و تجاهل عارف که درفارسی بی‌نظیر است [ص ۱۸۶] .

چیست آن چرخی که باشد بردو کوه اورامدار / آلت رفتنش هشت و جای آسودن چهار
نیست دروی اجتماع آفتاب و ماه وهست / از مسیرش بر زمین شکل مه نو صد هزار
گر بود سوزندهٔ شیطان‌شهاب ازبهرچیست / چارقطب چون شهابش بادوشیطان سازوار
با لباس آسمان باشد بهشتی در حجاب / بی لباس آسمان گردد بهاری پرنگار
چون‌جوانان باکرشمه است‌وچوپیران نورسند / چون‌عروسان‌باعصابه‌است‌وچوشاهان‌تاجدار

و در مدیحه و شریطه گوید

صاحبی کزرفق اوصحبت پذیرندانس وجان / عالمی کاندر اسانش‌الف گیرد آب و نار
گر اثر بیند بطبع اندرجهان ازبأس او / آب خون گردد چون‌باده سنگ بشکافدچونار
مهرو کین‌واسرونهی وعفووخشم او شدند / مایهٔ سود وزیان ونام وننگ وفخر و عار

* *

از بزرگان و خداوندان هزارت بنده هست / در بزرگی و خداوندی بمان سالی هزار
نیک روز و نیک نام وکامکار وکامران / پیشوای و پیشدست و بختکار و بخت‌یار

استقبال دیگر از عنصری

۲ - عنصری قصیده‌یی دارد دربحرهزج مثمن اخرب مکفوف محذوف که صاحب لباب‌الالباب نیز ، سه بیت آنرا آورده وگفته است که «در اطراء و اغراق بغایت رسیده» .

در آهن و سیم است قضا و قدر ایرا / از آهن و سیم است ترا خنجر و خاتم
گویند که فرمانبر جم بود جهان پاك / دیو و پری و دام و دد و خلق دمادم
گر بود چنین ، یا جم را جام تو بوده‌است / یا نام تو بوده است بر انگشتری جم

درقصاید کرمانیات مختاری قصیده‌یی برآن وزن و قافیت داریم که با تغزل آغاز و به مدیحه ختم می‌شود [ص ۳٤٤]

شد چشم من از نامهٔ معشوق پر از نم / داد از اثر خامهٔ او قامت من خم

* *

آن ذات که چون قدرت او شخص پذیرفت / تأیید مصور شد و اقبال مجسم
ای تاج کفایت بکمال تو مرصع / وی کسوت اقبال ز القاب تو معلم
از مدحت تو راحت پیراهن یوسف / در ذکر تو خاصیت انگشتری جم
از غیرت نام تو و انگشتری تو / خورشید نگین شد مه نو حلقهٔ خاتم
بیتی است بر این قافیت استاد عجم را / کآن بیت بمدح تو متین آید و محکم
تا درگه او یابی مگذر بدرکس / زیرا که حرام است تیمم بلب یم

استاد عجم در گفته های مختاری

استاد عجم که دراین قصیده و نیز در قصیدهٔ دیگر [ص ۷۷ دیوان] آمده مراد **رودکی** است و از اینجا معلوم می‌شود که وی نیز قبل از عنصری قصیده‌یی برآن **وزن** و قافیت داشته است ؛ اما موضع دیگر که اشاره کردم این بیت است

آن بیت که استاد عجم گفت براین وزن — نهمار بدین جست همی شاید مانند
ای جان همه جانها در جان تو پیوند — مکروه تو ما را منمایاد خداوند

نمونهٔ دیگر از سبک عنصری در شعر مختاری

۷ - قصیدهٔ [ص ۵۱۱]

سپهر گفت بدان یک رمه شبان زاده — که ای بجهد سر گورتان سپرده بپای
ندیده پیل چرابی چنین هزیمت جوی — نخورده زخم چرایی چنین گریز افزای
کجا شد **آن** ز قبای دریده دوخته چتر — کنون بباید چترش درید و دوخت قبای[1]
تو سایه‌یی نشوی هرگز **آسمان** افروز — تو که گلی نشوی هرگز آفتاب اندای[2]

انصاف را ابیات فوق و نظایر آنرا که در سطورات قبل داشتیم اگر بنام**عنصری** می‌نوشتند کدام استاد سخن‌شناس بود که بقول جازم آنرا انکار می‌کرد ، و برفرض انکار چه برهان قاطع مقنع ذوق پسند داشت !

نمونهٔ دیگر از شیوهٔ ازرقی در شعر مختاری

۱ - در وصف شب [ص ۱۹۸] با تشبیه خیالی

خیال **آن** شب تاریک پیش چشم من‌است — که **آسمان** را در بحر قیر بود سمر
شبی که صبحدمش بسته بود بر دم صور — که هیچگونه ز فردای او نبود اثر

و در مدیحه گوید با تمایل بروش **عنصری** دراغراق و کلام جامع و ترصیع

بزرگواری کز سیرت و مکارم او — همه مکاره بیرون شد از سرشت بشر
در آفتاب سعادت ز لطف سایهٔ نور — بر **آسمان** کفایت به رای ، چشمهٔ خور
میان روز و شب و خاک و باد و آتش‌وآب — موافقت شود از امر او شود داور

۲ - در صفت بهار با تشبیه خیالی و تشبیه مؤکد و حسن تعلیل و شبه اشتقاق [ص ۳۹۱]

شاخ مرصع شد از جواهر الوان — شخ تل یاقوت شد ز لالهٔ نعمان
ابر گهرهای گل بسفت همانا — خردهٔ الماس بود قطرهٔ باران
حوض ز نیلوفر وچمن ز گل سرخ — کوه نشابور گشت وکان بدخشان

---

۱ - صاحب المعجم این بیت را در «نقل» آورده است .
۲ - از ابیات مختاری است در کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی

باغ چو میدان آبگینه شد از خوید   برگ شکوفه، ز باد تخت سلیمان
دامن خود سرو برکشید چو بلقیس   کاب گمان کرد، آبگینهٔ میدان
سوزنش زر در دهان نکرد گل نعل   تا نشد از باد، روی آب چو سوهان
جمع برآید همی شکوفه چو پروین   باز شود چون بنات نعش پریشان

مختاری و ازرقی در وصف تابستان

۳ - ازرقی دو قصیدهٔ ممتاز دارد در صفت تابستان بدو مطلع ذیل:

چو آفتاب شد از اوج خود بخانهٔ ماه   بخیش خانه رو و برگ بید و باده بخواه

* *

ز نور قبهٔ زرین آینه تمثال   زمین تفته بپوشید آتشین سربال

مختاری نیز قصیده‌یی مطنطن به «بحر قریب اخرب مکفوف» در صفت تابستان ساخته [ص ۳۹۸] که در فارسی بی‌نظیر است؛ وهرچند بروزن و قافیت شعر ازرقی نیست درنظر سخن‌شناس پیداست که مخصوصاً بگفتهٔ او نظر داشته و می‌خواسته است در آن موضوع و با همان شیوه چالش و هنرنمائی کرده باشد.

چون درحواشی دیوان در تفسیر ابیات این قصیده توضیح کافی داده‌ایم اینجا بنقل چند بیت اقتصار می‌کنیم

شد آب به آتش بفعل یکسان   وز آب هوا خاك ساخت آسان
دودی است پر از آتش ابر و آبش   اندر دل او صاعقه است و طوفان
گویی حرکات سراب سحرست   در معرض او گردباد، ثعبان
آهو چو غضنفر در آتش از تب   ماهی چو سمندر در آب عطشان
الماس گهر تیغ چون زمرد   از تف هوا لعل گشت و مرجان
ره کرد حمیم از درون خارا   خوی زاد سموم از مسام سندان
خورشید چو دید آتش آمد را   خوش گشت بباد از هبوط میزان
که در گل دیوارها بسوزد   گر باد بر او بر وزد فراوان

مختاری همسنگ آن قصیده در وصف زمستان گفته است [۱۳٤]

هوای تیر و ابر دی گهرسای آمد و زرگر   زمینا کهربا کرد آن وباز این سیم کرداز زر

نمودار تغزلات فرخی در شعر مختاری

چنانکه پیش اشاره کردیم گاهی در تغزلات مختاری حلاوت گفته‌های فرخی احساس می‌شود در این مورد هم به سه مثال اکتفا می‌کنیم [ص۴۳، ۴۲۹، ۵۰۹]

۱ - در تشبیب قصیدهٔ تهنیت عید رمضان [ص۴۳]:

ماه رمضان رفت و از او هیچ اثر نیست   عید آمد و ما را ز رخ یار خبر نیست

چشم و لب او بس که پس از خشکی روزه
هر نقل که آرند چو بادام و شکر نیست
زلف بت خود خواهم زیرا که بنفشه
هر چند لطیف است، به از عنبر تر نیست
جانان سفری گشت ، بجان و سرجانان
گرجان من اندر پی جانان بسفر نیست
از گوی فلک چون مه نو دیدم گفتم
کاین جز خم چوگان بت زهره‌نظر نیست
وانگه که شود بدر، همش بینم و گویم
گوی صنم چوگان زلف است، قمر نیست
آن طرفه پسر برد لبان چو می لعل
وین طرفه که ما را زمی لعل بسر نیست
طرفه است بسر بردن این مجلس و این حال
امروز که می برکف آن طرفه پسر نیست
ای‌ترك براندیش که چون روزه گذر کرد
ما را ز می ناب ولب آب، گذر نیست

۲ - در چکامهٔ مرصع مسجع از کرمانیات گفته است [ص ۴۲۹]

دی قاصد یار آمد نزدیک من از غزنین
زآن سرو پری پیکر زان ماه بدیع آیین
احوال دل خسته اندر گله پیوسته
وز سوی سحا بسته کاغذ شده مشک‌آگین
کرده بدعا زاری جسته ز ملك یاری
وز حسرت مختاری فرهاد شده شیرین
در زیر دعا گفته کاین دیدهٔ ناخفته
تا کی در ناسفته ریزد ز بر بالین
ای سهر تو بی‌حاصل یک رویه ز من مگسل
کز بهر توهست این دل آتشکدهٔ برزین
نزدیک خردمندان نیکو بود ای عثمان
تو ساخته در کرمان من سوخته در غزنین

۳ - در جشن بهمنجنه [ص ۵۰۹]

بهمنجنه است خیز و می‌آرای چراغ ری
تا برچنیم گوهر شادی ز گنج می
گیتی بکام خسرو گیتی گشای شد
ما قصد کامهٔ دل خود کی کنیم کی
این یک دومه سپاه طرب را مدد دهیم
تا بگذرد ز صحرا فوج سپاه دی
وانگه بهاروار زمین زیر پی کنیم
تا منهدم شود رگ دشمن بزیر پی
در طرهٔ یلان دلاور زنیم چنگ
بر مسند شهان مظفر نهیم پی

چیستانهای حکیم مختاری

ساختن لغزهای شاعرانه که بفارسی چیستان می‌گویند و از صنایع مهم بدیع و نوع فاخر سنگینی از انواع نظم فارسی است در گویندگان قرن ۵-۶ هجری معمول ومتداول بود ؛ و بعد ازآن متوقف ماند تا درسدهٔ ۸-۹ جای خود را به معما گویی داد که سخیف‌ترین و بی‌حاصل‌ترین اقسام نظم و نثرست ؛ اما در مدت دو سه قرن چندان رواج و شیوع یافت که کتب بسیار درآن فن تألیف شد ، و طبعهای موزون همه را بخود مشغول ساخت و همین امر یکی ازعلل و موجبات ضعف و انحطاط ادبیات فارسی گردید.

خوش‌بختانه بعد از قرن دهم هجری کم‌کم از رغبت شعرا و ارباب ادب به معماسازی و حل معما کاسته وآن بساط برچیده شد تا خرده خرده چهرهٔ تابناك ادب اصیل فارسی آشکارگردید و مجال به خودنمایی وکج گراییهای طبعهای علیل نداد.

حکیم مختاری از جمله شعرای سدهٔ ٥-٦ هجری است که به ساختن لغزهای شاعرانه رغبت ذوق نشان داده و در این میدان استادانه جولان کرده و یادگارهای ارزنده از خود گذاشته است.

چیستانهای آثار او بطور کلی دو دسته است: یکی آنکه بنای تشبیب قصیده باستقلال برآن نهاده شده و شماره‌اش در دیوان موجود پنج فقره است:

۱ - **لغز شمع** ص ۱۰۵ ۲ - **انگشتری** ۱٤٦ ۳ - **سفینهٔ کتاب و دفتر** ۱۷۱
٤ - **مرقد و تخت روان** ۱۸٦ ٥ - **چیستان ابر** ص ٤٦۷

دستهٔ دیگر آنکه درضمن قصاید بصورت وصفیات آمده و شماره‌اش بیشتر از دستهٔ اول است از این قبیل:

۱ - **لغز چنگ** درضمن قصیدهٔ بهاریهٔ ص ۱٥۹ ۲ - **لغز قلم** در مواضع عدیده از جمله پنج موضع ص ۲۹، ۱٤۰، ۱٦۸، ۱۷۷، ٤۰۳ ۳ - **صفت کتاب و دفتر** ۱٤۱، ٤ - **وصف آتش** درضمن قصیدهٔ وصف زمستان ص ۱۳۷ ٥ - **شمشیر** در چند موضع از جمله ص ۱٦٦، ۱۷٦، ۲۰۲، ۲٤۱ ٦ - **جمازه** ۱۹۷ ۷ - **اسب** ۱٦۲، ۱٦۷، ۱۷٤:
و امثال و نظایرش که من قصد استقصاء نداشته و بذکر نمودار اکتفا کرده‌ام.

مختاری و منوچهری در لغز شمع

چون قصیدهٔ منوچهری سخت معروفست بذکر مطلع آن بسنده می‌کنم

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن جسم ما زنده بجان و جان تو زنده به تن

صاحب لباب‌الالباب در ترجمهٔ حال منوچهری می‌نویسد «این قصیده که در تشبیه شمع گفته است خاطر جمله فضلا را چراغ داشت و همه چون تافته شدند البته آنرا جواب نتوانستند گفت».

قصیدهٔ مختاری را هم چون در صفحات قبل نوشته‌ایم اینجا بذکر مطلع قناعت می‌کنیم [ص ۱۰٥]

ای نگار کهربا پیکر بت یاقوت سار آتش عنبر دخانی، عنبر آتش بخار

لغز قلم

مختاری و امیر معزی و روحانی سمرقندی[1]

میزانی است برای مقایسه و سنجیدن ساخته‌های سه استاد با یکدیگر

امیر معزی گفته است با صنعت تجنیس؛ حدایق‌السحر والمعجم هردو آنرا در صنعت «**لغز**» آورده و به نیکویی ستوده‌اند:

---

۱ - سمرقندی بودن اومسلم نیست، بعضی او را «غزنوی» نوشته‌اند. نمونهٔ اشعارش در لباب‌الالباب عوفی‌و مونس‌الاحرار آمده است.

چه پیکرست ز تیر سپهر یافته تیر — بشکل تیر و بدو ملک راست گشته چو تیر
کجا بگرید در کالبد بخندد جان — کجا بنالد بر آسمان بنازد تیر
ز نادرات خواطر دهد نشان بسرشک — ز مشکلات ضمایر دهد خبر بصریر
هر آنچه طبع براندیشد او کند تألیف — هر آنچه وهم فراز آرد او کند تفسیر

ابوبکربن محمدبن علی روحانی که از شعرای عهد بهرامشاه غزنوی ۵۱۲-۵۴۸ بوده است گوید:

چیست آن مرغی که چون منقاراوترمی‌شود — چشم وگوش اهل معنی درج گوهرمی‌شود
آب را ماند بگاه جستن و رفتن ولیک — هر زمان دودیش چون آتش بسربرمی‌شود
تا بدست آید سخن را آب حیوان درجهان — همچو ذوالقرنین اندر تیرگی در می‌شود
عقل جادوکار دوراندیش رنگ‌آمیز را — بندکردن باد را از وی مصور می‌شود[1]
اصلش ازخاك است وآب و روز و شب زان‌گل خورد — تا شگفتی نایدت کو زرد و لاغر می‌شود
او چه غواص است یارب زآنکه چون او غوطه خورد — نور جان در بحر ظلمت آشناور می‌شود
خشک می‌گردد عطارد را زبان بر آسمان — چون زبان او بمدح پادشه تر می‌شود

ازگفته‌های سختاری نموداری از دو موضع را [ص ۱۶۸ ، ۱۷۷] می‌آورم:

بدان بتی که شد اندر بهارخانهٔ علم — بچهره چهره‌گشای بتان خوب صور
سخن بصنعت او تندرست و او بیمار — هنر بتربیت او سمین و او لاغر
چو تاج نرگس گردد بسر، چو گردد خشک — بساق نرگس ماند بتن ، چو باشد تر
چو زیر شد زبر او و پایش از سر شد — عدوت یافت سر و پای عمر زیر و زبر

***

ز آن نایب ضمیر که بی خاطر و ضمیر — از خاطر و ضمیر کند علمها زبر
مقتول و قاتل است و جوانمرد و بی وفا — مظلوم و ظالم است و ستمکار و دادگر
بر دست خصم داده سر خویشتن بباد — وآنگه بدو گرفته بیک جای مستقر
چون ماهیی است زرین کز فعل آفتاب — گوهر همی برآرد از قیرگون شمر
نوك چو خار او را بر مرغزار علم — گلهاست از معانی در پردهٔ خضر
او را اگر نه قوهٔ چرخ است وطبع نجم — روحانی از چه وجه پذیرفت از او صور
محرورگوهرست وخورد مشک گرم وخشک — صفراش غالب است از آن زرد شد چو زر
آن طرفه نیست کو دو زبانست و رازدار — آن طرفه‌تر که خامل ذکرست و مشتهر
شاخی است او که چون ببر آید ز دست تو — باشد مرا نعیم و ترا مدح از او ثمر

[1] ـ دو مصراع متلایم نمی‌نماید ممکن است از آن میان دو مصراع سقط شده باشد.

چیستان انگشتری
مختاری و رشید وطواط

رشیدالدین وطواط بلخی متوفی ۵۷۳ در چیستان انگشتری گفته است[1] :

چیست آن شکل آسمان کردار — آفتاب اندر او گرفته قرار
نعمت و محنت است از آثارش — آسمان را چنین بود آثار
گه خورد زینهار بر اعدا — گاه احباب را دهد زنهار
ناظم کارهاست بی تدبیر — کاشف رازهاست بی گفتار
زو یکی را بشارتست بتخت — زو یکی را اشارتست بدار
عاشق زار نی و پیکر او — زرد و چفته بسان عاشق زار
زرد شد ناچشیده شربت عشق — چفته شد ناکشیده فرقت یار
هست لاغرتر از میان صنم — هست کوچکتر از دهان نگار
نیست مار و چو مار حلقه شده است — و اندر او مهره‌یی چو مهرهٔ مار

مختاری پیش از وی گفته بود [ص ۱٤٦][2] :

بتی که نیست از او جز دهان و دیده بکار — دهان چو روی من و دیده چون دهان نگار
ز خاك زاده و پرورده در بر آتش — چو بنده عاجز و پیوسته همره احرار
بدو زمانه بسی زیب داده از کم و بیش — وز او ملوك بیاراسته یمین و یسار
چو مار کرده تن خویش حلقه، واندرسرش — نشان بمانده ز دندان مار و مهرهٔ مار
نهان کنند بزرگان به چشمش اندر زهر — دهند از او ملکان زهر خورده را زنهار
ز پلك چشمش دندان چو مهره بر رسته — گرفته دیده بدندانهای خود ستوار
بجای سینه دهان و ، بجای گردن چشم — بجای دیده‌ش تارك ، بجای کتف عذار
مه نو است شده زیر مهر ، وز سر مهر — عصابه بسته بر او از ستارهٔ بسیار
چو آتش است بجای زبان او اخگر — بگرد اخگرش اندر قرار کرده شرار
سرش چو چشم همای است و او بفر همای — میانهٔ دو همایش از آن کنند نگار
جهان نمود بتصحیف نام او سردی[3] — کز او بخلق جهان داد صد هزار هزار

۱ - خود گوینده آنرا در حدایق‌السحر برای «لغز» مثال آورده است .

۲ - برای تفسیر مجازات و کنایات «لغز» رجوع شود بحواشی دیوان .

۳ - مراد «حاتم» است مصحف «خاتم» نام بخشنده معروف که می‌گوید در ارزش وجودی با صدهزار خلق جهان برابر بود .

گفتهٔ رودکی را که در مرثیهٔ «شهید بلخی» گفته بود بیاد می‌آورد :

از شمار دو چشم یک تن کم — وز شمار خرد هزاران بیش

و متنبی گفته است :

ولم ارامثال‌الرجال تفاوتت — لدی‌المجد حتی عدالف بواحد

فزون شمرد یک‌انگشت‌خواجه زان‌صدمرد   گرفت ازین قبل انگشت خواجه را بکنار

محمد

راوی اشعار مختاری

حکیم مختاری در یکی از «سمرقندیات» که بمدح سید جلال‌الدین احمدبن محمد حجاج سمرقندی است می‌گوید [ص ۳٤۷]

مختاری آنکه مدحگر وصفهای تست   بر وجه تهنیت بقدوم مه صیام
مدحیت گفته بود بوسع توان خویش   هر چند کوست ابتر و اوصاف تو تمام
راوی بخواند و خوش بشنیدی و بعد ازآن   فرمودی آنچه از تو سزید ای سر کرام

و در قصیدهٔ دیگر که ممدوحش حمزةبن محمد است نام راوی را ذکر می‌کند [ص ۳۳٤]

هست ز ابرامم احتراز نمودن   نیست بخدمت نیامدن ز تنعم
پیش تو شعر مرا محمد راوی   خواند بسیار به ز من بترنم

انتقاد ادبی در دیوان مختاری

نظیر آنچه از نوع نقدالشعر و انتقاد ادبی مابین عنصری و غضایری معروفست درمورد حکیم مختاری و خواجه حسن اسعدی نیز اتفاق افتاده که در دیوان مختاری درج شده است [ص ٢٠٤] چون در حواشی دیوان بحث مستوفی کرده‌ایم اینجا همین یادآوری را کافی می‌دانیم.

وصف شعر و شاعری

چون بحث در زمینهٔ شعر و شاعری است بد نیست وصف آنرا از مختاری بشنوید [ص ٤٠]:

شعر پیرایهٔ ملوک زمینست   زانکه تابنده چون نجوم سماست
در ستایش طفیل شاهانست   هر که اندر جهان سزای ثناست
تا نکردند تربیت ملکان   که توانست قطعه‌یی آراست
تنگدستی و دونی شعرا   جاه این صنعت شریف بکاست
گرچه مردم ز عمر برگذر است   عمر ثانی مدایح شعراست
زنده رستم بشعر فردوسی است   ورنه زو در جهان نشانه کجاست
عنصری را ز زر محمودی   آنچنان شعرهای بیش بهاست
جانگدازی است شاعری کردن   خونبها دادنش بصله سزاست
شعر پروردن و عطا دادن   پیشهٔ شاه و شاهزادهٔ ماست

وزنهای نادر و سنگین در شعر مختاری

مقصود از اوزان نادر و سنگین بحوری است که در عرف شعرا «نامطبوع» گفته می‌شود و غور دراین بحور جز از استادان مفلق ورزیده طبع ساخته نیست ؛ و تسمیهٔ نامطبوع از همان جهت ندرت و قلت استعمال است نه اینکه دل پسند و خوش‌آیند ذوق سلیم نباشد.

چون درحواشی دیوان چند موضع دراین موضوع بحث مستوفی کرده و به اشباع سخن رانده‌ایم ، اینجا احتیاج به توضیح بیشتر نداریم. اینک می‌پردازیم بنمونهٔ آن اوزان در شعر مختاری

۱ - بحر متقارب مثمن مقبوض اثلم (ـ فعول فعلن) ص ۲۲۱ :

دلا سخن را بجان برآور　　پسش به مهد خرد بپرور

۲ - بحر رمل مثمن مشکول سالم ضربین (ـ فعلات فاعلاتن) ص ۸۱ :

فلک ازبرای سلطان ملک ارسلان گراید　　جز خاك پای سلطان ملک ارسلان نیاید

۳ - بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مسلوخ (مفعول فاعلات مفاعیل فاع) ۳۷۵ واگر «فع» بجای «فاع» آمده باشد آنرا «سطموس» باید گفت

سروی روان بزیر مه آسمان　　ماهی نشسته بر سر سرو روان

مختاری و مدح مسعود سعد سلمان

٤ - بحر قریب اخرب مکفوف (ـ مفعول مفاعیل فاعلاتن) ۳۹۸و٤۰۵ بر این وزن دو قصیدهٔ ممتازطراز اول دارد : یکی وصف تابستان که درمسطورات قبل گذشت ، دیگر مدح شاعر نامدار آن زمان «مسعودبن سعدبن سلمان»در ۸۹ بیت که از غرر قصاید دیوان اوست [ص ٤۰۵]

براهل سخن تنگ گشت میدان　　و زجای بشد پای هر سخندان

هر طبع که بر سحر بود قادر　　از عجز چو مسحور گشت حیران

خاطر نبرد پی همی بمعنی　　فکرت بکشد سر همی ز فرمان

چون جزو بکل باز شد معانی　　زی خاطر مسعود سعد سلمان

شعر ملحون

۵ - بحر وافر مسدس سالم (ـ مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن) ٥۲٤ :

اگر ملک‌ارسلان ملک جهان نشدی　　زمانهٔ پیر گشته زسر جوان نشدی

توضیحاً بیت فوق و اکثر اوزان دیگر که درشماره‌های قبل گذشت از نوع اشعار ملحون ضربی آهنگی است که مخصوص مجالس عیش وعشرت و بزمها و جشنهای سور و سرور با شکوه ساخته و بتوسط قوالان و سازندگان و نوازندگان خوانده می‌شده است ؛ و این نوع شعر باصطلاح موسیقی‌دانان «سرود» و «تصنیف» و «ردیف» نامیده می‌شود.

صنایع بدیع و قصاید مصنوع مختاری

مختاری مانند پیشوای خود **عنصری** توجه و اقبال شایان بآراستن کلام بصنایع بدیع داشت ؛ از آن نوع صنایع خواه لفظی از قبیل تجنیس و سجع و ترصیع ، و خواه معنوی مانند حسن تعلیل و حسن تخلص و کلام جامع و امثال آن و همچنان انواع تشبیه و کنایه و استعاره ؛ کمتر صنعتی است که برای آن از دیوان وی شواهد و امثلهٔ ممتاز بسیار عالی یافته نشود ؛ و پاره‌یی از همین قبیل ابیات را صاحب‌المعجم و دیگر مؤلفان بدیع در مواضع مختلف همچون اغراق و حسن تخلص و جمع و تقسیم و تبیین و تفسیر و توشیح و نظایر آن آورده‌اند . از جمله‌المعجم در صنعت حسن تخلص گوید «از تخلصات نادر بلیغ مختاری گفته است»:

دی باز در تفکر آنم که باد را | با تاب سنبل سمن آرای تو چه کار
گربیش گرد زلف‌تو گردد بسوزمش | از وصف آتش دم شمشیر شهریار

اتفاقاً مختاری در اعمال این صنعت بسیار خوش سلیقه بوده و مهارت استادانه داشته است و نمونه‌های آن در دیوان وی کم نیست .

علاوه بر صنایع متفرقه که بدون استثنا در تمام قصاید وی بحد کمال موجود است ؛ یک دسته قصاید مصنوع ممتاز دارد که محض برای اعمال صنایع بدیع ساخته شدد و شمارهٔ آنها شش فقره است بدین قرار :

۱ ـ قصیدهٔ موشح که مهمترین قصاید مصنوع اوست [ص ۹۲] و در حواشی دیوان بتفصیل هرچه تمامتر در توضیح مبهمات و استخراج موشحات آن قصیده گفت و گو کرده‌ایم بعد از این هم به‌مناسبت سند تازه‌یی که در این باره بدست ما افتاده است جداگانه بحث خواهیم کرد .

ای طرب انس وجان | نگـــار وفا دار
ماه منی ای پســر | به چهره و دیدار

۲ ـ قصیده‌یی که از مطلع تا مقطع بچندین صنعت تشبیه و استعاره و لف و نشر و تقسیم ورد القافیه و تسمیط آراسته است از بحر رمل مثمن مقصور محذوف [ص ۱۲۷]

لعل و مروارید جانان عنبر و کافوریار | آن گمانست این یقین است آن بهشت است این بهار

۳ ـ قصیده‌یی که از مبدأ تا مقطع صنعت تقسیم است با التزام تکریر وردالقافیه در جمیع ابیات [ص ۱۷۹] و در **مونس‌الاحرار** محمدبن بدر جاجرمی نیز جزو قصاید مهم طراز اول فارسی ضبط شده است؛ اما صاحب‌المعجم آنرا بدون تناسب در صنعت «سیاقة‌الاعداد» آورده ، و هم اشتباهی آن را به **ادیب صابر** نسبت داده است ؛ ما در حواشی دیوان دربارهٔ این قصیدهٔ حق مقام را ادا کرده‌ایم .

بمن نمود لب و چشم و زلف آن دلبــــر | یکی عقیق و دوم نرگس و سوم عنبر

عقیق و نرگس و عنبرش بستدند از من یکی حیات و دوم قوت و سوم پیکر
حیات و قوت و پیکر سه مایه بود که شد یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر

۴ - قصیدهٔ مجنس [ص ۲۱۵] که از اول تا آخر ما بین قوافی دو بیت متوالی صنعت جناس را ملتزم شده است، با مراعات عکس و تکریر:

نگار من که ندارد چنو نگار، بهـار بهشت جان من است از رخ بهارنگار
بهار کنگ شد از عشق این دل‌بس‌تنگ کزو نباشد خالی چو از بهار، نگار

۵ - قصیدهٔ مرصع مسجع از کرمانیات [ص ۴۲۹] که در صفحات قبل هم بمناسبت شیوهٔ تغزلش آن را ذکر کردیم باین مطلع:

دی قاصد یار آمد نزدیک من از غزنین زان سرو پری پیکر زان ماه بدیع آیین

۶ - اعمال صنعت سؤال و جواب در تمام قصیده [ص ۴۴۴]:

روزی سؤال کردم ازین عقل دور بین کز بهر شاهزادهٔ خود گویم آفرین
گفت ار ترا خیال اسیر امتحان کند باید که ممتحن بنمانی و شرمگین

خصایص ادبی شعر مختاری

یکی از خصایص دستوری شعر مختاری تقدیم مصدر مرخم است بر افعال قدرت و اراده مانند:

ز رایش ار نظری یابد آفتاب بصدق که خواند یارد صبح نخست را کاذب

***

جست که داند خصال تو بتفکـر دید که یارد کمال تو بتوهم

و نیز یکی از خصایص ادبی مختاری ساختن ترکیبات تازه است نظیر **خون گستر** و **بدن گستر** مانند صفت شمشیر:

هزار پیکر گسترده باشی اندر خون بدان دو پیکر خونخوارهٔ بدن گستر

***

و در مدح مسعود سعد سلمان

مخدوم سخن پروران مجلس سر دفتر خون گستران میدان

از آن قبیل خواص و فواید دیگر نیز دارد که در حواشی دیوان متعرض شده و توضیح داده‌ایم.

قصیدهٔ مصنوع موشح مختاری
و نسخهٔ جدید المعجم

اطلاع تازه‌یی است مربوط بقصیدهٔ موشح حکیم مختاری که در [ص ۹۲] دیوانش طبع کرده‌ایم.

در آن تاریخ که حقیر در کار تصحیح و طبع دیوان مختاری بودم یعنی حوالی سال ۱۳٤۰ شمسی هجری ، چون باین قصیده رسیدم بدون این که کوچکترین اشارتی از کسی شنیده یا در کتابی خوانده باشم از قیافهٔ ابیات و طرز کتابتش که تنها در یک نسخهٔ قدیم ممتاز از دیگر نسخ بود، خود بتفرس و قوهٔ حدس و گمان دریافتم که این قصیده بایستی از نوع قصاید مصنوع موشح باشد ؛ و در این باره شرحی مستوفی و مفصل در حواشی دیوان نوشتم ، و فروعی چند از بخشهای موشحات آن را که از باب نمونه و مثال استخراج کرده بودم ، باز نمودم .

اینک خدای را تبارك و تعالی سپاسگزارم که پس از حدود هجده سال نسختی جدید از کتاب «المعجم» شمس قیس رازی سورخ ربیع‌الاول ۸۲۹ هجری قمری بخط «اشرف‌بن محمدالرضاالحسینی‌العروضی» بنظر این حقیر رسید [1] که نظر ما را دربارهٔ آن قصیده بدرستی تأیید کرد ؛ و در ضمن معلوم شد که آن دقیقه که ما بصرف وقت و زحمت فکر کشف کرده‌ایم پیش استادان سلف رضوان‌الله علیهم‌اجمعین مکشوف و معلوم بوده است ؛ چندانکه قصیده را بعنوان نمونه‌یی مختار و ممتاز از شعر مختاری در صنعت توشیح می‌شناخته‌اند .

در این که خواص ادبای سدهٔ نهم هجری که تاریخ تحریر نسخه است متوجه آن نکته بوده‌اند شکی نیست ، اما این که این قسمت متعلق باصل کتاب «المعجم» و ریختهٔ قلم خود مؤلفش ، یا از اضافات و ملحقات فضلا و نساخ بعد باشد جای تردید و تأمل است ؛ چه بسا کتب که فضلای اهل فن کتابت کرده و از خود اضافاتی بر متن کتاب افزوده‌اند . [2]

باری در این نسخه ذیل صنعت **توشیح** یک ثلث از قصیدهٔ مختاری یعنی ۱۶ بیت از ٤۸ بیت را از اول و وسط و آخر قصیده نقل ، و پنج‌فرع از فروع موشحات آن را استخراج کرده است : که باستثنای وجه اول باقی هر چهار وجه را بطرز صحیح‌تر و بااصول فنی موافقتر ما قبلا استخراج کرده بودیم .

اما وجه اول آن نیز بذهن ما آمده بود ولیکن چون برخلاف حد و شرط توشیح [3] در وزن وقافیه و مطلع با اصل قصیده یکی است آن را در جزو وجوه ممتاز بقلم نیاوردیم :

---

۱ - این نسخه را در این اواخر حضرت استاد فاضل آقای میر محمد تقی مدرس رضوی سلمه‌الله تعالی یافته و چند صفحه مورد احتیاج را خود ایشان لطفاً فتوکپی کرده در این سال که ۱۳۵۸ شمسی و ۱۳۹۹ قمری هجری است برای حقیر فرستاده و موجب امتنان شده‌اند .

۲ - از این قبیل است نسخهٔ «ذ» که از مآخذ تصحیح همین کتاب المعجم بوده است .

۳ - خود صاحب‌المعجم در تعریف توشیح می‌گوید «بنای شعر بر چندبخش مختلف‌الوزن نهند و چون هر بخش را جداگانه بر خوانی قصیدهٔ دیگر بر وزن دیگر آید .»

پس معلوم می‌شود که اختلاف وزن شرط اساسی توشیح است .

و در عوض شش وجه را بیان کردیم که دو وجهش از فروع مستخرجهٔ نسخهٔ المعجم فوت شده ، بعض وجوه دیگرش هم از جنبهٔ فنی عروضی مخدوش است .

اینک بخش مورد احتیاج را از آن نسخه عیناً حتی با اغلاط و سهوالقلمهای کاتبش نقل می‌کنیم تا خوانندگان بتوانند آن را با متن و حواشی دیوان مختاری مقابله و مقایسه کنند. والسلام علی من اتبع الهدی

متن نوشتهٔ نسخهٔ جدید المعجم مورخ ۸۲۹

در قصیدهٔ موشح مختاری

«اما توشیح آنست که بنای شعر بر چند بخش مختلف‌الوزن نهند ، که جملهٔ آن یک قصیده باشد ، چون هر بخش جداگانه برخوانی قصیدهٔ دیگر بر وزنی دیگر آید ، چنانک مختاری قصیدهٔ درازی گفته است که هفت هشت وزن از آن بر می‌خیزد ، و من از آن بر بیتی چند اختصار کردم و چند وزن معین گردانیده ، شعر :

ای طرب انس وجان   نگار وفادار   ماه منی ای پسر   بچهره و گفتار[1]
باد فدای تو جان   من که بهر حال   نور دلی سر بسر   بدان رخ چون نار
دلبر نازک دلی   ز ناز و کرشمه   آب حیوتی بلب   نبینذ برو بار
کودک نازک میان   تویی که گه‌خواب   حور بهشتی ببر   بهشت برخسار
غمزهٔ تو چون خدنگ   لیک دل آشوب   چشم‌تورشک‌غزال   و نرگس بربار
ابروی تو چون کمان   ولیک دل افروز   روی تو رشک قمر   ز تابش بسیار
هجر تو اندوه ریز   و درد و غم انگیز   جنگ‌توصلح سپهر   و اختر سیار
وصل تو بخت جوان   زلطف غم انجام   جور تو داد عمر   ز چاره و ناچار
نوش تو معمار عمر   و نهو ز تأثیر   روز فراق تو مست   غایت بیمار
چون کف شاه جهان   لب تو بهر باب   تیغ شه بحر و بر   غم تو بهر کار
ملجأ دین بلملوک[2]   کوست در اسلام   تاج و مغیث ملوک   شاه جهاندار
شاه ملک ارسلان   که هست به‌شمشیر   پشت پناه[3] بشر   بدولت بیدار
شاه زمانه تویی   برای و بتدبیر   ملک‌جهان راتودار   مگذر و مگذار
حکم زمانه تو ران   بامر و بشمشیر   صف یلان را تو در   بخنجر خونخوار

---

۱ - دیدار : ص ۹۲

۲ - رسم‌الخط این نسخه است در بوالملوك (=ابوالملوك)

۳ - پشت و پناه : ص ۹۶ ، در خود این نسخه نیز مواضع دیگر «پشت و پناه» نوشته است .

میر بزی شادمان بگرز عدو بند زر سدور ببار بر سر زوار
شاد بمان جاودان بتیغ ظفرشان فخر سلاطین ببر ببخشش و پیکار

جملهٔ قصیده مثمن منسرح مجذوع[1] عروض و ضربست بر (مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع).

چون مصراعهای خصمی فرو گذاری و مصاریع متقفی برخوانی سریع منسرح مطوی[2] مجدوع ضرب باشد چنانک گویی بر (مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع)

ای طرب انس و جان نگار وفادار ماه منی ای پسر بچهره و گفتار[3]
نوردلی ای پسر[4] بدان رخ چون نار آب حیوتی بلب نبیذ برو بار

و اگر حیز اول ابیات بر قافیهٔ نون بر خوانی سریع موقوف عروض باشد بر (مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان)[5].

ای طرب انس و جان باد فدای تو جان دلبر نازك دلی کودك نازك میان
غمزهٔ تو چون خدنگ ابروی تو چون کمان هجرتو اندوه ریز وصل تو بخت جوان

و اگر از حیز اول مصاریع دوم برخوانی سریع مکشوف عروض و ضرب باشد بر قافیهٔ راء بر (مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن).

ماه منی ای پسر نور دلی سر بسر آب حیوتی بلب حور بهشتی ببر
چشم تورشك غزال روی تورشك قمر جنگ تو صلح سپهرجور تو داد عمر
روز فراق تو هست تیغ شه بحروبر تاج و مغیث ملوك پشت وپناه بشر

و اگر اول مصاریع نخستین به اول مصاریع آخرین برخوانی مثمن مکشوف عروض و ضرب باشد بر قافیهٔ راء بر (مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن) چنانک:

ای طرب انس و جان ماه منی ای پسر باد فدای تو جان نور دلی سربسر
دلبر نازك دلی آب حیوتی بلب کودك نازك میان حور بهشتی ببر
غمزهٔ تو چون خدنگ چشم تورشك غزال ابروی تو چون کمان روی تو رشك قمر

و عکس این ترتیب بر قافیهٔ نون مثمن مطوی موقوف عروض و ضرب آیدبر

---

۱ - در بعض نسخ دیگر المعجم هم دیده‌ایم که این زحاف را همه جا «مجذوع» با ذال معجمه نوشته‌اند ؛ اما خود مؤلفش در فصل زحافات جزو ازاحیف «مفعولات» جدع و مجدوع با دال بی نقطه گفته و آنرا به « بینی‌بریده » ترجمه کرده است که با «جذع» با ذال نقطه دار تناسب ندارد.

۲ - توضیحاً در اصل قصیده نیز زحاف «طی» در مستفعلن و مفعولات هر دو آمده است ؛ پس این وجه با اصل قصیده در وزن یکی است ؛ و باید آنرا به تعریفی که خود مؤلف کرده است از حد توشیح خارج کرد.

۳ - دیدار : ص ۹۲

٤ - سر بسر : ص ۹۳

۵ - ظاهراً در کتابت سهوالقلمی رفته و صحیح این است « سریع موقوف عروض و ضرب بر مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات» فاعلان هم بجای فاعلات ، صحیح است.

(مفتعلن فاعلن[1] مفتعلن فاعلات) چنانکه :

ماه منی ای پسر ای‌طرب انس وجان — نور دلی سربسر باد فدای تو جان
آب حیوتـــی بلب‌دلبر نازك دلـی — حور بهشتی ببر کودك نازك میان
چشم تورشك‌غزال‌غمزهٔ تو چون‌خدنگ — روی‌تو رشك قمر ابروی تو چون کمان»

***

نوشتهٔ نسخهٔ «المعجم» بپایان رسید ؛ اینک چند نکته را که متضمن نظر این حقیر باشد بر آن می‌افزایم :

۱ ـ مکرر گفتیم که مستخرجهٔ اول را که «مربع منسرح مطوی مجدوع ضرب» بقافیه راء باشد چون با اصل قصیده در وزن و قافیت یکی است باید از حد و مرز «توشیح» خارج کرد ، چرا که شرط اصلی آن اختلاف وزن است .

۲ ـ یکی از نکات عروضی را اینجا از باب مقدمه توضیح میدهم و در شماره‌های بعد نتیجه گیری می کنم .

نسبت زحاف **قطع** به اوتاد مثل نسبت **قصر** است به اسباب ؛ و همچنین زحاف **حذذ** در اوتاد مانند **حذف** است در اسباب ؛ یعنی «قصر» اسقاط حرف آخر و ساکن کردن حرف ما قبل آن است در اسباب و «قطع» همین عمل است در اوتاد ؛ و همچنین «حذذ» انداختن یک وتد مجموع است از آخر رکن مانند «مستفعلن» که چون آنرا «احذ» کنی «مستف» باقی بماند که آنرا به «فعلن» بدل کنند ؛ و «حذف» انداختن یک سبب خفیف است از آخر رکن چنانکه در «مفاعیلن» «محذوف» «مفاعی» بماندآن را به «فعولن» بدل کنند ؛ و در «فاعلاتن» محذوف «فاعلن = فاعلا» بماند .

و اجتماع دوزحاف«قصر و حذف» و همچنین «احذ و مقطوع» در عروض و ضرب ابیات یک منظومه یعنی در آخر مصاریع جایز است و باعث اختلال وزن نمی‌شود .

از باب مثال در مثنوی هزج مسدس مزاحف مانند «لیلی و مجنون» نظامی ممکن است بعض ابیاتش بر وزن «مفعول مفاعلن مفاعیل» که اخرب مقبوض مقصور است و بعضی بر «مفعول مفاعلن فعولن» که اخرب مقبوض محذوفست تقطیع شود .

و همچنان در رمل مسدس مانند مثنوی مولوی پاره‌یی از ابیات بوزن«فاعلاتن فاعلاتن فاعلات» که رمل مسدس مقصور است ، و پاره‌یی بر «فاعلاتن‌فاعلاتن فاعلن» که محذوفست‌آمده و هر دو با یکدیگر موزونست .

***

و می‌توان بطور قاعدهٔ کلی گفت که اختلاف آخر مصاریع در یک حرف ساکن

---

[1] ـ در اصل نسخه پیدا است که ابتدا سهوالقلم «فاعلات» نوشته و بعد «فاعلن» اصلاح کرده اما سیاهی حرف «ت» باقی مانده است بطوریکه «فاعلات» نیز خوانده می‌شود؛ اما صحیح (فاعلن) است که عکس وجه چهارم باشد .

باعث اختلال در وزن ابیات یک منظومه نمی‌شود و آنرا از هم‌آهنگی خارج نمی‌سازد چرا که اختلاف یک حرف مصوت را که در آخر مصاریع باشد آهنگ تلفظ هر چند ناخودآگاه باشد جبران می‌کند!

***

بر آن قیاس اجتماع دوزحاف (کشف و وقف) در رکن «مفعولات» بحر منسرح چون در عروض و ضرب یعنی در آخر مصراعها واقع شده باشد جایز است؛ چرا که **کشف** اسقاط حرف تاء، و **وقف** **اسکان** حرف تاء «مفعولات» است؛ و اختلاف آنها با یکدیگر از یک حرف ساکن تجاوز نمی‌کند.

۳ ـ آمدیم بر سر فروع موشحات مزبور:

باستثنای مستخرجهٔ اول از پنج موشحهٔ مزبور که آنرا از قلمرو «توشیح» باید خارج ساخت؛ باقی چهار وجه را بمقتضای مقدمهٔ فوق مبتنی بر اجتماع کشف و وقف، می‌توان مشمول یک وزن شمرد؛ یعنی همه را تحت عنوان «سریع منسرح مطوی مکشوف» بر وزن «مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن»؛ یا همه را بعنوان «سریع منسرح مطوی موقوف» بر وزن «مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات» بسکون تاء «فاعلات» در هر دو موضع قرار داد.

٤ ـ بطور کلی اوزانی که برای چهار وجه گفته همه مغشوش و مخدوش است.

از باب مثال وجه دوم از فروع موشحه را «سریع موقوف عروض» بر وزن «مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات ـ فاعلان» گفته است.

اولا ممکن است کلمهٔ «ضرب» از قلم کاتب افتاده باشد، برای اینکه زحاف «وقف» در عروض و ضرب هر دو واقع شده است.

ثانیاً اگر وزن «فاعلات» موقوف را بملاحظهٔ تقطیع «غمزهٔ تو چون خدنگ» و «هجر تو اندوه ریز» گفته باشد، در وجه سوم نیز عین این حالت موجود است؛ وبایستی باعتبار تقطیع «چشم تو رشک غزال» و «جنگ تو صلح سپهر» همان موقوف «مفتعلن فاعلات» را می‌گفت نه «سریع مطوی مکشوف عروض و ضرب» بر وزن «مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن».

و همچنان در فرع چهارم از فروع مستخرجه که «مثمن مکشوف عروض و ضرب» بر وزن «مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن» گفته است:

اولا بایستی «مطوی مکشوف» گفته بود؛ چرا که رکن «مفعولات» بازحاف «کشف» تنها بدون «طی» که اسقاط حرف چهارم ساکن است، تبدیل به «فاعلن» نمی‌شود. ثانیاً وزن ابیاتش با دو وجه مستخرج سابق یکی است، اتفاقاً در قافیه نیز با وجه سوم متحد است.

وجه پنجم نیز با سه وجه سابقش از جهت وزن عروضی هیچ تفاوت ندارد، و فقط اختلاف در قافیه و ترکیب عبارات است؛ اما بهمین اعتبار و نیز بجهت اختلاف وزن با اصل قصیده می‌توان آنرا از فروع موشحات شمرد.

۵ - بطوریکه ملاحظه شد دو فرع از فروع چهارگانه را از مزاحفات «منسرح مربع» و دو فرع را «منسرح مثمن» گفته است ؛ و حال آنکه **مربع** که آنرا **مشطور** نیز گویند ، در یک بحر با **مثمن** آن در ماهیت وزن عروضی هیچ تفاوت ندارد ؛ بلکه منوط باعتبار است؛ یعنی اگر یک بیت را که قابل هر دو حالت «تربیع» و «تثمین» باشد ، باصطلاح معروف **چهارپاره** و **چهار لختی** اعتبار کنیم مشمول «مربع» و «مشطور» می‌شود ؛ و اگر هشت پاره و هشت لختی حساب کنیم آنرا «مثمن» می گویند .

از باب مثال همین مؤلف «المعجم» در بحر رجز این بیت «امیر معزی» را که بر وزن هشت «مستفعلن» است تحت عنوان «رجز سالم مثمن » آورده است

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یک زمان زاری کنم بر ربع واطلال ودمن

و هموزن آن را تنها بملاحظهٔ اینکه چهار پاره اعتبار کرده باشند جزو مربع آن بحر شمرده است

ای بهتر از هر داوری بگشای کارم را دری

و چهار پارهٔ ذیل را که بر وزن «مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفعولن» است «مربع مقطوع ضرب» شمرده است

غالیه زلفی و برخ سرخ تر از گلناری

و نیز در «بحر مقتضب» که با «منسرح» در یک دایرهٔ عروضی که آنرا «مختلفه» گویند واقع است برای «مربع مطوی مقطوع» آن بحر بر وزن «فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولن» مثال می‌آورد

از وفا چه بر کردی چون مرا سمر کردی

و حال آنکه صدها غزل و قصیده عیناً بر همین وزن بدون کم و زیاد در دواوین شعرا بصورت «مثمن» است نه «مربع» . حافظ می گوید :

عمر را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل حیات ایجان یکدم است تادانی

پیش زاهداز رندی دم مزن که نتوان گفت با طبیب نامحرم راز درد پنهانی

وهمین مثمن را چون چهار پاره بنویسیم و بخوانیم داخل «مربع» خواهد شد .

خلاصه اینکه «مربع» و «مثمن» وهمچنین نظایرش از «وافی» و «مجزوء» و «منهوك» همگی از عوارض و احوال اعتباری منظومات است ؛ و بهیچوجه باعث تغییر و اختلاف اوزان عروضی نمی‌شود؛ و بدین سبب هر چهار وجه موشحه را [۲-۵] می‌توان داخل یک وزن شمرد؛ بقاعدهٔ جواز اجتماع «مکشوف با موقوف» مانند «مقصور با محذوف » و «احذ با مقطوع» ؛ ما نیز درحواشی آن قصیده همین نظر را ملحوظ داشته‌ایم . والله‌العالم .

انتساب اشعار مختاری به گویندگان دیگر

اشتباه کاریهای کاتبان نسخ در تخلیط اشعار شعرا در مورد حکیم مختاری

نیز کار خود را کرده است و پاره‌یی از آثار او را به گویندگان دیگر نسبت داده‌اند : چنانکه یک قصیده را به دیوان وی ملحق کرده‌اند .

متن قصیدهٔ الحاقی را با دلایل بطلان انتساب آن به «مختاری» در حواشی دیوان [ص ٥٢٦] بشرح کافی نوشته‌ایم ، تکرار آن را برف انبار تألیف حاضر نمی‌کنیم . اما نمودار قسم اول از این قبیل است :

۱ ـ قطعهٔ شکایت از نرسیدن نامهٔ دوستان غزنین [ص ٥٩٤] در چاپهای قدیم دیوان سنائی به نام او درج شده است :

مرا بغزنین بسیار دوستان بودند بنامه‌یی زمن آن قوم را نیامد یاد
مگر که جمله بمردند و نیز شاید بود خدای عزوجل جمله را بیامرزاد

در حاشیهٔ دیوان مختاری دربارهٔ این قطعه شرحی نوشته‌ایم که طالبان اهل را بی‌سود نیست .

۲ ـ قطعهٔ سیزده بیتی شکایت از وام‌خواه را [ص ٨٠] صاحب مجمع الفصحا و بعض دیگر از تذکرنویسان به ازرقی نسبت داده‌اند ؛ و گویا بهمین دلیل در دیوان تازه بطبع رسیدهٔ او نیز درج شده است؛ سه بیت اول آنرا هم در چاپهای قدیم دیوان سنایی بنام او ثبت کرده‌اند

یک چند عمر خویش به بیهودگی بباد دادیم و ساعتی نشدیم از زمانه شاد

۳ ـ دو قصیدهٔ ممتاز مختاری را که در مدح «منصوربن سعید عارض» است در دیوان ازرقی که زیر نظر مرحوم سعید نفیسی طبع شده است نوشته‌اند ، اما خود نفیسی در حاشیه استدارک کرده است که این هر دو قصیده از «مختاری» است نه «ازرقی» .

٤ ـ قصیدهٔ یائیه را [ص ٥١٢] دولتشاه سمرقندی به امامی هروی نسبت داده است ، و ما در این باره تفصیلی در حواشی دیوان مختاری نوشته‌ایم که طالب اهل را لااقل به یک دفعه خواندن می‌ارزد :

چون کبک شسته لب به شراب سروقی لبکی از آن بطوق معنبر مطوقی

تتمهٔ ممدوحان مختاری

۱ ـ **سید مودود**

از آثار متوسط مختاری قصیده‌یی است در مدح «سید مودود» [ص ۳۲۸]

همی دولت وملک وکلک و حسام بفر خداوند گیرد نظام
هنر پیشه مودود مسعود فال خرد کار مسعود محمود نام

کلمات «مسعود» و «محمود» ظاهراً بمراعات نظیر آمده و نام ممدوح همان «مودود» است که در آخر قصیده هم تکرار شده است .

تو معروف گشتی چنانک ایچ کس چو مودود گویی نگوید کدام

ممکن است مرادش «وزیر مؤیدالاسلام مجدالملک ابوالمعالی ضیاءالدین مودود احمد عصمی» باشد که ممدوح «عبدالواسع جبلی» است ؛ و از مدایح او مستفاد میشود که اصلا اهل هرات و ساکن «غزنین» بوده است ، چه در یک قصیده که بعد از صحت و شفای او از بیماری ساخته است می گوید:

سپاس از ایزد کآمد بشارت از غزنین　　بصحت تن صدر اجل ضیاءالدین
ابوالمعالی مودود احمد عصمی　　که وقت خشم چونار است و گاه حلم چو طین

* * *

خدای اهل هری را حیات دیگر داد　　بمورد خبر صحت تو از غزنین

۲ - **شمس الوزراء سعدالدوله ناصرالدین کسری سعید**

ممدوح قصیدهٔ [ص ٤٤٧] بمطلع ذیل که بعض ابیاتش با قصیده «مدح شمس-الوزراء یوسف بن یعقوب : ص ۳۷٦ » مخلوط شده است و شرح آنرا در حواشی دیوان نوشته‌ایم .

مهرگان با گل و مل سایهٔ مهر آمد و کین　　که بدان داد بمهر آنچه بکین بستد از این

و در نام ممدوح گوید:

سعد دولت فلک اعیان کسری سعید　　صاحب عادل شمس الوزراء ناصر دین

پس از تحقیق معلوم شد که از رجال کرمان بوده و احتمالا فرزند امین‌الملک سعیدبن محمد ممدوح «ازرقی» است ، و بطور قطع همان کسی است که در کتاب عقدالعلی [ص ۸۹] بعنوان ناصرالدین کسری به این طریق معرفی شده است که برادر مجدالدین وزیر ملک‌ارسلان‌بن کرمانشاه قاوردی بود و بحلیهٔ مآثر فاضلهٔ اخلاقی از اقران و امثالش امتیاز داشت ؛ و در زمان تورانشاه که «صاحب مکرم‌بن‌العلاء» وزارت داشت مستوفی ممالک بود . و مجدالدین برادر «ناصرالدین کسری» جد قوام‌الدین مسعود بن نظام‌الدین کیخسرو است که در سنهٔ ٥٨٤ وزیر کرمان بوده است .

۳ - **امیر جمال‌الدین شاهنشاه سلطانشاه ابراهیم**

یکی از ممدوحان دیر شناخت مختاری است که بهمین صورت و همین نام در سه قصیده و یک رباعی [ص ١٦ ، ٤٠ ، ٤٨٨ ، ٦١٣] محققاً ، و دریک قصیده [ص ٤٩٧] بظن قوی او را مدح گفته و از مدایح او پیداست که از امرا و شاهزادگان بزرگ محترم محتشم غزنوی بوده و در حق شاعر تکریم و تعظیم داشته و او را بصلات و تشریفات لایق می‌نواخته است ؛ اما شاعر در برابر او چندان ترفع و عزت نفس بخرج می‌داد که یک بار از سر قهر صلهٔ سیم و خلقت او را رد کرد ، و بعد عذر خواهی نمود که گناه از حاجب مرد بغا بوده است [ص ٤٢ دیوان] :

زهرهٔ رد سیم و جامهٔ تو　　از همه اهل این زمانه که راست

اندر آن کار نیک نارفته — گنه از پاسبان سرد بغاست
وگر آمد خطایی از بنده — پاسبان از در هزار قفاست
عذر او را قبول باید کرد — عذر خود نیز ازاو بباید خواست

و در مدایح او بنام و عناوین ذیل او را معرفی می‌کند :

وآخر بجز اینم نگفت کآخر — چون مدح نگویی **جمال دین** را
شاهنشه سلطانشه آن بزرگی — کو ماه و سپهر است گاه وزین را
فخر امرا آنکه فخر ذاتش — آورده زبر دست ماه و طین را

**

گو ز بدحالی میندیش و ز بی برگی مترس — جان **شاهنشاه سلطانشاه ابراهیم** خواه
آنکه هم پروردهٔ ملک است وهم پیوندملک — هم برادر زادهٔ شاه است و هم فرزند شاه

**

شاهی که طراز ملک هفت اقلیم است — خورشید سریر و زهرهٔ دیهیم است
بر گنج ز دستش آیت تحریم است — **شاهنشه سلطانشه ابراهیم** است

**

و در همان قصیدهٔ اعتذار از رد عطیهٔ ممدوح گوید [ص ۴۲] :

دل و هوشت چو نفس ناصر دین — بستهٔ علم و فتنهٔ داناست

مرادش بظاهر «ناصرالدین سبکتکین» سر سلسلهٔ سلاطین غزنوی است ؛ و از این بیت و قراین دیگر انتساب ممدوح بخاندان غزنویان استنباط می‌شود .

با این که در صفحات قبل [ص ۸۹] و نیز در حواشی و مستدرکات دیوان [ص ۴۸۸ ، ۴۸۹ ، ۹۴۸] دربارهٔ این ممدوح گفت و گو کرده‌ایم بازضرورت داشت که نقاوه خلاصهٔ آخرین تحقیق خود را تقدیم خوانندگان این تألیف کنیم .

در بادی امرچنان توهم می‌شد که هر سه عنوان (شاهنشاه + سلطانشاه + ابراهیم) متعلق بیک نفر باشد ؛ و گویا بهمین اشتباه اول بار در تذکرهٔ دولتشاه در معرفی مختاری نوشت که « در روزگار سلطان ابراهیم شاعر دارالملک غزنین بود» . و پس از وی جمعی از تذکره نویسان و ارباب تراجم حتی محقق دانشمند مرحوم **قزوینی** در حواشی چهار مقاله ـ و مرحوم «دکتر شفق» در تاریخ ادبیات نوشتند که مختاری مداح «سلطان ابراهیم ابن مسعود غزنوی . ۴۵۰-۴۹۲» بوده است ، و حال آنکه در سراسر دیوان مختاری حتی یک بیت در مدح «سلطان ابراهیم غزنوی» وجود ندارد ، و مایهٔ اشتباه همانست که اشاره شد .

اما پس از تحقیق بر حقیر معلوم شد که اضافهٔ **شاهنشاه سلطانشاه ابراهیم** از نوع اضافه بنوت است ؛ یعنی نام اصلی ممدوح **امیر جمال‌الدین شاهنشاه** است که پسر **سلطانشاه** پسر **سلطان ابراهیم بن مسعود** بود .

و این که او را «برادر زادهٔ شاه» و «پروردهٔ ملک شاه» می گوید مراد «سلطان علاءالدوله مسعود» است ؛ و «فرزند شاه» ظاهراً بمعنی «داماد شاه» است ؛ که دختر همان «علاءالدوله مسعود» را که خواهر «ارسلانشاه بن مسعود» بوده، یا نوادهاش دختر «ارسلانشاه» را بزنی داشته است .

علاوه می کنم که در کتاب **طبقات ناصری** جزو پسران «سلطان ابراهیم غزنوی» از **سلطانشاه** نام رفته است .

در همان کتاب در فرزندان «بهرامشاه بن علاءالدوله مسعود» نیز یک تن بنام «**شاهنشاه**» ذکر شده که غیر از ممدوح مختاری است .

٤ ـ علاءالدین امام یوسف بن احمد حدادی شالنجی غزنوی

ممدوح قصیدهٔ [۳۸۵]

فقیه است و صدر هدی و ملجأ دین نظام شرع و براطلاق امام روی زمین

خود و اسلاف و اخلافش از ائمه فقها و قضات ، و پیشوایان خطبا و وعاظ غزنین بوده‌اند .

مدح او در دیوان مختاری منحصر بهمین یک قصیده است که بمناسبت خلعت پوشان[1] او ساخته و در وصف و اطراء او سخن را بحد اغراق مذموم رسانیده، از این جهت که او را صاحب معجزه تالی پیغمبر اکرم و صاحب مقام « **ان هوالاوحی یوحی** » شمرده و ببرکت امامت و خطابت او، محراب مسجد غزنین را مقتدا و قبلهٔ کعبهٔ معظمه گفته است :

بحکم ارث برآمد بجایگاه رسـول کمال معجزه بنمود خلق را بیقین

نگفت هیچ بذات و هوای خوش جزآن که جبرئیل امین کردش از خدا تلقین

همی بیکدگر ارواح انبیا گفتنـد بیا و معجزهٔ خاتم‌النبیین بین

کنون ز بهر تو گر اقتدا کند شاید زمین کعبه بمحراب مسجد غزنین[2]

این بیت از آن قصیده مشعر است بر این که قصیدهٔ دیگر در مدح او داشته که تبرز و فیروزی او را براقران و امثالش در آن قصیده پیش‌بینی کرده بوده است ؛ اما در دیوان او اثری از آن منظومه وجود ندارد .

هزیمت همه اهل هنر ز حملهٔ تو در آن قصیده رهی گفته بود بر تخمین

قصیده [ص ۲۲۱] که ممدوحش **ابوالمعالی** است شاید مراد **ابوالمعالی احمدبن یوسف‌بن احمد حدادی غزنوی** فرزند «علاءالدین امام یوسف بن احمد» مورد بحث باشد

۱ ـ برگزاری مراسم خلعت پوشان در غزنین بمناسبت خلعت و حمایل بود که از دربار خلیفهٔ عباسی ظاهراً **المستظهر بالله** ۴۸۷-۵۱۲ برای او فرستاده بودند .

۲ ـ برای شرح این خصوصیات رجوع شود بحواشی دیوان : ص ۳۸۵-۳۹۰ .

که حکیم سنائی در مدح آن پدر و پسر قصاید متعدد ساخته و ایشان را بخاندان **حدادی** و **شالنگی** (= شالنجی) معرفی کرده است ؛ از این قبیل :

چون جمال گوهر حدادیان **یوسف** که زد | پتک حجت بر سر اعدای دین حدادوار

* *

خاصه بدر صدر وشمع شرع **یوسف** آنکه هست | **چون** زلیخا صدهزاران بخت پیرازوی جوان

* *

بوالمعالی احمدبن یوسف‌بن احمد آنکه | آسمان دانش است و آفتاب روزگار

و در یک منظومهٔ ۱۰ بیتی مرثیهٔ «ابوالمعالی» را گفته است بطوری که معلوم می‌شود پدرش «یوسف‌بن احمد» نیز در آن واقعه حیات نداشته است.

رفت قاضی **بوالمعالی** ای سنائی آه کو | همچو دل جانت بر آن صدر جهان همراه کو

آفتابی بود **یوسف** ، **بوالمعالی** ماه او | گر فرو رفت آفتاب ای قوم باری ماه کو

بدین قرار معلوم می‌شود که وفات آن پدر و پسر هردو قبل از سنهٔ ۵۲۰ یا ۵۳۰ تاریخ وفات حکیم سنایی[1] اتفاق افتاده است.

۵ - محمد بن عبدالسلام

ممدوح قصیدهٔ [ص ۷۲ دیوان] بمطلع :

بیگاه ، مست پیش من آمد سلام کرد | دزدیده ، چشمکم زد و رای خرام کرد

از لحن قصیدهٔ روشن می‌شود که ممدوح جوانی از طبقهٔ صدور و اعیان زادگان بوده و با تشبث و انواع تدبیر که در آن زمان معمول بوده شغل و منصب دیوانی پدر را احراز کرده است.

آن خواجه زادهٔ همه اعیان عصر خویش | کش بخت وفضل، صاحب وصدر کرام کرد

زان روز کز پی طلب مسند پدر | تاچاشت خواست کرد عدو، خواجه‌شام کرد

از دشمنان خود بخرد پیشدست گشت | آبای خویش را بهنر نیک نام کرد

درمجمع الآداب ابن الفوطی [ج ۲ ص ۲۶۱] شخصی رابنام **مجدالدین ابوالفتح مسعودبن محمدبن عبدالسلام** از ائمه و اعیان بخارا ذکر می‌کند که بنوشتهٔ او درسال ۶۳۰ فوت شده است.

اگر ممدوح مختاری عمر طولانی معقول کرده باشد محال نیست که او را با همین «محمدبن عبدالسلام» که پدر «مجدالدین ابوالفتح مسعود» بوده است منطبق کنند.

---

۱ - بنظر حقیر قول راجح ۵۲۵ است که «محمدبن علی‌الرفاء» معاصر حکیم سنائی در مقدمهٔ «حدیقة - الحقیقه» با تعیین ماه و روزگفته است ، یعنی یک شنبه یازدهم ماه شعبان سنهٔ ۵۲۵ هجری قمری ؛ اما فاضل معاصر آقای مدرس رضوی سلمه‌الله تعالی در مقدمهٔ دیوان سنائی بر این عقیده‌اند که صحیح ۵۳۵ است نه ۵۲۵.

۶ - **حسین‌طاهر بلفتح**

خواجه زادهٔ مختاری که او را بحسن خط و شعر ستوده و از وی خواسته است که درکار او اهتمام داشته باشد [ص ٤٧٣] :

حسین طاهر بلفتح خواجه زادهٔ من غذای جان وشفای دل منی بسخن

بظاهر اضافهٔ بنوت می‌نماید یعنی «حسین بن طاهربن ابوالفتح[1] » ؛ و در این صورت محتمل است که منتسب بخاندان **ابوالمظفربن‌ابوالفتح** باشد.

از ممدوحان بزرگ **مختاری** و **سنائی** و **مسعود سعد** ، که جامع فضایل علم و ادب و اخلاق ، و صاحب مناصب عالی دیوانی بودند ، و مخصوصاً در حق مختاری محبت و اکرام تمام ، و همواره درحمایت و انجاح مقاصد وی جوانمردانه اهتمام داشتند؛ مختاری نیز بوظیفهٔ شکرگزاری و مدیحه‌سرایی عمل می‌کرد ، چنانکه درمدح «ابوالمظفربن‌ابوالفتح ۹ قصیده[2] و در مدح پدرش «ابوالفتح بن مسعود» چهار ، پنج قصیده[3] در دیوان او ثبت است که یکی ازآنها [ص ٥٨] تهنیت ولادت «مسعودبن ابوالفتح بن مسعود» است ، ویکی ازآنها [ص ٦٢] با تجدید مطلع بمنزلهٔ دو قصیده محسوب می‌شود ، و همه ازساخته‌های طرازاول دیوان اوست. **ابوالفتح بن مسعود** بقول مختاری «کدخدای لشکر سلطان» وبگفته مسعود سعد «صاحب دو شغل برید و عرض» بود ؛ یعنی دیوان عرض و عارض سپاه که سرادف منصب «لشکرنویس باشی» یا «وزارت جنگ» است ؛ و دیوان برید بجای وزارت پست و تلگراف امروزی بوده است. وهمان دو منصب مهم نامدار بود که از وی پسرش **ابوالمظفربن ابوالفتح** و اعقاب و اخلاف او رسید.

مختاری در مدح «**ابوالفتح بن مسعود**» گوید [ص ١٠٠] :

روی سرا طراوت باقی ده و بر او اوصاف کدخدای سپاه ملک نگار
سردفتر صدور خداوند اهل فضل طبع بزرگواری و ترکیب افتخار

و در مدح «ابوالمظفر محمدبن ابوالفتح» که در وفات پدر یا اندکی بعد ازآن مناصب و مشاغل اورا بوی داده بودند گوید :

در پی جاه پدر رسید بروزی گر چه در آن سالها رسیدن نتوان

* *

فرخدای و نور دل کدخدای شاه کامروز چاکرند بزرگان لشکرش

* *

باغ ز ابرآن جمال یافت که مسند از پسر کدخدای لشکر سلطان

* *

۱ - در این باره توضیحی در حواشی دیوان نوشته‌ام رجوع شود.

۲ - صفحات ٦٤ ، ١٢٧ ، ١٣٤ ، ١٤٦ ، ١٥١ ، ٢٤٨ ، ٣٩١ ، ٣٩٨ ، ٥١٨ .

۳ - ص ٥٨ ، ٦٠ ، ٦٢ ، ١٢٠ ، ١٥٤ [٦٢ تجدید مطلع است] .

در طاعت دست تو کرده سجده / شد بند بنان ترا بفرمان
معیار همه سرکشان لشکر / ضراب[1] همه بندگان سلطان

مسعود سعد در مدح «ابوالفتح بن مسعود» گوید :

خواجه بوالفتح عارض لشکر / اصل حری و سید احرار

* *

این دو شغل برید و عرض بتو / یافته خرمی و زیبایی
اصل فتحی بلی که بوالفتحی / کارك من چرا بنگشایی

* *

سنائی در مدح «ابوالمظفر محمدبن ابوالفتح بن مسعود» گفته است :

در کف خذلان‌وذل، فتح‌وظفر گشتی اسیر / گر نبودی هردو را اقبال خواجه دستگیر
نور چشم خواجهٔ بوالفتح مسعود آنکه او / چون ظفر با فتح و سعداست‌اوهمه‌ساله‌نظیر

خواجه ابوالفتح بن مسعود اول کسی است که پاره‌یی از رسوم و تجملات با شکوه درباری از قبیل داشتن ترکان سرایی و دبوس و ستام زر و دیوان صدر و بار و متعلقات آن را برای صدور و صاحب منصبان بزرگ دولت غزنوی معمول کرد ، و قبل از وی کسی را عقل و کفایت و حشمت این خواستاری نبود :

شاگرد پیشگان را استادی خرد / هرگز برآن نداشت که باشند خواستار
ترك سرای شاه و دبوس و ستام زر / فرمانهای مطلق و دیوان صدر و بار
کوتاه دستی تو و اندیشهٔ بلند / این شغلها نهاد براین رسمها قرار

نسب‌نامهٔ صحیح آن خاندان با اضافهٔ نام «حسین طاهر بلفتح» بدین قرار است :

ابوسعود [=مسعود]
↓
ابوالفتح مظفر
[= مظفرالدین]
↓
طاهر ← حسین | ابوالمظفر محمد [= ابوالمظفر ابوالفتح] | ابو سعود

---

۱ - صراف : خ .

۷ - **امیر محمود روباهی** از امرا و سپهسالاران بزرگ عهد سلطان مسعودبن ابراهیم غزنوی است ۴۹۲-۵۰۸ که در لشکرکشی سلطان بغزای هندوستان تدبیر و کاردانی او در تجهیز و تعبیه وگسیل داشتن سپاه چندان بودکه درقنوج و بعض دیگر از ولایات مایهٔ فتوحات تازهٔ نامدارگردید ؛ مصادف با آن ایام که مختاری در سفر کرمان بود ؛ و بمناسبت همان وقایع قصیدهٔ شینیهٔ [ص ۲۳۷] دیوان را که از غرر قصاید فارسی است درکرمان ساخت و برای او بغزنین فرستاد.

در آن قصیده از فتح «قنوج» نام برده و اورا سفارش کرده است که در غزوات دیگر شخصاً همراه لشکر سلطان باشد:

اگر در بیشهٔ قنوج با لشکر بهم بودی　　بجز پهلوی شیر نر نبودی سخرهٔ رانش

* *

دگر بار ار **ملک مسعود ابراهیم** دین پرور　　خرامد باز هند از بهر زور دین یزدانش

بهندوستان بکن کاری چنان کاری اباحشمت[۱]　　که عبرت نامه یی سازند مردان درخراسانش

در همین قصیده است که از سنائی نام می‌برد و اورا به‌استادی و مهارت در شعر و شاعری می‌ستاید چندانکه می گوید دراین فن مابین اقران و امثالش یگانه و بی‌همتاست ودربارهٔ او سفارش می کند که قدر او بدانند و با تشویق و احسان از هنر او بهره برگیرند.

سنائی را صلتها بخش تااوهم‌چنین مدحی　　بپردازد که همتا نیست اندرشعر ز اقرانش

فرواندیش تا اورا چه قادر خاطری باشد　　که درمعنی‌ولفظ‌خوش‌مسلم‌داشت‌عثمانش

و با ذکر نام و تخلص خود می گوید:

که گر **عثمان مختاری** بدرد آز درماند　　بجز **محمود روباهی** که داند کرد درمانش

۸ - **ابوعمرو عمر** ، ممدوح قصیدهٔ [ص ۲۱۱] که بدرستی شناخته نشد ، همین قدر معلومست که قاضی دانشمند و صدر دیوان عرض ملقب به «تاج‌العلماء» فرزند «تاج الاسلام» بوده است ؛ درحواشی دیوان هم توضیحی دراین باره نوشته‌ام.

فردا کمر خدمت **بوعمرو عمر** بند　　وین شعر ز من بنده به بوعمرو عمر بر

آن‌صدر که چون‌بالش عرض الفت او جست　　او را خطر افزود جلالش بخطر بر

تاج علما فخر قضات همه اسلام　　کاسلام نهاد از پدرش تاج بسر بر

۹ - **خواجه عمادالدوله والدین ابونصر منصوربن سعیدبن احمدبن حسن میمندی** پدر بر پدر چند پشت از وزرا و ارباب مناصب عالی دولت غزنوی بودند ؛ و خود او در شغل و منصب «عارض» و «وزیر عرض» که دراصطلاح قدیم تقریباً مرادف وزارت جنگ و لشکرنویس باشی امروز است ؛ از رجال محترم عالی رتبهٔ صاحب نفوذ دولت **سلطان ابراهیم** ۴۵۰-۴۹۲ و پسرش **سلطان علاءالدوله مسعود** ۴۹۲-۵۰۸ و ازممدوحان بزرگ

۱ - برای اختلاف نسخ (اباحشمت - و با حشمت) رجوع شود بحواشی و مستدرکات دیوان مطبوع.

«مختاری» ودیگر شعرای آن عهد مخصوصاً «مسعود سعدسلمان» بود[1]. مختاری شش قصیدهٔ غرّا در مدح او دارد [ص ۳۸، ۱۵۷، ۱۶۳، ۲۸٤، ۳۱۷، ۳۲۳ دیوان مطبوع] و یک قطعه نیز در مرثیهٔ او ساخته است [ص ۵۹۲]، و نیز در قصیدهٔ مدح **سرهنگ محمدبن علی** که ازهمراهان موکب علاءالدوله مسعود درسفر غزای هندوستان و از دلاوران شمشیر زن فتح «قنوج» بوده است و ترجمه احوالش در [ص ۲۰۷] گذشت از درگذشت اوباحسرت و اندوه فراوان یادکرده است [ص ۲۹۹].

سنائی نیز او را مدح و مرثیه ساخته است، از جمله:

منصوربن سعیدبن احمد که از کرم   چون نصرت و سعادت و حمد است نامدار

تاریخ وفات منصوربن سعید عارض لشکر

درفصول قبل [ص ۸۵-۸۷] در معرفی خواجه **منصوربن سعید عارض لشکر** بتفصیل سخن گفته و احتمال دادهایم که وفات او در نیمهٔ اول ایام دولت سلطان **علاءالدوله مسعودبن ابراهیم** یعنی در سنوات مابین ۴۹۲-۵۰۰ واقع شده باشد.

اینجا بطور استدراک علاوه می کنم که آن احتمال درصورتی مقبول و نزدیک بحقیقت است که یادکرد وفات او در قصیدهٔ مدح **سرهنگ محمدبن علی** که در آن از غزوهٔ

---

۱ - در قصیدهٔ ذیل مدح او را با «سلطان ابراهیم» توأم می کند و معلوم میشود که در زمان او نیز منصب وزارت داشته است:

پادشا **بوالمظفر ابـراهیـم**   آن زمانه نهاد گردون ساز
جز بر صاحب اجل **منصور**   آنکه مهرش برد ز چرخ نماز

ودر مدایح دیگر وی که بعضی مربوط بهمان زمان و بعضی مربوط بعهد « سلطان علاءالدوله مسعود» است گوید:

منصوربن سعیدبن احمد که در جهـان   چون فضل نامور شد و چون جود مشتهر

* *

منصوربن سعید بن احمـد   کش بندهاند حران اغلب

* *

مدمت صاحب اجل **منصـور**   مفخر آل احمد بن حسن

* *

خواجه **منصوربن سعید** که کرد   زنده آثار احمدبن حسن

* *

منصورسعید آنکه از او مجلس سلطـان   چون چرخ ز خورشید گرفتست جمالی
ازآل وزیرانوزرایی است که هرگـز   نه هست و نه بود ونه بود چون او والی

* *

با تاج سروران همـه حضرت   خواجه عمید صاحب میمندی
منصوربن سعیـد خداوندی   کز فر اوست تازه خداوندی

قنوج نام رفته است [ص ۲۹۷][1] مبتنی برحکایت حال ماضی باشد.

و درغیراین صورت یعنی براین فرض که بگوییم چون «منصوربن سعید» در لشکرکشی «علاءالدوله مسعود» به هندوستان وزیر دیوان عرض، یا وزیر جنگ و کارساز مهمات تجهیز سپاه بوده، و دراثناء آن واقعه یا بعد از آن فوت شده بود، باین مناسبت «مختاری» درضمن آن قصیده از مرگ وی با تأسف و تحسر یاد کرده است؛ باید گفت که وفات وی در نیمهٔ دوم عهد «علاءالدوله مسعود» یعنی درسالهای مابین ۵۰۰-۵۰۸ اتفاق افتاده؛ چرا که فتح «قنوج» و «مهیاره» مربوط بهمان روزگار است.

حالی این گفت و گو را کوتاه می‌کنم؛ امید است که مدارك معتبر روشن زبان‌دار پیدا شود تا از روی این قبیل مشکلات که در سرگذشت رجال علم و ادب قدیم فراوان داریم، پردهٔ تاریک ابهام بردارد و روشنگر حقایق باشد. والله خیر موفق و خیرمعین

ترتیب مناصب درباری دولتهای قدیم

مناصب دیوانی دربار دولت غزنوی و سلجوقی که بیشتر از دیگر دولتها با زمان «حکیم مختاری» مناسبت دارد باین قرار است:

الف: لشکری

۱ - بزرگترین منصب لشکری **وزارت دیوان عرض** یعنی عرض سپاه و لشکر است که صاحب آن منصب را **عارض** و **عارض جیش** و وزیر یا **صاحب دیوان عرض** می‌گفتند؛ جیره و مواجب و آمار و خواربار لشکر در دست او بود.

۲ - امرا و سپهسالاران و سرهنگان و دیگر درجه‌داران همه زیر دست وزیر دیوان عرض بودند که مقام وزارت جنگ و لشکرنویس باشی را داشت.

ب: کشوری

۱ - **وزارت** یعنی وزارت اعظم که دارای آن منصب را **وزیر** و **وزیر اعظم** و **خواجه عمید** و **صاحب عمید** می‌گفتند؛ و در دولتهای بعد زمانی بلقب **اعتمادالدوله** و در این اواخر بعنوان **صدراعظم** و **رئیس الوزراء** امتیاز داشت، و اکنون **نخست وزیر** و **رئیس دولت** می‌گوییم، بزرگترین مقام درباری و شخص اول مملکت بعد از پادشاه یا رئیس جمهور است.

۲ - **استیفاء** [= **دیوان استیفاء**] مقام **مستوفی** بعد از مرتبهٔ وزارت بود؛ تقریباً حکم وزارت مالیهٔ امروز را داشت.

۳ - **طغراء** یا **دیوان طغراء** سومین مرتبه از مراتب دیوانی است که رئیس آن را **طغرایی** و **صاحب دیوان طغرا** می‌گفتند، زیر دست وزیر و مستوفی کار می‌کرد.

۴ - **دیوان رسائل و انشاء** که جایگاه منشیان و دفتر نویسان بود و تحت ریاست

---

[1] - چوگشت تیغش برخون چوتیغ پر خون‌گشت　　بجنگ قنوج آن آب تیغ رنگ بکنگ

طغرایی جزو ادارات تابع **دیوان طغراء** محسوب می‌شد.

۵ - **دیوان اشراف** که صاحب آن را **مشرف** می‌گفتند حکم بازرسی و نظارت را داشت؛ دستگاه جاسوسی و تبلیغات و پست و پیک زیر نظر او بود.

* * *

۱ - **جلال‌الدوله** ابوالفتح دولتشاه‌بن بهرامشاه غزنوی متوفی ٤٤٥-٤٤٥ رشیدترین فرزندان **بهرامشاه** است متوفی رجب ٥٤٨ ق‌ه که مدتی از طرف پدرش والی و فرمانروای هندوستان بوده، و **سید حسن غزنوی** در مدایح خود او را «شهریار هند» و «شاه هندوستان» خوانده است.

در زمان حیات پدرش در جنگ با غوریان بسال ٥٤٤ یا ٥٤٥ ق‌ه کشته شد.

استاد مدرس رضوی در مقدمهٔ دیوان «سید حسن» گفته‌اند که این شاهزاده ممدوح **سنائی** و **عثمان مختاری** نیز بوده است.

درخصوص سنائی حرفی نیست؛ چرا که فصلی از «حدیقه» را بمدح همین دولتشاه اختصاص داده است؛ اما درمورد «مختاری» معلوم نیست که نظر ایشان بکدام قصیده است.

تنها اثری که ممکن است موجب اشتباه شده باشد قصیدهٔ بهاریه [ص ٤٢٦] دیوان است که بطرزی مخصوص شبیه ترجیع بند کوتاه ظاهراً برای سرود مجالس بزم و عشرت ساز و آواز یعنی از نوع شعر ملحون ساخته شده و لخت اولش این است:

باز قصد اوج کرده است آفتاب آسمان تا ز گل ماه زمین افروزد اندر بوستان
راست گویی خسرو عادل جلال ملت‌است کرده رای تخت زرین تا بیاراید جهان

مصراع سوم عیناً در تمام لختها تا آخر قصیده تکرار می‌شود.

بطوری که مشاهده می‌شود ممدوح **جلال ملت** است نه **جلال دولت**، و پیدا است که ازصنف ملوک و سلاطین بوده و شایستگی داشته است که او را بعنوان «خسرو عادل» و دارای تخت زرین بستایند.

علاوه می‌کنم که این قصیده را در نسخ قدیم جزو مدایح **ارسلانشاه قاوردی** یعنی داخل درقصاید **کرمانیات** نوشته‌اند.

درصورتی که «کرمانی» بودن آن را مسلم بداریم، بعید نیست که ممدوحش **عضدالدوله بویی** ممدوح بزرگ مختاری باشد که او را بعنوان و القاب شاهانه می‌ستوده است؛ و باحتمال ضعیف ممکن است با «جمال ملل» که در مهمانی مجلل «حسین‌بن حمزه» وزیر ملک کرمان آمده است [ص ٣٠٥] بی‌ارتباط نباشد

در آن سه روزکه رای تو آن تمنا کرد که قصر خویش بیارایی از جمال ملل

اما درصورتی که آن قصیده ازکرمانیات نباشد لابد باید گفت که ممدوحش **ارسلانشاه غزنوی** یا یکی از ملوک خانیه ماوراءالنهر آن زمان بوده، و بهرحال شاهزاده

جلال‌الدوله دولتشاه ممدوح «مختاری» نبوده است ؛ اتفاقاً مدح پدرش **بهرامشاه** نیز در دیوان وی بسیار اندك و ناچیز ، منحصر به یک قصیدهٔ اعتذاریه و یک قطعهٔ کوتاه است که در حادثهٔ تیر خوردن خود ساخته بود ؛ بشرحی که در مسطورات قبل گذشت.

از قصیدهٔ مزبور که بگذریم دیگر هیچ اثری که بتوان مربوط به آن شاهزاده داشت در دیوان مختاری وجود ندارد.

فهرست ممدوحان بزرگ حکیم مختاری

اینک فهرستی از اسامی بیست و سه تن از ممدوحان بزرگ مختاری را بدست می‌دهم؛ برای کسانی که فرصت خواندن کتاب را ندارند و می‌خواهند از این مبحث بسرعت بگذرند.

الف : ملوك و سلاطین

۱ - **سلطان ارسلانشاه‌بن** مسعودبن ابراهیم غزنوی ۵۰۹-۵۱۲.

مختاری ملک‌الشعراء و شاعر تاجدار دربار او بود ؛ و سهمی وافر در حدود پنجاه قصیده و قطعه و رباعی که از آن جمله ۲۷ قصیدهٔ عالی دست اول از دیوان وی مخصوص مدایح اوست.

۲ - **ارسلانشاه‌بن** کرمانشاه سلجوقی قاوردی ملک کرمان ۴۹۵-۵۳۷.

۳ - علاءالدوله **ارسلانخان محمد** خاقان سمرقند از ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر ۴۹۵-۵۲۴.

۴ - تاج‌الدین ابوالفضل **نصربن خلف** ملک سیستان ۴۸۲-۵۵۹.

۵ - علاءالدوله **مسعودبن ابراهیم** غزنوی ۴۹۲-۵۰۸.

۶ - **بهرامشاه غزنوی** ۵۱۲-۵۴۸.

۷ - یمین‌الدوله **امیر اسماعیل گیلکی** ملک طبس که ممدوح مثنوی **هنرنامهٔ یمینی** است.

توضیحاً مدح مستقل مسلم «سلطان مسعودبن ابراهیم» منحصرست بقصیدهٔ فتحنامهٔ هندوستان «ترا بشارت باد ای ولایت کرمان: ص ۳۰۳» که مختاری آن را در سفر کرمان ساخت و بوسیلهٔ دوستانش بغزنین فرستاد.

و مدح «بهرامشاه» هم منحصر است بیک قصیدهٔ اعتذاریه «شاد باش ای کعبهٔ کیخسروان روزگار: ص ۸۲» که اتفاقاً آن را نیز در خارج از غزنین ساخته و برای او فرستاده بود ، و غیر از آن قصیده یک قطعهٔ شش بیتی است متضمن ستایش بهرامشاه [ص ۵۰۰] که بعد از فاجعهٔ تیر خوردن خود ساخته است.

ب : وزرای بزرگ که بعد از پادشاه شخص اول مملکت بودند.

۸ - قطب‌الدین ابوالفتح **یوسف‌بن یعقوب** وزیر سلطان ارسلانشاه غزنوی.

۹ - مجیرالدوله **حسین بن حمزه** وزیر ملک کرمان.

۱۰ - نظام الملک **علی خطیبی سمرقندی** وزیر طمغاج خان **خاقان** سمرقند.

۱۱ - **محمود سیدالکتاب** هم از وزرای طمغاج خان.

ج: امرا و **سپهسالاران** و صدور دیوانی و دیگر اکابر و **اعیان** رجال.

۱۲ - **عضدالدولهٔ بویی** امیرالامرای کرمان که درجاه و منزلت شخصی جایگاهی برتر از وزراء و صدور داشت؛ و در دیوان مختاری شش قصیدهٔ غرا و یک ترکیب بند مفصل عالی که مجموع را «سبع المثانی» دیوان نامیده‌ایم در مدح او موجود است.

۱۳ - **منصوربن سعیدبن احمد** عارض یعنی صدر دیوان عرض.

۱۴ - **ابوالفتح مظفربن** ابی مسعود [= مسعود] عارض.

۱۵ - **ابوالمظفر محمدبن ابوالفتح** که از دوستان و حامیان صمیم مختاری بود و چهارده قصیده در مدح وی و پدرش «**ابوالفتح مظفر**» در دیوان وی داریم که همه از غرر اشعار اوست.

۱۶ - **امیرمحمود روباهی** سپهسالار.

۱۷ - **ابومنصور محمد مستوفی**.

۱۸ - **ابومحمد حسن** بن ابی منصور محمد مستوفی، وی و پدر و برادرش در حق مختاری احسان و محبت کامل نموده بودند که از ایشان دراشعار خود سپاسگزاری کرده است [ص ۱۹۰].

۱۹ - **سرهنگ محمدبن علی شیبانی** زریری از آل بوحلیم که از سرداران سپاه فاتح هندوستان در دستگاه «علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی» بود.

۲۰ - **سرهنگ محمدبن خطیب** عامل سند و فرمانروای قزدار از ممدوحان مختاری در سفر هند و سند بوده و طولانی‌ترین قصاید طراز اول دیوانش در یکصد و پنج بیت که با تشبیب وصف سفر آغاز می‌شود و در نوع شعر وصفی که از آن جمله صفت شمشیر است داد سخندانی داده متعلق باوست [ص ۱۹۶].

چو من بقوت اسلام و نصرت داور	ز بهر خدمت بستم کمر بعزم سفر
مدیح بود مرا رهبر و سخن مونس	امید بود مرا همره و خرد یاور

چون در حواشی دیوان اورا معرفی کرده‌ایم اینجا بهمین مقدار اکتفا می‌کنیم.

۲۱ - **رضی‌الملک امیر احمد سپهسالار** در سفر ماوراءالنهر.

۲۲ - **جلال‌الدین احمدبن محمد حجاج سمرقندی** هم از ممدوحان سفر ماوراءالنهر.

۲۳ - شاعر نامدار صاحب سیف و قلم **مسعودبن سعد سلمان** متوفی ۵۱۵ از ممدوحان سفر هند و سند است ظاهراً در آن ایام که حکمران **چالندر** از مضافات لاهور بود. قصیده ۸۹ بیتی بحر قریب اخرب مکفوف [ص ۴۰۵] که از چکامه های قدر اول

شعر فارسی شمرده می‌شود در مدح اوست.

بر اهل سخن تنگ گشت میدان ... وز جای بشد پای هر سخندان
هر طبع که بر سحر بود قادر ... از عجز چو مسحور گشت حیران
چون جزو بکل باز شد معانی ... زی خاطر **مسعود سعد سلمان**
مخدوم سخن پروران مجلس ... سر دفتر خون گستران میدان

شعرای فارسی گوی نامدار که حکیم مختاری از آنها نام برده است[1]

الف: گذشتگان

۱ - استاد عجم (= رودکی)
۲ - عنصری
۳ - غضایری رازی
٤ - ازرقی

ب: معاصران

٥ - امیر معزی
٦ - حکیم سنائی
۷ - مسعود سعد سلمان
۸ - رشیدی سمرقندی

علاوه بر اشخاص فوق گروه دیگر هم از معاصران مختاری ارباب شعر و ادب بودند از قبیل **خواجه حسن اسعدی** صاحب مجابات قصیدهٔ ردیف «تیغ» [ص ٢٠٤] و **سرهنگ محمد خطیبی** عامل سند و امثال ایشان که نمی‌توان آنها را با اشخاص فوق در شاعری هم‌سنگ و همپایه قرارداد.

آثار حکیم مختاری

آثار حکیم مختاری که بما رسیده منحصر است بدو اثر منظوم محقق مسلم و یک منظومهٔ مشکوک و نامعلوم.

اما دو اثر مسلم یکی **دیوان** قصاید و غزلیات اوست، و دیگر مثنوی **هنرنامهٔ یمینی** که با مقدمهٔ اختصاصی ضمیمهٔ دیوانش طبع کرده‌ایم.

منظومهٔ مشکوک مثنوی **شهریار نامه** است که در مقالهٔ جداگانه بتفصیل دربارهٔ انتساب آن به حکیم مختاری گفت و گو خواهیم کرد.

[1] - برای مواضع ذکر آنها رجوع شود بفهرست اعلام که ضمیمهٔ دیوان طبع کرده‌ایم.

۱ - دیوان حکیم مختاری

شمارهٔ ابیات دیوان موجود که ما آن را تصحیح و طبع کرده‌ایم بانضمام دو منظومهٔ «هنرنامه» و «شهریارنامه»آن مقدارکه در دیوانش طبع شده، جمعاً شش هزار و هشتصد و شصت و پنج بیت است (۶۸۶۵) باین تفصیل:

قصاید ۳۰۵۴ بیت - **ترکیبات** ۳۲۰ بیت - **غزلیات** ۳۰۵ بیت - **قطعات** ۱۹۰ بیت - **رباعیات** ۳۰۵ بیت.

۲ - هنرنامهٔ یمینی

مثنوی بحر خفیف که برای **یمین‌الدوله امیر اسماعیل گیلکی** ملک طبس ساخته است ۴۹۲ بیت.

۳ - شهریارنامه

مثنوی داستانی بحر متقارب از نوع **برزونامه** و امثال آن که ۹۲۵ بیت آن را با مقدمهٔ اختصاصی ضمیمهٔ دیوان طبع کردیم؛ و در سال جاری که ۱۳۹۹ قمری و ۱۳۵۸ شمسی هجری است نسخه‌یی از آن در ۵۱۸۵ بیت بدسترس ما افتاد و در پیرامن آن مقالتی مفصل بقصد درج در مجلات ادبی آماده کردیم، که چون بسبب انقلاب ناگهانی ایران وضع مطبوعات نیز بکلی تغییر کرد، و دیگر محل و مجالی برای طبع و نشر آن قبیل مقالات در جراید و مجلات نماند، ناچار آنرا ضمیمهٔ کتاب **مختاری‌نامه** حاضر ساختیم، و اینک بدرج آن مقاله تألیف خود را پایان می‌دهم - جعل‌الله عاقبة امورنا خیراً بحق انبیائه و اولیائه و عباده‌الصالحین سلام‌الله علیهم اجمعین.

جلال‌الدین همائی
غفرله

شهریار نامه

منسوب به حکیم عثمان مختاری غزنوی[1]

ازمثنوی داستانی بحر متقارب معروف به «**شهریارنامه**» منسوب به **حکیم عثمان مختاری غزنوی** تا حدود هجده سال قبل یعنی حوالی سنهٔ ۱۳٤۰ شمسی هجری که مشغول طبع دیوان وی بودم ، پس از جست وجوی بسیار و فحص بلیغ بیش از ۹۲۵ بیت بدست نیامده بود که ضمیمهٔ دیوانش بطبع رسید .

خصوصیات آن مثنوی و موضوع داستان و تجزیه و تحلیل ابیات و مأخذ آن ۹۲۵ بیت همه را بتفصیل در مقدمهٔ اختصاصی آن منظومه ذکر کرده‌ام که اینجا حاجت بتکرار نیست .

کتابخانه‌های عمومی و خصوصی ایران را تا آنجا که میسر و بدسترس بود وارسی و کنج کاوی کردم ؛ هیچ کجا نسختی از آن مثنوی وجود نداشت ؛ اما اطلاع بهم رسید که نسخهٔ اصلی آن را که ظاهراً درایران منحصر بفرد بوده است در حوالی چهل پنجاه سال قبل مرحوم «پروفسور چایکین» وابستهٔ فرهنگی سفارت روسیهٔ آن زمان درطهران خریده و به روسیه برده است ؛ این بود که پس از طبع و نشر آن ۹۲۵ بیت نیز سالها با علاقه و شوق هرچه تمامتر در جست و جوی آن نسخه بودم ، و برای این منظور بهر جا و بهر کس که در مظنهٔ اهلیت بود متوسل می‌شدم و هرقدر از این در و آن در سراغ گرفتم ؛ هیچ از آن گم شده خبری نیامد ، و سعی و تلاش من جز نامرادی و ناکامی ثمری نبخشید .

با این حال یأس و نومیدی را برخود چیره نساختم و با اعتماد بوعدهٔ صریح حق تعالی «لاتیأسوا[2] من روح الله «سورهٔ یوسف» و «لاتقنطوا من رحمة‌الله «سورهٔ زمر» خود را نوید می‌دادم که روزی بمراد خواهم رسید .

---

۱ - مقاله‌یی‌است مستقل که آن راجداگانه نوشته بودم و چون جایی طبع ونشرنشد آن را ضمیمهٔ «مختاری نامه» ساختم (ج - ه).

۲ - در رسم‌الخط مصاحف طوری می‌نویسند که «لماتأیسوا» نیز خوانده می‌شود وهر دو بیک معنی است.

خدا را سپاسگزارم که عمر باقی بود تا آن روز فرا رسید، و دراین ایام که اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ شمسی و جمادی‌الاخرهٔ سال ۱۳۹۹ قمری هجری و آوریل ۱۹۷۹ میلادی است به آرزوی دیرین نایل آمدم و چشم انتظارم بدیدار مطلوب روشن گردید.

تفصیل قضیه بدین قرار است که معلوم شد آقای غلامحسین بیگدلی که دکتر و استاد ادبیات فارسی مقیم بادکوبه است، به انگیزهٔ ذوق شخصی و دراثر خواندن مقدمهٔ این حقیر بر «شهریارنامه» دیوان مطبوع حکیم مختاری، بجست و جوی نسخهٔ چایکین برخاسته، تا بمفاد «عاقبت جوینده یابنده بود» گوهر مقصود را در انستیتوی خاورشناسی تاجیکستان شوروی در شهر دوشنبه یافته، و این همان نسخهٔ چایکین است که خوشبختانه درآن کتابخانه بشمارهٔ ۳۰۲ نگاهداری می‌شود.

آقای دکتر بیگدلی لطفاً یک نسخهٔ دست نویس از خصوص مثنوی «شهریارنامه» را آن مقدار که نسخهٔ چایکین داشته، و خود ایشان ۵۱۸۵ پنج هزاروصدو هشتادوپنج بیت شماره کرده‌اند، بخط خود نوشته و آنرا بضمیمهٔ یک نامه خوش خط و پنج فقره اوراق عکسی که مربوط به اصل نسخه وخطوط مرحومان «چایکین» و «مجتبی مینوی» است بتوسط برادر محترمشان در طهران بعنوان «اتحاف» و «اهداء» برای این حقیر فرستادند[1] که بسیار خوشوقت و سپاسگزار شدم و در حق ایشان دعا کردم که جزاه الله منی خیر الجزاء.

جزئیات نسخه و تفصیل یافتن آن را در انستیتوی تاجیکستان بشرح هرچه تمامتر خود ایشان در مقدمهٔ نسخهٔ ارسالی نوشته و مخصوصاً علاوه کرده‌اند که اصل آن را با همین مقدمه در تحت طبع دارند و بدین سبب منتظرم هرچه زودتر نسخهٔ مطبوعش نیز با تصحیح و حواشی توضیحی و انتقادی فاضلانه نصیب این حقیر بشود انشاءالله تعالی.

چنانکه از متن نسخه و مندرجات مقدمه‌اش مستفاد می‌شود از اول و آخر و اواسط افتادگی دارد. و چون مرجع کاملی در دست نداریم نمی‌توانیم معلوم کنیم که اصل کامل این داستان چند بیت بوده، و چه مقدارش از نسخهٔ موجود «پرفسور چایکین» که درحال حاضر منحصر بفرد شناخته می‌شود سقط شده است.

مجموع ابیات مندرج دراین کتاب حدود پانزده هزار بیت شماره شده که بیشترش مربوط بمثنوی داستانی معروف «برزونامه» و قسمت کمترش که همان ۵۱۸۵ بیت باشد متعلق به شهریارنامه است.

در اوراق سفید اول کتاب «پروفسور چایکین» یک جا با خط و امضای خود نوشته است «این نسخه درسال ۱۹۲۶ میلادی درطهران ابتیاع گردید چایکین»

و در ذیل آن صفحه بخط و امضای «مجتبی مینوی» است:

«گویا کتاب «شهریارنامهٔ» مختاری باشد که برای مسعود شاه گفته و مقصود از

---

[1] - آقای دکتر بیگدلی پس از آمدن بطهران آن نسخه را از بنده خواستند وآن را با متعلقاتش همه پس گرفتند.

مسعودشاه ممکن است مسعودبن ابراهیم غزنوی باشد از بقایای غزنویان که درایران سلطنت نداشتند - مجتبی مینوی»

باز «چایکین» در صفحهٔ دیگر بخط و امضای خود بالای صفحه نوشته است :

« آ - شهریارنامه ورق ۱-٦٠ ب - برزونامه ۱۵٦-٦٠» و در ذیل آن:

« این کتاب مشتمل است بر دو بهره و بهرهٔ اولش قسمتی از منظومهٔ شهریارنامه که تألیفش منسوب است به‌مختاری شاعر معروف در دربار بقایای غزنویان و قسم دوم آن (از ورق ٦٠ تا ۱۵٦) قسمتی است از مثنوی که گویا برزونامه باید بوده باشد که از سراینده‌اش آگاهی درستی دردست نیست ولی بقول آنکیتیل دوپرون که متأسفانه معلوم نیست از روی چه مأخذی اظهار شده بود مصنفش شاعری دارای تخلص عطائی بوده - چایکین»

مأخذ نوشتهٔ چایکین و مینوی در نسخهٔ شهریارنامه برما معلوم نیست.

پیش از آن که بمباحث دیگر بپردازم ، مشکلی را که در نوشتهٔ «چایکین» و «مینوی» بنظر می‌رسد طرح می‌کنم.

ابیاتی که مربوط بنام «مختاری» گویندهٔ «شهریارنامه» ؛ و اسم پادشاهی است که این منظومه برای او ساخته شده یعنی «مسعودشاه» در نسخه‌یی است که تصویرعکسی آن از کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم برای ما فرستاده بودند و ما آن را ضمیمهٔ دیوان « حکیم مختاری» طبع کرده‌ایم [ص ۸۳۲]

بسر شد کنون نامهٔ شهریار	بتوفیق یزدان پرورد گار
سه سال اندر این رنج برداشتم	سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم
بنظم آوریدم باقبال شاه	شه شهریاران و ظل اله
گل باغ [و] بستان محمودشاه	جهانجوی بخشنده مسعود شاه
چو مختاری آن بارور داستان	بنام تو گفت ای شه راستان

و در نسخهٔ «چایکین» دست نویس آقای «بیگدلی» اثری از آن اشعار دیده نمی‌شود؛ پس جای این سؤال باز می‌شود که خود «چایکین» و «مجتبی مینوی» ازکجا پشت نسخه نوشته‌اند که «شهریارنامه» است که «مختاری» برای «مسعودشاه» گفته ومقصود از «مسعودشاه» ممکن است «مسعودبن ابراهیم غزنوی» باشد از بقایای غزنویان که درایران سلطنت نداشتند.

مأخذ ایشان چه بوده است ؛ آیا آن ابیات که دلیل این مطالب است درنسخهٔ «چایکین» هم بوده ، و بعد از او یا در زمان خود او در آن دستکاری شده وابیات مورد استدلال ازبین رفته است ، یا به «فهرست ریو» و امثال آن استناد داشته‌اند.

بالجمله اگر سند دیگر غیر از نسخهٔ موجودشان بود ، لازم بود که آن را ذکر می‌کردند ، نه این که بگونه‌یی بنویسند که خواننده تصور کند مأخذشان همین نسخهٔ موجود بوده است.

تردید در انتساب شهریارنامه به‌حکیم مختاری

ضالهٔ منشودهٔ ما پس ازچندین سال بدست‌آمد وما را ازانتظار دیرین بیرون‌آورد.

عاقبت برمطلوب فیروز شدیم ؛ اما با این تفاوت که اگر درسالهای پیش درمورد سرایندهٔ این مثنوی خار خار تردید و شبهه‌یی در دل داشتیم ، و آن را بتهمت این‌که از شکوك موهوم مخالف مشهور است ، سرکوب می‌نمودیم و سرپوش می گذاشتیم ؛ کم کم به‌رور ایام بسبب ممارستی‌که بیش از پیش از یک طرف درمنظومه‌های داستانی‌که بتقلید شاهنامهٔ فردوسی ساخته شده است ، و از یک طرف خصوص متون فارسی قرن ٥-٦ هجری‌و آثار گویندگان عهدغزنوی دورهٔ بعداز امیرمسعودبن محمود [٤٢١-٤٣٢ هق] تاآخر عهد بهرامشاه [٥٤٨-٥١٢ هق] همچون حکیم مختاری و سنائی و مسعودبن سعدسلمان وامثال ایشان ، بغرض تألیفی دراین زمینه پیش‌آمده بود ، آن شبهه نیرو گرفته ؛ واکنون که ٥١٨٥ بیت‌آن منظومه را پیش خود حاضر می‌بینیم و بدیدهٔ نقد وتنقیب می‌نگریم ، تردید سابق مبدل بظن قوی گشته و برای مابخصوصیت رجحانی مظنه ، این عقیدت حاصل شده است که گویندهٔ مثنوی «شهریارنامه» شخص دیگری غیراز حکیم عثمان مختاری غزنوی صاحب قصاید و قطعات و ترکیبات آن دیوان و سازندهٔ مثنوی «هنرنامهٔ یمینی» است که ما تصحیح و طبع کرده‌ایم.

شاید توقف و تأخیری‌که درکار تألیف و طبع و نشر مختاری‌نامه پیش آمد تا بزمان حاضر کشید ، در تقدیر مشیت و چشم بند حکمت ازلی الهی برای همین بود که نسخهٔ چاپکین بدست ما بیفتد ، تا در نتیجهٔ مطالعه و وارسی دقیق ابیاتش‌که بظاهر قسمت عمده وکاملترین نسخ موجود شهریارنامه است ، عقیدهٔ مظنون ما دربارهٔ آن منظومه و عدم صحت انتسابش به «حکیم مختاری» ، راسخ‌تر و بسرحد یقین جازم نزدیکتر شده باشد ؛ وآن را مستدل و روشن درپیشگاه صاحب نظران منصف عرضه بداریم.

اکنون صریح و آشکار می‌گوییم که بموجب دلایل و قراین محفوفه که یک بهره مبتنی برسرگذشت احوال «مختاری»؛ و یک قسمت مربوط و متعلق بمتن ابیات و گفته‌های خود منظومه می‌شود ؛ باعتقاد ما شهریارنامهٔ موجود ساختهٔ طبع آن استاد بزرگوار نامدار نیست ؛ اما این که گویندهٔ آن کیست ، و «مسعود شاه» که این منظومه را برای او ساخته‌اند کدام «مسعود شاه» بوده ، برما مجهولست و اطلاع یقینی در این باره نداریم ؛ پژوهشهای ما نیز دراین باره تاکنون نتیجه‌یی مسلم و قابل اعتماد نداده است ؛ فقط احتمالاتی داریم که در نوشته های بعد خواهد آمد ، انشاءالله تعالی.

دلایل بطلان انتساب «شهریارنامه» به حکیم مختاری

درهمان مقدمهٔ اختصاصی ٩٢٥ بیت «شهریار نامه» که ضمیمهٔ دیوان «حکیم

مختاری» طبع کرده‌ایم ، شرحی در بارهٔ مسامحات فنی و لغزشهای ادبی که در آن منظومه رفته است نوشتیم و بخشی از نمونه های آن را بازنمودیم ، درفصول بعد بازهم از آن قبیل نمونه ها را باز خواهیم نمود .

از همان اوقات کم کم این شک و تردید بذهن ما خطور می کرد که مبادا این مثنوی اصلا از «حکیم مختاری» صاحب آن دیوان نباشد ، چرا که آن قبیل مسامحات با آن همه وفور و کثرت در زبان و زمان « مختاری » و اساتید گویندگان هم عصر او معهود و مرسوم نبوده است .

گویندهٔ استاد پرمایه‌یی همچون «حکیم مختاری» که درشاعری ممدوح ومقتدای «حکیم سنایی[1] غزنوی» بوده و با تسلم استادی و تصدیق قدرت شاعری ، او را افتخار می‌داده[2] ، و چنان قصاید غرای بی‌نظیر از فکر وطبع او تراوش کرده است؛چگونه می‌تواند چنین منظومه‌یی‌سخیف و خنک و بی‌مزه را داشته باشد که آمیخته‌یی از افسانه های کهن ملی ایرانی ، با داستانهای اساطیر هندی ، و قصص مذهبی یهود و اسلام و متضمن وقایع ممتنع و نامعقول ،و اکثر ابیاتش سست و ناتندرست و مشحون باغلاط لفظی و معنوی ، و متضمن کلمات و ترکیباتی است که در نظم و نثر زمان مختاری ابداً معمول و متداول نبوده است! نمونه های تازهٔ این قبیل مساهلات را که از نسخهٔ «چایکین» التقاط کرده‌ایم در سطور بعد نشان خواهیم داد .

ازطرف دیگر نیز مسلم است که مدت سه‌سال درخدمت علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی بودن و این داستان را برای او برشتهٔ نظم کشیدن که مفاد گفتهٔ خود سازندهٔ «شهریارنامه» است

سه سال اندرین رنج برداشتم سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم
بنظم آوریدم باقبال شاه شه شهریاران و ظل اله
گل باغ و بستان محمود شاه جهانجوی بخشنده مسعود شاه

خواه در دوران سلطنت رسمی [۴۹۲-۵۰۸] و خواه در آن ایام که پس از عزل برادرش «سیف‌الدوله محمود» از طرف پدرشان «سلطان ابراهیم» حکومت و فرمانروائی

---

۱ - حکیم سنائی ظاهراً مثنوی « حدیقةالحقیقه » را در اقتفا بمثنوی « هنرنامهٔ یمینی » حکیم مختاری ساخته است [رجوع شود بمقدمهٔ هنرنامه دیوان مطبوع حکیم مختاری ص ۶۹۶].

۲ - اشاره است بگفتهٔ حکیم مختاری درقصیدهٔ مدح «امیر محمود روباهی» که ازکرمان بغزنین فرستاده است

سنائی را صلتها بخش تا او هم چنین مدحی بپردازد که همتانیست اندرشعر ز اقرانش
فرو اندیش تا او را چه قادر خاطری باشد که در معنی و لفظ خوش مسلم داشت عثمانش

هندوستان بوی تفویض شده بود [۴۸۰-۴۹۲ هق] و بمناسبت مقام حکمرانی و شاهزادگی برسم معهود آن زمان اورا نیز «شاه» و «ملک» و حتی «شاهنشاه» هم می‌خواندند[۱]، هیچ کدام با سرگذشت زندگانی «حکیم مختاری» که ما نهایت تحقیق و کنج کاوی را در آن بکار برده‌ایم ابداً و مطلقاً سازگاری ندارد؛ و بطوری که در رابطهٔ او با «علاءالدوله مسعود» بشرح باز نموده‌ایم[۲] هیچ وقت توجه و اقبالی از وی به مختاری نشده بود؛ و بهمین سبب «مختاری» در ایام دولت و سلطنت پرشاخ و برگ او ناگزیر از «غزنین» مهاجرت کرد، و با غربت و دربدری ساخته بسفر «بست» و «هند و سند» و «سیستان» و «کرمان» رفت وسالها از وطن آواره بود، و نه تنها توجهی از آن دربار نمی‌دید، شاید حالت کدورت و رنجشی را نیز احساس می‌کرد.

درقصیدهٔ ۸۹ بیتی سفر «هندوسند» که مابین سنوات ۴۹۰-۴۹۳ اواخر سلطنت ابراهیم یا اوایل عهد سلطان مسعود اتفاق افتاده و آن را در مدح شاعر نامدار **مسعود سعد سلمان** ساخته است در بث شکوی داد سخن داده و عقدهٔ دل و غمهٔ ضمیر خود را پیش ممدوح بازگشاده است[۳]

دانم که ز احوال اهل حضرت — دانسته‌یی و دیده‌یی فراوان
کز گوهر و دیبای لفظ و معنی — نعت همه بی زیور است و عریان

و دراحوال خود گوید:

از بی‌کسی اندر میان شهری — تنها ترم از آنکه در بیابان
طبعم چو بهار است و من همیشه — بی برگتر از شاخ در زستان
بی روی از آنم که همچو آبا — بی شرمی ناموختم ز اخوان
گر تربیتی یابم از بزرگی — در شهر یکی گردم از بزرگان

در قصیدهٔ سفر «بست» بمدح «ابوالمظفربن ابوالفتح» که آن هم در ایام سلطنت همان «علاءالدوله مسعود» پیش آمده بود، از لحن بیان او پیداست که اختیار غربتش از روی ناگزیری و ناچاری و دلسردی از اقامت وطن بوده است

زخان‌ومان خود اکنون برفت بندهٔ تو — خدای داند تا کی بخان و مان آید[۴]

آثار جوانی و پیری گویندگان

اینجا یک نکتهٔ دقیق را علاوه می‌کنم:

کسی که گوهر ذاتی و فطرت اصلی او با شعروادب سرشته، و ذاتاً شاعر و اهل

---

۱ - حواشی دیوان مطبوع ص ۵۰۴ - ۵۰۵

۲ - ص ۱۳۸ مختاری نامه

۳ - ص ۴۱۲ - ۴۱۳ دیوان مطبوع

۴ - ص ۷۱ دیوان مطبوع حکیم مختاری تصحیح نگارنده.

سخن خلق شده باشد، از همان اوایل سن جوانی که آغاز ظهور هنر شاعری و نمودار ذوق و مقتضای غریزهٔ ادبی اوست، آثار و علامات قوه و مایهٔ شاعری او بروز می کند و معلوم می شود که دست صنع چه مایه از استعداد در نهاد او بودیعت نهاده است؛ و همان استعداد موهوبی است که کم کم با ممارست و تمرین بفعلیت می رسد و او را بدرجهٔ تسلم استادی و پیشوایی و امامت اهل فن می رساند.

و بطور کلی هرچند ساخته های ایام خامی و حداثت سن با دوران پختگی و رسید گی و بالید گی شاعر البته تفاوت خواهد داشت، اما نه چندان که بدرجهٔ تقابل تضاد و مباینت عزلی برسد، و صدور هر دو اثر را از یک نفر با موازین فنی وامتیازات ذوقی بسرحد استحاله و امتناع عادی برساند؛ بل که باز مابین آن آثار تناسب و تجانسی وجود خواهد داشت که تراوش آنها ازیک سرچشمهٔ طبع و فکر، پیش اهل تشخیص جایز و ممکن شمرده می شود.

بچهٔ بط اگر چه دینه بود آب دریاش تا بسینه بود

مثل این امر بتعبیر فلسفی مانند توارد صور شخصیه و نوعیه است برهیولی و «مادهٔواحده»، که با اتحاد در ماده ومایهٔ اصلی هرصورتی معد صورت لاحق می گردد.

و بتمثیل روشنتر همچون عکس و تصویر مراحل کودکی و جوانی و پیری اشخاص است؛ که باوجود اختلاف و تفاوت ظاهر، از سیاهی تا سپیدی موی واز شادابی تا پژمرد گی چهره، بازچون فرو می نگری حلیه و شمایل و جوهر قیافه و ملامح چهره و اندام در همهٔ آنها یکی است، چندانکه اگر پیش ناشناسی هم بگذاری می گوید این پیر هفتاد ساله همان کودک ده دوازده ساله وآن کودک ده دوازده ساله همین پیر هفتاد ساله است.

باری از روی دو دلیل متقن و دو شاهد عدل که یکی متن ابیات «شهریارنامهٔ» موجود؛ و یکی سر گذشت زند گانی و خصوصیات احوال **«حکیم مختاری»** است؛ وخلاصهٔ آن را در فصول گذشته گوشزد کردیم؛ و درمباحث بعد هم آن را تکمیل خواهیم کرد؛ ما معتقد شده ایم که انتساب آن منظومه بآن گویندهٔ سرشناس چندان دور و مستبعد است که بسرحد امتناع عادی می پیوندد.

جوانی و استادی حکیم مختاری در حکمت و شعر و شاعری

درخصوص حکیم مختاری این نکته را نیز در نظر باید داشت که وی اتفاقاً ازآن دسته شعرا و گوینده گان پارسی است که در روزگار جوانی علاوه بر حکمت دانی به استادی و براعت در شعر و شاعری شناخته و نام آور شده بود؛ چندانکه **«حکیم سنائی»** در مثنوی «کارنامهٔ بلخ» او را با همین خصوصیات ستوده است خود شاعر نیز احیاناً در گفته های خود باین مزیت اشاره می کند، از جمله یک جا در مدح **«عضدالدوله بوئی»** که از ممدوحان سفر سه سالهٔ کرمان اوست با تحدی ادبی می گوید:

هرجوان کاندر جهانست ای‌خداوند جهان   کو بنثر اندر مشیراست وبنظم‌اندر مشار
من همی دعوی کنم کاندر طریق پارسی   آتش و آبم من و ایشان حبابند و شرار
چند گویند این جوان را پیش تخت‌پادشاه   برد بوسعد و بدان ازشهر خود کرد افتخار[1]

و در قصیدهٔ دیگر که برهمان وزن و قافیت در مدح «**ابومنصور مستوفی**» ساخته است می گوید

ای جوانمرد جوان‌بخت این‌جوانک‌رابشعر   ازجوانان برگزین وچون جوانمردان بدار[2]

هرچند از مباحث مزبور، ثمرهٔ مطلوب که تردید درانتساب مثنوی «شهریارنامه» به «حکیم مختاری» شاعر سخندان معروف، استنباط می‌شد؛ مع‌ذلک برای این که این امر بخوبی مبرهن و مستدل شده باشداز آن مقدمات نتیجه گیری می کنیم.

کسی که اندك ذوق و مایه‌یی از سخن شناسی داشته باشد، چون «شهریار نامه» را با مثنوی «هنرنامهٔ یمینی» که از آثار مسلم «حکیم مختاری»، و مربوط بدوران جوانی اوست مقایسه کند، خوب درمی‌یابد، و بدون شک و شبهه در داوری رأی می‌دهد که این دو اثر ساختهٔ طبع و فکر یک شاعر نتواند بود.

پس‌آنچه درمقدمهٔ «شهریارنامه»[3] احتمال رفته‌است که متعلق به اوایل زندگانی‌و دورهٔ ناپختگی طبع «**مختاری**» باشد؛ یا چون کراهت‌و اجباری درکار بوده است‌آن را سرسری و باری‌بهرجهت گرفته‌است؛ هردو طرف احتمال بسیار ضعیف بلکه مردود است. اما احتمال اول: اولا بهمان دلیل که هرچند آثار یک شاعر بحسب مراحل سن و سال و احوال وعوارض روحانی و جسمانی، درخامی و پختگی اختلاف داشته باشد، باز از جهت تاروپود کلمات و بافت سخن وشیوهٔ کلام، ناگزیر خالی از سنخیت وتناسب نخواهد بود، لااقل باین‌اندازه که در نظر اهل تشخیص صدور هردو اثر از یک شخص جایز و ممکن شمرده شود؛ اما مثنوی «شهریارنامه» بهیچ وجه مشابهتی باآثار دیگر حکیم مختاری مورد بحث ندارد!

و ثانیاً دانستیم که «مختاری» از اوایل جوانی درشاعری و سخندانی براعت و استادی داشت.

اما احتمال دوم: هرقدر هم شاعری که درفن خود مایه‌ورست، مجبور و ملزم بساختن منظومه‌یی باشد، و آن را بابی‌رغبتی و بی اعتنائی بسازد، باز قماش بافته‌های فکر و طبع او نشان می‌دهد که درکدام کارخانهٔ هنری ساخته شده؛ و از شیوهٔ کلام وطرز ادای کلمات و ترکیبات وزلالی و شفافی و انسجام و درستی سخنش، معلوم می‌شود که

---

۱ - ص ۱۱۳ دیوان مطبوع حکیم مختاری

توضیحاً، مقصودش از پادشاه معزالدین ارسلان شاه سلجوقی‌قاوردی است پادشاه کرمان که ابوسعد غزنوی که یکی از رجال مقرب دربار اوست مختاری را بسابقهٔ شناسائی پیش اوبخوبی‌و شایستگی معرفی کرده بود.

۲ - ص ۱۹۱ دیوان مطبوع مختاری

۳ - ص ۷۸۹ دیوان مطبوع

ازکدام سرچشمه‌یی فیاض آب خورده و تراوش کرده است ، و بالجمله ممکن نیست که خاصیت ذوق فطری و فعل منوع ادب ذاتی وکسبی هنرمندان در رشحات و زاده‌های فکر و قلم ایشان هیچ اثر نگذارد ، هرچندکه در ستروکتمان جهد بلیغ نموده باشند.

ستر چه در پشم و پنبه آذرست   تو همی پوشیش و او رسواترست
چون بکوشم تا سرش پنهان کنم   سر بر آرد چون علم کاینک منم

وانگهی شاعری همچون «حکیم مختاری» با آنهمه مهارت و قدرت و نیروی طبع که از آثارش لایح و آشکار است ، برای ساختن منظومه‌یی بقدر «شهریارنامه» بطور سرسری بدون تنوق و سوختن زیت فکرودماغ ، بظاهر بیش از چند ماه و دست بالا یک سال فرصت ضرورت نداشت ؛ اورا چه احتیاج بودکه مدت سه‌سال رنج بردارد و با ذکر نام و قید تخلص و دعوی اینکه لازمهٔ سخندانی را بکار برده و دراین باره هیچ فروگذار نکرده است[1] اثری بدین سستی وکم مایگی از خود بگذارد!

شاعر هرکه گو باش ؛ خاصه آن کس که به سخته گویی و طرز آشنایی سرشناس و نامبردار شده باشد ، هرگز نمی‌پسندد و زیر بار این بی‌خردی و سبکساری نمی‌رودکه چند سال زحمت بکشد ، تا خود را عمداً ضایع و بغلط گویی و سست طبعی بدنام کند ، و محصول سالها رنج و زحمت که قبل از آن کشیده تا نام نیک تحصیل کرده بود ، یک جا برباد دهد ، محض برای اینکه خود شخصاً رغبتی نداشته و اجباری درکار او بوده است !

از شعر و شاعری که رفیع ترین درجات و فاخرترین مواهب هنری است می گذرم ؛ در هنرهای دیگر ، مثلا یک استاد خوشنویس یا نقاش که بشیرین کاری وچیره‌دستی در فن خود همه جا شناخته شده باشد ؛ کجا تن باین پستی و خفت عقل می‌دهدکه بعمد نام و اثر نیک خودرا تباه سازد ، و از جلوه و رونق استادی بیندازد ، بخاطر اینکه مثلا اجرت باوکم داده وکار بروی تحمیل کرده باشند!

این مایه رکاکت طبع و سخافت رای از یک انسان عاقل بنظر این حقیر نامعقولست ؛ تا بعقل خوانندگان این سطور چه رسد !

ناگفته نگذریم که مطالب فوق همه مبتنی برآن احتمال بودکه شاید «مختاری» را در نظم «شهریارنامه» قهر والزامی درکار بوده و بدین سبب آن را بسستی و دفع الوقت گرفته و تهی از عنایت و اهتمام ، آنچه در ابتدا بزبان او آمده است ، بدون امعان نظر و حک و اصلاح نوشته و پیش «مسعود شاه» گذرانده باشد.

و حال آنکه خوش‌بختانه از اشعار موجود آن مثنوی ، خلاف آن احتمال باکمال

---

۱ - اشاره است بگفتهٔ «شهریارنامه»

سه سال اندرین رنج برداشتم   سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم

* *

.. مختاری آن بارور داستان   بنام تو گفت ای شه راستان

وضوح وروشنی مستفاد می‌شود ، بل که از صریح گفته های سازنده‌اش بخوبی برمی‌آید که غایت جهد و کوشش را درآن بکار برده و از فن شاعری و سخنوری آنچه می توانسته است فروگذار نکرده ، چندانکه خود از ایجاد این اثر کمال رضایت و شادمانی و فخر و سرافرازی داشته ، و آن را محصول تأیید و توفیق پروردگار می‌شمرده است!

* * *

چنانکه در نوشته های قبل اشاره شد حقیر در همان تاریخ که فقط ۹۲۵ بیت از «شهریارنامه» یافته بودم و مقدمهٔ طبع آن را می‌نوشتم درانتساب آن به «حکیم مختاری» در باطن تردید داشتم ، اما بسبب شهرت و تسلمی که مابین جمهور اهل ادب خارج و داخل داشت ، و نیز باین جهت که تمام ، و لااقل بخش عمدهٔ آن مثنوی را ندیده و نسنجیده بودم تا اگر سخنی می گویم مستدل و مستند بدلیل قاطع مأخوذ از صریح یا مستنبط از خود ابیات آن منظومه باشد ، اظهار عقیدهٔ خلاف مشهور را دور از تثبت و حزم و احتیاط ادبی دانستم ، این بود که ناچار دست بدامن احتمالات ضعیف زدم ، که عمده‌اش دو احتمال مزبور بود ؛ و اگر این نسخه که امروز بدست حقیر افتاده است آن ایام بدسترس من بود ، بطور جزم و یقین می گفتم که انتسابش بحکیم مختاری در جزو اغلاط مشهور است ، و اگر سازندهٔ آن هم «مختاری» خوانده می‌شد ، قطعاً غیر از «مختاری» مختار ماست «اشتراك اسم دایم رهزن است».

«مختارالشعراء و مختارالعجم»

از باب مثال اشخاصی را بلقب «مختارالشعراء» و «مختارالعجم» و امثال آن درکتب تاریخ و تذکره و دواوین شعرا نام برده‌اند که ممکن است در شاعری تخلص «مختاری» اختیارکرده باشند ، و محض نمونه دو نفر ذیل را در «مختاری نامه» [ص ۱۲۸ و ۱۲۹] نام برده‌ایم ، یکی **«مختارالشعراء سعدالدین مسعود نوکی»** از شعرای اواخر عهد غزنوی که در لباب‌الالباب عوفی [ج ۲ ص ۲۹۱] ذکر شده است ؛ و یکی **«مختارالعجم بهاءالدین محمد»** که ممدوح خاقانی است.

از ذکر آن دو نمونه ، مقصودم رفع استبعاد و فتح این باب بود که لابد درطول تاریخ اسلامی ایران و هند غیراز «حکیم مختاری غزنوی» مختاری‌های دیگر نیز بوده که «شهریارنامه» راساخته‌اند : اما از آن دو نفر نیز هیچ کدام رامن احتمال نمی‌دهم که سازندهٔ آن داستان باشند ، بل که برحسب قراین و امارات موجود که عمده‌اش متن خود منظومه است بگمان راجح معتقدم که اصلا متعلق بقرن پنجم و ششم هجری نباشد ، و شیوه ومزاج سخن از جهت انتخاب کلمات و نسج ترکیبات و طرز تمثیلات و دیگر خصوصیات ادبی که درآن منظومه موج می‌زند پیش من بخوبی شهادت می‌دهد که از ساخته های بعد از سدهٔ ششم هجری ، و شاید ازگویندگان متیم هندوستان باشد که برای «مسعودشاه» نامی که در

اسلافش «محمود» نام بوده آن داستان را برشتهٔ نظم کشیده است ؛ و ارتباط با **علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی** و حکیم مختاری مشهور ندارد.

مسعود شاه کیست

اما این که «مسعودشاه» کیست ؛ احتمالاتی دراین باره می‌رود ، که تاکنون خاطر نگارنده برهیچ کدام قرار نگرفته است.

توضیحاً در سلسله های سلاطین اسلامی هندوستان و ممالک دیگر «مسعود» نام فراوان داشته‌ایم از جمله :

۱ - **علاءالدین مسعودشاه** از سلاطین «دهلی» معروف به «مملوك» که نوبت پادشاهی او را در طبقات سلاطین ۶۳۹-۶۴۴ ه ق نوشته است[۱].

ممکن است گوینده‌یی «مختاری» نام از آن طبقه شعرای فارسی گوی که در قرن هفتم هجری مقیم هندوستان بوده‌اند ، این منظومه را که اتفاقاً عنصر غالبش هندی است برای آن «مسعود شاه» ساخته باشد.

مشکلی که دراین احتمال داریم این است که در اسلاف آن «مسعود شاه» کسی را بنام «محمود شاه» نمی‌شناسیم که بگفتهٔ صاحب منظومه گل باغ و بوستان او باشد ؛ اما از اخلاف او «محمود شاه» را نام برده‌اند.

دراین صورت ممکن است احتمال بدهیم که در پدران او نیز «محمود شاه» نامی بوده که در فهرست طبقات سلاطین ازقلم افتاده ؛ یا باحتمال بعید بگوییم که آن داستان در اصل برای همان «محمود شاه» که از همان سلسله سلاطین دهلی در اواخر قرن هفتم هجری است بنظم آمده ، و نامها باشتباه یا تصرف کاتب جابجا و پس و پیش افتاده ، یعنی دراصل بوده است :

گل باغ و بستان مسعود شاه جهانجوی بخشده محمود شاه

۲ - **جلال‌الدین مسعود** ازحکام بنگاله ۶۵۶-۶۵۷ هق[۲]

۳ - **وجیه‌الدین مسعود سربداری** از ملوك خراسان ۷۳۸-۷۴۴[۳]

۴ - **عزالدین مسعود اول** از اتابکان موصل ۵۷۶-۵۸۹[۴]

۵ - **عزالدین مسعود ثانی** هم از اتابکان موصل ۶۰۷-۶۱۵

ازاین چهار نفر تنها «**جلال‌الدین مسعود**» است که اتفاقاً دراسلافش «**ناصرالدین محمود**» بوده ، و محتمل است که «شهریارنامه» را برای او نظم کرده باشند.

۶ - یک نفر «**مسعود**» نام از ملوك اتابکان الجزیره داریم که ازحوالی ۶۰۰ تا ۶۴۸ ه ق فرمانروایی داشته ؛ او نیز دراسلافش «**معزالدین محمود**» دارد که آغاز سلطنت او ۶۰۵ بوده و پایانش برما مجهول است. لقب «شاه» نیز درآن سلسله مرسوم و

۱ - ص ۲۶۸ ۲ - طبقات سلاطین ص ۲۷۵ ۳ - ص ۲۲۴ همان مأخذ
۴ - ص ۱۴۴ همان مأخذ

معهود بوده است ؛ مانند «معزالدین سنجرشاه» از همان سلسله که در طبقات سلاطین از وی نام رفته است.

با این همه خاطر حقیر تاکنون بطور جزم و برد یقین نمی‌تواند اظهار عقیده کند که «شهریارنامه» بنام کدام یک از آن «مسعود»ها نظم شده باشد؛ تنها احتمالی بود که بقلم آمد ، خطا و صوابش در گرو تحقیقات و اکتشافات بعد است والله العالم.

* * *

در این اواخر از روی نشریهٔ دانشگاه طهران[1] اطلاع یافتم که مرحوم اقبال آشتیانی نیز در انتساب «شهریارنامه» به «حکیم مختاری» معروف تردید داشته و معتقد بوده است که باید از منظومات شعرای هندوستان برای «مسعود شاه» از سلسلهٔ ملوک شمسیهٔ دهلی باشد نه سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی.

ظاهراً مقصود او همان علاءالدین مسعود شاه است که در شمارهٔ اول ذکر کردیم؛ چرا که آن سلسله را «شمسیه» نیز می‌گفته‌اند ، اما مشکلی را که ما طرح کردیم متعرض نشده و توضیحی در آن باره نیفزوده‌اند.

باری ما در آن قسمت که بطلان انتساب «شهریارنامه» به «حکیم مختاری» معروف باشد بطور قطع و یقین ، و در این که گوینده‌اش از شعرای فارسی گوی مقیم هندوستان باشد هم بظن و گمان با ایشان موافقیم ؛ اما در خصوص «مسعودشاه» تا قراین مفید علم و ظن بدست نیاید سخنی که از حد شک و احتمال بگذرد نتوانیم گفت والله العالم.

کدام سه سالهٔ مختاری خرج نظم شهریارنامه شده است!

سؤالی است که در مقدمهٔ اختصاصی «شهریارنامه» آن مقدار که ضمیمهٔ دیوان «حکیم مختاری» طبع شده است [ص ۷۸۸] پیش کشیده ، و در فصول قبل آن را باختصار جواب داده‌ایم ؛ اینک باین منظور که بطلان انتساب آن منظومه به «مختاری» کاملا مدلل شده باشد آن بحث را اینجا دنبال می‌کنیم، واز تکراری که بناچار رفته است معذرت می‌خواهیم.

گفتم که با دلایل موثق معتبر که از سرگذشت احوال «حکیم مختاری» و ارتباط او با دستگاه دولت علاءالدوله مسعودبن ابراهیم غزنوی در دست داریم، بصراحت مستفاد می‌شود که در هیچ دوره‌یی از ادوار حیات او؛ چه در اوایل عهد شاعری، و چه بعد از آن ؛ چه پیش از سفر سه سالهٔ کرمان ، و چه پس از مراجعت از آن سفر به «غزنین» و نیز خواه در دوران سلطنت رسمی علاءالدوله مسعود ۴۹۲-۵۰۸ ، و خواه در مدت دوازده سال [۴۸۰-۴۹۲] که بجای برادرش سیف‌الدوله محمود ۴۶۹ - ۴۸۰ [2] از

۱ - دفتر ۶ نسخه های خطی با همکاری آقایان دانش پژوه و ایرج افشار

۲ - دورهٔ حکومت سیف‌الدوله در هندوستان است ، و وفات اوگویا یک سال بعد از عزلش درسنهٔ ۴۸۱ واقع شده است.

طرف پدرش در هندوستان حکومت و فرمانگذاری داشت و او را نیز مانند «سیف الدوله» بلقب «شاه» و «پادشاه» می‌خواندند[۱]، هرگز مجال این احتمال نیست، و هیچ وقت اتفاق نیفتاده است که «مختاری» مدت سه سال در تقرب و ملازمت خدمت «علاءالدوله مسعود» بسر برده ، و در بندگی و اطاعت فرمانش بنظم «شهریارنامه» اشتغال داشته باشد !

پس این توهم که شاید نظم «شهریارنامه» مربوط بایام حکومت «مسعود» در هندوستان و اوایل عهد شاعری «مختاری» باشد بکلی موهوم و نا صوابست ، چرا که می‌دانیم «مختاری» در هیچ زمان خواه در دوران سلطنت و خواه در ایام حکومت هندوستان روی توجه و اقبالی از «علاءالدوله مسعود» ندیده ؛ سهل است که بوی بد دلی و تکدر ضمیرهم ازصوادر اعمال واقوالش می‌شنید؛ و بدین‌سبب اکثر اوقات زندگانی او درآن مدت بمسافرت و دوری از آن دستگاه گذشت ؛ که یکی از آنها سفر سه سالهٔ کرمان است که در واقع بسبب ضرورت و ناچاری[۲] از حول و حوش دربار «علاءالدوله مسعود» گریخته و بدربار پادشاه کرمان **معزالدین ارسلان شاه‌بن کرمانشاه سلجوقی قاوردی** ۴۹۰ - ۵۳۷ پناه برده وآن مدت را درساختن مدایح غرای او واعیان رجال قلمرو دولت او وازآن جمله « **عضدالدوله بویی**» که شایسته‌ترین ممدوحان وی درآن سفر بوده است خرج کرده است ؛ بجای آنکه اگر لااقل در همان مدت سه سال در وطنش عزیز و مکرم ، و از دستگاه پر طول و عرض دولت وافرنعمت «علاءالدوله مسعود» بسهم وسزای خود بهره‌مند وکامروا بودی ، آن‌همه سرمایهٔ عظیم شاعری و نیروی شگرف سخن پردازی و مدیحه‌سازی که قصاید «کرمانیات» دیوانش از آن لبریزست ، و بطور اطلاق ، غیر از رنج و محنت و کاسته شدن عمر و نعمت مادح ، و افزودن شوکت و جاه و جلال دولت ، و دوام و خلود نام ممدوح ، ثمر و سودی نخواهد داشت ، همه عاید روزگار «مسعود» شدی، ومدایح و مناقب او دست کم جای «کرمانیات» را گرفتی !

و حال آنکه در سراسر دیوان «مختاری» قصیده‌یی که مسلم و مستقل در مدح «علاءالدوله مسعود» باشد منحصرست بهمان نونیهٔ فتحنامهٔ هندوستان « ترا بشارت باد ای ولایت کرمان: ص ۳۰۳ دیوان مطبوع » که آن را هم مسلم در همان سفرکرمان ، و بصلاح اندیشی و خواهش دوستانش ساخته و بحضرت «غزنین» فرستاده است .[۳]

غیر از آن فتحنامه یک قصیدهٔ دیگر هم در دیوان مختاری هست « دلم خستهٔ ناز تست ای نیازی : ص ۵۰۴ دیوان مطبوع» که ما آن را قدیمترین قصاید مختاری تشخیص داده‌ایم[۴] آن قصیده نیزبسبب اختلاف نسخ در نام ممدوح،یعنی «محمود غازی» و

---

۱ - رجوع شود بحواشی دیوان حکیم مختاری تصحیح نگارنده ص ۵۰۴-۵۰۵

۲ - ص ۱۷۹ و ۳۶۴ دیوان مختاری

۳ - مقدمهٔ هنرنامهٔ یمینی در دیوان مطبوع ص ۶۷۳

۴ - ص ۸۷ مختاری نامه

«مسعود غازی» مردد است ما بین «علاءالدوله مسعود» و برادرش «سیف‌الدوله محمود» ایامی که از طرف پدرشان حاکم و فرمانفرمای هندوستان بودند [۱] بشرحی که اول بار درحواشی دیوان [۲] و بعد از آن در مختاری‌نامه [۳] بتفصیل نوشته‌ام ؛ با این فرق که درحواشی دیوان فقط اختلاف نسخ و تردید ما بین او وبرادر را گفته ، اما در «مختاری‌نامه» نسخ «مسعود غازی» را بر «محمود غازی» ترجیح داده‌ام .

اکنون برسبیل استدراك علاوه می‌کنم که اگر«محمودغازی» که موافق اقدم‌واصح نسخ موجود دیوان مختاری است بر نسخ «مسعود غازی» رجحان نداشته باشد لااقل در کفهٔ احتمال برابر است [۴] و بقاعدهٔ اصولی در تعارض دو دلیل می‌گویند «اذاتعارضا تساقطا» و اگر خوب بخواهید من در این مورد اقدم نسخ را بر اکثر ترجیح می‌دهم و بهر حال این قصیده را از سروده‌های اوایل شاعری مختاری می‌دانم والله‌العالم .

تتمهٔ دلایل بطلان انتساب «شهریارنامه» به «حکیم مختاری»

باز بر می‌گردم بدلایل بطلان انتساب «شهریارنامه» به «حکیم مختاری» ؛ و بار دیگر تأکید می‌کنم که اگر احیاناً چنان اتفاقی افتاده بود که «مختاری» در مدت سه سال که در نظم «شهریارنامه» قید شده است «سه سال اندرین رنج برداشتم » بدست موزهٔ اشتغال بآن خدمت که مورد طلب و فرمان پادشاه بوده است ، راه بدربار **علاءالدوله مسعود** داشت، و روزن درامیدی ازآن دستگاه شوکت و جاه دیده بود، اولا دلیلی نداشت که خود را از نازو نعمت وطنش برنج و محنت غربت و سفرهای دور و دراز بیندازد ؛ و ثانیاً بایستی حداقل بمناسبت جشنها واعیاد رسمی و وقایع و رویدادهای مهم سه ساله که شاعر درباری علی الرسم موظف بساختن قصاید است، دیوانش از مدایح و مناقب وی مشحون

۱ - در حواشی قبل گفتیم که حکومت سیف‌الدوله محمود ٤٦٩ - ٤٨٠ و حکومت علاءالدوله مسعود ٤٨٠ - ٤٩٢ بوده است . ۲ - ص ٥٠٤ - ٥٠٥ ؛ ۳ - ص ۸۷ - ۸۹

٤ - اما دلیل استبعادرا که آنجا نوشته‌ایم ، اینجا نقض می‌کنیم باین دلیل که اولا بسیاری از شعرا را می‌شناسیم که از اوان ده سیزده سالگی آثار نبوغ ذاتی از ایشان آشکار شده و اشعاری از طبع موهوبی ایشان تراوش کرده که از پیران هفتاد ساله نیز ساخته نبوده است ؛

و ثانیاً مسلم است که ولادت مختاری ما بین سنوات ٤٥٨ - ٤٦٩ ؛ و دورهٔ حکمرانی سیف‌الدوله محمود در هندوستان ٤٦٩ - ٤٨٠ بوده است ؛

پس اگر فرض کنیم که مختاری درسال ٤٦٠ متولد شده وآن قصیده را در اواخر عهد سیف‌الدوله یعنی در حدود ٤٨٠ گفته باشد، درآن موقع ۲۰ ساله بوده و آن مایه سخن از هر شاعری در آن سن و سال ممکن است ، چه جای مختاری که در جوانی با اساتید کهن پهلو می‌زده است .

و اگر ولادت او را در ٤٦٥ فرض کنیم در سنهٔ ٤٨٠ تازه بحد بلوغ رسیده ؛ و باز ساختن آن قصیده و ارتباط مداحی او با دربار سیف‌الدوله استبعادی نداشته بلکه ممکن و تیسیر پذیر بوده است .

شده بود، نه منحصر بدوقصیده که آن هم یکی مشکوك ، و یکی در ایام مسافرت بکشور بیگانه و بمصلحت بینی و اصرار دوستانش باشد نه بشوق و رغبت طبع .

بر این قیاس که پس از سپری شدن روزگار «علاءالدوله» در مدت قرب سه سال سلطنت پسرش **ملك ارسلان بن مسعود بن ابراهیم ۵۰۹-۵۱۲** [1] که تنها دورهٔ عزت و جاه وجلال وخوشی وکامروائی «مختاری» است همین که برخلاف روزگار گذشته ، روی دلخواه و چهرهٔ آرزوی خود را در آیینهٔ خوی شاعر نوازی و هنر دوستی ، و جلوه ترشیح و اصطناع وی بدید، و بوی احسان و قدردانی و عطوفت و مهربانی از تنسم اخلاق و اطوار او شنید، و ملك الشعرای رسمی دربار او گردید ، بخوی حق شناسی ودوست پروری و دل سپاری که از خصایص اخلاق فاضلهٔ اوست وبرحسب وظیفهٔ ملك‌الشعرایی، آنچه در گنجینهٔ سرشار سخن آفرین از لآلی آبدار داشت ، در طبق اخلاص نهاده یکسره در پای آن پادشاه گوهرشناس ریخت ، تا دربار او را بنظم در دری گوهر نثار ، و دیوان خود را بداشتن چکامه های غرای بی‌نظیر که جواهر ترصیع کار شعر و ادب فارسی است گرانبارساخت ؛ چندانکه بخش عمده و بیشتر دیوان او که بهترین یادگار آن عهد است همه در ستایش و مدح و ثنا و تهنیت وقایع ایام «ملك ارسلان» و رجال دولت اوست [2] .

***

خلاصه این که «علاءالدوله مسعود» شعرشناس و شاعر نواز نبود ؛ و باین سبب و شاید بعلل دیگر نیز که بر ما مجهولست ، «مختاری» در نظر او حسن قبول و بحضرتش عز وصول نداشت ؛ **این بود** که اکثر ایام دولت او را با یأس و بیم در مهاجرت و دوری از وطن گذرانید ، و کربت غربت را بر نزدیك بودن بآن حضرت رجحان نهاد .

عجب است که گویا سفر کرمانش بتوهم این که ضمناً تعریضی بر عدم لیاقت و شایستگی دربار «مسعود» برای قدردانی و نگاهداری و انتفاع از چنان هنرمندی گرانمایه و شاعری مفلق داشته ، بیشتر مایهٔ مزید علت و موجب تکدر خاطر او شده بوده است [3] .

هرچه بود شاعر بیچاره با کمال اشتیاق و آرزومندی ، برای مراجعت از آن سفر بوطنش چندان خوف و هراس داشت ، و خطر و آسیب در بازگشت می‌دید ، که دست بدامن شفیعان و پایمردان همچون **«امیر اسماعیل گیلکی»** صاحب «طبس» ، و **«شمس الوزراء ابوالفتح یوسف بن یعقوب»** و **«قاضی عمید الیاس»** و **«خواجه ابوالمظفر محمدبن ابوالفتح»** و **«امیر محمود روباهی»** ممدوح قصیدهٔ بالابلند [ص ۲۳۷] دیوان و امثال ایشان می‌زد و وسایط و وسایل بر می‌انگیخت تا خطر آن راه را از پیش پای او بردارند ، و در صورت

۱ - جلوس وی درششم شوال ۵۰۹ وقتل او بدست برادرش بهرامشاه جمادی‌الآخره از سال ۵۱۲ هجری مری اتفاق افتاده است.

۲ - مدایح خود ملك ارسلان در دیوان مختاری بیش از سی قصیده و قطعه است.

۳ - این‌قضایا بشرح در مختاری نامه طبع شده است ص ۱۸۵-۱۸۶.

امکان چنان کنند که با تحصیل فرمان و رضامندی «مسعود» در عزت و حرمتی شایسته بخان و مان خود بازگردد .

مثنوی ممتاز هنرنامهٔ یمینی را بخاطر همین منظور برای ملک طبس «امیر اسماعیل گیلکی» ساخت که چون شرح وقایع را در مقدمهٔ اختصاصی آن ضمیمهٔ دیوان «مختاری» طبع کرده‌ایم اینجا حاجت بتکرار نیست.

قصیده رائیهٔ استادانه که با تشبیب «لغز سفینهٔ کتاب و دفتر» در مدح «شمس‌الوزراء یوسف‌بن یعقوب» ساخته [ص ۱۷۱ دیوان] متضمن همان وسیله‌جویی و شفاعت انگیزی است .

نکتهٔ مهم و حساس در تأیید نظر ما نسبت به «شهریارنامه» این است که تنها وسیله و دستاویز، و اثبات سابقهٔ خدمت که «مختاری» بقصد استرضا و استعطاف وجلب توجه و التفات «علاءالدوله مسعود» همه جا بدان تکیه کرده و استناد نموده، منحصر بهمان قصیدهٔ نونیهٔ فتحنامهٔ هندوستانست [ص ۳۰۳ دیوان] که در مختاری‌نامه و مقالهٔ حاضر مکرر از آن گفت و گو شده است .

پیدا و مسلم است که اگر افتخار چنان سابقه‌یی مشعشع و طولانی در خدمت سه‌سالهٔ نظم «شهریارنامه» داشت ؛ آن را سر لوحهٔ سوابق خدمت و معرفت ، و بزرگترین سرمایهٔ توسلات و تشبثات خود قرار می‌داد .

بهمین دلیل معلوم می‌شود که پیش از سفر کرمان و ساختن آن «فتحنامه» چیزی در مدح او نساخته حتی تهنیت جلوس او را که همه شعرای آن عهد گفته بودند نگفته بوده است !

در مثنوی هنرنامهٔ یمینی تنها بهمان فتحنامه استناد خدمت گری جسته ومقصودش از «مولی‌الملوك» «علاءالدوله مسعود» است [ص ۶۷۳]

زانکه مولی‌الملوك را امسال — بیش بوده است نصرت و اقبال
صحن هندوستان بپیموده است — کافرستان خراب فرموده است

* * *

زانکه فخر قضات وصدراناس — قاضی سید عمید الیاس
خواست تا تخم بندگی کارم — فتح مهیاره را بنظم آرم
گفتم و در سخن بدادم داد — او بزرگی نمود و بفرستاد
روز من زو شعاع خواهد یافت — شرف استماع خواهد یافت
ناگهانی بود که از کرمان — باز حضرت برد مرا فرمان

در قصیدهٔ مدح «شمس‌الوزراء یوسف‌بن یعقوب» که از جملهٔ حمات و وسایط «مختاری» درآن ماجرا بوده است، باز همان خواهش را دارد که قصیدهٔ فتحنامه را بسمع

پادشاه برساند و ترتیبی در کار او بدهد که از سقرسفر کرمان به بهشت وطنش غزنین باز گشت کند [ص ۱۷۹ دیوان]

اکنون اگر قبول کنی خدمت مرا ‌ ‌ ‌ ‌ یابم مراد خویش و برآسایم از سفر
وآن فتحنامه گر برسانی بسمع شاه ‌ ‌ ‌ ‌ مفتاح بخت باشد و مفتوحهٔ ظفر
ای صدر اگر توکار مرا تربیت کنی ‌ ‌ ‌ ‌ تا مستقر من به بهشت آید از سقر
بیخی نشانده باشی کاندر بهار فضل ‌ ‌ ‌ ‌ روزی بآفتاب رساند سر شجر

در خود قصیدهٔ فتحنامه نیز همان درخواست را دارد [ص ٣٦٤]

اگر بعز قبول این فراق یافته را ‌ ‌ ‌ ‌ بشارتی رسد از بخت‌نیک ناگاهان
ز خاك تیره گراید بروضهٔ فردوس ‌ ‌ ‌ ‌ زریگ تافته آید بچشمهٔ حیوان

شگفتا که آن خواهش ناچیز و تمنی عاجزانهٔ تضرع آمیز «مختاری» که دردل سنگ اثرمی گذاشت در آن سنگ دل اثر نکرد، و از آن همه وسایل و وسایط که برانگیخته بود هم کاری ساخته نشد ، جز این که شاعر حکیم بینوا در اواخر عهد « علاءالدوله مسعود» و ببعض احتمالات که شرح آن را در مختاری‌نامه در فصل «مسافرت سه سالهٔ مختاری به کرمان» نوشته‌ایم بعد از وفات «علاءالدوله مسعود» خسته و کوفته از کرمان بوطنش باز گشت ؛ و بهر دو صورت مدتی‌را که خوش‌بختانه طولانی نبود گذرانید تا نوبت سلطنت به «ملك‌ارسلان‌بن مسعود» رسید و تاج و تخت دولت غزنوی بدوزینت گرفت ؛ وی «مختاری» را بمصاحبت و ندیمی و منصب شاعر رسمی دربار خویش بر گزید ، و دورهٔ عزت و حرمت و کام روایی شاعر را بوجود آورد .

بطوری که از قراین احوال بر می‌آید ما بین «مختاری» و «ملك‌ارسلان» قبل از رسیدن بمقام سلطنت نیز رشتهٔ دوستی و حسن اعتقاد مؤکد بوده ، و مختاری همه جا به طرف گیری و هواخواهی و استحقاق و شایستگی او برای جانشینی «علاءالدوله مسعود» شناخته می‌شده است ؛ هرچه بود طایر اقبال مختاری در دولت «ملك ارسلان» پروبال گرفت و با کام دل و رغبت ضمیر بآن پادشاه گوهرشناس هنرمند نواز پیوست ، و روزبروز بر ارتقاء رتبت و منزلت او بر افزود تا شاعر تاجدار آن دربار گردید [مختاری‌نامه ص ۲۱۵] .

پس از وی در عهد **بهرامشاه بن مسعود** ۵۱۲-٥٤٨ دوباره دوران نکبت و درماندگی و بیچارگی وی تجدید شد تا روزگار عمرش بپایان رسید و تا ابد لب از سخن گویی و حکمت آرایی بر بست .

باری بر فرض که مختاری در زمان حیات و سلطنت «علاءالدوله مسعود» از کرمان بازگشته باشد باز هرگز فرصت و قرب منزلتی را که مناسب سه سال خدمت نظم «شهریارنامه» برای «علاءالدوله مسعود» باشد نیافته است ؛ مضافاً باین که در آن تاریخ در شعر و شاعری استادی بس توانا و زبردست بود ، و هیچ نسبت و تناسب با آن منظومهٔ

سست نا تندرست که گوینده‌اش شاعری کم مایه و بسیار متوسط بوده است نداشت والله العالم .

نمونهٔ ابیات سست و ناتندرست

شهریار نامه

نمونهٔ این قبیل ابیات را که بعنوان «مسامحات فنی» در مقدمهٔ ۹۲۰ بیت طبع شدهٔ ضمیمهٔ دیوان مختاری [ص ۷۸۹] باز نموده‌ام اینجا تکرار نمی‌کنم ، و می‌پردازم بدیگر ابیات که از روی نسخهٔ «چایکین» بتازگی دردسترس این حقیر افتاده و شمارهٔ صفحات از همان نسخهٔ دست نویس است .

اینجا ذکر دو نکته را بی‌فایده نمی‌دانم ؛ یکی این‌که خوانندگان نپندارند که در جمع‌آوری این نمونه‌ها خواه در گذشته و خواه در حال چندان زحمت خرده گزینی و پی‌جویی و دست چینی بخود داده باشم ؛ بل که از باب مشت نمونهٔ خروار ، و قطره نشانهٔ دریا باراست ؛ یعنی سراسر آن منظومه همه از این قماش و همین دست است که نمودار آن را بدست داده‌ایم؛ و درمثل علمی مانند انواع عناصر بسیط است که جزو و کل آن در ماهیت و حد و رسم منطقی یکی است .

نکتهٔ دیگر این که مقصودم از مسامحات و سهل‌انگاریهای فنی تخلف از اموری است که جزو مقررات و ضوابط اهل فن شمرده می‌شود و خود «حکیم مختاری» و دیگر اساتید سخن همگان رعایت آن را واجب ولازم، و خلاف آن را غلط و ناروا می‌دانسته‌اند .

اقل فایدتی که از دانستن این قبیل سنن و قواعد ، و بحث در این گونه مسائل عاید ادبیات ما بخصوص رشتهٔ تاریخ ادبی و سخن سنجی وشعر شناسی می‌شود، این است که میزانی دقیق و مقیاسی درست بدست ما می‌دهد که می‌توانیم آثار مختلف مشتبه را با آن بسنجیم؛ و از این حیث نیز مانند جهات لفظی و معنوی دیگر که در سبک شناسی بکار می‌رود ، تازگی و کهنگی سخن ، و عصر و زمان گوینده را هر چند بتقریب باشد معلوم کنیم .

از باب مثال منظومه‌یی که قاعدهٔ قافیه کردن دال و ذال فارسی و عربی ، و معروف و مجهول واوی و یائی در آن مراعات نشده باشد ، پیدا است که گوینده‌اش از شعرای متقدم نبوده است ، چرا که اساتید قدیم همگی این سنت را رعایت می‌کرده‌اند ؛ نه فقط التزام سنت ، بل‌که بحکم ضرورت ، چرا که لهجهٔ تلفظ کلمات دالی و ذالی ، و معروف و مجهول ، در زمان و زبان ایشان تفاوت داشته ، چنانکه هم اکنون نمونه‌اش در لهجه‌های فارسی باقی است همچنین است یاء نکره و معرفه که آهنگ تلفظ آنها در فارسی گویان امروز نیز متفاوت است ؛ و بدین‌سبب استادان مکتب قدیم رعایت آن را در قوافی ، لازم می‌دانستند .

همین امور است که بعض یاوه نویسان بی وقوف ، آن را بتهمت «سنت گرایی » باطل و مردود شمرده‌اند ؛ تا باین بهانه ، خود را از قید فنونی که‌محتاج زحمت و صرف وقت در تحصیل و تعلیم و تعلم است آسوده و آزاد ؛ و متاع کهنهٔ پوسیدهٔ‌پیرانه سری را جزو کالای جوانان نواندیش تازه گوی قلمداد کرده باشند !

اینک می‌پردازیم بنقل ابیات

۱ ـ نگهبان این قلعه از بن منم — همه ساله با رای اهریمنم
بدان آمدم تاسری زین سپاه — ببرم برم نزد هیتال شاه
[ص ۱]

در بیت اول کلمهٔ «از بن» بمعنی از اصل از حلیهٔ بلاغت استادانه خالی است ؛ و در مصراع دوش «همه ساله» خواه قید «نگهبانی» باشد و خواه به «رأی اهریمن» برگردد در هر دو صورت حشوقبیح است .

و در بیت دوم عبارت «سری زین سپاه ببرم» ترکیب فصیح زمان و زبان «حکیم مختاری» نیست

و بالجمله هر دو بیت عامیانه است و بگویندهٔ فاضل استاد نمی‌نماید !

۲ ـ بجایی که دشمن بود ، خواب یاد — مکن ، ورکنی سر دهی خود بباد
[ص ۲]

فعل مرکب با متمم مفعولی «خواب یاد مکن» در دو مصراع بهم می‌پیوندد ؛ یعنی جایی که دشمن وجود داشته باشد فکر خواب را از سر بدرکن ، وگرنه سرخود را بباد می‌دهی .

این نوع جمله‌بندی ناهموار با زبان فصیح جزیل «مختاری» سازگار نیست !

۳ ـ بدو گفت شاه‌ای سپاه حسود — در قلعه بر من بباید گشود
بیاری بمن گر دز مال را — همان گنج اسباب هیتال را
بیزدان که چون دست بندم‌ورا — سپارم همه ملک و بخشم ترا
[ص ۲]

در بیت اول قافیه بستن دال عربی با ذال فارسی برخلاف سنت مختار «مختاری» است .

در بیت دوم بنظر حقیر شاید اصل صحیح «سپاری» باشد بجای «بیاری» ؛ از این جهت ایرادی برکلام و متکلم نداریم ، اشکال بر سر کلمهٔ «اسباب» است که درمعنی مستحدث «اثاثه و خواسته» بکار رفته است.

در بیت سوم قافیه [ورا ـ ترا] هرچند در واقع دارای عیب ایطاء است اما استثناءاً از مواردی است که مانند [مرا، کرا ، چرا] و همچنین [دانا ، بینا ، گویا ، شنوا] بسبب

اتصال حروف در کتابت ، بظاهر حکم الفاظ بسیط را بخود گرفته است ، و بدین‌جهت بعض شعرای قدیم هم آن را جایز شمرده‌اند[۱] .

در هر سه بیت استخوان بندی کلام سست و ضعیف است.

۴ - بدان پاسبانان برآورد خشم   بدیشان بگرداند ازکینه چشم
[ص ۲]

ممکن است «کینه» را بتوسع مجازی در معنی خشم و غضب گفته باشد ، اینجا حرفی نیست ؛ حرف بر سر «چشم گردانیدن» است ، در بیان حالت قهر و خشم و چشم زهرهٔ نگریستن ، که هرچند غلط نیست ، در «شهریارنامه» هم مکرر آمده ، اما در گفته های «مختاری» نایاب است ؛ و دیر می‌توان باور کرد که گوینده‌یی تنها در یکی از آثارش کلمتی و کنایتی را تکرار کرده باشد .

مثال دیگر از شهریارنامه

سپهبد چو آن دید آمد بخشم   بر او بر بگرداند ازکینه چشم
[ص ۴۲]

۵ - بدو گفت ارژنگ بخشیدمت   مرآن دخت چون راستی دیدمت
[ص ۲]

یعنی چون صدق و راستی از تو دیدم ، آن دختر را بتو بخشیدم .

ضعف تألیف و لحن عامیانه‌اش احتیاج بتوضیح ندارد !

۶ - سخن در سر نامه آغاز کرد   ز گنج معانی درش باز کرد

ضمیر «درش» خواه به «گنج» راجع باشد چنانکه ظاهر است ، یعنی در گنج معانی را باز کرد ؛ و خواه بر خلاف ظاهر به «نامه» برگردد ، بهر حال فصاحت گفته های اساتید قدیم را ندارد !

۷ - دوره صدهزارکرد جنگی‌سوار   همه نامداران خنجر گذار
[ص ۴]

حرف آخر کلمهٔ «هزار» در تقطیع عروضی ساقط می‌شود ؛ و این امر در این قبیل کلمات معهود نیست ؛ بلی در بعض موارد دیگر از جمله کلمات مختوم به «ست» مانند [بیست ، نیست ، خواست ، راست ، دوست ، خوست] بعقیدهٔ علمای عروض جایز

۱ - صاحب‌المعجم برای قافیه [مرا ، ترا ، کرا] از «قاینی وراق» شاهد آورده است .

همه ملاحت و آهستگی و شرم تراست   همه ملامت و دل خستگی وعشق مراست
دل من و دل تو چون دو یار ساخته‌اند   مراست آن تو و این من ای نگارتراست
مرا نشاط قرین است تا تو یار منی   دلا بناز قرینی به از نشاط‌کراست

حقیر احتمال می‌دهم که در مصراع آخر «بیار» بجای «بناز» صحیح باشد.

است که حروف‌را در تقطیع حذف کنند ، و راقم سطور را در این باره سخنی است برخلاف عقیدهٔ مشهور عروضیان که شرحش از موضوع بحث خارج است .

۸ - در آن دشت می‌گشت آن نامدار سرش برگذشته ز چرخ چهار
[ص ۵]

گذشته از سستی ترکیب تمام بیت ، کلمهٔ «چهار» بجای «چهارم» خالی از مسامحتی نیست !

۹ - بر افراز آن گر پریدی عقاب شدی از تف خود همان دم کباب
[ص ٦]

تعریف «کوه» را کرده است با این سخافت و بی‌مزگی ، مخصوصاً مصراع دومش بسیار سست و عامیانه است !

۱۰ - نه آوای زنگ و نه نای جرس نه های کشیک چی نه هوی‌عسس
[ص ۱۰]

کلمهٔ «کشیک‌چی» ، آن هم با کیفیت تلفظی که اینجا برای رعایت وزن شعر ضرورت دارد ، از ساخته‌های مستحدث ترکی است ؛ ارتباط با قرن ۵-٦ هجری که زمان «حکیم مختاری» است ندارد !

استعمال کلمهٔ «نای» بمعنی مطلق آواز در «نای جرس» نیز خالی از غرابت نیست ! باعتقاد حقیر برای کسی که شعرشناس و اهل خبرت و بصیرت ادبی باشد ، همین یک بیت کافی است که دلیل بطلان انتساب آن منظومه به «حکیم مختاری» باشد .

۱۱ - سرش در سنان بر در بارگاه زدند و بدیدند یکسر سپاه

* * *

که تا این سپه‌را زکین بشکنم نه گر این کنم ، پس نه سردم زنم
[ص ۱۱]

در بیت اول می‌گوید سر آن کشته را در بارگاه بر نیزه زدند و سپاهیان همه آن را بدیدند ؛ و در بیت دوم می‌گوید اگر این کار را [شکستن سپاه] نکنم ؛ مرد نیستم بل که زن هستم .

سستی و ناهمواری جمله‌بندیهای هر دو بیت چندان واضح است که محتاج تأمل و دقت زیاد نیست .

۱۲ - بیک دست او گرد زر فام بود که رزمش بساطور خود کام بود
کنم پیکرت را بساطور نرم که من چون پلنگم تویی همچو غرم
درآمد خروشان بتنگ اندرش بر افراخت ساطور و زد بر سرش

* * *

بگفت این و آمد بتنگ اندرش بر افروخت ژوبین و زد بر سرش
[ص ۱۲-۱۳]

چهار بیت با فواصل مختلف متعلق بیک داستانست .

بیت اول صفت پهلوانی است «زرفام» نام که حربهٔ او در جنگها «ساطور» بوده است؛ ودر مصراع دوم «که رزمش بساطور خود کام بود» ظاهراً باین معنی است که باحربهٔ «ساطور» بهتر از دیگر سلاحها کار می کرد، وجنگیدن باآن سلاح بروفق طبع ومطابق مراد و دلخواه او بود ، اما کلمهٔ «خود» برای پر کردن وزن شعر آمده ، و حشو مخل فصاحت است، و بر روی هم بافت جمله دستکاراستادی چیره زبان از نوع «حکیم مختاری» نیست !

و در بیت دوم کلمهٔ «غرم» بمعنی میش کوهی استعمال رایجش ما بین اساتید شعرا بضم غین معجمه است ، و قافیه بستن آن با «نرم» بفتح اول ، دلیل است بر این که گویندهٔ بیت ضبط صحیح آن را نمی‌دانسته ، یا مرتکب عیب «اقواء» یعنی اختلاف حرکت حذو شده است !

فردوسی «غرم» را با «گرم» بضم اول بمعنی تیمار و اندوه قافیه کرده است

ز چنگال یوزان همه دشت غرم دریده برو دل پر از داغ و گرم

در فرهنگ اسدی هم این بیت بشاهد آمده است

تو شیری و شیران بکردار غرم برو تا رهانی دلم را ز گرم

بیت سوم و چهارم تکرار یک عبارت است با ترکیب مست عامیانه .

۱۳ - چو دشمن بدست آیدت کش، مدار وگرنه پشیمانی آرد بدار
بگفت این وبرداشت خنجر زکین نه شرم از برادر نه از راه دین
بزد تیغ و از تن سرش را برید تن نامدارش بخون در کشید
[ص ۲۱]

در بیت اول شاید گوینده‌اش خواسته است صنعت تجنیس در قافیه بکار برده باشد ، و «دار» مصراع دوم را در معنی «درخت» گفته ؛ یعنی دشمن را زمان دادن ، درختی است که ثمرش پشیمانی است ، و ممکن است که اصلا تحریف کاتب باشد بجای «ببار» یعنی «پشیمانی آرد ببار»؛ بهرحال دراین جهت سخنی نیست، سخن برسر مصراع اول است که مست و نااستادانه است ؛ می‌خواهد بگوید چون بر دشمن دست یافتی اورا بکش و زنده‌اش مدار ، اما پیداست که گوینده‌اش در پروراندن این معنی درکلام فصیح بلیغ عاجز است. و در بیت دوم «نه از راه دین» دراین عبارت ازنظر جمله بندی صحیح نیست!

و در بیت سوم «از تن» حشو مخل فصاحت است ، چه معلومست که سررا ازتن می‌برند و درمصراع دوم آوردن «نامدار» در صفت «تن» ، سهل‌انگاری و تسامح است و لحن عامیانهٔ ابیات هم محتاج توضیح نیست.

۱۴ - سراسر بشه گفت آن چیز دید   چو بشنید شه شادمانی گزید
[ص ۲۲]

در مصراع اول حرف رابطه برخلاف قاعده حذف شده است یعنی «آن چیز را که دید»؛ فعل «دید» هم بصورت ماضی مطلق دراین مورد که نقل حالت گذشته می کند یعنی بجای «دیده بود» صحیح نیست.

درمصراع دوم هم فعل «گزید» دراین مورد، نامتناسب و برخلاف اصول فصاحت و بلاغت است ؛ چراکه «شادمانی» حالتی است که خود بخود عارض انسان می‌شود ، نه این که باختیار خود آن را برگزینند.

خواهید گفت شاید «شادمانی» بتوسع مجازی‌درمعنی بزم عیش و عشرت، استعمال شده باشد یعنی شاه دستور داد که مجلس عیش و شادکامی فراهم سازند ، و لیکن هیچ اشارتی و قرینه‌یی براین معنی درکار نیست ، بل که برخلاف ، دنبالهٔ این بیت بدون فاصلهٔ می گوید شاه بفرمود تاکوس جنگ نواختند و لشکر آمادهٔ رزم و کینه‌خواهی شدند

بفرمود تا کوس بنواختند   پی رزم و کین گردن افراختند

۱۵ - ندانستم احوال کردار تو   سراسیمه بودم من از کار تو
[ص ۲۳]

«احوال کردار» خواه بحالت اضافه باشد چنانکه ظاهر ضبط نسخه است ، وخواه بحالت عطف که حرف عاطف از قلم کاتب افتاده باشد یعنی [احوال وکردار] ، درهر دو صورت ترکیبی است ناهموارکه به اساتید باستانی نمی‌خورد!

۱۶ - یکی اهرمن پیش لشکر بود   که از دیو در جنگ بدتر بود
بیامد بدرید آن رزمخواه   بنیروی ساطور قلب سپاه
بزد تند ساطور [و] قلبم شکست   چو بختم بشد تیره دادم شکست
[ص۲۳]

ترکیب سست و لحن عامیانهٔ ابیات احتیاج بتوضیح ندارد ؛ اما در بیت سوم علاوه می کنم که اگر فعل «شکست» را درمصراع اول بمعنی لازم، و ضمیر «قلبم» را بحالت اضافه اراده کرده باشد یعنی «دل من شکسته شد» ، می‌توانیم عذر تکرار قافیهٔ این بیت را از این جهت بخواهیم که فعل «شکستن» در دو مصراع بدو معنی مجازی متشابه استعمال شده‌است؛ اما در مصراع دوم «دادم شکست» قطعی‌است که ضمیر متکلم درحالت مفعولی است. وهرگاه بقرینهٔ بیت قبل که «قلب سپاه» گفته بود ، دراین موضع نیز مانند قافیهٔآخر بیت، مفهوم متعدی که شکست دادن لشکروسپاه باشد، خواسته، و ضمیر «قلبم» را مانند ضمیر «دادم شکست» آخر بیت درمعنی مفعولی گفته باشد ، علاوه بر رسوایی تکرار قافیه این عیب را هم دارد که اتصال ضمیر متکلم مفعولی بفعل ماضی [دادم شکست ـ

مرا شکست داد] هرچند ازجنبهٔ دستورجایز باشد، از نظر فصاحت وبلاغت خالی ازحزازت متکلفانه نیست!

ممکن است بگوئیم که «شکستن قلب» بطور توریه و استخدام است جامع مابین دو معنی دل آدمی، و مهم‌ترین بخش مرکز سپاه که آن را بتشبیه قلب آدمی «قلب لشکر» و «قلب سپاه» می گویند ، ولیکن با این عذر نیز ریشهٔ سست کلام برکنده نخواهد شد ، و باز هم ضعف ترکیب «دادم شکست» بحال خود باقی است.

۱۷ - بدان کوه دامن یلان صف کشند   که تا چیست کردار چرخ بلند
[ص ۲۵]

* * *

بدان کوه دامن سپاه سرند   به افراز پیلان تبیره زدند
[ص ۲۶]

تقدیم مضاف الیه برمضاف در «کوه‌دامن» یعنی «دامن کوه» از ترکیبات رایج مأنوس نیست ، باقی هردو بیت هم درضعف عامیانه حاجت بتوضیح ندارد.

۱۸ - بزد دست و دم ستورش گرفت   برآوردش از جا چوگوی شگفت
[ص ۲۵]

شاید اصل صحیح «گویی» با یاء نکره باشد ، بهرحال کلمهٔ «شگفت» خواه صفت «گوی» و خواه قید حالت فعل «برآوردش» باشد و همچنین ترکیب‌بندی مصراع اول هیچ کدام بگفته‌های فصیح بلیغ «مختاری» مشابهت ندارد!

۱۹ - چوآن مغربی دست گرزش بدید   چو آتش ز باد دمنده دمید
برآورد ساطور نهصد منی   سر آن مغربی همچو اهریمنی
[ص ۲۶]

در بیت اول ترکیب «دست گرز» یعنی اثر و هنر دست آن پهلوان را در جنگیدن با گرز ، از نظر دستور فارسی صحیح نیست؛ چراکه دراین نوع از ترکیبات کلمهٔ «دست[1]» قیاس آنست که باریشهٔ فعل ترکیب شده ، و جزو دومش مفهوم فعل وکار داشته باشد مانند [دست مال ، دست باف ، دست نویس ، دست چین ، دست افشار ، دست پخت ، دستکار ، دست مزد ، دست کش ، دست سا] و امثال آن ، و ترکیب آن با اسم مجرد که مفهوم فعل وکار در آن مأخوذ نباشد همچون [دست گرز ، دست شمشیر ، دست تیغ ، دست نیزه ، دست ساطور ، دست کوپال] و نظایر آن ، برخلاف قیاس است، واگر چیزی از آن قبیل در فارسی فصیح اصیل دیده شود ، از شواذ و نوادر سماعی است که قیاس برآن نتوان کرد.

۱ - یعنی نه از نوع ترکیب «دستادست» و «دستینه» و امثال آن

در بیت دوم قافیهٔ یاء نکره با معرفه برخلاف سنت مطرد متبع شعرای قدیم است.

آوردن کلمهٔ «مر» بر سر فاعل و مسندالیه که درآثار اساتید فارسی سخت بندرت و دیریابی یافته می‌شود[1]، درابیات دیگر «شهریارنامه» نیز فراوان است ازجمله

صدو شصت مرد از دلیران گرفت　　مرآن روبه از چاره شیران گرفت

* * *

بخندید از آن پاس پرهیزکار　　بزنگی چنین گفت مر شهریار

* * *

که بر رای دستان روشن روان　　نمانده[2] مراین آشکارا نهان

* * *

چو زنگی چنان دید برداشت خشت　　بدو اندر آمد مرآن دیو زشت

برفرض که از همهٔ آن عیوب چشم بپوشیم، بازساختمان هردو بیت درسستی و ابتذال همسنگ سایر ابیات منظومه است.

۲۰ - چنان برزمین کوفت فیل و سوار　　میان دوصف آن یل نامدار
که چون سنگ در زیر پی پیل‌نرم　　شود، نرم شد استخوانش بچرم
[ص ۲۶-۲۷]

اگر نسخه صحیح باشد باید با تعسف توجیه کرد که «پی‌پیل» اضافهٔ مضمر است؛ و محتمل است که لفظ «در» درنسخه زاید واصل صحیح «سنگ زیر پی‌پیل» باشد و بهردوصورت این جمله محتاج «که» ربط است، مثلا بایستی گفته بود «که‌چون سنگ کاندر پی پیل نرم».

پیوند اجزاء فعل مرکب «نرم شود» را از هم گسیخته است و مابین آنها بوضعی خنک و بی‌مزه در دو مصراع جدایی افکنده و این نوع تکلفات بارد نشانهٔ بی‌مایگی گویندهٔ منظومه است.

علاوه می‌کنم که «چون» دربیت دوم ظاهر در تشبیه است، یعنی مانند سنگ در زیر پای پیل نرم می‌شود؛ استخوان آن فیل یا آن سوار در پوستش نرم شد.

و اگر «چون» را بمعنی استفهام بگیریم، بر برودت و رکاکت تعبیر می‌افزاید!

۲۱ - گرفتند شیران شمشیر زن　　بکف گاو سرهای خاراشکن
زدند آنچنان سخت بر فرق هم　　کزآن پشت گاو زمین گشت خم
فلک گشت ازسوج خون‌لاله گون　　سر نامداران بخون شد نگون
چنان موج زد بحر تیغ و سپر　　کز آن آب شد بستر شیر نر

---

۱ - رجوع شود بدیوان حکیم مختاری ص ۴۸۳ و ۷۷۶

۲ - چنین است در نسخه و شاید «نماند» صحیح باشد.

شده پاره کشتی دریا بخون · که شاید برد صاحبش را برون
ز جولان فیلان پولاد پوش · محیط ضلالت درآمد بجوش
نشستند فیلان بخون تا بناف · پر از لاله شد دامن کوه قاف
کچک درکف پیلبان گشت آل · نمود از کف زنگی شب هلال

[ص ۲۷-۲۸]

بیت پنجم بصورتی که در نسخه نوشته معنی محصلی ندارد ؛ بنظر حقیر شاید صحیح آن «باره» با باء یک نقطه باشد بمعنی اسب ، جای «پاره» با «پ» سه نقطهٔ مخصوص پارسی ؛ و در آخر همین مصراع «بدریای خون» یا «دریای خون» هردو محتمل است ، و درصورت دوم اضافه «کشتی» به «دریای خون» اضافهٔ ظرفی یعنی متضمن مفهوم «در» فارسی و «فی» عربی است .

می گوید اسب جنگجویان در دریای خون همچون کشتی شده بود ، که شاید صاحبش را از آن غرقاب بیرون برد و بساحل نجات برساند .

و دربیت هشتم «کچک» با «چ» سه نقطه که در نسخه نوشته است، غلط و صحیح آن «کجک» است با جیم یک نقطه مأخوذ از «کج» بمعنی آهنی سر کج و دسته‌دار که در دست فیلبانان برای بردن فیل بهرطرف ، بمنزلهٔ عنان اسب است .

و درآخر همین مصراع کلمهٔ «آل» بمعنی قرمز رنگ درگفته‌های اساتید قدیم نظیر « فرخی » و امثال وی نیز آمده است .

* * *

ناظم ابیات هوس کرده است که بتقلید «فردوسی» و«اسدی طوسی» میدان جنگ را با تشبیهات و تعبیرات شاعرانه وصف کند، اما چون مایهٔ این هنر را نداشته از عهده برنیامده ، و چیزی ازکار درآورده است که درطبایع وذوقهای متوسط ادبی نیز مطبوع و پسندیده نیست تا بفحول اساتید سخن چه رسد !

از باب مثال در بیت دوم : پهلوانان گاوسرها را برفرق هم می کوبیدند ؛ این عمل چه ملازمه با آن درجه از ثقالت و سنگینی داشت که پشت گاو بیچارهٔ زمین را خم کرده باشد !

و در بیت سوم : «زمین» که از «فلک» بما نزدیکتر واز اغراق ناپسند نامعقول دورتر بود ، چرا نگفت «زمین گشت ازموج خون لاله گون» .

دربیت ششم : تعبیر «محیط ضلالت» دراین مورد نابجا وناپسند است .

در بیت هفتم: دراین گیرودار «کوه قاف» کجا بود که دامنش ازخون جنگاوران پر از لاله شده باشد !

بیت هشتم : اگر بطور تشبیه سرکب کجک‌را درکف پیلبانان بدون تقید برنگ

آل ، تشبیه به‌هلال در کف زنگی شب ، یا زنگی گردون کرده بود هیچ عیب نداشت ، بدون تکرار کلمهٔ «کف» در مشبه و مشبه به مثلا می گفت

کجک در کف پیلبان در مثال چو در چنگ زنگی گردون هلال

ولیکن دراین مقام چون وجههٔ کلام و غرض اصلی ناظم آنست که «کجک» از موج خون «آل» رنگ شده بود ، تشبیه آن به‌هلال بااین همه اختلاف رنگ ، چندان ذوق‌پسند نمی‌نماید. ازاین گذشته جمله‌بندی دومصراع هم ازجهت پیوند ترکیب نحوی خالی از اختلال نیست!

۲۲ ـ فرانک چه گلرخان را بدید ز شادی یکی ویله‌یی بر کشید

[ص ۳۰]

کلمهٔ «ویل» و «ویله» دراصل عربی بمعنی شر و بلیه و مهلکه ؛ و فریاد و نفیر و افغان بلند برآوردن از مصیبت و گرفتاری درآشوب بلا و شکنجهٔ محنت است.

درفارسی نیز «ویله کردن» مرادف «وای» و «واویلا کردن» و بانگ «یاویلتا» بلند کردن ، تقریباً بهمان معنی اصل عربی ، یا بعلاقهٔ مجازی تقیید و اطلاق در معنی مطلق فریاد عظیم برآوردن گفته می‌شود ، چنانکه دراین ابیات است[1]

ببالا برآمد جهانجوی سرد چو رعد خروشان یکی ویله کرد
در او مرغ و نخجیر گشته گروه برفتند ویله کنان سوی کوه

فردوسی

باز دانی بعلم منطق طیر لحن موسیجه را ز ویلهٔ زاغ

مجد همگر

اما «ویله کشیدن» از شادی و خوش حالی ، برخلاف معنی اصلی و مغایر مورد استعمال صحیح کلمه ، دلیل بر بی‌وقوفی یا مسامحه کاری ناظم شهریارنامه است .

۲۳ ـ ببستش بنام خداوند دست که آن بند را کس نیارد بدست

* * *

یکی پیر عفریت در بند دید که زین گونه عفریت گیتی ندید
زدش بر زمین بردو نیمه چو ابر نگون اندر آمد لعین سطبر[2]

[ص ۳۲]

لحن هرسه بیت بخصوص تعبیر «پیر عفریت» و «زدش برزمین» و «لعین سطبر» سنگینی و صلابت اشعار جدی را ندارد.

تشبیه «بر دو نیمه چو ابر» نیز بسیار خام و بی‌مزه است.

۱ ـ ابیات مورد استشهاد از فرهنگهای معتبر فارسی گرفته شده است.
۲ ـ املاء اصل نسخه نوشته شده است.

ضمناً اگر درضرب بیت اول «گسست» بجای «بدست» گفته بود لااقل از عیب ایطاء خالی می‌شد.

۲۴ - برو ترك این رزم و پیکار کن بچشم اندکی شرم دیدار کن
مشو ضامن خون هر بی گناه که زین پس بریزند درکینه گاه
چنان چونکه دانی نبر این ببند سرآن زابلی را بگیر و ببند
که ما هر دومان خویش یکدیگریم به بیگانه کشور چرا بسپریم
[ص ۳۳]

ترکیبات عامیانه و مستحدث ابیات مانند «برو ترك این رزم وپیکار کن» و «بچشم اندکی شرم دیدار کن» و «ضامن خون» و «نبر این ببند» یعنی این شخص را دست بسته و دربند ببر، و «ما هردومان» چندان واضح و عیان است که مستغنی ازبیانست.

۲۵ - بشه نامه بسپرد و شاهش بخواند بجنباند سر در شگفتی بماند
* * *
که خواهم سپه سوی ایران برم تـزلـزل بـآن مـرز شیران بـرم
[ص ۳٤]

«سر جنبانیدن ـ سرتکان دادن» و «تزلزل بردن» هیچ کدام بشیوهٔ شعر «مختاری» ماننده‌گی ندارد درمواضع دیگر هم «تزلزل بردن» را گفته است ازجمله:

بدو گفت رستم که فرمان برم تزلزل در آن بوم خاور برم
[ص ۸۸]

۲۶ - بدی تشنه برداشت چون سر زخواب بزد دست [و] برداشت آن ظرف آب
چوخوردآب ازآن کوزه بی هوش گشت بیفتاد بر جای [و] بی هوش گشت
[ص ۳۵]

گویا گویندهٔ ابیات در بیت دوم «بی‌هوش گشت» مصراع اول را در معنی حالت اغماء و زوال عقل، و در مصراع دوم درمعنی نوم غرق و خواب عمیق بکار برده؛ و باین تأویل از عیب تکرار قافیه دور شده است؛ و باحتمال بسیار ضعیف ممکن است که مصراع دوم در اصل «بی‌توش» باشد.

باری احتیاج بشرح و تفصیل ندارد که فعل «بدی» مرادف «بودی» با یاء شرطی استمراری بدون حرف شرط تردید، بجای «بود» ماضی مطلق، و همچنین امثال «آن ظرف آب»، و «بیفتاد برجای و بی هوش گشت»، و «آب از آن کوزه خورد» هیچ کدام با ساخته‌های اساتید شعرای قدیم سازگاری ندارد.

ناگفته نگذریم که بعقیدهٔ ما عیب ایطاء و اقواء قافیه و امثال آن درجنب معایب لفظی و معنوی استخوان‌بندی کلام را سست و ناتندرست می‌کند، و به ارکان فصاحت و بلاغت خلل می‌رساند ناچیز و قابل اغماض است.

۲۷ - من و شاه ارژنگ و هندو سپاه ببینیم تا بر که گردد کلاه
به ارژنگ گر[1] هند یابد قرار دهد باژ[2] با شاه ایران سدار
بمن گر بگیرد[3] قرار این زمین دهم باژ و هرگز نیابم بکین

ترکیب «تا بر که گردد کلاه» که در این منظومه مکرر آمده، وکنایت است از این معنی که «تا کدام طرف غالب وفیروز شود و تاج و تخت پادشاهی نصیب او گردد»، از کنایات مستحدث فارسی است که چون در اسناد معتبر شاهدی نداشته ضبط آن از فرهنگها عموماً فوت شده است.

هم در شهریارنامه گوید

از آن پس بود رزم ارژنگ شاه ببینید تا بر که گردد کلاه

* * *

۲۸ - فراز یکی پیل با یال و دم که شیر از نهیبش همی خورد رم

[ص ۳۷]

فیل را بقیاس «اسب» و «شیر» با یال و دم وصف کردن ؛ و «دم» بضم دال را با «رم» بفتح راء ، با اختلاف توجیه قافیه بستن ، علامت ناشی گری ناظم است.

۲۹ - بهر چند گفتند این روزگار نباشد تو او را بجا بر بدار

[ص ۴۱]

بسبب ضعف تالیف و تعقید لفظی از حلیهٔ فصاحت و بلاغت عاری و عاطل است.

مقصودش این است که هرقدر باو گفتند که امروز وقت این کار نباشد؛ تو او را [یعنی شهریار را که در بند هیتال شاه هندی اسیر شده بود] مکش و زنده برجای خود بدار

نپذرفت[4] و لشکر برآورد زود بهامان کشید از در کین حدود[5]
چو گیتی نباشد بکس پایدار همان به که میریم در پای دار

گویندهٔ بیت چندان فریفتهٔ صنعت تجنیس قافیه بوده که از عیب رکاکت تعبیر «میریم در پای دار» غافل مانده است.

---

۱ - در نسخه «کو» ۲ - در نسخه «باز» ۳ - در نسخه «بمن سر نگیرد»

توضیحاً تصحیح ابیات حدس نگارنده است؛ اتفاقاً هر سه بیت با اندك اختلاف جای دیگر این منظومه [ص ۵ ؛ نسخهٔ دست نویس] تکرار ، و مؤید تصحیح احتمالی ما شده است

من و شاه ارژنگ و هندوستان ببینم که تا چیست کار جهان
به ارژنگ اگر هند گیرد قرار ستان باج از او ای [گو] نامدار
بمن گر بگیرد قرار این زمین دهم باج [و] هرگز نباشم بکین

۴ - در نسخه «بپز رفت» تصحیح از نگارنده است ؛ باقی بیت هم محتاج تأمل است.

۵ - این بیت متمم بیت قبل است از همان منظومه .

۳۱ - جهاندیده دستان ببیند هنر ازین بی هنر نامور بی پدر

[ص ۴۳]

مصراع دوم بسبب حذف کسرهٔ وصف ، سست و بدترکیب ازکار درآمده است.
توضیحاً ناظم «شهریارنامه» شهریار پسر برزوی پسر سهراب پسر رستم پسر زال دستان همه را با تفاوت پیری و جوانی در یک زمان فرض کرده ، و بیت فوق از قول «شهریار» است که ازکودکی یتیم شده بود ، اما اجدادش سه پشت زنده بودند.

۳۲ - بفرمود کآید برش باژگیر چو بشنید هیتال گفتار پیر
چو آمد برش باژگیر آن زمان بدو گفت هیتال تیره روان
ببر زابلی را بنارین حصار ستون ز آهن آور بقلعه چهار
برفت آن زمان باژگیر و ببرد یل نیو را از بر شاه گرد
در قلعه بربست و هشیار بود شب و روز زان یل خبردار بود

[۴۴]

کلمه «باژگیر» و مرادفش «باج گیر» در فرهنگها فقط بمعنی گیرندهٔ باج و خراج وگمرکچی مرادف «عشار» و «سکاس» عربی ضبط شده، اما دراین ابیات بمعنی «قلعه‌بان»و «دژبان» و «کوتوال» آمده وپیدا است که چون سندی معتبر وبدسترس نداشته است فرهنگ نویسان متعرض آن معنی نشده‌اند.
و «نارین حصار» که آن را «نارین قلعه» نیز می‌گویند استوارترین و منیع‌ترین حصاری است که در وسط قلعهٔ بزرگ می‌ساخته‌اند؛ و نمونهٔ آن را با همین نام این حقیر در قلعهٔ طبرك اصفهان دیده بودم ، نارین قلعه اختصاص بپادشاه یا سپهسالار و فرمانده کل سپاه داشته است.

۳۳ - بدو تا بنیرو فرستم برت وزین نیز منت نهم بر سرت

[۴۵]

ترکیب عامیانهٔ نااستوار بیت حاجت بتوضیح ندارد.
عجب است در موضعی که جای فروتنی و منت کشیدن بوده «منت نهم برسرت» گفته است.

۳۴ - نهاد از برنامه چون مهر شاه نوندی سوی سیستان کرد راه

[۴۵]

«راه کرد» بمعنی روانه کرد شیوهٔ گویندگان فصیح نیست.

۳۵ - دو پر دل ابرهم زدند از ستیز بزد مرد ارژنگ رخ در گریز
مقصود از «مرد ارژنگ» آن مرد جنگی است که از طرف ارژنگ شاه با پهلوانی از طرف هیتال شاه هم‌آورد شده بود.

این ترکیب و همچنین «رخ درگریز زدن» هیچ کدام از جنس ساخته های استوار قدیم نیست.

۳۶ - برآورد دت و برآورد خشت سوار از بر زین روان برگرفت

[۴۶]

قافیهٔ غلط با این رسوایی بشیوهٔ «حکیم سختاری» مانندگی ندارد.

۳۷ - سر نامور رفت در زیر پای تنش نرم با خاک شد جابجای

[۴۷]

جملهٔ «جابجا نرم شد» یعنی آنی و فوری؛ از مستحدثات محاورات فارسی است.

۳۸ - در صفت یکی از جنگجویان گفته و بی‌مزگی را از حد برده، و در تشبیه داد سخافت و برودت داده و از متانت فارسی قدیم بکلی عاری است

یکی ارهٔ پشت ماهی بدست از او لرزه بد بر تن فیل مست
دو ابروش چون پاچهٔ گوسفند چو بز[۱] سویهایش کبود و بلند
چو یک تبره[۲] ریش دراز و قوی سبیلش چـو دم خـر عیسوی

[ص ۴۷]

۳۹ - بشد شاد هیتال از آن ضرب‌دست برآمد ز شادی بجایش نشست

[۴۸]

ضمیر اضافی «بجایش» یعنی بجای خودش، قوام ادبی ندارد.
و «ضرب دست» را در مواضع دیگر نیز مکرر آورده است، از جمله
جهان گشت در چشم هیتال تار چو دید آنچنان ضرب دست سوار

[۴۹]

۴۰ - بدو گفت کای زنگی دیو چهر بگیری ز مـن دستبردی بـدهـر

[۴۸]

از اختلاف حرکت حذو که از عیوب فاحش قافیه است چشم می‌پوشیم، ترکیب «بگیری زمن دستبردی بدهر» از قماش ساخته‌های فصیح قدیم نیست.

۴۱ - زره پیش چنگش چو کرباس[۳] بود تو چنگش مگر کان الماس بود
نهـادنـد سر سوی آوردگـاه دو لشکر ز کین همچو ابر بلاه

[ص ۵۱]

---

۱ - در نسخه «بر» با راء بی‌نقطه نوشته و تصحیح از نگارنده است.
۲ - تبره بضم تاء دو نقطه لهجه‌یی است در «توبره» در جای دیگرگفته است.
یکی تبره در پیش زین پر ز سنگ همی داشت از بهر میدان جنگ
[ص ۵۰]
۳ - در اصل نسخه «کرباس» و تصحیح از نگارنده است.

لهجه عامیانهٔ مصراع دوم بیت اول؛ و بغلط آوردن «بلاه» بجای «بلا» علامت این است که ناظمش از نیروی طبع سلیم محروم بوده است.

۴۲ - کشیدند صف چار لشکر چنین | دو تا از یسار و دو تا از یمین
[ص ۵۴]

ترکیب کهنه نیست، باز اگر گفته بود «دوصف از یسارو دوصف از یمین» راه بجائی داشت.

۴۳ - زبس کز دو جانب روان تیر شد | سپر در کف هر دو کفگیر شد
[ص ۵۷]

کلمه و تشبیه «کفگیر» هر دو تازه است که در شعر قدیم تر از خاقانی متوفی ۵۸۲ ندیده‌ایم.[1]

۴۴ - شنیدی که[2] تعریف جام کهن | از آیینه هم نیز بشنو سخن
کز[3] آیینهٔ دل شود زنگ غم | شنیدم که این مانده از شاه جم

* * *

که در وی اگر خسته‌یی بنگرید | رخ خود در آیینه دیدی سفید
شدی شاد کز غم نگردد تباه | وگر مردنی بود دیدی سیاه
[ص ۶۰]

در بیان اوصاف آیینه شگفتی است که «ارژنگ شاه» به «شهریار» داده بود یعنی چون رنجوری در آن آیینه نگاه می‌کرد اگر روی خود را سفید می‌دید علامت این بود که بیماری او رفع خواهد شد؛ و اگر مردنی بود روی خود را سیاه می‌دید.

اما ترکیب کلمات را ملاحظه کنید که نه فقط بگفته‌های شعرای مفلق قدیم همچون «حکیم مختاری» و امثال وی نمی‌ماند؛ بلکه نسبت بقرون و اعصار بعد نیز بسیار پست و متنزل است و بگویندگان متوسط سست طبع کم مایه پس از قرن ۵-۶ هجری می‌برازد که منظومه‌های آشفته بی ارزش سبک عیار ساخته‌اند. عبارت «تعریف شنیدن» و «این‌مانده» و «مردنی» هیچ کدام با شیوهٔ اساتید کهن هم‌آهنگی ندارد.

در مصراع دوم بیت سوم نیز عیب ضعف تألیف واضح است؛ چرا که محتاج حرف شرط است بایستی گفته بود

که چون خسته‌یی اندر او بنگرید | اگر روی خود را بدیدی سفید

۱ - اشاره است بگفتهٔ خاقانی:
گردون کاسه چو کفکیر جمله چشم | نظاره روی زنده دلان کفن درش

۲ - شاید «چو» بجای «که» صحیح باشد

۳ - در اصل نسخه «کر» و تصحیح از نگارنده است

یا « اگر رخ در آیینه دیدی سفید » یا «چو روی اندر آیینه دیدی سفید» و امثال آن.

* * *

مقصود من از این فصل که آنرا باین جا خاتمه می‌دهم انتقاد از «شهریارنامه» نبود ، بلکه غرض اصلی این بود که بطلان انتساب آن منظومه به «حکیم مختاری» با ادله واصول فنی اثبات شده باشد و بر این منظور همین ۳۶ فقره که مأخوذ از حدود یک ربع ابیات یعنی بترتیب صفحات متعلق به ۶۰ صفحه اول از ۱۸۹ صفحه تمام نسخه و درمثل مشتی از خروار و جرعه‌یی از دریاباراست ، بنظر من پیش صاحب نظری که طرز آشنا و سخن شناس باشد کفایت می‌کند ، ۱۲۹ صفحه باقی ماندهٔ ابیات نیز همه از همان جنس و همان قماش است که نمونه‌های آن را نشان دادیم ؛ اگر بیم سآمت و ملالت خاطر خوانندگان نبود باقی را نیز که حدود سیصد بیت یا متجاوز استخراج شده است این جا می‌نوشتیم ، و لیکن مراعات حال خوانندگان گرامی را بهمین مقدار اقتصار می‌کنیم والسلام خیر ختام.

پایان مقاله خرداد ۱۳۵۸ شمسی و ماه رجب ۱۳۹۹ ه ق (جلال‌الدین همایی)
احسن‌الله احواله و ختم بالخیر مآله

پایان تألیف مختاری نامه

روز پنج شنبه حوالی ظهر شانزدهم اسفند ماه ۱۳۵۸ شمسی وهجدهم ربیع‌الثانی سنهٔ ۱٤۰۰ قمری هجری و ٦ ماه مارس ۱۹۸۰ میلادی بحمدالله از تألیف «مختاری‌نامه» فراغت یافتم. و مقالهٔ شهریار نامه را که قبلا نوشته بودم ضمیمهٔ آن ساختم ، حامداً لله مصلیاً علی‌النبی و آله‌الطاهرین‌المعصومین سلام‌الله علیهم اجمعین

(جلال‌الدین همایی)

غفرله

فهرست نام کسان

ب

ش

ص

ض

ط

ن

فهرست نام جایها

آ

الف

ب

پ

ت

چ

ح

خ

د

ر

س

ش

ط

ع

غ

ف

ق

ن

ی

فهرست نام کتابها و رساله‌ها